هذا

کتاب نزهت القلوب من تالیف

عالم فاضل حمد الله مستوفی

القزوینی طاب ثراه

حسب الفرمایش عالیجاه آقا میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

بزیور طبع در آمد

کتاب نزهة القلوب من تألیفات حمد الله مستوفی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون واهب مواهب بی علت عقل کلمه که مبدع و مخترع مشیت عالیست درجامع قوانین فواید مبانی معانی احد فقد انتهی کلام مخ
الطبی است بر اصطلاحات از آداب مثالث و مبانی ترتیب ترکیب بسبع المثانی تعلیم فرموده است اما بعد
کتاب و مبادی خطاب از آداب کتاب اینست که ابتدا بتقدیم شرایط تمجید و افتتاح بتقریر اسم تحمید نمایند و متابعت
آن اشارت فرموده صاحب لوای لولاک و مشیر بن سرای و ما ارسلناک که پیش شکر یا شورانا الح در دیار نبوت و بلا و
اهدا خداست درایت هدایت عباد عصیان و برق غوایت و عناد افراخته سفیر اوست که کل امر ذی بال لم یبدأ ببسم الله فهو ابتر
مر ارباب سخن آرای و کتاب فصاحت نمای واجب شود و مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر قلم بستایش کبریا
حضرت واجب الوجود و واهب المن و الجود و ذکر جلایل ذات و جمایل صفات او از نقصان ابتدا و تماثیل اضداد منزه است
تکلیف تصرف اوهام و تعیین و تقدیر ارقام اقلام مقدس شود چه استتار ثمرات عوارف معارف و استفتاح مقدمات معانی
عوارف و استمطار قطار امطار سحاب تحقیق دقایق و تدقیق حقایق بر آن موقوف تواند بود لاجرم بلبل بیان در چمن تمجید
زبان تمجید چنین می سراید که اجناس شکر و انواع سپاس متجاوز از اساس قیاس هر سخن شناس بارگاه صمدیت و سرادقات
احدیت پروردگاری را که سفینهٔ سکینه معرفت حضرت کمال و سمات جلال او در بحر بیکرانی معاودت بسم الله مجریها
کرده ملاح تقدیر اوست و اشراق انوار تحصیل مفتاح بیان و شرح کشف و بیان هر مفصل و مجمل از مشرق
اوج والای حضرت والای او متجاوز از آنکه منطقهٔ تقریر رقم و تحریر قلم حصر حصر و ذکر شکر شمه از آن احاطت تواند
مقصور و تجریر پیچ محرر کرد و شعر تحیرت فی وصف نعمائه فقصرت عن شکر آلائه سپاس بار
نطق که بسبب تکریم بنی آدم و غنچه بیان بر چرخ دماغ بقدرت فکر که مایهٔ تفضیل اهل عالم است در گلزار

و این ابیات که اثبات مهر و دانش او و ثنا وی گفت شعر تأمل فی نبات الارض و انظر الی آثار ما صنع الملیک ٭
عیون من لجین ناظرات ٭ کان جفونها ذهب سبیک ٭ علی قضب الزبرجد شاهدات ٭ بان الله لیس له شریک ٭ خطیب
ترتیب تقریر او و مقصوره ایجاد و منبر اختراع خطبه ازدواج آبای علوی و امهات سفلی خوانده تا موالید ثلثه را از کتم عدم بحیز وجود آورده
علیم حکمت بالغه او بخصوصیت عقل و مزیت نطق نوع انسان را از جمیع مخلوقات برگزیده بل جمیع مخلوقات سبب ظهور ایشان
آفریده و قوت فاکره و مدرکه بتفویض کلام قدیم و ادراک حقایق آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لوای عز و علای ایشان
در میادین سخن وری که جولانگاه براق خاطر براق و رخش ضمایر درخشان خداوندان افکار بعذار شاهد نطق است افراخته تا زبان
تحقیق با هر فردی از افراد ایشان ندا می کند مثنوی ترا از دو گیتی بر آورده اند ٭ بچندین میانجی بپرورده اند ٭ نخستین فطرت
پسین شمار ٭ توئی خویشتن را ببازی مدار ٭ عرفان کمال ذات او در درج دل هستیشان از دنبال جلال توحید بی شوایب اخلال
درج شده تا لذت کشف اسرار تحقیقات حاصل او در لیل و نهار و اطوار مهر و چهار مروح ارواح طالبان که مروح اشواق
اشواقند میکرده شعر گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ٭ چندین سخن خوب که گفتی که شنودی ٭ گر باد نبودی که سر زلف ربودی
سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطه نبوت را در دایره وجود مرشد خلایق و مهذب حدایق گماشته و افضال و
آلاء ایشان اعلام نفی و کشور هدی برافراشته تا بمتابعت ایشان اکثر خلایق روی از بیابان گمراهی برگاشته در راه جاده
شریعت و صراط مستقیم دین الهی پیوسته اند و از ایشان خلاصه کاینات و نقاوه موجودات آنکه گوی انا افصح من نطق
بالضاد در میدان فصاحت از همگنان ربوده و در شرح کمال صفات ذات بیچون بقصور اعتراف نموده و فرموده لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هر چند ذروه قدر و عرصه صدر آن مسندنشین عالم اصطفی از آن مرتبه رفیع و وسیع
تر است که باتصال و ارسال صلوة و صلوات تمنیت پذیرد و بحکم آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و سلموا تسلیما نیابت جان می باید گذرانید بلکه از درون دل و جان بزبان اهل جهان میباید رسانید که تحف طرف تحیات
صافیات و افاضات که مهاب نسایم آن سر انیشان عنایت ازلی باشد نثار روضه مقدسه و تربت مطیبه و مشهد
مطهره و نور حدیقه رسالت و نور حدیقه جلالت که نگین نگین خاتم خاتمیت او به ثبوت نبوت نقش قمر پیرایه انگشت عظمت
و جلال کرد و انبیا چون باشارت قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی زبان بر گشاده و برهان و لکن رسول الله و خاتم النبیین
در نهج تعبیری در بیت فصاحت آیات بینات شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت گشت شعر سلموا یا قوم بل صلوا
علی الصدر الامین ٭ مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین ٭ و از آن آل کرام مکرم و محترم مظهر او که کسوت خلعت خلقت ایشان
از جمیع انسان بعلم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلم است و اصحاب معظم او که بشرف خیر امتی قرنی
مشرف اند صلی الله علیه و آله و سلم و اتباعه و احبابه و اشیاعه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد مسود اوراق این اطباق و مرتب
حروف این حروف اضعف عباد الله و احوجهم الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن محمد مستوفی القزوینی نصر الله بعیوبه

نقشه و جعل بویه خیراین است بحکم آنکه شعر فرزند نهان کند بعد حالی نگرا در خویش وانه پدر دیده از عنفوان شباب شباب تا
بمتابعت کار آبا و اجداد یعنی شیوه عمل پیشگی اشتغال میداشتی همگی قصد و نیت از سر صفای طویت بر ملازمت جناب اعاظم
و اکابر وزرا می گماشت شعر او گفت لا بد منها فمن اعظم البحر فاستقلها صورت نصب العین داشته
الشمس لا تخفی بکل مکان قدر و نکه داشته چند گاهی بتز بر عنهمت اطراف اقطار و اکناف امصار یعنی الشمس بحجاب الله
فریده با طهار رسانید در اطراف بلاد فارغ از طراف و تلافی کشت زمانی با دل خسته شکسته بسته تورع و اتقا
خود را العبتی لعلی مسلی میکرد و اینده و زمانی ببساط انبساط نشاط بحصول مطلب و مقصود و پر صد نشاط کامی می گسترانید
تخصیص در خطه تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر البلاد المسلمین عن المکروهات که هر یک بحقیقت
نسخه خلد برین و نزهت نگارخانه چین بل بهشت روی زمین و مجمع اکابر ملک و دین و محل افاضل اهل یقین است
زلیخاوار دست طلب طرب از آستین هوا و هوس بر آورده وصل یوسف مراد و مقصود عزیز مصر کام
شده و گلهای صوری بحصول موصول میشد و گاه یعقوب صفت پای تحیر و ناکامی در دامن عزلت و حطیت کشیده از
این یامین لخوشی رفیق پیرکنعان بیت الاحزان میبوده و تیمارآمده الهامی معنوی بجناب تواری می گشت کا
قلل و شوامخ طور مقاصد و امانی بتجلی کشف رموز مسایل سبیل ید بیضای موسوی و برهان امور غیبوی می شد
بر دل طلاب معانی هر بیان حل مشکلات جامع اصول طریق دم عیسوی در احیای علوم خروی بیکسو یعنی از صحبت یاران
موافق و دوستان صادق آشنایی هرچه تمامتر می یافت و در حصول افادت و استفادت می شتافت و اکثر اوقات
بر مطالعه کتب مواظبت می نمود و بر تخلیات اغراض واقف شده حل مجازی رموز و اشارات قانون شفای دل شد
و ذخیره نجات بلا می بود و شعف بر مطالعه سیر می نمود و قطعه زمانی ببحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را کمال
زمانی شعر و شطرنج و حکایات که خاطر را بود دفع ملالی تا نسخه صور الاقالیم تالیف ابو زید احمد بن سهل بلخی و کتاب
البیان تالیف احمد بن ابی عبدالله و مسالک الممالک تالیف ابی قاسم عبدالله بن خرداد خراسانی و جهان نما
تالیف مؤلف این کتاب در نظر آمده و بر کیفیت صور و معانی آن اطلاع افتاده هر یک را بصورتی زیبا تر و معنی
هرچه رعناتر آراسته و پیراسته یافت الفاظشان از معانی پاکتر و معانی از الفاظ نازکتر و بیحتی در عذوبت چون
ماء معین و لقربی در لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی دلکشا و چون آب زندگانی جانفزا به بلندی بازار افلاک
شکسته و به روانی آب برده اما چون بعربی ساخته اند که اهل عجم را از آن زیادت حظی نبود و وصف تکوین کاینات
و ایجاد موجودات و خلقت مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلثه و کمال وجود انسان و
صورت و معنی ایشان و ذکر حکومتی ایران و شرح تاریخ و عمارات بلاد و ولایات آن و حصول ارتفاعات و توابع سکان
بر و بار و مخارج انهار و عیون و آبار و حیثیت بحار و قفار و جبال و سهال و کیفیت معادن و کمیت مسافت فراسخ

و اشکال و ادیان

ق و تقریر عجایب و تحقیق غرایب آن تمام از هیچ یک معلوم نمی شد بلکه هر وصفی از ین اوصاف در جائی می آمد و آن را
بعضی قاصر بود یاران و دوستان درخواست نمودند که چون به احوال اکثر ایران واقفی اگر این اوصاف به زبان فارسی در
مجموعه جمع نموده و در مجالس اهل اصحاب را شمع شود و چون تمام در قید کتاب آید همگنان را از آن فرح فزاید و ترا یادگاری نیکو
بماند اربی آهو باشد گفتم اگر طبع وافی است از هزار یکی و از بسیار اندکی وافی نیست و دیریست که گفته اند مصراع در خانه اگر کس
است یک حرف بس است :: با وجود فصاحت عبارات آبدار و استعارات نادار از آن تصانیف معتبر و تالیفات مشتهر الفاظ
بیکار و گفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهت و قباحت باشد لطف فرمائید و بدین معنی تکلیف می نمائید پرده بر کار این ضعیف
پوشیده در رسوائی او مکوشید چه گفته اند بیت زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم :: به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم :: یاران هیچ
این معنی اقناعی تمام ننمودند و درین صورت مبالغه عظیم فرمودند که ترا البته این بهانه نهفتنی و این راز شنفتنی و این التماس
پذیرفتنی و این کتاب گفتنی و این گوهر سفتنی و این نافهٔ خوشبوی شکافتنی و این جامهٔ نیکو بافتنی است گفتم اگرچه بعضی صورت
امکان دارد اما زمان عمر از آن عزیزتر است که در امثال چنین مهمات صرف شاید کرد و حق تعالی میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
اگر کسی را زمان عمر وفا کند و توفیق رفیق گردد که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق عبادت سپرد و یک سر موی
از آن جاده نگذرد هنوز حق یک نعمت از صد هزاران نعم که حقتعالی در حق بندگان ارزانی داشته نگذارده باشد چنانکه در کلام
مجید می آید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه در حق یک جزو از صد هزاران جزو حق حق این توفیق قیام ننموده بود و بصورت
بعضی گفتار ناسزا زبان هرزه درای بیان خود را با آن مخترعات دلکشا و مبتدعات جانفزا جلوه دادن چنانکه در
سبب نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام عقل رخصت نمیداد مثنوی که بیهوده وز در سخن گسترم :: همین نیز [illegible] بیان
آورم :: به پیش فروغ رخ مهر و ماه :: چراغ زن بیوه آرم براه :: خرم آخر کنم بار با کیمیا :: به پیش سرو آزاد آرم گیاه :: به تحفه برم بار هم
قطره را :: فرستم بصراف خرمهره را :: اما به گفتار شیخ سعدی رحمة الله علیه که گفته است نظم چو چشم آوری با کسی و ستیز :: که از وی
گریزت بود یا گریز :: کنون چون شما را چنین است کام :: نهادم درین کار فرخنده گام :: و بقدر الوسع و الطاقة کما هو عادة
اهل الطاقه در آن شروع نمود بعضی آنکه در کتب مذکوره و دیگر کتابها چون طبقات همدانی به تالیف عبدالله الکاتب الواقدی
و عجایب المخلوقات به تالیف امام زکریا بن محمود کوفی قزوینی و آثار البلاد هم به تالیف ابن البلخی کان مستوفیا بالفارس
فی الزمان سلطان المحمود السلجوقی و در ذکر ولایات کرمان به تالیف خواجه ناصر الدین منشی کرمان و عجایب البحر به تالیف امام علی
بن عیسی الحرانی للمقتدر و آثار الباقیه به تالیف شیخ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی و کتاب تفهیم فی التنجیم به تالیف او و کتاب
ارشاد و ذکر قزوین به تالیف امام خلیل حافظ خلیلی قزوینی و رساله ملکشاهی در وصف یاری که سلطان ملکشاه سلجوقی
توجه بنظر آورده بود و در تاریخ اصفهان به تالیف حافظ عبدالرحمن بن محمد بن اسحق الاصفهانی و رساله التجربة فی الکتابة
المنصریه به تالیف [illegible] سیاحی و عجایب الاخبار و تحفة الغرائب و صور الکواکب به تالیف شیخ ابوالحسن صوفی بعضد الدوله

محمد بن

و تاریخ مغرب و اخلاق ناصری تالیف استاد الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی و شیخ نامه ایلخانی تالیف او و دیگر کتب تفسیر
و حدیث و فقه و اصول کلام و فلاحت و غیر آن هر یک بوقت حاجت می آمد مسطور بود و برخی آنکه برای العین مشاهده شود و
آنچه از روات معتمد القول شنوده بقدر الحصول بالایجاز و الاختصار در این سلک کتاب کشیده و این را نزهة القلوب
نام کرده امید بفضل و کرم بزرگان و ارباب فضایل که این کتاب بنظر مبارکشان مشرف خواهد شد آنکه از روی محاسن شمایل
بعین الرضا ملاحظه نمایند و اگر خطائی و زللی وقوف یابند بحکم شعر: اذا اجبت فی لفظی فتورا: و خطی فی البلاغة و البیان
فلا تشرب لفهمی ان فضی: علی مقدار ایقاع الزمان: آنرا از پریشانی خاطر بکثرت وقوع حوادث روزگار غدار و تراکم
خسارات و زحمات بیشمار که از گاه وفات پادشاه سعید ابوسعید انار الله برهانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه واقع می شد
می شمارند قلت بطاعت انکارند قطعه: زانکه اندر حکمت و منطق معانی و بیان: در نجوم و طب و فقه و شعر و اخبار و کلام
گر فزون از همسرانم بیشتم کم هم نیم: قدر هم داند دبیران سپهر سبز فام: و بزرگی فرموده که مؤلف از آن خورده نگیرند و نسبت
اصلاح مشرف گردانیده و مؤلف را بدعای خیر و فاتحه یاد فرمایند بیت نگردم با کسان گرد کارند بخشش کنایان این خیره کارند
انشاء الله تعالی وحده اکنون بحکم عنوان الکتاب یدل علی ما فیه ضمنه در فهرست این کتاب بصورت سیاقت شروع کرده
و الله الموفق باتمامه علیه یتوکل بفضله و اکرامه: و المطلوب الی الله عز و جل: ان یعصمنا من الخطایا و الزلل فی القول و
العمل انه المقتدر علی السداد و المیسر و المراد و صلی الله علی خیر خلقه محمد خیر العباد آمین یا رب العالمین **فهرست کتاب**
بنیاد سخن بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگر چه در مستهل اول زدبان یا پیش اهل سیاقت جایز نیست اما چون
قاعده خیر الکلام ما قل و دل پیش ایشان نیز مقرر است رعایت قرائن تکرار می انجامد ترک تکرار اولی بود نه زدبان یا نه فاتحه
نمود فاتحه و آن مشتملست بر مقدمه و دیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک
من الآثار العلویه و السفلیه دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و وصف اقالیم و وصف اطراف آن
مقاله اول در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است مرتبه اول معدنیات آن بر سه جنس
است جنس اول در ذکر فلزات کانی و عملی جنس ثانی در ذکر احجار و آن سه پایه است اعلا جواهر کانی اوسط کانی
مجرد ادنی حیوانی و کانی و عملی و هوائی جنس ثالث در ذکر ادهان مرتبه دویم در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است
شکل اول در ذکر اشجار مثمره و آزاد شکل دوم در ذکر تخوم اغذیه و ادویه و مشمومات مرتبه سیم در ذکر حیوان و آن بر سه نوع
است بری و بحری و هوائی نوع اول در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است وجه اول اهلی وجه دویم
وحشی وجه سیم سباع وجه چهارم هوام و سوام و ما یتعلق بها وجه پنجم ناشبیه بعض اعضائهم بالانسان نوع
دوم در ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع نوع سیم در ذکر حیوانات هوائی مستانس و متوحش مقاله دویم در ذکر نوع
انسان و انسان بر دو گونه است مکمل الصورة و المعنی و متفاوت الهیأة و الحرکات و از ایشان بعداد وصف انبیا

مکمل الصورة والمعنی

و جو و چهار نظر یاد کنیم نظر اول در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای ایشان و تفضیل و فواید آن بر سه صفت است
صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات مفردات و هی اثنا عشر صورة من العظام و العضروف
و الرباط و العصب و العضل و اللحم و الشحم و الشرائین مع الجداول و الشرب و الغشاء و الجلد و اما مرکبات بعضی ظاهری
آمد و بعضی باطنی ظاهری بر دو نوع است نوع اول ما علیها من الاذن و الانف و الشفه و الفم و الاسنان و اللسان
و الفلک و الشعر و الحاجب و اللحیه و المهدب نوع دوم و ما یتعلق بها من العنق و الصدر و الید و الکتف و البطن و الظهر
و الجنب و العانه و الفرج و الرجل و الکعب و الصغر صورت جوارح درونی یازده صورتند و بیست جارحه صورت
جوارح درونی یازده عدد اول الدماغ دوم و القلب سیم و الریه چهارم و الکبد پنجم و المرارة ششم و المعده هفتم
و الطحال هشتم و الامعاء نهم و الکلیه دهم و المثانه یازدهم و الالت التولید صورت جوارح بیرونی بیست
جارحه که انگشتان دست و پا باشند بیست عدد صفت دویم در ذکر قوای انسانی ظاهری و باطنی ظاهری پنج قوی
است اول باصره دویم سامعه سیم شامه چهارم ذائقه پنجم لامسه باطن هم چنین پنج صورت است و هر یک تحت
صفت اول قوی الجاذبه من الجاذبة الماسکه و الهاضمه و الدافعه دوم قوی المجذوبه من الغاذیه و النامیه و المولده و المصوره
سوم قوی المدرکه من الحاسد و الخیال و المتفکره و الحافظه چهارم قوی المحرکه من الشهوانیه و الغضبیه و الفاعلیه و الوهمیه
پنجم قوی العقلیه من الفارقه و الممیزه و المحصله و المحققه صفت سوم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان نظر دوم
در ذکر اخلاق فضایل و رذایل نظر سیم صفات و آثار نفوس نظر چهارم در عشق و لی و طلب مولی که کمال نفس انسانیست
و منظور و مقصود و نیز دانی متفاوت الهیات و الحرکت فی الاقوام المتفرقه مقاله سیم در صفت بلدان و ولایات و بقاع
و آن چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین الشریفین شرفه الله تعالی و مسجد اقصی که اشرف بقاع جهان و قبله اهل
ایمانست قسم دوم در شرح احوال ایران و آن مبنی است بر مطلعی و مخلصی و مقصدی و مختمی مطلع در شرح تقسیم طول
و عرض و حدود و اقاصی و قسمت بلاد ایران زمین مقصد در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و بنیاد
عمارت و صفت ساکنان هر ولایت و آن مشتملست بر بیست باب باب اول در ذکر بلاد عراق عرب
باب دوم در ذکر ولایت عراق عجم باب سیم در ذکر مواضع آذربایجان باب چهارم در ذکر دیار اران و
موغان باب پنجم در ذکر بقاع شهروان و گشتاسفی باب ششم در ذکر بلاد ابخاز و گرجستان باب هفتم
در ذکر ولایت ممالک روم باب هشتم در ذکر مواضع ارمن و اخلاط باب نهم در ذکر دیار بکر و ربیعه باب دهم
در ذکر بقاع کردستان باب یازدهم در ذکر بلاد خوزستان باب دوازدهم در ذکر مواضع تیر و بحر
مملکت فارس باب سیزدهم در ذکر ولایت شبانکاره باب چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و
هرمز باب پانزدهم در ذکر بقاع متفاره مابین کرمان و سیستان باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و نیمروز

باب هفدهم در ذکر ارباع مملکت خراسان باب هجدهم در ذکر ولایت مازندران باب نوزدهم در ذکر دیار قومس و
طبرستان باب بیستم در ذکر بقاع جیلانات مخلص در صفت طرق و انهار و عیون و اشجار و بحیرات و جبال و معادن و
آن پنج فصل است فصل اول در کمیت مسافت منازل و فراسخ طرق فصل دویم در شرح جبال فصل سیم در ذکر معادن
فصل چهارم در صفت مخارج انهار و عیون فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات مجلسی در ذکر عجایبی که در ایران است
قسم سیم در ذکر بلادی اگرچه در ایران نیست اما حکام ایران ساخته‌اند بچهار طرف ایران قسم چهارم در ذکر عمارات
عالیه مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکونست از معظمات ابنیه خاتمه در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع
مسکونست در بحر و بر از آنچه در ایران نیست و ذکرش از پیش رفت فاتحه و آن منحصر است در مقدمه و دیباچه
مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذالک من الآثار العلویه و السفلیه ایها السامع وفقک الله
سمعک للقبول بدانکه بدلائل نقلی بنص تنزیلات از حضرت عزت جلت قدرته و علت حکمته و اخبار انبیا علیهم السلام و
براهین عقلی با قوال حکمای متقدم و متاخر اعلی الله درجاتهم بتحقیق بی هیچ شکی و ریبی محقق و مقرر و مبرهن و معین است
که ذات واجب الوجود تعالی و تقدس فرد و قدیم است و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغییر و هوا و جسم
و جان و جا و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبیه و نظیر و مشیر و وزیر و شریک و انباز و یار و دمساز و سلب
آلت سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و هرچه ازین اقسام در تصور و عبارات توان آورد منزه و مبراست
بحکم حدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله تفکر در چگونگی ذاتش جایز نیست یقین دان که هرگز بنا پدید پدید
بوهم اندر آن کس که وهم آفریده ما سوی الله مخلوق است و آفریده او و چون خلقش نیست هست کرده و چون خواهد نیست کرد
و در آن بر تو هیچ اعتراضی نبود یفعل الله ما یشاء و بحکم ما پدید و مخلوقات تا درک توان کرد و یا نه آنچه درک توان کرد و یخلق ما لا
تعلمون در شرح آن شروع مستحب ترتیب شروع در غرضی کان با خبری نرسد هزار بار به از کردنست نا کردن هرچه آن را
ادراک توان کرد و حقیقت آنرا شرح توان داد و یا قوت باصره برویت آن محسوس گردد و یا نه آنچه به بصر بدان نمیرسد عرش و
کرسی و ملائکه و جن و شیاطین اند و آن چیز بنقل نص و خبر و اثر نشان میتوان داد و آنچه به بصر بدان محسوس میشود و عقلا از
صورتش نشان می توانند داد و آسمانهاست و نجوم و ثوابت و سیاره و حرکات و ادوار و طلوع و غروب افلاک و انجم و حدوث غموم
و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب و عواصف و ریاح و کره ارض از جبال و سحاب و بحار و قفار و عیون و معادن و انهار
و نبات و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب و اقسام صفات و حیات ظاهری و باطنی آن بالا نهایت است و هر یک
ازین موجودات تا ذره از ذرات از حکمت شامل و قدرت کامل خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع است بر وحدانیت خالق
و قدرت صانع آن تنزه آلاؤه و تقدست کبریائه شعر و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد و فی کل شیء له آیة
تدل علی انه واحد و حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت حکمت صانعیت در ابتدای آفرینش اجسام عالم را

بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای دیگر ترکیب ندارد و آن را بسیط خوانند و آن نیز بر دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیطی دیگر آمیزش نپذیرد
و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است و دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع ندارد و آن عناصر است و قسم دوم آنکه از بسائط ترکیب یافته
آنرا مرکب خوانند و آن موالید ثلثه کانی و نبات و حیوانست از امتزاج عناصر متولد می شود و افلاک و عناصر را شکل مدور
داده است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته اند اشکال الافضل هو المستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان یکدیگر
موضوعست همچون زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر تو است و آنچه جرمش لطیف تر بالاتر و آنچه کثیف تر زیرتر و نشیب تر
از همه کره خاکست و از همه گران تر است و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده منها انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب از نجوم آنچه برصدها و زیجها در آمده و حصر شان یکهزار و بیست و نه ستاره است و از آن هفت
سیاره اند چنانکه سیارکشاه عوزی در مدخل آورده بیت یا نه و بیست آمده است و هزاره هفت از ایشان ستاره سیاره
و از سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند و آفتاب را نیر اعظم و پادشاه کواکب دانند و آن عظیم النور و الجرم است
و ماه را نیر اصغر گویند و پنج ستاره دیگر را متحیره خوانند جهه آنکه بسبب وقوف و رجعت و استقامت متحیر می نمایند عرب ایشانرا
خنس و کنس خوانند و باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهور است و در کلام مجید ذکر شمس و قمر جابجا
آمده است اما دیگر را مجملاً و بکواکب و نجوم آمده و اجرام کواکب سیاره و ثوابت همه کری اند بموجب رصد بطلیموس حکیم
چنانکه در کتاب مجسطی آورده اند و اقوال کبار حکما که پیش ازو و بعد ازو بوده اند دال است بر آنکه از همه بزرگتر آفتاب و
و آن چند صد و شصت و شش باره و دو دانگ و ثلثی کره زمین است پس پانزده ستاره ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین
ایشان شعرای یمانی و آن چند نود و هشت باره و دانگی کره زمین است پس مشتری و آن چند صد و هشتاد و دو
باره و دانگی و نیم کره زمین است پس زحل و آن چند و هفتاد و نه باره و نیم کره زمین است پس دیگر ستارگان ثابته
مرصوده و کهترین ایشان آنکه بر جانب جنوبی شکل حوت جنوبی است و آن چند شانزده کره زمین است پس
مریخ و آن چند یکباره و نیم کره زمین است پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کره زمین است پس قمر
و آن بخشی از سی و نه بخش و ربعی از کره زمین است و بعضی گفته اند از چهل و سه قسم و ربعی قسم است و از زهره بزرگتر پس عطارد
و آن چند قسمی از صد و سی قسم کره زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و چهار جزو جزوی است و گروهی گفته اند از بیست و
دو هزار بخش بخشی است الغرض باتفاق از سیارات و ثوابت مرصوده هیچ یک از آن کوچکتر نیست و بهمه قول نور
آفتاب ذاتی است و از قمر مستعار و از آفتاب اقتباس میکند و در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما اکثر حکما برآنند
که ایشانرا نور ذاتیست و گفته اند که اگر مستعار بودی بایستی که در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر
آمدندی و اگر نیز این قسم قمر در علویات نبودی زهره و عطارد را که سفلی اند بایستی چنین بایستی بدین دلیل ثابت
که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر فلکی از اول تا هفتم مثبت اند فلک اول محل قمر است و آنرا بفارسی

ماه و بترکی آی و بمغولی سارا و برومی فنقس و بعبری ساوه و بهندی چند و بخطائی یوید خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۶ ۳ ۹
ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم بر قیاس این قطر چنانکه ارشمیدس حکیم گفته که دور دایره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد دور
جرمش دو هزار و ده فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین بقول ابوریحان سی و شش هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ و بدین دلیل دور
فلکش دویست و بیست و هشت هزار و دویست و نود و پنج فرسنگ مرفوعش باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت
شبانه روز و کسری دوری می کند سیر معتدل یکشبانروزیش سیزده درجه و چهار دقیقه و چهارده ثانیه و گفته اند که این فراسخ
تقریبا هشت هزار و چهار صد فرسنگ بود مرفوعش و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت
فراسخ نسبت با متحیره سفلی زاید است الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ از آن تیز رو ترند و کمیت فراسخ سیر
هر یک که متعاقب خواهد آمد برهان این تقریر است اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هرچند مسافت بفراسخ بیشتر
سیر کنند چون بحسب درجات و دقایق اندک میباشد ایشان را بطی السیر مینماید و سطبری فلک قمر سی و سه هزار و صد و
بیست و دو فرسنگ گفته اند مرفوعش باشد فلک دوم مقام عطارد است او را بفارسی تیر و بترکی آج
و برومی هارمس و بعبری کمان قطر جرمش بقول ابوریحان صد و چهل و پنج فرسنگ و ربعی و دور جرمش چهار صد و پنجاه
و شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش از زمین شصت و نه هزار و هفتاد فرسنگ شمارند و بحساب این بعد دور فلکش
چهار صد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مرفوعش و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی با
یک درجه و پنجاه و هشت دقیقه است بدین حساب از این فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ بود مرفوعش
و از افلاک سیارات هیچ از آن اندک حرکت تر نیست و سطبری این فلک صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ
است مرفوعش باشد فلک سیم طرب گاه زهره است او را بفارسی ناهید و بترکی و بمغولی چلبان و برومی
افروز و بعبری لبطا و بهندی شکاس و بخطائی کناسی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ششصد و چهل و دو فرسنگ و نیم
دور جرمش دو هزار و نوزده فرسنگ است و بعد اعتدالش از زمین صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ
مرفوعش و بشمار این دور فلکش هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهار صد و ده فرسنگ مرفوعش و چون
سیر وسط زهره شبانروزی مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و کسری نهاده اند بدین دلیل سه هزار و صد و نود و هشت فرسنگ
باشد مرفوعش و سطبری آن فلک هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد و هشتاد و دو فرسنگ است مرفوعش باشد فلک
چهارم وسط سموات سبعه است و در افلاک بمثابت دل در بدن لاجرم تخت گاه شمس باشد که پادشاه کواکب است آن را
بفارسی آفتاب و مهر و خورشید و بترکی کن و بمغولی نارن و برومی الهلیوس و بعبری حماه و بهندی هور و سرو و بخطائی
ژیتون خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان یازده هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش چهل هزار و نهصد و بیست
و سه فرسنگ بود و بعد اعتدالش از زمین هزار هزار و دویست و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گیرند مرفوعش

دم لط و بحساب این بُعد دور فلکش هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش هزار و سیصد و پنج فرسنگ مرفوعش ز ل ه و چون آفتاب را
سیر معتدلست شبانروزی نط ح یعنی پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه است ازین فرسنگها بیست و یکهزار و پانصد و
نود و سه فرسنگ بود مرفوعش ه ر ل و نیک مانند است عدد فراسخ سیرش بنفس کشیدن آدمی که در هر نفسی تقریباً
فرسنگی سیر دو سطبری آن فلک هزار هزار و چهار صد و هشت هزار و چهار صد و بیست و یک فرسنگ مرفوعش [illegible]
باشد فلک پنجم پیشگاه مریخ است آنرا بفارسی بهرام و بترکی و رومی ارش و بعبری مقعه خوانند قطر جرمش بقول ابو
ریحان یکهزار و هفتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری و دور جرمش پنجهزار و پانصد و هفت فرسنگ و بُعد اعبد الش از
زمین دو بار هزار هزار و ششصد و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یک فرسنگ مرفوعش [illegible] و بنا برین
بعد دور فلکش شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل و یکهزار و صد و بیست و شش فرسنگ مرفوعش [illegible] و چون
سیر وسط مریخ در شبانروزی لا سی و یک دقیقه نهاده اند بدین حساب بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ
مرفوعش [illegible] و از افلاک سیارات هیچ از آن تیزحرکت تر نیست و فلک تدویر هیچ کوکب از آن بزرگتر و سطبری آن
فلک هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مرفوعش [illegible] باشد فلک ششم
ایوان مشتری است آنرا بفارسی برجیس و اوش و اورمزد و بترکی و رومی زیوفس و بعبری هردم و بعربی مشتری
خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان نه هزار و هشتصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری و دور جرمش سی و یکهزار و پنجاه و چهار
فرسنگ و بُعد اعبد الش از زمین نه بار هزار هزار و نهصد و نود هزار و چهار صد و چهل و سه فرسنگ مرفوعش [illegible]
و بر قیاس این بعد دور فلکش شصت و دو بار هزار هزار و سیصد و پنجاه و سه هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ بود مرفوعش
[illegible] و سطبری آن فلک هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و چهار هزار و هفتصد و نود و هشت فرسنگ مرفوعش
[illegible] باشد فلک هفتم ایوان زحل است و بفارسی کیوان و برومی اقرونس و بعبری شبتی خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان نه هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و دو خمس و دور جرمش سی هزار و سیصد و نود و هشت
فرسنگ و بُعد اعبد الش از زمین هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ شمارند
مرفوعش [illegible] و بدین حساب دور فلکش صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد و سه هزار و هفتصد و نود و هفت
فرسنگ مرفوعش [illegible] و چون سیر وسط زحل در شبانروزی دو دقیقه گفته اند ازین فراسخ ده هزار و چهار
صد و بیست و دو فرسنگ و نیم بود مرفوعش [illegible] و سطبری آن فلک دوازده بار هزار هزار و چهار صد و دوازده هزار و
هفتصد و شصت و نه فرسنگ بود مرفوعش [illegible] باشد فلک هشتم مقر ثوابت است و ذکر رفت که رصد دانان
ایشانرا حصر یکهزار و بیست و دو ستاره است اما ابوالحسن صوفی ایشانرا هزار و بیست و سه می شمارند و شرحش متعاقب خواهد
آمد و بزرگی و خوردی اجرام ایشانرا به شش مرتبه نهاده است و هر مرتبه به سه پایه کبیر و وسط و صغیر کرده و آن مراتب را

قدر خوانند و اعظم نیز گویند و اہل نجوم ایشان را شرف خوانند و تیره آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق حکما پانزده و در قدر اول سه
و در دیگر قدرها اختلاف حکماست و درین کتاب ذکر اقدار از قول ابوریحان و بقول ابوالحسن صوفی صاحب صور الکواکب می‌نویسیم
و عدد کواکب هر قدری در شرح اشکال که بصورت سیاقت ابدا اینجا آرم می‌آید انشاء الله تعالی و از کواکب ثوابت آنچه
بعد از مسافت با آنکه باضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگتر است کوچک می‌نمایند و بر یک حال و نظر نمی‌آیند و چیدنها
در نتوانسته آوردن بسیاری خورده‌ها مرئی اند حصر شان خدای تعالی داند اہل نجوم ایشان را کواکب خفیه خوانند و سهام
از ایشانست و از اسباب آنکه اہل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و منجمان را بحکم حدیث کذب المنجمون برب الکعبة دروغ زن
انگارند یکی آنکه لاشک حق سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را عبث نیافریده باشد و ایشان را نیز تاثیری بود و چون تحدید و حصر ند
و در همه بروج و درجات فلک البروج هست ممکن در بعضی امور تاثیر شان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر
خلاف تصور منجمان واقع گردد و از آن کذب ایشان لازم آید یعنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گرایا حقیقت صورت
یعنی لا یعلم الغیب الا الله از آن محقق شود و آنچه بغیر کواکب مرصوده و خفیه بشکل ستاره در نظر می‌آید هیچ از آن ستاره نیست
بلکه المجره دخانیست که در کره هستی بود و از حرارت فلک اثیر مشتعل شده روشن می‌نماید و بعد کواکب ثابت از زمین بیست و
دو هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده فرسنگ است صرقومش ۲۲۳۳۲۲۱۲ و اگرچه نسبت اجرام کواکب
سیاره با زمین از قول بطلمیوس با حسب قطرشان بقول ابوریحان اندک تفاوت در حساب ایشانست اما چون در اکثر کتب
استادان این فن بدین صورت مرقوم بود بسبب تصحیح تغییر در آن شرط ادب ندیدیم بدان نقل در کتاب کشید و سطری
آن فلک را چون ورای آن بر فلک نهم هیچ کوکبی نیست رصد نتوانستند کردن بر بالای فلک که مماس فلک نهم بود
مابین قطبین دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد و بحرکت فلک نهم حرکت پذیرد و با فلک قمر رسانیده
آن را خط منطقة البروج خوانند و این خط بدوازده برج منقسم است و اسامی بروج را ظهیر الدین فاریابی درین بیت آورده است
بیت برجها دیدم که از مشرق برآوردند سر * جمله در تسبیح و در تهلیل حی لایموت * چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان اسد و
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت * و هر برجی بسی درجه مقسوم است و هر درجه بشصت دقیقه و هر دقیقه بشصت
ثانیه و هر ثانیه بشصت ثالثه و در آرند تا عاشره و قیاس کرده اند اما در تقاویم و موالید فروتر از ثانیه کمتر نگارند و مسافت ثانیه فلک
البروج بقول ابوریحان از فراسخ زمین صد و نه فرسنگ و ثلث و عشر بیست و دو دقیقه را باشد ششهزار و پانصد و چهل و دو فرسنگ و درجه را
بود سیصد و نود و دو هزار و پانصد و بیست و سه فرسنگ و برجی را باشد یازده بار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و شش هزار و ششصد
فرسنگ و تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج بود صد و چهل بار هزار هزار و هفتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ صرقومش
۱۴۰۷۰۷۲۰۰ بود لاشک فلک البروج از این خط منطقة البروج بدو قسم منقسم شود و یکی را نصف شمالی و دیگری را نصف جنوبی گویند
و نجوم ثوابت را از طلیس حکیم و بعضی گویند که ادریس پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت هیأت توهم کرده و هر یکی را باسمی موسوم کرده است

حکیم

تا معرفت کواکب انجا بکار کرد و صورت اشکال و اعداد و ستارکان آن و اقدار و اطوال و عروض و محل ایشان بروج در کتب
نجومی مسطور است آنچه از آن کتب اکنون معتبر میدارند و بر آن عمل میکنند زیج احتش است که در سنه احدی و ستمائه بختنصری موافق
سنه فوست و ستین و مائه اسکندری کرده و از آن زمان تا اکنون که این کتاب تالیف می‌کنیم غشا الف و احدی و خمسین
و ستمائه اسکندریست یکهزار و چهارصد و هشتاد و پنجسال است میگذرد و زیج حکیم بالاوشش که بعد از آن بدویست و چهل و چهار سال در
سنه خمس و اربعین و ثمانمائه بختنصری موافق سنه عشر و اربع مائه اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که حکیم بطلیموس بعد از چهل و
یکسال در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه بختنصری است موافق احدی و خمسین و اربعمائه اسکندری بزمان پادشاهی
شاپور ذوی الاکتاف پرداخته و اگرچه بنیاد هم بر قول حکمای ما تقدم نهاده در آن فن داد هنروری داده و در
کتب زمان اسلامی تصانیف ابو المعشر در عهد هارون الرشید خلیفه بنی عباسی کرده و زیج مامونی که بعد از
مجسطی بششصد و هشتاد و یکسال در سنه الف و اثنین و ثلثون مائه اسکندری موافق سنه خمس و مائتین هجری و سنه تسع
و ثمانین و مائه یزدجردی حکیم محمد بن جابر بتانی حرانی باتفاق حکمای خالد مروزی و بلجری و مساح و علی بن عیسی اصطرلابی
و غیرهم ساخته اند و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله مصری که بعد از آن کرده اند و کتاب صور الکواکب که بعد از زیج
مامونی بصد و چهل و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و مائتین اسکندری موافق سنه اربع و خمسین و ثلث مائه هجری سنه
ثلث و ثلثین و ثلثمائه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر معروف بابی الحسین الصوفی جهة عضد الدوله دیلم پرداخته و زیج
حاکمی بمصر و زیج ابن اعلم به بغداد که بعد از آنکه در سنه الف و ست و عشرین و ثلثمائه اسکندری کرده اند و قانون مسعودی که
بعد از صور الکواکب بشصت و پنجسال در سنه الف و احدی و اربعین و ثلثمائه اسکندری مطابق سنه احدی و عشرین و اربعمائه
هجری و سنه ثمان و تسعین و ثلثمائه یزدجردی حکیم ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی جهة سلطان محمود غزنوی کرده و
زیج شاهی که بعد از آن بصد و سه سال در سنه الف و اربع و اربعین و اربعمائه اسکندری موافق سنه سبع و عشرین و خمس مائه هجری سنه
احدی و خمس مائه یزدجردی حکیم حسام الدین سالار باتفاق حکیم اوحد الدین انوری و زاهد عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج
علائی که بعد از آن بیست و هشت سال در سنه الف و اثنی و سبعین و اربعمائه اسکندری موافق سنه ست
و خمسین و خمسمائه هجری سنه تسع و عشرین و خمسمائه یزدجردی حکیم فرید الدین ابو الحسین علی بن عبد الکریم الباکوئی کرده و
زیج خانی که بعد از آن بصد و چهار سال در سنه الف و ست و سبعین و خمسمائه اسکندری که موافق ثلاث و ستین و ستمائه
هجری سنه ثلث و ثلثین و ستمائه یزدجردی استاد الحکماء المتاخرین خواجه نصیر الدین محمد بن الحسن الطوسی بفرمان هلاکو خان
و ابقای خان باتفاق مؤید الدین عروضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین دبیران قزوینی کرده
و از آن زمان تا حال هفتاد و پنجسال شمسی است زیج ادوار که محی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته اند و اندک اشکال
که در زیج خانی بود حل کرده و علی هذا القیاس کتب استادان در فن نجوم بسیار است و ذکر تمامت ملالت

صورت تنین این است

چهارم صورت
قیقاوس است بلغت
یونان یعنی پادشاه
بعضی از عوام گویند
معرب کیکاوس
است ملکی را ماند تاجی
بر سر نهاده و دست
و پای همی جنباند
برای دویدن و از
و پای او و جدی
مثلثی واسع متخیل
شود و ستارگان
یازده اند خارج دو
صورت قیقاوس
این است پنجم
صورت غوا است
و او را لتقار و چنکاج
نیز گویند مردی را ماند
دو دست دراز کرده
گویا بانگ می کند

سر دست چپ او بر بالای کوکب آخر از کواکب بنات النعش کبری است و دست راست او آویخته از پس

کواکب صورت گفته
که بعد از این بیان خواهد
شد و باین دست
عصائی بر بالای سر
گرفته ستارگان
او بیست و دو اند
خارج یکی آنرا سماک
رامح خوانند و او را حارس
السماء و حارس
شمالی نیز گویند چه
در اکثر مواضع مرئی
میشود و آن ستارهٔ
دیگر را که با او ست
بر ساق چپ این صورت است

ربح رابع گویند
است که عوام آنرا
خوانند و منجمان

ششم صورت فکه
کاسه درویشان
آن را اکلیل شمالی

خوانند دایره را ماند که نا تمام است ستارگان او هشت اند و ایشان را نیّر الفکه خوانند این است صورت فکه که در فوق

هفتم صورت الجاثی
راقص نیز خوانند مردی
از برای پای کوفتن
هشت اند خارج صورت
این است هشتم
و اورا سلحفات و

علی رکبتیه است و اورا
ماند بر سر زانو ایستاده
و کواکب او بیست و
الجاثی علی رکبتیه
صورت شلیاق است
نغرفه و چنگ رومی

نیز گویند سنگ پشتی را ماند ستارگان او ده اند و بر یک طرف ستاره ایست روشن با دو ستارهٔ دیگر بر یک
به مثال مثلثی خورد و بدین سبب عوام آن را دیک پایه خوانند و منجمان نسر واقع بجهت مشابهت او بکرکسی که

بال فراهم کرده باشد
بمنزلهٔ دو بال اویند
نهم صورت دو
گردن دراز کرده

و آن دو ستاره
صورتش این است
جاجه است مرغی
سوی مغرب بجهت
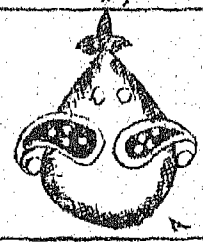
و اندچیدن و بالها گشاده بجهت طیران هفده ستاره است خارج دو بر سر آن کوکبی است بر نفس مجره در جنوب
کوکب نسر واقع بمقدار یک نیزه او را منقار الدجاجه خوانند و بر سر ذنب او کوکبی است روشن در میان مجره او را

ردف گویند و در پیش
روشن اند بر خطی شبیه
یکی از آن بر بال راست
بر سینه و دو بر بال
کوکب را عرب فوارس
تابع این چهار است
ردف گویند صورت

ردف چهار کوکب
مستقیم بر عرض مجره
دجاجه است و یکی
چپ این چهار
گویند و ذنب دجاجه
از این جهت او را
آن این است

سر بر آورده و آلت قطعی بدست گرفته کواکب او بیست و شش است خارج شده و در راس الغول کوکبی است سرخ از قدر ثانی
او را راس الغول خوانند صورتش در صفحه پیش است دوازدهم صورت ممسک الاعنه است مردی را ماند بر پای
ایستاده بیکدست عنانی و بدست دیگر تازیانه گرفته کواکب او چهارده اند و بر جانب جنوب او ستاره ایست روشن
و سرخ و در اکثری از مواضع با ثریا طلوع کند آنرا عیوق خوانند چون رقیب ثریاست مشتق از عوق بمعنی باز داشتن نگاهبانی
چون نگاهبان باز دارنده بود و از صور و ستاره دیگر از عیوق با یکدیگر و با دبران بشمال شلثی منفرج الزاویه بود

صورت سهم اینست

ویرا زاویه منفرجه باشد آن را کعب ذوالعنان گویند صورتش اینست
سیزدهم صورت حوا است مردی را ماند که بر پای ایستاده
و پایهای او در شمال برج عقرب است و بهر دو دست خود ماری گرفته است
و سر آن مار در جنوب کوکب فکه است بیست و چهار ستاره است
خارج پنج از آن ستاره اینست روشن بر سر او که با نسرین شمال
شلثی متساوی الاضلاع است و آن را راس الحوا خوانند چهاردهم
صورت حیه است :: و آنرا حیة الحوا خوانند ماری را ماند
سر و دم بر داشته برابر سر حوا هجده کوکب است از آن جمله بر گردن حیه
ستاره است از قدر ثالث که با سماک رامح و نیر فکه بشمال شلثی است که نیز
فکه بود و بزاویه آن مثلث است از اعمق
الحیة خوانند صورتش اینست پانزدهم
صورت سهم است و آنرا نبل نیز خوانند
تیری را ماند واقع میان نسر الطایر و الدجاجه
و نسر الطایر در درازی شده گرفت نیم پیکانش
سوی مشرق و سوفایش بجانب مغرب او را
پنج ستاره است صورتش اینست
شانزدهم صورت عقاب است
عقابی را در پرواز روی
بمشرق نه ستاره است
خارج شش و کوکبی روشن
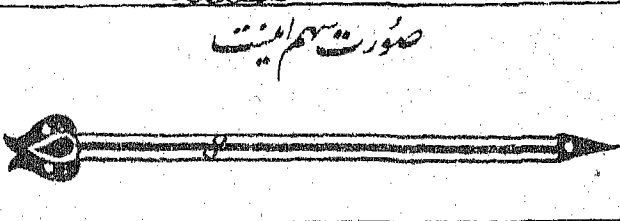
برمابین المنکبین اوست یا دو کوکب بر طرفین او از و تاریکتر بر مثال خطی مستقیم و عوام آن را شاهین ترازو گویند منجمان آن

بروشن را النسر الطایر خوانند
بال گشاده بقیاس نسر واقع
هفدهم صورت دلفین
بحری که بر شکل جسنکی منفوخ
بلند بر پشت خود کیرد و کیناست
چهار کوکب است بر عقب
متعین عوام آنرا صلیب خوانند و
نزدیکست باین چهار کوکب آن را
صورتش اینست هیجدهم صورة

چون دو کوکب شبیه بال کرکس
که بال فراهم آورده صورتش اینست
است و آن حیوانی را ماند
آدمی دوست که اگر غریق را
آورد کواکب او ده اند از انجمله
نسر طایر بر بعد دو نیزه بر شکل
بر پس این صلیب کوکبی برآید روشن
عمود الصلیب و ذنب الدلفین خوانند
قطعة الفرس است

وآن راس
سر اسپی را ماند
و دیگر کوکبش
چهار کوکبست

الفرس نیز خوانند
در پس دلفین بقدر
بسوی جنوب
صورتش اینست

نوزدهم صورت
اسپی را ماند بر سر دو
پای نیست کواکب
چهار کوکبند بشکل مربعی
قریب بیک نیزه او
از ضلع جنوبی بود و نیز
آن ستاره بر زاویه
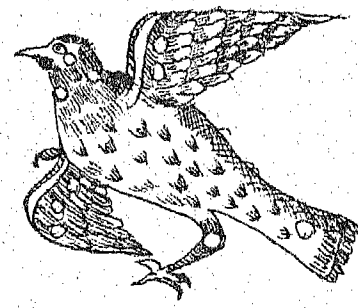
فرس اعظم است
دوست که او را کمال و
او بیست اند از انجمله
فراخ که اضلاع آن
لیکن ضلع شمالی آن اصغر
آن مربع را دلو خوانند
شرقی شمالی مربع بود
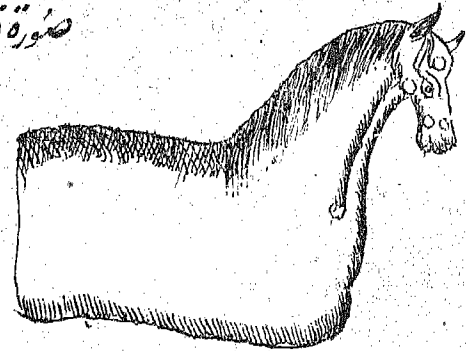
وآنرا سرة الفرس و آنکه بر شرقی جنوبیست جناح الفرس و آنکه بر غربی شمالی است منکب الفرس و دیگری را متن
الفرس خوانند صورتش در صفحه بعد است بیستم صورت مرأة المسلسله است و عوام آن را زن بی شوهر
گویند زیرا ماند و دستها باز کشیده و هر یکی را از دو دست او و یا دو پای او را اختلاف اقوال بخیریت و کواکب او بیست و سه اند
ازانجمله کوکبی روشن و سرخست از قدر ثانی در دنبال سرة الفرس بمقدار هفت گز تخمیناً مایل بشمال و بر پهلوی این صورتست

و آن جیب المسلسله گویند و بطن الحوت نیز خوانند صورتش این است بلبیت و بیستم صورت مثلث است

مثلثی را ماند متساوی الساقین چهار ستاره است یکی بر راس مثلث بود و آن را راس المثلث خوانند و سه بر قاعده آن مجموع داخل این صورت سیصد و سی و یک گفته خارج بیت و نه صورتش این است اما از صور منطقة البروج که صور بروج اثنی عشریه اند اول صورت حمل است کبشی را ماند که مر او را دو شاخ است مقدم او بطرف مشرق و مؤخر او بطرف مغرب و دو پای او بطرف جنوب و ملتفت شده است بطرف مؤخر خود بنوعی که گوئی پشت خود می خارد کواکب او سیزده اند خارج پنج صورتش این است دویم ثور است گاوی را ماند که او را کفل و دو پا نیست سر بر داشته پا در پیش انداخته بر اختلاف اقوال مقدم آن بطرف مغرب ستارگان آن سی و دو اند خارج یازده است صورت او این است سیم صورت
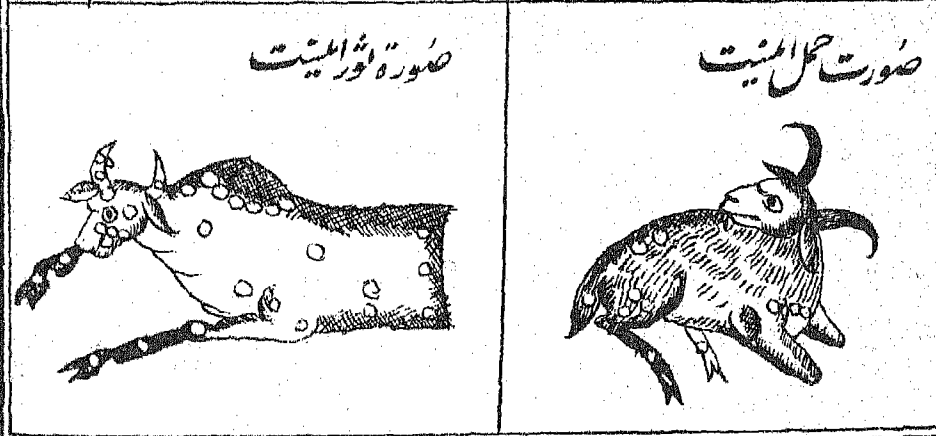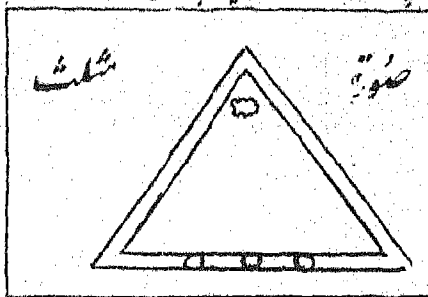
جوزاست و او را توامان و دو پیکر نیز گویند دو آدمی را مانند متعانق در شمال کاهکشان سر ایشان در طرف شمال و مشرقست و پایها
بطرف جنوب ومغرب در نفس مجره
وجوزا باین سبب گویند که مردان صورت
بر میان آسمانست یعنی جوز کل شیء وسطه و
بعضی گویند که چون چهار از صورت جنوبی هست
جوزا گویند بجهت بیاض اکثر کواکب او که مشتعل است
است از گوسفندی که وسط او سفید بود
پس توامان را که هم در جوار اوست بمجاز
جوزا گویند کواکب او هیجده است خارج هشت جوزا اینست چهارم صورت سرطانست خرچنگی را ماند متقدم او بطرف
مشرق و مؤخر او بمغرب وجنوب ستارگان او نه اند خارج چهار صورتش اینست پنجم صورت اسد است شیری را
ماند روی او بطرف مغرب وپشت او بشمال است وهفت ستاره است خارج هشت از آنجمله کواکب داخله
کوکبی است روشن و منیر که بر قلب اسد است آنرا قلب الاسد وملکی خوانند و از جمله خارجه آن کواکب متکاثفه
مجتمعه است که عرب او را الهلبه خوانند و آن سه کوکب است که بطلمیوس ضفیره خوانده است از این کواکب است
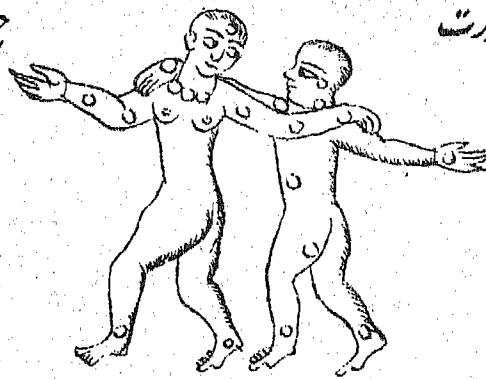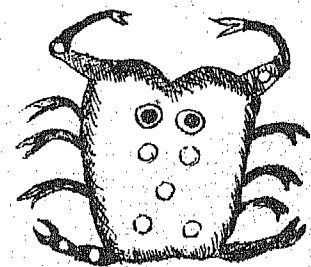
صورتش اینست ششم صورت سنبله است و او را عذرا نیز گویند زنی را ماند دامن فرو انداخته و دست چپ او آویخته
و دست راست بر داشته و بآن خوشه گرفته و کوکبی روشن بر کف دست چپ اوست آنرا سماک اعزل خوانند از جهت ارتفاع آن
سماک و سماک و از جهت آنکه بی سلاح است اعزل در برابر سماک رامح که نیزه دارد و کواکب او بیست و شش است خارج شش
صورتش در صفحه بعد است هفتم صورت میزان است ترازوی را ماند دو کفه او بجانب مغرب و عمود او بجانب مشرق
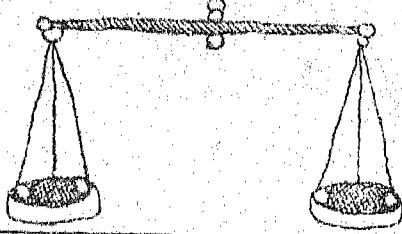
وهشت ستاره است خارج نه صورت میزان ایست هشتم صورة عقرب است کژدمی را ماند سر او بجانب شمال و مغرب

بر داشته بجانب جنوب بیست و یک اند خارج نهم صورة قوس نیز گویند دایه را ماند که از گردن او نصف اثری

و مشرق و کواکب او سه صورتش ایست است و او را دامی گردن تا آخر و از اصل بیرون تا کمر ماننده بر
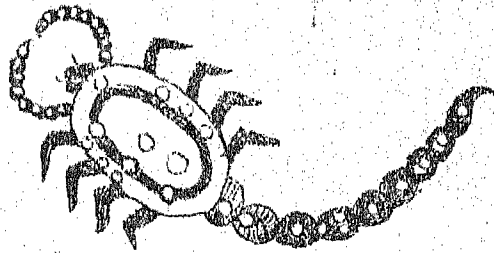
نهاده و از و علاقها آویزان و کمانی در دست گرفته و بدست دیگر کشیده سی و یک کوکب است صورت قوس ایست

دهم صورت جدی ایست دارد و سر و دست او او شمال و از پشت تا دم او بیست و هشت اند یازدهم صورت و او را ساکب و والی ایستاده و سر او در شمال و میل نموده بطرف مشرق بیک دست کوزه بطرف قدم خم و آب جریان کواکب آن چهل و دو است

بز غاله را ماند که دو شاخ بطرف مغرب و پشت او شوخ ما بین کواکب صورتش ایست دلو است نیز خوانند مردی را ماند که و پاهای او در جنوب و دستها را و از گرده گرفته و از آن آب میریزد سیکه تا دهن ماهی جنوبی خارج سه و بعضی گویند

کداو را باین سبب دلو گویند که ربعی را ماند که صورت فرس اعظم گفتیم عرب دلو گویند و آن مجاز و این صورت است بر قیاس
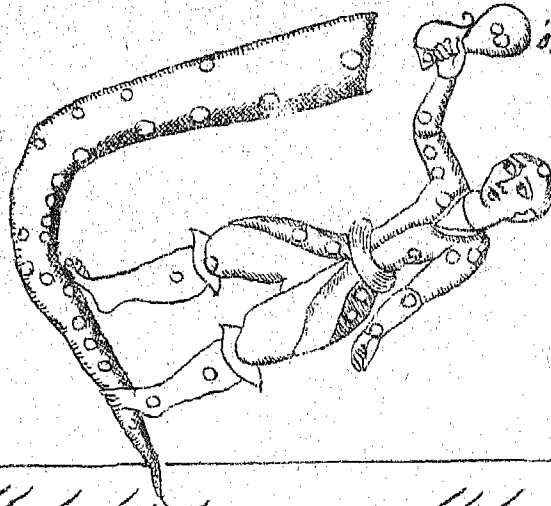
چهار و توامان
دوازده نجم
حوت است
نیز خوانند و ماهی
بطرف مغرب
مشرق و دیگر
و دم بطرف
دو شاخ حمل

صورتش این است
صورت
و آنرا سمکین
را ماند سر یکی
و دم بطرف
بطرف شمال
جنوب نزدیک
واصل شده

دم ایشان بخطی مقوس طویلی که از کواکب صغار متقوس شده و آن خیط الکتان گویند کواکب او سی و چهار است
خارج چهار مجموع کواکب این صور دوازده برج دویست و هشتاد و نه و خارج پنجاه و هفت سوای صغیره بعد با

بر ارباب فهم مخفی نماناد که صورت
متحرکند چنانچه سایر صور فلک
اعتبار کرده اند بیرون روند
ثور بجوزا و علی هذا القیاس چنانچه
منتقل شده و از صورت جوزا

دوازده گانه بحرکت فلک ثامن
محاذی از منطقه اقسامی که دوازده برج
پس کواکب حمل بثور و کواکب
در این زمان کواکب او حمل با خرتان
الا اقدام او در او نمانده بسرطان

فی تغییر اسماء جایز ندارند تا تطابق ارصاد آسان باشد چه تا دعا اقسام بر وجب نه صور و از انتقال صورت خللی باقسام
نرسد اما از صور جنوبی اول صورتیست که بمنطقة البروج نزدیک است صورت قیطس جنوبیست حیوانی را ماند بحری
که آنرا دو پاست و دمی چون دم مرغ کواکب او بیست و دو است از آنجمله دو کوکب بر دو شعبه دم آنست که بمقدار دو نیزه

از یکدیگر دورند که بطرف جنوبیست
که اصغر است ذنب قیطس
است و عوام آن را
چنانکه مذکور شد مردی را ماند
راست عصائی بر بالای
و آستین انداخته سی و هشت

ذنب قیطس جنوبی و آن دیگری را
شمالی صورت دوم جبار
نیز او خوانند و جوزا نیز خوانند
با کمر و شمشیر بر پا ایستاده و بدست
سر گرفته و آستین کشیده
ستاره است و سه ستاره

ششم صورت کلب اصغر است و آن دو ستاره است یکی را که روشن تر است شعرای شامی گویند
بجهت آنکه بغیب او بجانب شام است و آن دیگری را که بقدر دوکر از دو است مرزم شامی و سبب تسمیه این دو ستاره
بکلب مشابهت اوست
شعرای یمانی را عبور و شامی را
است که شعریان خواهران
نزاعی است دارد پس سهیل
جنوب گریخت و شعرای یمانی

شعرای یمانی و مرزم او و عرب
غمیصا گویند و از خرافات ایشان
سهیل اند و میان سهیل و جوزا
پشت جوزا را بشکست و بجانب
از عقب او از مجره بگذشت

در قفای
آن را
و شعرای
چندان
او بگریست
پوشیده
جهت

او از پیچه
عبور گفتند
شامی
بمفارقت
که چشمش
شد از این
آن را

غمیصا گویند که غموض در لغت
صورتش اینست هفتم صورة
پنج کوکبست این کواکب
لیکن کشتی است صورتش
شجاعست یا ... اندر او
و چهار کوکب متقاربست
شامی و نهایت دم او در
ستارکان اوست و پنج از
کوکبی سرخ و روشن بر گردن
و او را فرد الشجاع و عنق
باطیه است قدح را ماند
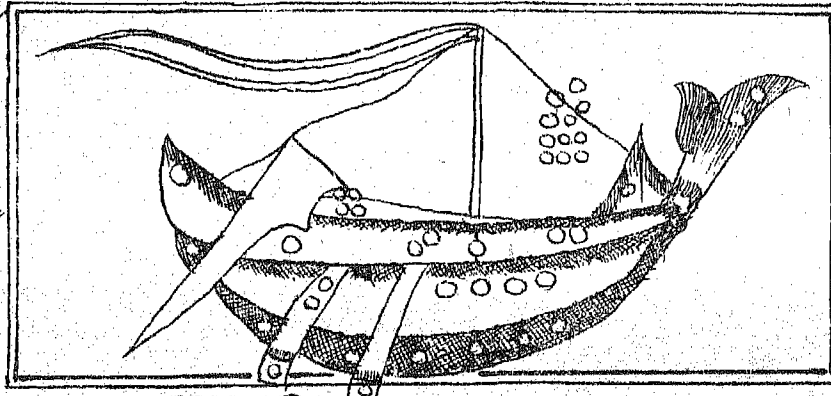
فرو پوشیدن چشم است
سفینه است کشتی را اندر جمله
سهیل که معروف و مشهور است
اینست هشتم صورت
و باریک کثیرة التعاطف سر
ما بین قلب الاسد و شعری
جنوب سماک اعزل است
خارج دو و از جمله کواکب داخله
و در حوالی وی هیچ کوکبی و یکی است
الشجاع گویند نهم صورة
که غرق شده باشد کعب او

اینست تمامی سخن در معرفت صور کواکب ثابتهٔ مشهوره
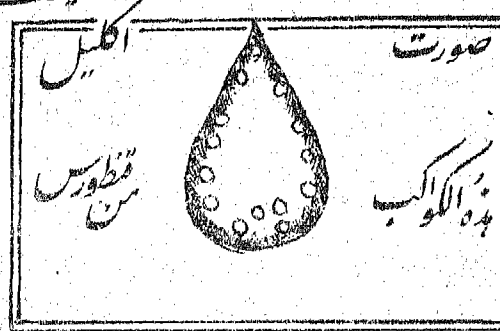
بعضی حکما برآنند که ازین ثوابت مشهوره پانزده در قدر اول اند و پنج از آنچه در قدر دوم اند و پنج سحابی در سعادت و نحوست
بخشیدن اثر عظیم دارند و بعضی برآنکه پانزده که در قدر اول اند و آن پنج از قدر دوم و ده دیگر از قدر سیم و چهارم آن
خاصیت دارند و گروهی برآنکه هر کوکب که نامدار و مشهور است درین اقسام اثر تمام دارد و اسامی و محل و بروج اطوال آن
درین سال اربعین و سبعمائه هجری که تاریخ تالیف این کتاب و عروض و اقدار اکثر کواکب مشاهیر چنانکه در کتاب نوادر الثوابت
آورده ام درین جدول نهاده ام بصورتی که روشن است و آن وصف هفتاد و پنج کوکب است بقول ابوالحسین
صوفی پانزده از قدر اول است و دوازده از قدر دوم و بیست و دو از قدر سیم و هفت از قدر چهارم و از آن یکی
سحابی است و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و از این

مجموع شمالی و جنوبی درین
جدول ثبت افتاد و بالله
العصمة والتوفیق
و به نستعین

و بقول بطلیموس و بعضی حکما فلک البروج را که این کواکب ثابت از سیری است که بهر صد سال شمسی یک درجه بر توالی بروج
قطع می کنند چنانکه هر روزی ثالثه مسافت تقریباً یازده فرسنگ بود و چنانکه در سی و شش هزار سال دوری باشد و آنرا دور اعظم خوانند
و بقول خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی حکمای متاخر به هفتاد سال شمسی درجه ببرد و چنانکه در بیست و پنج هزار سال و دویست سال
دوری بود و بقول ابو المعشر بلخی و ابو الحسین صوفی و ابو ریحان هروی و اکثر حکمای متاخر به شصت و شش سال
شمسی درجه ببرد و چنانکه در بیست و سه هزار و هفتصد و شصت سال دوری بود و ابو المعشر آن را دور کبری خوانند
و در کتاب الالوف میگوید که دور اعظم در سیصد و شصت هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت
بهمان درجه و دقیقه هر برجی رسند که در وقت خلقت بوده اند و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور
کرات است اتفاق طوفان بود و الله الاعلم والعلم عند الله تعالی و فلک نهم از نجوم
خالی است و آن بدین سبب فلک اطلس خوانند و جمعی گفته اند که این نام بدان سبب بدان اطلاق رفت که سخت بزرگ است
و بسرعت ترکیب نزدیک ماند و بجهت آنکه تمامت افلاک در اندرون اویند و مقوّس گردان می شوند آنرا فلک الافلاک
میگویند و بدان سبب که از همه بزرگتر است فلک الاعظم خوانند و از آنکه تیزتر گردان است چرخ اعظم گویند و هر گردنده
ستونی را از دو قطب ساکن گزیند و بر آن فلک مابین قطبین دایره توهم کرده اند و تا زمین رسانیده اند آنرا خط معدل
النهار گویند و گردش آن فلک سوی ... بر راستی آن دایره بود بر زمین خط استوا و آن گردش دولابی راست
نماید و هر دو قطب شمالی و جنوبی بطرفی مرافق بود و چون آنکه با اقالیم بسوی شمال میروند این گردش حمائلی گردد
تا چون آنجا رسد که قطب شمالی سمت الرأس شود و آن گردش رحوی نماید و بطرف جنوب خط استوا اگرچه از
غلبه آب خشکی و سکون نیست همین صورت باشد و قطب جنوبی مرتفع گردد تا سمت الرأس رسد و در نتیجه بحالی
همین اشکال بود و برتر از فلک نهم بعضی حکما هیچ کرانه گفته اند و گروهی جسم ارسید و بحرکت دهند و آن دار نهایت
خوانند و گویند که متحرک بحرکت ناممکن است و متحرک نخستین جنبنده نشاید چه اگر جنبنده بود و آن نیز متحرک باشد بعضی گفته اند
که آنرا جسم و بسیط خطاست و ارسطاطالیس گفت که نه جسم است و نه متشرعان آن را لامکان خوانند و تحقیقت
از حقیقت کیفیت آن و ماوراش جز خدای تعالی آگاه نیست و عقل را در آن مجال دخل محال است و هر فلکی که بیان شد
موسوم است در اندرون او چند فلک دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المرکز
و مایل و ممثل و غیر آن و رجعت و وقوف و استقامت کواکب متحیره بسبب دور فلک تدویر است و جوزهرات آنکه افلاک
مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع متقابل تقاطع میکردد و بدین صورت که در صفحه بعد می آید پیدا می شود و آن عقده ها را جوزهر
گویند و جوزهر فلک قمر بضد جوزهرهای کواکب متحیره بشیوه فلک اطلس بخلاف توالی البروج گردد و عقده های آن را آنکه به
طرف شمال است عقدة الشمال گویند و مجازاً شمال نیز گویند و آن رأس الجوزهر است و آنکه بجانب جنوب است عقدة الجنوب است
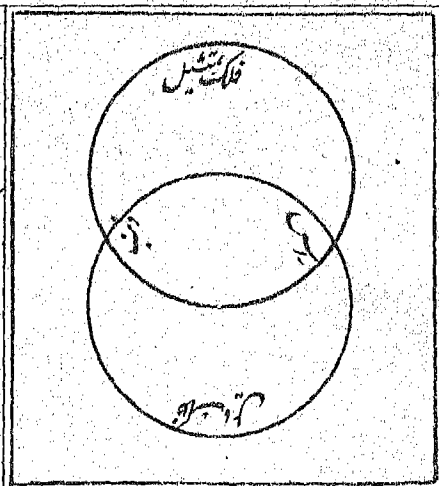
و مجاز الجوزهر نیز گویند و آن ذنب است و در تقاویم ایشانرا بعلت آ
کتسند جهة آنکه زود سیر است و کسوف آفتاب و خسوف ماه بدان
متعلّق باشد و سیرش را در هجده سال و هفت ماه و نه روز دوری
گفته اند و بعضی اقوال اندک پس و پیش گفته اند و اعتقاد آن راس
سعد است و تر و گرم و روزی بسه درجه جوزا شرف دارد و مقابل
آن در قوس هبوط کند و دلیل است بر فزونی همه چیزها و ذنب
در همه احوال بر ضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیّره را
سیر بر شیوهٔ افلاک سیارات سبعه و فلک البروج بر توالی
البروج است و بطی الحرکت اند و بدین سبب در تقاویم بدان عمل نکنند و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمائه هجریست
و غرهٔ محرم روز آدینه بود و موافق بیست و چهارم تیرماه سنه احدی و ستین با تین جلالی ملکی و بیستم مهرماه سنه ثمان
و سبعمائه یزدجردی فارسی و نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ستمائه اسکندری سریانی راس آن جوزهرها بقول
ابوریحان و زیج خانی و محل تقاویم کواکب سیاره بموجب تاریخ خانی باقلیم رابع برین موجب است زحل بیا رط بقوس
هفت درجه و نه دقیقه جوزهرش بحوت بقول ابوریحان اه یک درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ا ۲ اصفر
درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه مشتری لدکا ۲ بر بیست و یک درجه و هشت دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان اه یکدرجه و
بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ط ه له نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ راجع ط ۲ د بجدی بر هشت درجه و
چهار دقیقه جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان ىحه ىا سیزده درجه و سیزده دقیقه و زیج خانی نه له یانزده درجه و
پنجاه و پنج دقیقه و دو ثانیه شمس ۶ اکه بسرطان بر بیست و سه درجه و بیست و پنج دقیقه سیر آفتاب چنانکه در کلام
مجید آمده و الشمس تجری لمستقر لها پیوسته بر منطقة البروج است و هرگز از آن تجاوز نمی کند و بفلکهای مائل محتاج
نگیشود لاجرم جوزهرش نیست زهره سه طله بجوزا بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابوریحان کط اه بیست
نه درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ىاه ه نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه عطارد ىه رىا باشد بر هفده درجه
نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان بجدی ىه اه بر بیست و هشت درجه و بیست و سه دقیقه بزیج خانی ىه لو
سا ىه لىا بر دو درجه و سی و دو دقیقه و دو ثانیه قمر ىه ه باشد بر پانزده درجه و بیست و هشت دقیقه جوزهرش بجدی
طلا ىه بر بیست و نه درجه و بیست و چهار دقیقه و جرم افلاک گفته شد که جسمی بسیط است و با هیچ چیز و با هم آمیخته
آمیزش نگیرد و متحیّر و متحرّک است و خلو و خرق در آن متصور نیست و از طبیعت گرمی و خشکی و سردی و تری و نرمی و
مادگی و روزی و شبی و امثال آن مستغنی است و آنکه کواکب و بروج را باین اقسام منسوب کنند بنسبتی استعارت

و تأثیرش در عالم سفلی درین معانی دلیل است و هر فلکی را مکانی و سیری مقرر و معین است که هرگز بیک سر موی از آن تجاوز نکند
و نتواند کرد و سیری دوری دارد و سبعه در مدت زمان و مکان قطب مخالف هم و ثوابت هم در مدت زمان و هم در مکان قطب
و هم در سیر مخالف هم فلک نهم را در هر شبانروزی یک دور است و قریب قسمتی از سیصد و شصت قسم دور فلک یعنی مقدار
سیری یک روز آفتاب بر دوری زیادت باشد و مقدار زمانی شبانه روزی بقول هنود آن شصت گهری است و
گهری شصت جشه و هر جشه مقدار شش بار عدل در نفس کشیدن آدمی چنانکه در شبانروزی بیست و یکهزار و ششصد نفس کشیده
شود و بقول ایرانیان بیست و چهار ساعت هر ساعتی شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه پانزده بار عدل از نفس کشیدن
آدمی بود و بقول جهودان ساعتی چهل و پنج خلق شمارند و خلقی را دو بهره کرده هر یک مقدار ده بار از نفس کشیدن آدمی است
و بواسطهٔ حرکت فلک نهم هشت فلک که در اندرون اویند با او دوار شدند بغیر عکس سیر خویش و عناصر تخصیص
کرهٔ خاک ساکن آن سیر از مشرق بمغرب است آنرا حرکت نخستین خوانند و غربی نیز گویند و سیر افلاک سبعه از غرب بمشرق
است هر یک سیری مخالف دیگر با آنرا حرکت دوم خوانند و شرقی نیز گویند و سیر فلک هشتم که آنرا فلک البروج خوانند
هم بشیوهٔ افلاک سبعه از غرب بمشرق است و قطبش با قطب فلک چهارم که مکان شمس است مساوی و شرح مدت سیرش که
ازین هشت فلک از پیش رفت و این سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک نهم لازم آید که روشنی آفتاب پیوسته بر
یک نیمه کرهٔ زمین تافته باشد چنانکه از یک جانب تاریکی فزاید و هر یک ازین خالی نگردد و کم و بیش نباشد و بر روی
زمین ربع مسکون پیدا و گاه پنهان باشد عبارت از آن روز و شب است و بحسب منجمان روز بر شب سابق است
هفته ماه و سال بر آن حساب کنند و از مخالفت سیر سیارات است و سبق روز و شب از کلام مجید خبر میدهد که قوله تعالی
لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون و باصطلاح متشرعان اهل اسلام شب بر روز
سابق است اکنون حساب ماه و سال چند گروه که مشهورترند بسبیل اجمال بر دو باب یاد کنیم و برخی از وقایع تواریخ درج کردیم

باب اول تاریخی که در ایران عمل می کنند و آن شش تاریخ است

الاسلامیة العربیة ماه و سال اسلامی عربی قمری است و گردان بر فصول نیز زیرا که سال شمسی تقریباً یازده شبانروز تفاوت
و همه ماههاش در همه فصول باشد و بیشتر متشرعان در آن هیچ متفرقه و کبیسه را شیئی نیست اما چون هر سالش
سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس شبانروزی یعنی یازده قسم از سی قسم شبانروزی می باشد منجمان کبیسه آنرا
بحسب امر اوسط گیرند و اسامی ماههاشان اینست المحرم ۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الآخر ۵ جمادی الاول
۶ جمادی الآخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان ۱۰ شوال ۱۱ ذی قعده ۱۲ ذی الحجه و درین ماهها چهار
حرامند ۱ ذی قعده ۲ ذی الحجه ۳ محرم ۴ رجب چنانکه در کلام مجید از عدد آن خبر میدهد که ان عدة الشهور
عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات و الارض منها اربعة حرم و قال النبی صلی الله علیه و آله

انّ الزّمان استدار کهیئته یوم خلق السّموات والارض منها اربعة حرم ثلث سرد و واحد فرد و چون حلقهای زده در هم پیوسته
ذی قعده و ذی حجّه و محرّم و واحد فرد رجب است و در احادیث نبی صلّی اللّه علیه وآله آمده الرّجب شهر اللّه و الشّعبان
شهری و رمضان شهر امّتی و اوّل ماه را حکم برؤیت اهلّه اغلب ماه سی و گاهی بیست و نه روز شمار نیز اتّفاق افتد باشد
که دو سه ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را هجری خوانند و هجرت رسول صلّی اللّه علیه وآله از مکّه بمدینه منسوب
است از هفدهم سال هجری در ایّام خلافت عمر علیه رضوان اللّه وضع کردند و اکنون شمار سالهاش گفته شد که در
هزار و سیصد و چهل است و اوّلین سال هجرت را غرّهٔ محرّم بمذهب متشرّعان دوشنبه و بقول منجّمان پنجشنبه بوده است
و در این تاریخ هجری از آن زمان مشهور است که ایّام متبرّکه هفدهم محرّم تکلّم موسی با حق تعالی بوده است و بدین سبب
کلیم لقب یافت و نهم تاسوعات و صوم آن را فضیلتی تمام است و صاحب حاوی گوید صوم عرفه و عاشورا و
تاسوعا و ستّه شوّال و ایّام البیض الاثنین والخمیس و الدّهر فضیلتشان برحسب مراتب این تقریر است و دهم محرّم
عاشورا است و آن در فضیلت مشهور است که در وی قبول توبهٔ آدم علیه السّلام و عروج عیسی و ادریس بر آسمان و قرار
کشتی نوح بر جودی و ولادت و نبوّت و خلاص ابراهیم خلیل از آتش و نجات یافتن موسی از دریا با بنی اسرائیل
و معاودت سلیمان با ملک و صحّت ایّوب از مرض و خروج یونس از بطن ماهی و غیر ذلک بوده است و قتل امیر مجاهدان
و سرور متّقیان و سیّد الشّهدا حسین بن علی مرتضی علیهم السّلام و غیر ذلک بوده است بکربلا مشهور است و در
اوّلین عاشورا که رسول صلّی اللّه علیه وآله بمدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض و دوّم سال بفرضیّت رمضان منسوخ
گشت و سیزدهم محرّم وصول اصحاب الفیل بود بمکّه بعزم تخریب خانهٔ کعبه و هفدهم هلاکشان بطیورا ابابیل و سورهٔ الم ترکیف
فعل ربّک باصحاب الفیل شاهد آنست که در دوازدهم ربیع الاوّل مولد و مبعث بهتف و منام و امثال آن و هجرت
رسول صلعم و بیست و یکم جمادی الآخر آغاز صوم صمد است و آن ماه را ماه توبه خوانند و شب غرّهٔ رجب را تبه گویند
و شب اوّلین آدینه از رجب چنانکه پنجشنبه اش نیز رجب بوده باشد رغایب است و روز پانزدهم رجب استفتاح است
و شب بیست و هفتم رجب معراج رسول صلعم و شب پانزدهم شعبان برات است نقل است که در آن شب طاعت
کردن برات از آتش دوزخ اجر دهد و روز بیست و چهارم رمضان نزول کلام اللّه است و ظهور رسالت مصطفی صلعم بوحی
و از شبهای طاق دههٔ آخرین رمضان یک شب قدر است و اکثر علما و فضلا بر بیست و هفتم اتّفاق دارند جهت آنکه حروف
لیلة القدر بیست و هفت حرف است در سورهٔ انّا انزلناه فی لیلة القدر بر جلالت آن شب و لیلست سه بار این لفظ
مکرّر شده است که بیست و هفت باشد و روز غرّهٔ شوّال عید فطر است و صوم ستّه بعد از عید تمام کنند مزد یکساله
صوم است که یکی به ده گیرند و بیست و سیّم ذی قعده آوردن بیت المعمور از بهشت و بر زمین کعبه نهادند و آدم ع را بطواف
آن امر فرمودن و دهم اوّل ذی حجّه ایّام حرام است و هشتم آن ترویه و نهم عرفه بعرفات حاضر شوند و حج یابند دهم عید قربان

کردن بشکرانه حج یافتن و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ایام تشریق خوانند و آنرا نیز ایام المعدودات خوانند و درین سه روز و روز عید
صوم حرامست و هجدهم ذی حجه روز عید غدیر است آنکه بحکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام را خلیفه کردانید و اصحاب را با هم برادری داد و بیست و چهارم ذی الحجه روز مباهله است آنکه رسول صلعم با اهل کتاب و آل
عبا بر عاقبت شدند و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم همه ماهها ایام البیض است و از بدعتها که بطیار عالم و بد دنیا نهاده اند نهم
ربیع الاول است که روافضه آنرا روز شکم دران خوانند و آن روز قتل عمر سعد که سر لشکر مخالفان امیر المؤمنین امام حسین علیه السلام
بود و هفدهم رمضان را ملاحده عید القیام خوانند و عجب آنکه ایشان خود را متابع حضرت ولایت پناه علی ولی الله علیه السلام
شمارند و آن روز قتل آنحضرتست که عید می نکارند اکنون از اوامر و وقایع بزرگ که از عهد رسول صلعم تا اکنون ظاهر شده
و در کتاب کزیده مشروح کرده ایم شمه بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم و بروایتی پیش از ولادت و بروایتی در زمان رضاعش
پدرش عبد الله بن عبد المطلب درکذشت اما بهمه قول او راندید و بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و آتشکده
فارس که از عهد کیومرث فروزان بود بمرد و بحیره ساوه خشک شد و در کعبه بتان بر روی در افتادند و از آن آوازی
آمد که جاء الحق و زهق الباطل و از رسول صلی الله علیه و آله نوری تابان شد که ستارکان آسمان را پنهان کرد
و همه کوشکهای شام را مادرش بروشنائی بدید و این همه مبشرات بود و آن سال اثنی و ثمانین و ثمانمائه اسکندری بود و اوّلین
سال عام الفیل و چهلم سال از پادشاهی کسری انوشیروان عادل بود و حدیث ولدت فی زمن الملک العادل مصدق این تقریر
است و در چهار سالکی حالت انشراح بود و سوره الم نشرح لک صدرک شاهد این تقریر است و کاهن عرب بشارت داد و در شش
سالکی آمنه خاتون بنت وهب بمدینه رفت و در هفت سالکی بوقت مراجعت مادرش در ده آوه رحلت نمود و دایه اش ام ایمن
او را بمکه برده پیش جدش عبد المطلب رسانید و در هشت سالکی جدش عبد المطلب درکذشت و او را عمش ابو طالب در پناه
آورد و در ده سالکیش بشام می برد نسطور راهب که از و بشارت رسالت داد او را بمکه رسانید و در پانزده سالکی خرج خود را
از عم بر داشت و از کسب خود خوردی و در بیست سالکی با اعمام خود بحرب الفجار رفت و در کوه بوقبیش فلان ظفر یافتند و در
بیست و دو سالکی جهت آنکه در راستی و امانت مبالغه نمودی محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالکی باتفاق میسره
غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود بسیار یافت و بحیره راهب از و بشارت رسالت داد و در بیست و پنج
سالکی در همانسال با خدیجه بنت خویلد وصلت کرد و بیست و پنج سال با او بود با وجود او هیچ زنی دیکر نخواست و خدیجه در
آنسال چهل ساله بود و در سی سالکی امیر کل امیر علیه صلوات الله الملک العلی الکبیر در خانه کعبه متولد شد و بغیر از وی هیچ کس را
در آنخانه تولد نبوده است و نخواهد بود و در سی و پنج سالکیش قریش خانه کعبه را عمارت کردند و او در آن کار حکم بود تا حجر
الاسود بدست مبارکش برکن عراقی نشاند بعد از آن مهین دخترش زینب را جفت ابی العاص بن ربیع از عبد مناف
کردانید و در چهل سالکی بشرف وحی مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی و عشرین و تسعمائه اسکندری

ابوبکر متولد شد

و عثمان بن عفان همین سال متولد شد

ونوزدهم از پادشاهی خسرو پرویز و ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور او امر رسالت بود بهتف و منام و تجلی
وتکلم اشیاء و امثال آن و در رابع عشرین رمضان برکوه حرا وقت چاشت ظاهر شدن جبرئیل ع بر مصطفی صلی الله
علیه وآله و نزول کلام الله پنج آیه از اول سورهٔ اقرا باسم ربک الذی خلق و در کلام مجید در تعیین کردن صوم از آن
نشان میدهد که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریة و انجیل و زبور و صحف و همه هم چنین در ماه رمضان
نازل بوده است صحف در غره و توریت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در ثامن عشر و قران در رابع عشرین نازل
شده است و در ماه شوال هجوم شیاطین بوده و واقف شدن قریش از کار رسالت و دویم سال وحی ولادت حضرت فاطمه بنت
رسول الله و او مادهٔ نسل سیادت است و دیگر فرزندان رسول ص از خدیجه پیش از وحی آمدند و از ایشان نسل نماند و در سال سیم اظهار دعوت
عام بود و در کار دین اسلام در سال چهارم وحی جفا کردن عتبه بود بر حضرت مصطفی ص و آغاز غلبهٔ کفار با آزار رسانیدن بر مسلمانان الزام
قریش دامادان رسول را بتطلیق دخترانش و عتبه بن ابی لهب رقیه را پیش از دخول طلاق داد و تا رسول در حقش فرمود اللهم
سلط علیه کلبا من کلابک او را شیر بدرید و رسول ص او را بعثمان داد و در پنجم سال وحی بماه رجب بعضی صحابه بحکم رسول ص
بحبشه هجرت کردند و هم درین سال کفار قریش از رسول و مسلمانان و بنی هاشم جدائی کردند تا هشت ماه با ایشان معامله
و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در سال ششم از وحی معجزهٔ شق القمر بود و در سال هفتم از وحی فتح قلاع خیبر بود و در نهم سال
وحی بیشتر قبایل عرب مسلمان شدند و در دهم سال وحی بماه ذی قعده وفات ابی طالب عم رسول ص بود و بعد از
آن بسه روز وفات خدیجه حرم رسول الله و رسول آن سال را عام الحزن خواندی و در یازدهم سال وحی عایشه بنت ابی بکر را
متعه کرد و سودهٔ بنت ربیعه را در نکاح آورد و پس بطایف رفت و بعد از دو ماه و ده روز مراجعت نمود و در آن راه اسلام
گروه جن بود و سورهٔ قل اوحی الی شاهد آنست و رسول ص بزنهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قریشی در مکه رفت
و بحصار شعب متحصن شد و هم درین سال بماه رجب در بیست و هفتم معراج بود و فرض گشتن پنج نماز و در دوازدهم سال
وحی دعوت اهل مدینه بود و در سیزدهم سال وحی هجرت رسول ص بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری از آنست و در سنه
احدی هجری بماه رمضان جهاد فرض شد و نماز برین ترتیب که اکنون مقرر است مقرر گشت و از آن معین شد
و در ذی حجة الحرام امسال عایشه را با خود گرفت اما تا دو سال جهت کودکیش با وی دخول نکرد و در سنهٔ اثنی هجری زفاف
فاطمه بنت رسول ص با حضرت امیر مومنان علی بن ابی طالب ع و غزوهٔ ابوا و ابوطواه و زادالعشیره و بدر الاول و
بطن النخله و بماه شعبان فرض گشتن صوم رمضان و مقرر شدن قبله بر کعبه و بماه رمضان غزای بدر الکبیر و در آن
سپاه فرشته بیاری اسلام آمدند و ابوجهل و صنادید قریش کشته شدند و هم درین وقت رقیه بنت رسول الله بمدینه در
گذشت و رسول بعوض او ام کلثوم را بعثمان داد و بعد از آن قضای کدر و بنی قینقاع و سویق بود و بماه ذی حجه این
سال قربان فرمان رفت و حرب ذی قار میان عرب و عجم درین سال واقع شد و ظفر عرب را بود و برکت نام رسول الله

وباخود نگرفت

که در حرب یاری کردند و رسول بنور نبوّت از آن جنگ خبر داد و فرمود که الیوم انتصف العرب من العجم و در سنهٔ ثلث هجری
غزای ذی الامر و قرده و قتل کعب از جهود و تحریم شرب خمر و لعب قمار بود و ولادت امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه السلام ماه رمضان
حضرت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین حفصه بنت عمر خطاب را در نکاح در آورد و بماه شوال حرب احد واقع شد و دندان
مبارکش شهید شد و رویش مجروح گشت و عمّش حمزه شربت شهادت چشید و هم درین سال خمس بر رسول مباح گشت
و در سنهٔ اربع هجری ولادت سیّد الشهدا امام الخافقین ابی عبدالله الحسین علیه السلام بود و غزای بئر معونه و غزای
و بنی نضیر و بدر الموعد و ذات الرقاع بود و صلوات الخوف کرد و امّ سلمه بنت امیّه را در نکاح آورد و ام المساکین
زینب بنت خزیمه هم چنین بنکاح رسول صلعم آمد بعد از دو ماه که با او بود درگذشت و در سنهٔ خمس هجری بماه محرم زینب
بنت جحش با خود گرفت بنکاحی که خدای تعالی میان ایشان کرده و بماه ربیع الاول غزای دومة الجندل بود و بماه شوال
حرب خندق بود و مبارزت حضرت امیر کل امیر صلوات الله علیه و علی التحیة والثنا و کشتن عمرو عبدود و تدبیر نعیم
بن مسعود الثقفی در پراکندن لشکر کفار در آن جنگ مشهور است و بماه ذی قعده غزای قریظه بود و در سنهٔ ست هجری
غزای بنی لحیان و بنی قرد و بنی مصطلق بود و افک عایشه و نزول آیات و پاکی او و بماه رمضان جویریه بنت حارث را
در نکاح آورد و بماه ذی قعده امر حج کردن بود و صلح حدیبیه با حضرت رسول صلعم و بیعت آن را بیعة الرضوان نیز خوانند
و دعوت پادشاهان بدین اسلام و نجاشی پادشاه حبشه ام حبیبه بنت ابی سفیان را در نکاح رسول آورد و به پیش او فرستاد و
و رسول همان نکاح با او دخول کرد و هم درین سال صلوة الاستسقا فرمود و چون بدان دعا باران بسیار آمد گفت که اللهم
حوالینا ولا علینا بدین سبب باران در شهر نبارید و در بیرون شهر بارید و در سنهٔ سبع هجری بماه محرم فتح خیبر
بود و مردیهای امیرالمؤمنین و امام المتقین هژبر سالت ابی الحسن علی بن ابیطالب ع در آن جنگ مشهور است
بعد از آن فدک و وادی القری مسلّم شد و رسول را بر ظاهر فدک زهر دادند و در آن وقت اثر نشد و هم درین سال صفیه
بنت حیی اخطب خیبری را در نکاح آورد و امّ کلثوم بنت رسول صلعم درگذشت و جهت رسول صلعم منبر ساختند و او
عمرة القضاة کرد و میمونه بنت حارث را در نکاح آورد و سنهٔ ثمان هجری غزوات اعراب بود و بجمادی الاول غزای
مؤته شام و در رمضان فتح مکّه بحرب زیادت و بشوال حرب حنین و سپاه ملائکه نیز بیاری اسلام آمدند و بعد از آن
غزوات طایف و بنی کلی بود و دور قبایل اعراب بود و وفات زینب بنت رسول صلعم و مولود ابراهیم بن رسول صلعم
و بنت خلیفهٔ کلبی در نکاح رسول صلعم آمد و هم بعد او درگذشت و در سنهٔ تسع هجری نزول آیت حجاب زنان
از مردان بود و غزای تبوک و تخریب مسجد ضرار و فرض گشتن بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک
آن و عالیه بنت ظبیان و بروایتی عربیه بنت دندان در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی مطلّقه شد و فاطمه بنت
ضحاک را هم چنین در نکاح آورد و بعد از مدت رسول صلعم او را بر زهرات دنیا و صحبت حضرت مصطفی صلعم مخیّر کرد

واو دنیا را گزید و از رسول صلعم جدا شد و بدین شومی چنان مبتلا شد که بقوت روزی نمی‌رسید و در سنه عشر هجری فرض گشتن
زکوة بود و بر همه متمولان مسلمانان و تعیین چگونگی آن و وفات ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حج الوداع و در سنه
احدی عشر هجری ظهور فتنه با قیس مسیلمة الکذاب و اسود عنسی و طلیحه اسدی بود بدعوت نبوت بدروغ و بماه ربیع الاول
رحلت حضرت رسول صلعم و ابتداء خلافت خلفا و ایشان پنج بودند و سی سال مدت خلافتشان بود و در حدیثی از رسول صلعم مرویست
الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم تکون ملکا عضوضا و بعد از رسول صلعم بیعت ابی بکر تمامت مرتدان که بسبب وفات رسول صلعم
از دین برگشته بودند با دین آمدند و غزوه موته شام اتفاق افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله صلعم در گذشت
و علاء حضرمی بقوت اسلام با لشکری در بحر عمان راند و سواره و پیاده را آب تا زانو بیش نرسید بگذرد و براه به شهر
دارین رفت و در اسلام آورد و همچنین باز آورد و در سنه اثنی عشر ظهور دعوت سجاح موصلیه بود بنبوت بدروغ و نکاح
کردنش با مسیلمة الکذاب و فتح بلاد یمن و غزوه یمامه و قتل مسیلمة الکذاب و استخلاص بعضی بسعی خالد ولید و اعلی عم عبد
المسیح حیری بقوت اخلاص و ایقان در اسلام و مثقال زهر هلاهل خورد و هیچ مضرت نیافت و در سنه ثلث عشر هجری
غزوه یرموک بود و فتح بعضی از بلاد شام و در جمادی الآخر وفات ابوبکر بود و او دو سال و ۳ ماه و هفت روز به
خلافت نشست و بعد از و عمر خطاب بود و فتح بلاد شام و وقعة الجسر بعراق عرب و در سنه اربع عشر هجری غزوه قادسیه بلاد
بلاد شام بود و استخلاص بلاد سواد که اکنون عمال میخوانند و در سنه خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بود و در سنه
ست عشر هجری فتح تمامت عراق و یزدگرد شهریار از آنجا بخراسان گریخت و آن ملک در حوزه اسلام آمد و عمر بعد
از آن آنرا بر مسلمانان وقف و خراج معین داشت و در سنه سبع عشر فتوحات ولایات بکر و ربیعه بود و در سنه ثمان عشر وفات
ابو عبیده جراح تاسع العشره بود بشام بوبا و طاعون و فتوح ولایات آذربایجان و اران و ارمن و بعضی خوزستان
و برخی از فارس و در سنه تسع عشر آثار امارت و طغیان معاویه بود در شام و در سنه عشرین وفات زینب بنت جحش حرم رسول صلعم
و فتوح مصر و اسکندریه و بحرین و نقبه و ولایات یمن و در سنه احدی و عشرین غزوه نهاوند و فتوح بعضی از ولایات عراق عجم
و در سنه اثنا و عشرین فتوح تتمه ولایات عراق عجم و قومس و بعضی از مازندران و تتمه فارس و کرمان و شبانکاره و مکران و
خراسان و انهزام یزدگرد شهریار از خراسان بفرغانه ترکستان و در سنه ثلث و عشرین بماه ذی الحجه قتل عمر خطاب بود و او
مدت ده سال و شش ماه و هفت روز خلافت کرد و در عهد او کار دین قوی شد و بر تمامت ادیان علو یافت و سایر و منتشر
شد و او بقوت اسلام در مدینه دره بجنبانید و در روم از قیصر سر از تن بیفکند و در میان خطبه گفت یا ساریة الجبل آوازش در ملک
عجم بگوش ساریه رسید تا پناه بکوه برد و از شر دشمن ایمن ماند و در سنه اربع و عشرین وفات حفصه بنت عمر خطاب حرم
رسول صلعم بود و در سنه خمس و عشرین نصب امرای اموی بود و فتوح ولایات افریقیه و بربر و اندلس و در سنه ست و عشرین
ظفر سپاه اسلام بود بر لشکر روم بسعی عبدالله زبیر و در سنه سبع و عشرین فتوح بعضی از ولایات مغرب و در سنه ثمان و عشرین

فتوح بعضی ولایات روم بوده و هم درین سال در روایات کلام الله خلاف افتاد و چنانکه گروه دیگر را کافر میخواندند عثمان
بن عفان باتفاق صحابه قرآن را بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطور است و بر زبانها مذکور جمع کرد و در سنه تسع و
عشرین آنرا بیاض فرمود و دیگر نسخها بسوخت و در سنه ثلثین ردت بعضی از اهل خراسان بود و جهت مراجعت یزدگرد شهریار
از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول صلعم از دست عثمان بن عفان در چاه اریس و ناپیدا شدن و در سنه احدی و ثلثین
فتوح بقیه ولایات مازندران بود و در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدگرد شهریار و زوال دولت اکاسره بود و وفات عبد الرحمن عوف
عاشر العشره و عباس بن عبد المطلب عم رسول صلعم و تخریب قصر غمدان یمن که عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی ابو صلت
در حق آن گفته است شعر فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفعا ۰ فی راس غمدان دارا منک محلالا ۰ و در سنه ثلث
و ثلثین غزوه ذات الصور روم بود و در سنه اربع و ثلثین آغاز فتنه و اغالیدن عوام بود بر عثمان بن عفان باغوا عبد الله
سبا یهودی الاصل و در سنه خمس و ثلثین غوغای عوام بود بر عثمان بن عفان و تسکین آن بسعی امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاودت
ایشان بسوی تدبیر مروان حکم و حصار کردن خانه امیر عثمان بن عفان و بماه ذی الحجه قتل عثمان و مبدا آن غوغا و این اولین
فتنه بود در دین اسلام و او دوازده سال یا پانزده روز کم مدت خلافت بود و در سنه ست و ثلثین بماه جمادی الاول حرب
جمل بود به بصره میان امیر المؤمنین علی ع و عایشه و طلحه و زبیر و زیادت از ده هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند و هم در
امسال صفیه بنت حیی خیبری حرم رسول صلعم بمدینه نماند و از ذی قعده این سال تا صدر جنگ صفین بود میان امیر المؤمنین
علی و معاویه بن ابی سفیان و حیلهای عمرو عاص و حکم حکمین و قایم شدن فتنه و آغاز لعنت طرفین در آن جنگ مشهور است
و فتور در اتفاق افتاد و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن حروب کشته شد و در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان
بود و در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول الله صلعم بود و در سنه تسع و ثلثین استیلاء معاویه بود بر بعضی از
ولایات عراق و دیار بکر و حجاز و در سنه اربعین بماه رمضان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود در کوفه و او چهار سال و
نه ماه خلافت کرد و بقوت ولایت آفتاب را از وقت غروب باجای عصر آورد و نمازش قضا نشد و در سنه احدی و اربعین بماه ربیع الاول
نزول امیر المؤمنین حسن بود از خلافت و او شش ماه خلافت کرده و بنوبت سی سال خلافت خلفا تمام شد و بعد از نزول او آغاز
حکومت و رواج و تسلط بنی امیه بود و اول ایشان معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن بنی امیه بود و مدت نود و یکسال ایشان
حکومت داشتند و چهارده کس حکم کردند و در سنه اربع و اربعین وفات ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان حرم رسول صلعم درگذشت
و در سنه خمس و اربعین بطلان آئینه سکندریه بود بمکر فرنگیان بسبب حرص عمرو عاص و در سنه تسع و اربعین وفات امیر المؤمنین
حسن بن علی علیه السلام بود بمدینه و در سنه احدی و خمسین وفات سعد وقاص سابع العشره بود و آخرین میت عشره مبشره
است و در سنه ست و خمسین وفات جویریه بنت حارث حرم رسول صلعم بود و در سنه ثمان و خمسین وفات عایشه بود بمکر
معاویه و در سنه تسع و خمسین وفات ام سلمه هند بنت امیه المخزومیه حرم رسول صلعم بود بمدینه و او بعد از تمامت زنان

رسول ص درگذشت و در سنه احدی وستین بعاشور محرم شهادت امیرالمؤمنین حسین بن علی علیه السلام و واقعه
اهلبیت رسول الله ص بکربلا و بعد از آن خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه و در سنه اثنی وستین مختار بن ابی عبید
بتغلب بر ملک کوفه و اکثر عراق عرب مستولی گشت و طالب خون امیرالمؤمنین حسین بن علی ع شد و سه سال
حاکم بود و در سنه اربع وستین آغاز حکومت عبدالله زبیر بود بمکه و لشکر یزید با او جنگ کردند چنانکه مسجد حرم بسنگ منجنیق
خراب شد و جامه کعبه از آتش نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبدالله زبیر در مدینه و دیگر ولایات
یثرب و حجاز و یمن و بعضی عراق و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت بماند و در سنه خمس وستین در
بصره و شام وبای طاعون بود چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمیرسیدند و در عراق ظهور و خروج ازارقه و ایشان در اول طالب
خون امیرالمؤمنین حسین ع بودند بعد از آن طالب ملک شدند و در سنه ست وستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن
و اکثر قاتلان حسین علی ع بود بسعی مختار ثقفی که بتغلب حاکم عراق و دیار بکر بود و آغاز دولت مهلب ابی صفره و قریب
چهل سال دولت و امارت او را و پسرانش را بود و در سنه سبع وستین قتل عبیدالله بود بسعی مختار و در رمضان
مذکور مختار ثقفی در جنگ مصعب زبیر و در جنگ عبدالملک مروان کشته شد و آن ملکها در تصرف مروانیان آمد و در سنه
اثنی وسبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بود با عبدالله زبیر بمکه و در آن سال بدین سبب کس حج نرفت و در سنه ثلث
وسبعین تخریب خانه کعبه بسنگ منجنیق بسعی حجاج یوسف ثقفی و انجام کار عبدالله زبیر و در سنه خمس وسبعین حجاج
یوسف بر ملک ایران امارت یافت و دقیقه از ظلم و جور نامرعی نگذاشت و بیست سال اهل ایران را معذب
داشت و در سنه ست وسبعین در دیار عرب از زر و نقره بعیار ده بر هفت مسکوک کردند و نام رسول ص بر آن
نگاشتند و پیش از آن در عرب این رسم نبود و در هیچ مملکت نام خدا بر و ننگاشتندی تا اسامی پادشاهان بودی
و در اثنی وثمانین خروج ابن اشعث بود بر حجاج و دو سال با هم در محاربه بودند و زیادت از دویست هزار مسلمان
در آن حرب کشته شدند و در سنه خمس وثمانین وزیر عبدالملک مروان و افضل فضلاء جهان بود و صورت رقوم و سیاقت
و منها و من ذلک و حشو و بارز و دیگر صنایع آن علم که اکنون محاسبان بر آن عمل می کنند وضع کرد و قتیبه
بن مسلم در خراسان امارت یافت و ده سال در آن حکومت بود و در سنه اربع وتسعین بماه ذی الحجه وفات امام
معصوم زین العابدین بن حسین ع بود بمدینه و در سنه خمس وتسعین خلاص مسلمانان بود از جور حجاج بن یوسف بمرگش و در سنه
سبع وتسعین آغاز دولت وزارت برامکه بود و اول ایشان جعفر برمکی که بجعفر بلخی مشهور بود از تخم گودرز دستور اردشیر
بابکان و او زر و نقره تمام عیار مسکوک کرد و زر جعفری بدو منسوب است و نود سال دولت وزارت در آن خاندان
بود و از ایشان پنج کس وزارت کردند و جهان کرم و کریم جهان بودند و در سنه مائه آغاز دعوت بنی عباس بود
در جهان بخفیه و در سنه احدی و مائه دفع لعنت ناسزا بود از امیرالمؤمنین علی مرتضی و از اهل بیت رسول علیهم السلام بسعی

عبد الحمید ابن یحیی [illegible]

عمر عبدالعزیز مروانی و در سنهٔ ثلث و مائه زوال دولت بنی مهلب بود و در سنهٔ خمس و مائه ابوالبشر کعب بن عمرو انصاری بود و او
آخرین میت تمامت صحابه است و بدعای رسول صلعم عمر دراز یافت و در سنهٔ اربع عشر و مائه غیلان دمشقی واضع مذهب قدری
را هشام مروانی در دمشق صلب کرد و در سنهٔ خمس عشر و مائه آمدن لشکر خزر بولایت اران و آذربایجان و خرابی عظیم کردن و لشکر
اسلام بانتقام رفتن و ایشان را مقهور کردن و راندن و آن ملک را نیز در اسلام آوردن و در سنهٔ سبع و عشرین و مائه بادهٔ سبب
وفات امام معصوم محمد باقر علیه السلام بود بمدینه و در سنهٔ احدی و عشرین و مائه خروج زید بن زین العابدین و قومش که برگشتند
و گفتند رفضوا زید اسم رافضی بر ایشان افتاد و بر شیعه علم شد و در سنهٔ ثلث و عشرین و مائه ظهور دولت بنی عباس بود
بعراق عرب و تمامت ایران و اول ایشان عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و سی و هفت خلیفه پانصد و بیست و
چهار سال خلافت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود بایران و در سبع و ثلثین و مائه قتل ابو مسلم صاحب دعوت
بود و در سنهٔ تسع و ثلثین و مائه معاودت دولت بنی امیه بود در اندلس و مدت دویست و هشتاد و پنجسال در آن دولت
بودند اول ایشان عبدالله بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند و در سنهٔ اربع و مائه امام
زاده اسمعیل بن امام جعفر صادق به بیچهار فرسنگی مدینه متوفی شد و امام جعفر صادق ع او را بر دوش مردم بمدینه برد
و بخاک سپرد و اما اسمعیلیان که در شیعه سبعه اند مسلم ندارند و گویند بعد از امام جعفر صادق ع در حیات بود و امامت او را بود
نه امام موسی کاظم ع را و در سنهٔ ثمان و اربعین و مائه وفات ابوحنیفه کوفی بود به بغداد و در سنهٔ ست و ستین و مائه استیصال
حکم بن هاشم مرقعی سازندهٔ ماه نخشب بود که دعوی خدائی میکرد و در سنهٔ سبعین و مائه ابتدا دولت بنی فاطمه بود به بعض اندلس
و سیصد و ده سال آن دولت داشتند اول ایشان عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بود علیهما السلام و چنین حکم کردند و هم درین سال
قتل ابن المقفع بود و بعضی زنادقه که نقیض قرآن انشا میکردند و در سنهٔ خمس و سبعین و مائه ظاهر کردن مشهد امیرالمؤمنین علی
بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بود بسعی هارون الرشید و پیش از آن از خوف بنی امیه پیدا نشد و در سنهٔ سبع و
سبعین و مائه وفات مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه و در سنهٔ ثلث و ثمانین و مائه بماه صفر وفات امام معصوم موسی
کاظم علیه السلام بود و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائه زوال دولت وزارت برامکه بود و در سنهٔ سبع و تسعین و مائه اول دولت طاهر
ذوالیمینین بود و پنجاه و پنجسال دولت امارت در آن تخمه بماند و هفت کس حکم کردند و در سنهٔ ثلث و مائتین بماه شوال
وفات امام معصوم علی بن موسی الرضا علیه السلام بود بطوس و در سنهٔ اربع و مائتین بماه رجب وفات شافعی مطلبی
بود بمصر و بعد ازین سال علوم اوایل چون حکمت و مجسطی و ریاضی و هیأت و نجوم و اقلیدس و فلسفه و طبیعی و رمل و صنعت
و تاریخ و غیر آن بفرمان مامون خلیفه از زبان عبری و سریانی با عربی ترجمه کردند و در سنهٔ عشرین و مائتین بماه رجب وفات
امام معصوم محمد جواد ع به بغداد و در سنهٔ ثلث و عشرین و مائتین قتل بابک خرم دین محیی مذهب مذموم مزدکی بود و در سنهٔ
اربع و عشرین و مائتین قتل مازیار طبری مجدد مذهب مشوم ایشان بود و قوم او را سرخ جامگان خوانند و در سنهٔ اثنی و

اصفاح

ثلثین ومائتین وفات احمد حنبل بود ببغداد و در سنه اربع وثلثین ومائتین اهل ادیان دیگر را غیار دوختند بحکم متوکل خلیفه و پیش از آن هم
غیار نبود و در سنه ست وثلثین ومائتین هم بحکم او قبر امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام را خراب کردند و مردم را از زیارت
کردن و مجاور شدن منع کردن بیشتر کوشیدند آب در آن زمین بستند تا اثر گور بکلی ناچیز گردد و آب حیرت آورد و در پایان گور خشک
ماند و بدان سبب آنرا مشهد حایری خوانند و در سنه خمسین ومائتین آغاز دولت الداعی الی الحق حسین بن زید الباطنی بود
در مملکت عراق عجم و مازندران سی و هفت سال او و برادرش محمد بعض این مملکت حاکم بودند و در سنه ثلث وخمسین و
مائتین زوال دولت بنی طاهر بود والیمینین و ابتدا پادشاهی بنی لیث بن الصفار با اکثر ایران بود و سی و چهار سال در ایران
غلو داشتند و سه کس حکم کردند و بعد از آن بسیستان قانع شدند و تا غایت در تصرف آن تخمه است و ایشان از
تخم آل خلیفه می شمارند و از عهد موسی پیغمبر ع تا ملوک بعض جزایر و قلاع بحر هند بوده اند و در سنه اربع وخمسین و
مائتین بماه رجب وفات امام معصوم علی النقی ع بود بسامره و در سنه خمس وخمسین ومائتین اول دولت برقعی علوی
بود ببصره و خروج غلامان بر خواجگان خود قریب پانزده سال بصره در تصرف او بود و در سنه ستین ومائتین بماه ربیع الاول
وفات امام معصوم امام حسن عسکری ع بود بسامره و در سنه اربع وستین ومائتین بماه رمضان غیبت امام معصوم
محمد مهدی خاتم ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بود بسامره و در سنه سبع وثمانین ومائتین آخر کار بنی لیث
صفار و اول دولت بنی سامان بود با ایران مقدمشان اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان از نسل بهرام چوبین و صد و سی و
دو سال و نیم در آن دولت بماندند و نه کس حکم کردند و در سنه ثمان ومائتین زمان حکومت باقریان بود بمازندران و طبرستان
و در سنه اربع وتسعین ومائة قلع کرد و قرمطی بود و در سنه ست وتسعین ومائتین ظهور دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و
ایشان بنی فاطمه اند و در سنه اثنی وثلثمائة اغلب غالب شدند و نام خلافت یافتند و جهة تقویت دولت خود این
حدیث علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها اشهرت دادند و دویست و شصت سال دولت خلافت در آن ملک و آن
تخمه بماند اولشان المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن النقی قاسم بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق
علیه السلام بود و چهارده کس حکم کردند و در سنه عشر وثلثمائة بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف ابن
مقله این خط وضع کرد و در سنه تسع عشر وثلثمائة هم بعهد او ابو سعید جنابی و جماعت قرامطه در مکه بوقت حج با
مسلمانان جنگی عظیم و قتلی عام کردند و حجر الاسود ببردند و بدان خواری کردند و در سنه احدی وعشرین وثلثمائة ابتدا دولت
دیالمه آل بویه بود با اکثر ایران اولشان عماد الدوله علی بن بویه از نسل بهرام گور صد و بیست و هفت سال در آن دولت
بماندند و هفت کس حکم راندند و تخمه وشمگیر بن زیار در ملک طبرستان و مازندران حکومت یافتند و زیادت از صد سال
حاکم بودند و هفت کس تحکم کردند و در سنه تسع وثلثین وثلثمائة قرامطه حجر الاسود را باز آوردند در کوفه سی هزار دینار جوال بکلاه مطیع خلیفه
فروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و در سنه خمس وسبعین وثلثمائة مرغی بزرگتر از فیلی از بحر عمان برآمد

پشته نشست و روی بمشرق کرد و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و تا سه روز می آمد و میگفت و هم درینسال در قوم مغول که الآن
قواست قوارسه نامی که از قبیله قیات بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بر عم او در روشنی که از سر خرگاه درآمد و در حلقش فرو شد
حامله گشت و بیک شکم دو پسر آورد و پسر کهترش نیز جد چنگیز خان است و در امسال هم گروه سلجوقیان از ترکستان بماوراء النهر
آمدند و در سنه تسعین و ثلثمائة زوال دولت بوده و چهارده کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائة زوال دولت سامانیان
و ابتداء سلطنت غزنویان سبکتکین بود صد و پنجاه و پنجسال در آن دولت بودند و چهارده کس حکم کردند و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائة
آغاز تغلب بنی کلاب بود بامارت شام و در سنه اربع مائة تخریب بتخانهای هندوستان بود بسعی سلطان محمود غازی
انار الله برهانه و آوردن بت با هزار هزار مثقال طلا و دیگر بتان از زر و نقره و بعد از گداز شان در خیرات صرف کردند و در سنه
تسع و اربعمائة فتوح قنوج و دیگر ولایت هند بود بسعی سلطان محمود غازی و در سنه احدی عشر و اربعمائة بحکم حاکم فاطمی در مدینه به
خفیه نقب بروضه رسول ص زدند تا ابی بکر و عمر بیرون آورند در آن ایام تغیر هوا و صواعق و ظهور علامات عظیم در مدینه بود
چنانکه اهل مدینه همه بترسیدند و در انابت کوشیدند و بحضرت رسالت گریختند اما تا آن حال معلوم نکردند و نقابان را
بقتل بیاوردند و آن حفره را انباشتند ساکن شد و در سنه ست عشر و اربعمائة گروه سلاجقه از ماوراء النهر بخراسان
آمدند و در سنه عشرین و اربعمائة شیخ رئیس ابو علی سینا صورت عقد حساب نهاد و محاسبان را از مهره شماری و دیگر مشقتها
چون تخته فرنگی و امثال آن خلاص داد و در سنه اربع و عشرین و اربعمائة زوال دولت آل بویه بود و در سنه خمسین و اربعمائة
اسمعیلیان مصر بعراق بسعی بساسیری مستولی شدند و خلیفه القائم بامر الله را محبوس کردند و یکسال و چهار ماه حاکم بود
و در سنه اربع و ستین و اربعمائة جهة اجرای وزیر نظام الملک و حسن صباح در صورت محاسبات ارقام بر اوراق نهاد
و در سنه ثمانین و اربعمائة آغاز دولت سلاجقه روم بود و اولشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بود
و دویست و بیست سال در آن ملک حاکم بودند و چهارده کس سلطنت یافتند و هم درین سال زوال دولت بنی فاطمه
بود ببعض اندلس و در سنه احدی و ثمانین و اربعمائة آغاز حکومت اتابکان دیار بکر و شام بود و اولشان آق سنقر سلغوری از
حواشی سلطان ملکشاه سلجوقی و قرب صد و هشتاد سال در حکومت زمان بودند و نه اتابک حکم کردند و هم درین
سال سلطان دیگر را از حواشی خود بپادشاهی ولایت داد و سالها آن ولایت در فرمان شان بود و سلاطین بار دین مقرر
حاکم اند و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائة صعود حسن صباح بود بر قلعه الموت و آغاز دولت اسمعیلیان در ایران صد و هفتاد
و یکسال در آن دعوت غلو داشتند و هشت تن در حکومت سرافراشتند و در سنه تسعین و اربعمائة فرنگان بیت المقدس را
از تصرف مسلمانان بیرون بردند و زیادت از هفتاد هزار مسلمان را بکشتند و نود و پنجسال در تصرف شان بماند و در سنه احدی
و تسعین و اربعمائة ابتداء دولت خوارزمشاهیان بود و اولشان قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه و از ایشان نه
پادشاه مدت صد و سی و هفت سال حکم کردند و در سنه خمسمائة وصول قوم اتابکان لر بزرگ بود از جبل السماق شام

بایران و ایشان را بدین سبب ملک الغرب خوانند و در سنه اربع و خمسمائه قلع احمد عطاش و ملاحده اصفهان بود و تخریب قلاع ایشان
بسعی سلطان محمد سلجوقی و هم درین تاریخ آنجا را باصفهان و در آستان مدرسه سلطانی افکندند و آن بت را هندوان از وبرابر مروارید
عشره بار سیم زر میدادند نفروخت تقویت دین اسلام را بدان چنین خواری کرد و در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه آغاز دولت پادشاهی
کورخان قراختائی بود به ولایت بلاساقون و دیار ایغور و آنجا و مدت نود سال پادشاهی آنجا در آن تخم بماند و دو کس
حکم کردند و در سنه اثنی و ثلثین و خمسمائه حرب مسلمانان بود با کفار قراختائی بر دست قطران و شکست سپاه اسلام و در
سنه ثلث و اربعین و خمسمائه اول دولت اتابکان سلغری فارس بود و مقدمشان سلغر بن مودود بن زنگی بن اقسنقر از
نسل سلغر از تخمه آق خان بن اغوزخان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و پانزده اتابک حکم کردند و در سنه خمس
و اربعین و خمسمائه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت غوریان بود و اولشان علاء الدوله و الدین حسین بن حسین بن
سام از نسل سوری پادشاه غور و ایشان پنج پادشاه بودند مدت شصت و چهار سال در آن پادشاهی ماندند و در
سنه ثمان و اربعین و خمسمائه ولادت چنگیز خان بود و بخلافت مقتفی خلیفه و سلطنت سنجر بن ملکشاه سلجوقی و در سنه
خمسین و خمسمائه آغاز دولت اسمعیلیان اتابکان بزرگ اولشان ابوطاهر محمد بن علی بن ابوالحسن الفضلوی و تا
غایت صد و نود سالست که در آن دولت اند و نه کس نام اتابکی یافتند و در سنه ست و خمسین و خمسمائه زوال
دولت اسمعیلیان مصر و مغرب بود و ابتداء دولت آل ایوب بمصر اولشان صلاح الدین یوسف بن ایوب
صاحب الحمص و آل ایوب قریب صد سال در آن دولت بودند و چهار تن حکم کردند و در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بماه رمضان
ظهور ملاحده اسماعیلیان ایران بود و بسعی کوکیا حسن بن محمد بزرگ امید و دیاری که ملاحده او را علی ذکره السلام
خوانند از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مغرب دانند و اوامر و نواهی شرع بکلی مرتفع کردند و آنرا وزرا عید القیام خوانند و تاریخ
از آن در گذشتند و هجری منسوخ پنداشتند و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه آل ایوب ملک شام از تصرف اتابک سیف
الدین غازی بن مودود بن زنگی آق سنقر بیرون بردند و از آن وقت باز با مصر است و در سنه ثمانین و خمسمائه اول دولت اتابکان
لر کوچک بود و مقدمشان شجاع بن خورشید و صد و پنجاه سال آن دولت داشتند و پانزده کس اتابکی کردند و در سنه احدی
و ثمانین و خمسمائه بماه رجب هفت کواکب سیار در سوم درجه میزان بر یک دقیقه مجتمع شدند و این اولین قران
بود در مثلثه هوائی با قران جمیع کواکب منجمان حکم کردند که در تمامت ربع مسکون از سبب طوفان باد آثار آبادی
نماند بلکه کوهها خراب شود و زیرزمینها حفر کنند تا ایشان را از طوفان باد پناه باشد چون وقت هنگام قران رسید
وقت درو محصول بود و اعتدال خریفی اتفاقاً چندان باد نبود که غله را پاک کنند و در آن سال از بی بادی غله تا تمام
پاک نشد و در روز حکم چراغی بر سر مناری بردند و باد آنرا نتشاند و تا شب بسوخت و در همین صورت حدیث من صدق
منجماً کذب بما انزل الله علی محمد ظهور هرچه تمامتر یافت و بزرگی درین معنی گفته شعر گفت انوری که از سبب بادهای سخت

واقعهٔ غز بوده بخراسان و در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه

ویران شود عمارت و کهسار بر سر بری ؛ در دور حکم او نوزیدست هیچ بادی ؛ یا مرسل الریاح تو دانی و انوری ؛ و در سنه ثلث
و ثمانین و خمسمائه زوال دولت قاوردیان کرمان بود و در سنه خمس و ثمانین و خمسمائه آل ایوب بیت المقدس را از تصرف فرنگیان
بیرون آوردند و با حوزهٔ اسلام گرفتند و از فرنگیان قتل عظیم کردند و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه ظهور دولت چنگیز خان بود
بملک مغول و اسم پادشاهی یافت و قهرا ونک خان کرایت و در سنه ثلث و ستمائه بر طاماک خان نایمان فیروزی شد
و لقب چنگیز خان یافت و آنرا برانداخت و آن ملک را در ضبط آورد و پادشاهی عظیم یافت و در سنه تسع و ستمائه
زوال دولت غور بود و ابتداء حکومت اسفهسالار کرت بر ملک هرات و تا غایت در تصرف تخمهٔ اوست و در سنه اثنی
عشر و ستمائه زوال دولت کورخان قراختایی بود بسعی کوشلک بن طاماک خان نایمانی و سلطان محمد خوارزمشاه و هم درین
سال چنگیز خان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار بگشودند و در سنه ثلث عشر و ستمائه وصول تجار چنگیز خان بود به
ایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه انزار و در سنه خمس عشر و ستمائه خروج لشکر چنگیز خان بود بکین تجار بفتح ممالک ایران
و توران و غیر آن و درآن سال ولایات کاشغر و ختن و اتخذ و در او اقعه رسید و در ست عشر و ستمائه ملک خراسان
و عراق عجم و آذربایجان و اران و این ولایت را در سنه ثمان عشر و ستمائه دیگر ولایات ایران زمین را و چندین هزار تومان
آدمی بیکبار کشته شدند و در جهان خرابی رفت که هرگز نرفته بود و اگر تا هزار سال هیچ آفت نرسیدی جبار آن اختلال رفتی که پیش
از آن واقع بود و بحقیقت معنی این دو بیت مناسب صورت آن احوالست رباعیه ترکیب پیاله که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست ؛ چندین سر و پای نازنین از سر و دست ؛ از مهر که پیوست و بکین که شکست
در سنه احدی و عشرین و ستمائه اول دولت سلاطین قراختایی کرمان بود و مقدمشان براق حاجب بن نونقاجی بیست
امرای کورخان و هشتاد و چهار سال ملک داشتند و نه کس سلطنت کردند و در سنه ثمان و عشرین و ستمائه زوال
دولت خوارزمشاهیان بود بسعی مغول و بجای ایشان امرای مغول حاکم و بیست و چهار سال حکم کردند و چهار کس نام امارت
یافتند و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه وصول هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود بایران و در سنه اربع و خمسین
و ستمائه زوال دولت اسماعیلیان ایران و قلع قلاع ایشان بسعی هلاکو خان و تدبیر قاضی قزوین و در سنه ست و خمسین
و ستمائه زوال دولت خلفای بنی عباس بود بایران و واقعهٔ بغداد بسعی هلاکو خان و در سنه احدی و سبعین و ستمائه
خروج قارائی صاحب بدعت بود به بخارا و قلعش بسعی حکام آنجا و در سنه خمس و سبعین و ستمائه زوال دولت و قلعهٔ
بقیهٔ قوم ملاحده بود بالموت و قلعشان بسعی لشکر مغول و در سنه اربع و تسعین و ستمائه اسلام غازان خان تغمده الله
بغفرانه بود و اکثر قوم مغول بایران بسعی امیر شهید نصر الله نوروز الغازی رحمة الله و تخریب بتخانها و کلیسیاها تمامت ایران
و بدین برکت بعد از آن در الوس دشت قبچاق ازبک خان از نسل توشی خان بن چنگیز خان مسلمان شد و اکثر
قوم مغول بایران در اسلام درآمدند بدین تبعیت پس از آن ملک و رقا آن بسعی ختای و چین و ماچین امید قاآن

[illegible] پادشاه

از نسل

از نسل قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان مسلمانی گزید و قومش نیز اسلام یافتند و معنی الفضل للمتقدم صورت حال غازان
خان شد و در سنه تسع و تسعین و ستمائة زمان دولت سلاجقه روم بود و در سنه ست و سبعمائة زوال دولت سلاطین قراختای
کرمان بود و در سنه ست عشر و سبعمائة غلوی روافضه بود و افکندن نام صحابه از خطبه و بطلان آن بسبب اجابت سلطان
و امسال که در سنه اربعین و سبعمائة هجریست پنج سالست تا در مملکت ایران جهت وفات پادشاه سعید ابوسعید انار الله برهانه
غلوی فتنه و آشوب و رعیت بیچاره گرفتار شکنجه و چوب زیرا که امرای دولت هر کسی هوائی دارند و ارکان مملکت هر
یک رائی همه ارکان دولت انا لا غیری گویان شده و از ملک جهان تنها مراد خود را جویان آمده لاجرم بدین سبب
کار فتنه بالا گرفته است و اهل جهان ترک متاع و کالا گرفته اند نه صناع و سکان بلاد را قرار مقرر است و نه اکره
و مزارعان ضیاع را مجال فراغت اکثر ایران از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان از عدم امن و امان
ویران شده کار حکومت بغایتی رسیده است که صورتش از معنی ع غوغا بود و دو پادشه اندر ولایتی ؛ سر کشیده
است چه درین محل هفت پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشته اند بخلاف آنچه در اطراف بر ولایات بتغلب مستولی شده
اند و اکنون سه پادشاه درین یک ملک جویای سلطنت اند قوم چوپانیان و امرای آذربایجان و اران و گرجستان
سلیمان خان نبیرهٔ شهزاده سوکا نوادهٔ هلاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن جلایری و امرای دیاربکر و بغداد
جهان تیمور خان پسر الافرنگ بن کیخاتو خان را پادشاهی گزیده اند و امرای خراسان طغا تیمور خان جوجی قسار را پادشاه
اندیرا هر کدام از ینها که کثرت مخالف معلوم میکنند با پیش نمی ایستند و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد و شد
لشکر با رعیت ولایت پایمال عسکر و دواب گشته از کثرت ناامنی دست از زرع باز میدارند و تبدل احوال بمرتبه که در هر جمعه اغلب آنکه
خطبه بنام حاکمی دیگر میباید خواند بلکه در یک جمعه دو خطبه بسخن میباید راند و بهیچ وجه صورت قراری روی نمی نماید نظم
مگر ز لطف دری کردگار بگشاید ۞ که آب ایمنی از روی کار بگشاید ۞ جهان ز ظلم چو پر شد امید میدارم ۞ که عدل و راستی
باز روی بنماید ۞ چنانکه صیقلی دور داد زنگ ستم ۞ ز روی آینه روزگار بزداید ۞ و حکام طرف نشین ایران که حکومت
بارث دارند چنانکه اردوی ملک صلاح الدین ملک نجم الدین منصور بن المظفر داده و ملک فارس و کرمان و شبانکاره و
بعضی عراق عجم ملک جلال الدین مسعود شاه و پسر شرف الدین محمود شاه اینجو و ملک سیستان و ملک هرمز و قیس و بحرین و دیگر جزایر
بحر ملک قطب الدین و ملک لر بزرگ اتابک جمال الدین افراسیاب پسر نصیر الدین احمد که امسال بجای برادر اتابک شده
ملک هری و غور ملک شهاب الدین حسین بن غیاث الدین کرت و از امرای جیلان امیره و دیگر ملوک و امرای قومس که سرور دیگر
ملوک و امرای جیلان اند از خوارزم محن و کثرت این فتن بسیار رنجانند هر چند این پادشاهان را با ایشان در کار
حکومت حالیا نزاع نیست اما هیچیک از ین زحمات و تشویشات بی صداع نیست بلکه خرابی بسیار بملک پادشاهی
هر یک اثر می یابد و رعیت بیچاره این تحکمات بر نمی تابد و از ایشان هیچیک بر مخالفت و مطاوعت کلی یکی از بیرون

پادشاه ایام مستمالند نمود و تشفی نماند امید بهبودی درین حال ؛ مگر یزدان خود اینملک را عظم بخشاید بدین تشفی ساکین
ز لطف خود نهد بر ریش مرهم ؛ که نیک و بد چو آمد سوی غایت ؛ دگرگونه شود والله اعلم ؛ و از پادشاهان مغول که در حوالی
ایرانند در ملک قاآن آیند و قاآن بن قبلای خان بن تولی خان بن چنگیز خان و در ملک ترکیه شیرین خان بن جغتای خان
بن چنگیز خان و در الوس دشت قبچاق ازبک خان بن طغراجه بن یعوقاآن بن باتو خان بن توشان خان بن چنگیز خان
پادشاهند و عجب آنکه بزمان ماقبل با وجود تمکن پادشاهان این دیار آن خواقین پیوسته طالب این ملک بودندی و
لشکرهاشان اکثر اوقات بدین جانب تردد نمودندی و اکنون در حین خلو عرصه مملکت را از ایشان داعیهٔ طلب این ملک
نیست و این دلیلی روشنست که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری بقدرت کردگار است نه بضعف و قوت
شهریار و کثرت و قلت لشکر جرار و آیهٔ قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برهان این
تقریر است و از پادشاهان دیگر قبایل در هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و در بذل و عطا
درجهٔ خود عالی کرده و در وسعت ملک از پادشاهان پیشین درگذشته و در ملک یمن سلطان یمن حاکمست و شهر تعز دارد و در ملک
یمن عرب بادیه نشین عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاون پادشاهست و چند سالست
و در ملک ارمینیة الاصغر تکفور پادشاهست و در آن ملکها نیز از اقتضای زمان کثرت آشوب و فتنه است و حق سبحانه و تعالی
نظر مرحمت و رافت فرموده در جمیع بلاد امن و ایمنی کلی کرامت کرده عدل و استقامتی حقیقی سایر و منتشر گرداناد و منبعه
الاسکندرة السریانیة این تاریخ بشمسی نزدیکست و مانند است بروم و جلیان زیرا در چهارم سال یکروز
کبیسه را بر ماه شباط افزایند و آنرا بیست و نه افزایند و در دیگر سالها بیست و هشت بوده باشد و اسامی ماههای
و عدد ایشان و روزشان اینست تشرین الاول ۲ تشرین الآخر ۳ کانون الاول ۴ کانون الآخر ۵ الآخر
۶ شباط ۷ آذار ۸ نیسان ۹ ایار ۱۰ حزیران ۱۱ تموز ۱۲ آب ۱۲ ایلول و این تاریخ را سلوقس ملک انطاکیه که معاصر بود با اسکندر
نهاد و آنرا باسکندر معروف کردند و این ماهها را ایام مشهور است بزعم ترسایان بیست و پنجم کانون الاول میلاد عیسی علیه السلام
است در دیهٔ ناصرة الخلیل از قرای اورشلم که آنرا بیت المقدس خوانند و ترسایان را بدین نصرانی خوانند و آنسال ثلث
و ثلثین و ثلثمائین اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستین و ستماته بخت نصری و در ششم کانون الآخر یحیی بن زکریا عیسی بن
مریم را در آب اردن تعمید کردند یعنی بمایه و روح القدس بر شکل کبوتری بعیسی رسید و ترسایان آن روز را
اریج خوانند و از دوازدهم کانون الآخر تا هجدهم روز هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم نینوی است و آن سه روز است
و سه هفته پیش از صوم بزرگ ایشان و از دوم شباط تا هشتم هر آن روز که دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد
و مدت صومشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت روز باشد زیرا که آخرش شنبه بود و عید فطرشان که در دوم
میان نیسان اتفاق افتد و جز شنبهٔ آخرین شنبه و یکشنبه بود و صایم نباشند و درین هفت هفته از خوردن حیوان

محترم باشند و آخر یکشنبه این صوم را شعانین خوانند و گویند درین روز مسیح علیه السلام بر ماده خری نشسته گرد در سال
از مصر تا بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای جهود از آنکوهش شود و ایشان بر وی کینه گرفتند و در جمعه که در
پی آن بود اشوع مهتر جهود از آنکه حق‌تعالی بشکل عیسی را بر دار افکند صلب کردند آنرا جمعة الصلوة خوانند و یکشنبه که بعد از
آن بود آنرا یکشنبه نو گویند و پنجشنبه چهلم روز فطرشان باشد سلاقا خوانند و گویند عیسی ع درین روز بآسمان رفت و پنجاهم
روز از فطرشان که هم یکشنبه بود بنطیقسطی خوانند و گویند روزیست که روح القدس بحواریان فرود آمد و ایشان را بدعوت
دین عیسی ع بولایت رهنما شد و در مصنفات ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان را شبی است که آنرا حاشوش خوانند
مرد و زن در مجمعی جمع شوند و بتاریکی کیرا کیر اکنند هر مرد را هر زن که در دست افتد با او مباشرت کند و ما ازین
فعل بیزاریم و همچنین بایز ازین معنی بیزار شماریم و در رقم منجمان همیشه در سیزدهم آزار آفتاب باول نقطه حمل رسد و در نوزدهم نیسان
شرف آفتاب بر نوزده درجه حمل و در نوزدهم تموز که آفتاب بر سه درجه اسد بود و اول گرمای باحور باشد و طلوع شعرا
یمانی و مدت باحور یکهفته است اهل یونان را هرچه در آن هفته واقع شود هر روز بر ماهی دلیل کنند از تشرین الاول
تا به نیسان نیکی و بدی و تنگی و فراخی سال از آن دانند و در ششم ماه آب که آفتاب به پنج درجه سنبله بود سورت
حرارت بشکند و هوای خنک حرکت گیرد و عرب درین معنی گفته اند شعر اذا ما مضی من آب عشرین لیلة ۞ اتاک نسیم
البرد من کل جانب ۞ و در هفتم شباط که آفتاب بر بیست و شش درجه دلو بود جمره اول باشد و آنرا جمرة الماء خوانند
یعنی آب در زمین آهنگ بالا کند و در چهاردهم شباط جمره دوم باشد آنرا جمرة الارض خوانند یعنی زمین از
گرما در جوشش آید و در بیست و یکم شباط جمره سوم باشد آنرا جمرة الاشجار گویند یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند
و این نسبت با هوای معتدل است چه در گرمسیرها ازین زودتر و در سردسیرها ازین دیرتر اتفاق افتد و از بیست و ششم شباط
اول برد العجوز است گویند قوم عاد در آن سرما هلاک شدند و از ایشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی آن هفته را از آن
زن باز خوانند و قوم عرب گویند از عجز کون پشته مشتق است که سال باز گونه افتاده است و این روایت درست‌تر نماید
زیرا که نهایت برد العجوز هفته می نهند و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عدد شش خبر میدهد سخرها
علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجوز قلم نیز خوانند و بعبد الله قلم منسوب و از اهل نجوم یعقوب کندی و غیره گویند
تغیر هوا در آن ایام باشد از آنکه آفتاب بتربیع اوج خود میرسد و اکنون شمار سالهای این تاریخ یکهزار و ششصد و پنجاه و
یکسالست مرفوعش سنه الایغوریة الترکیة ماههای ایغوران و ترکان هم قمریست و اول ماه از حالت اجتماع گیرند
و هر سه سال یکسال سیزده ماه شمرند تا با شمسی نزدیک شود و آن سال سوم خوانند و دوازده سال را شماری گیرند و اسامی ماههاشان
اینست ۱ کلو ۲ او صله ۳ بارس ۴ طوشقان ۵ لو ۶ ییلان ۷ لوند ۸ قرس ۹ سخن ۱۰ داقوق ۱۱ آیت ۱۲ تنغوز
و این اسامی را بزبان فارسی خواجه نصیر الدین طوسی نظم کرده است نظم بشنو از من یکی تا حفظ کرده و مرتزاد نام سال ترک

بترتیب اگر داری هوس : موش و گاو و یوز و خرگوش اژدها و مار و اسب : گوسفند و بوزنه مرغ و سگ و خوک است
بس : و پنج شمار که شصت سال بود دوری انگارند و بعبارت ایشان ون خوانند چون سه ون که آنرا سانک ون چونک
ون وخاون خوانند بگذرد و باز حساب از سر گیرند و اسامی ماهها ش اینست اراام ۲ انکیدآی ۳ ا وچونج آی ۴
الونج آی ۵ بلشج آی ۶ التج آی ۷ سکیج آی ۸ شکیج آی ۹ طوقیج آی ۱۰ اولونج آی ۱۱ مکرنج آی ۱۲ حفاط آی
و ایشان را ماهها بعضی سی و بعضی بیست و نه شمارند و امسال سال توشقان چهارم سال از شمار دوم از دور فلک
چونک ون و صد و سی و ششم سال از جلوس چنگیز خان الجلالیة الملکیة این تاریخ شمسی است و بسلطان جلال
الدین معز الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب است نام ماهها ش همانکه نام فارسیان است و اول رسیدن
آفتاب باول نقطهٔ حمل و شمار سالها ش اکنون دویست و شصت و یکسال و هر سالش سیصد و شصت و پنج شبانروز و ربعی
تقریبا است الخانیة الغزانیة این تاریخ هم شمسی است بغازان خان مغل منسوبست و اولش رسیدن آفتاب باول
نقطهٔ حمل و نام ماهها ندارد و سبب وضعش تا در همه ملک ایران حساب بر یک تاریخ باشد چه پیش از غازان هر گروهی تاریخ دیگر
بودی چون هجری و یزدجردی و اسکندری و امثال آن و آغاز وضعش روز پنجشنبه بود ثلث عشر رجب سنه احدی و سبعمائة
هجری و اکنون این تاریخ سی و هفتم سالست و تواریخی که مشهور است و درین ملک بر آن عمل میکنند هر یک بچندین
روز پیش از آن بوده است اول جلالی ملکی ۱۴۸۱ هشتاد و یکهزار و چهارصد و پنجاه و یک روز پیش از غازانی بوده است
مرقومش کند دلا باشد دوم فارسی یزدجردی صد و شصت و سه هزار و صد و هفتاد و سه روز پیش از جلالی بوده مرقومش
صد سطح باشد و بمقدار دویست چهل و چهار هزار و ششصد و بیست و چهار روز بوده پیش از غازانی مرقومش ادرد باشد
سوم هجری بمقدار سه هزار و ششصد و بیست و چهار روز بوده پیش از فارسی مرقومش اه که و مقدار صد و شصت و شش هزار و هفتصد
نود و هفت روز پیش از جلالی بوده مرقومش احسکج باشد چهارم اسکندری بمقدار سیصد و چهل هزار و هفت روز پیش
از هجری بوده مرقومش ۱۱۰۵ و بمقدار ۱۷۹۳۵۰ روز پیش از فارسی بوده مرقومش یکعب و بمقدار پانصد و هشتاد و
هشت هزار و نهصد و چهل و هشت روز پیش از غازانی بوده مرقومش سحلح باشد و الفارسیة الیزدجردیة این
تاریخ کردانست بگردش گران زیرا که فارسیان را پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس پادشاه وقت بوده و بهر جلوسی
پادشاه وقت می بوده به جلوسی مجدد میکرده اند چون یزدجرد که آخر ملوک فرس است تاریخ او در میان ایشان بماند و در آن
سال غره فروردین روز سه شنبه بوده است و اوایل تابستان ماهها ش اصطلاحی است و هر یک سی روز است و خمسهٔ مسترقه
در آخر آبان ماه بر آن افزایند و هر چه در آن روزها واقع شود تنگی و فراخی و نیکی و بدی سال از آن دانند و منجمان خمسهٔ مسترقه در آخر
اسفندارمذ که آخر شهور فارسیه است افزایند و پارسیان کبیسه پیش از ظهور اسلام هر صد و بیست سال یکبار سیزده ماه
گرفتندی و کبیسه در آن است کردندی تا با شمسی موافق افتادی و این سال را سترک خواندندی اما در زمان اسلام کبیسه

مرقومش صد سطح
و دویست و چهل و
هشت هزار و ششصد و
چهل و شش
روز پیش از
غازانی بوده

بکار نداشتندی و تاریخشان گردان شد و اسامی ماههاش اینست ۱ فروردین ماه ۲ اردی بهشت ماه ۳ خورداد ماه ۴ تیر ماه ۵ مرداد ماه ۶ شهریور ماه ۷ مهر ماه ۸ آبان ماه ۹ آذر ماه ۱۰ دی ماه ۱۱ بهمن ماه ۱۲ اسفندارمذ ماه و پارسیان هفته ننهادند و روزها را اسامی نهاده اند بر نام خدای تعالی ۳ و فرشتگان ۲۶ آنرا بتسبیح شمارند و شرح آن اینست ۱ هرمزد ۲ بهمن ۳ اردی بهشت ۴ شهریور ۵ اسفندارمذ ۶ خرداد ۷ مرداد ۸ دیباذر ۹ آذر ۱۰ آبان ۱۱ خور ۱۲ ماه ۱۳ تیر ۱۴ جوش ۱۵ دیبمهر ۱۶ مهر ۱۷ سروش ۱۸ رشن ۱۹ فروردین ۲۰ بهرام ۲۱ رام ۲۲ باد ۲۳ دیبدین ۲۴ دین ۲۵ ارد ۲۶ اشتاد ۲۷ آسمان ۲۸ زامیاد ۲۹ مارسفند ۳۰ انیران هر آن روز از این ماهها که هم نام ماهی بود ایشان را جشنی باشد و آن از ماه یازده روز باشد و چون هم نام آن ماه بود جشن بزرگ باشد و شمار جشنها که پیش آنها معتبر است غره فروردین نوروز است آنرا نوروز اکبری خوانند و جماعتی از مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در آن شب زن و مرد در مجمعی جمع شوند و بعد از زمزمه که رسم ایشانست بر خاله بسته را در تابه فکنند و زمزمه زنند و چراغ بکشند و بتاریکی هر که گیر آورند هر مرد را هر زن که در دست افتد با او مباشرت کند و آن بستهها را جمع کنند و تخمیر مایه سالیانه سازند و آن قوم را انران خوانند و ایشان آیینی پنهان دارند و جز با هم جنس خود پیوند نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها اند و پنجم که ششم فروردین بود جشن بزرگ بود و سیزدهم تیرماه جشن تیرگانست گویند آرش تیری از طبرستان به طخارستان افکند و این حکایت مشهور است و شانزدهم مهرماه جشن مهرگانست و درین روز فریدون بر ضحاک فیروز شد و حکام را مهر بر رعیت افتاد و پنج روز آخر آبانماه جشن پرودگانست و خمسه مسترقه بر آن افزایند ده روز شود و غره آذرماه جشن کوشه نشین است و در آن وقت نزدیک بهار بوده و دوم بهمنماه جشن بهمنجنه است و دهم جشن سده شده و از عهد جمشید باز است و پنج روز آخر اسفندارمذ مزدگیران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها مرتبه از اینها فروتر است بمعتقد فارسیان و بعضی گویند با جنسیار امام معصوم امام جعفر صادق علیه السلام در هر ماه ازین سال هفت روز سوم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد و این معنی را نظم کرده اند نظم در همه فارسی بود هفت روز :: در همه کار زنهار و دلسوز :: سوم و پنجم است و سیزدهم :: شانزده و بیست و چار و بیست و یکم :: چارم هشتم است بهر سفر نه بد بود هم نکاح را منکر :: وگر ایام در همه کاری :: نیست از هیچ روی آزاری :: و اسامی خمسه مسترقه اینست ۱ اسبو ۲ اشتو ۳ اشمند ۴ وشت ۵ دشتوش و هر سال ایشان سیصد و شصت و پنج روز باشد و شمار سالهاش اکنون هفتصد و هشت است و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از هلاک یزدگرد گیرند و آن بیست سال بعد از این تاریخ است **باب دوم تواریخی که در ایران بر آن عمل می کنند** و آن نه تاریخ است **الجاهلیة العربیة** این تاریخ چنان بوده است زیرا که شمار سالهای عرب در جاهلیت به کارها بزرگ و وقایع معتبر بودی که در میان ایشان واقع شدی و آخر بر قضیه ابرهه صباح بود که بویران کردن

خانهٔ کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شد و شرح آن قصه از کلام مجید خبر رسیده در سورهٔ الم تر کیف ظاهر است و عرب
آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن گرفتند و اول سال ولادت رسول صلعم آنست و شمار ماههاش هم قمری
بوده است و اول ماه حکم برؤیت اهله دارد اما بهر سه سال یکسال را سیزده ماه گرفتندی و آن ماه را النسی خواندندی یعنی فراموش
کرده و غرضشان از این معنی آنکه موسم حج همیشه بهنگام بودی و ایشان را از تجارت باز نداشتی و آن گروه را که از جملهٔ عرب
شماره نگاه داشتندی قلامس گفتندی و ایشان آن حال را در خطبه بر عرب عرض کردندی اما اگر ماه مکرر از ماههای حرام افتادی
یکی از آن در خطبه حلال گردانیدندی و اسامی ماههاش اینست ۱ اشوتمن ۲ ناجر ۳ خوان ۴ وبصان ۵ حنین ۶ ربی
۷ اصم ۸ عادل ۹ ناتق ۱۰ وعل ۱۱ ورنه ۱۲ برک و این تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سورهٔ برائت منسوخ شد و اکنون بدین
عمل نیست الخطائیه شمار سال و ماه اهل ختا بر شیوهٔ ایغور است که دوازده سال را شکاری خوانند و پنج شمار را یک ون
خوانند و چون سه ون بگذرد باز حساب از سر گیرند و بزعم ایشان چنانکه خواجه نصیر الدین طوسی در زیج خانی آورده از هبوط
آدم ع تا جلوس چنگیز خان بیست و هشت هزار و هشتصد و شصت و دو ون تمام که هزار هزار و هفتصد و سی و یک هزار و هفتصد و بیست
سال باشد گذشته بود الرومیه این تاریخ چنان است و بخوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور منسوبست
و اولش رسیدن آفتاب بشرف و بنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری و سبب وضعش جهت معرفت هنگام کشت
و زرع و حصاد تا تغییر نپذیرد بود و از اختراع آن تا اکنون صد و هفتاد سال است الرومیه این تاریخ چنان است
در رومیان را تواریخ بسیار بوده است اما معتبرترین اغسطسی که اول قیاصره است و معاصر عیسی پیغمبر ع و این تاریخ بروایتی از جلوس
اوست و بروایتی از پذیرفتن روم و میان رومیان ترسائی را هم بعهد او و این روایت درست تر است و سالشان مانند
سریانیست و بشمسی نزدیک و اولش با غرهٔ کانون الآخر موافق می‌افتد و در ماه دوم که آنرا فبرادونس خوانند
کبیسه کنند و آن ماه موافق شباط است و اسامی ماهها و عدد روزهاشان اینست ۱ ابوس ۲ فرادونس ۳ مارطوس
۴ افریلون ۵ مانوس ۶ یوسیوس ۷ یولیوس ۸ اوغسطوس ۹ سمطی بوس ۱۰ اوقطومرس ۱۱ نواصرایوس ۱۲
دوقطربوس و عدد روزگار و سال ایشان و سریانی و اسکندری و یهودی و بنی اسرائیلی و هندی جهت آنکه بهر چند سال یکروز کبیسه
میکنند همه سالی بیکقرار نمیباشد و عدد سالهای رومی اغسطسی بقول ابوریحان اکنون یکهزار و سیصد و شصت و نه
سال است السعدیه الغربیه ایشان مغان ماوراءالنهرند و تاریخشان موافق جبلیان و ماههاشان سی سی روز است
و خمسهٔ مسترقه در آخر سال افزایند و آن ماه را سی و پنج روز شمارند و از آن نیز کبیسه نیست و اول سالشان موافق ششم
فروردین فارسی است و اسامی ماههاش چنین ۱ نوشرق ۲ حوجو ۳ نیس ۴ شال ۵ اشاخند ۶ مرخذی ۷ ماقتکان
۸ لاباع ۹ فتوع ۱۰ اسافوغ ۱۱ ولد ۱۲ اختوم و بهر سالشان مانند فارسی سیصد و شصت و پنج شبانروز است
و عدد تاریخشان اکنون القبطیه البخت النصریه این تاریخ اصطلاحی گردانست و خمسهٔ مسترقه در آخر سال

افزایند و آنرا ابوعاملین خوانند و بعضی ماه کوچک گویند و کبیسه دارد و سالهاش مانند فارسی سیصد و شصت و پنج
روز است و بدین سبب حکمای متقدم بنیاد ارصاد و زیجات اکثر برین تاریخ نهاده اند و بطلمیوس ارصاد سیارات هم
بر آن تاریخ کرده است و از آن ثوابت بر تاریخ اغسطس ملک الروم که معاصر او بوده و سر سال قبطیان با اول ماه فارسی
موافق افتد و اسامی ماههاش اینست ۱ توت ۲ فاوفی ۳ اثور ۴ کیهک ۵ طوبی ۶ امشیر ۷ فامنوث ۸
فرموثی ۹ فاخون ۱۰ باونی ۱۱ ابیفی ۱۲ ماسوری و اکنون شمار سالهاش بقول ابوریحان هزار و هشتاد و شش سالست
المعتضدیه این تاریخ چنانست و شانزدهم خلیفه عباسی المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحه بن المتوکل علی الله منسوب
است و حسابش بر ماههای اسکندری و اولش رسیدن باوج در یازدهم حزیران و وضعش در سنهٔ الف و سبعمائه
اسکندری و سبب وضعش جهت آسانی ادای خراج بر رعیت که از تفاوتات رسیده و از آن زمان تا اکنون چهار صد و
چهل و چهار سالست الهندیه تاریخ هند و آن چنانست که ایشان را تواریخ بسیار است آنچه مشهورست از زوال پادشاهشان ستمکار
است که سخت ظالم بوده و هلاک او ایشان را فتوحی هرچه تمامتر بوده ایشان را نیز ماههای اصطلاحیست و سی روزست و
آنرا ادماسه خوانند ماههاش اینست ۱ جیتر ۲ بیشاک ۳ جیشت ۴ اشاره ۵ سراون ۶ اسوج ۷ بهادرون ۸
کاتک ۹ منگهر ۱۰ پوس ۱۱ ماگه ۱۲ پهالکن و اکنون عدد سالهای این تاریخ بزعم ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان
بنظم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی صد و هفتاد و سه لک و هفت هزار و صد و هجده سال و بقولی یک لک را
صد هزار سال و بقولی دیگر صد هزار ماه شمرند الیهودیه النبی اسرائیل این تاریخ چنانست که آغازش خروج بنی اسرائیل
بهجرت از مصر و هلاک فرعون و آن در اوایل فصل بهار و اواسط ماه نیسان بوده است و ماههای ایشان قمریست
اولش از حالت اجتماع گیرند و بهر سه سال یکسال را سیزده ماه شمرند و آنرا عبور خوانند یعنی آبستن سیزدهم ماه و آن در ماه
آذر بود و آن سال آذر مکرر شود و این معنی بر ایشان فرضست که بنص توریة امر شان چنانکه ماه و سال هر دو طبیعی دارند
اصطلاحی و ماههای ایشان اولین سی و دوم بیست و نه بود برین ترتیب تا آخر سال و ماههای عرب بسیار موافق افتد
مگر که گاه یکروز تفاوت کنند جهت آنکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه و چهارشنبه و آدینه بود و این تفاوت
ماه مرحشوان تا کسیلو بود که گاه بود هر دو را سی و گاه بود هر دو را بیست و نه شمرند و اسامی ماههاش اینست ۱ التشری
۲ مرحشوان ۳ کسیلو ۴ طیبیث ۵ شبوط ۶ آزار ۷ نیسن ۸ ایر ۹ سیوان ۱۰ تموز ۱۱ اب ۱۲ الول و درین تاریخ از زمان
سفر که چنانکه موسی بن میمون که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المحدودات آورده روز غرهٔ التشری جشنی بزرگست
آنرا رش شنو خوانند یعنی سر سال و معتقد ایشان درین روز اسحق یا اسمعیل پیغمبر ع ذبیح الله شده و دهم التشری را کیبور
خوانند و صوم فرض مطلق آن روزست و مقدارش بیست و پنج ساعتست و اولش پیش از غروب نیم ساعت و آخرش واجب القبل
بوده و دیگر صومهای ایشان اگر چه نیست فرض مطلق و نشاید که این روز کیبور یکشنبه یا سه شنبه یا آدینه بود و پانزدهم التشری

تا هفت روز عید مظلا است که بر سایهٔ درختان نشینند و جامهٔ گرانمایه پوشند و آخرین روز آنرا عرابا خوانند و این بیست و دوم اتشری
باشد و در بیست و چهارم اتشری عید شمینی است و از بیست و پنجم کسیلو تا هشت روز عید حنکا است در شبهای او چراغ افروزند
در شب اوّل یکی در شب دوم دو و تا هشتم هشت رسانند و دهم طیوث صوم سوت هرون عم است و چهاردهم ازار واپوری
خوانند و هامان سو و نیز گویند و پانزدهم نیسن عیدیست که آنرا فصح گویند و آنروز آزادی ایشانست از بندگی قبطیان هجرت
کردن از مصر و یکهفته در آن عید باشند آن هفته را فطیر خواران گویند و نشاید که در آن هفته خمر خورند و آخر آن هفته را
کبیس خوانند و این چون حجّی باشد ایشانرا جهة آنکه فرعون در این غرق شد و ششم سیوان عنصرا خوانند و آنرا نیز چون حج
انگارند زیراکه توریة در آنروز از حضرت عزّت بموسی عم رسید و نهم او صوم بخت النّصر است و تخریب بیت المقدس
و غیره الول اوّل صوم اربعین موسی است و این صوم همچون سنّتی است و شمار سالها شان بزعم ایشان تا خراب کردن بخت
النّصر بیت المقدس را دو هزار و هشتاد و شش سال و تا ساختن سلیمان عم آنرا دو هزار و پانصد سال و تا غرق شدن فرعون
و خلاصی ایشان دو هزار و ششصد و پنجاه و یکسال است و تا زمان آتش ابراهیم عم بزعم ایشان سه هزار و سیصد و چهل
سال و تا زمان طوفان نوح عم چهار هزار چهارصد و چهل و سه سال و تا هبوط آدم ششهزار و ششصد و هشتاد و پنجسالست
اینست آنچه از احوال تواریخ اینجا درخور و لایق بود اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول شویم چون آفتاب و ماه بیکدرجه
و دقیقه برجی رسند آنرا اجتماع گویند بطلیموس در مجسطی اتصال گوید و ماه را در آن حال گویند در محاق است و بعضی
سرار نیز خوانند و در رؤیت اختلاف بسیار افتد بحسب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده بعد عدلست زیرا
چون ماه را عرض شمالی بود به بعد کمتر دیدار دهد امّا چون عرض جنوبی باشد جهة آنکه در جنوب بجای بیشتر است بعد زیادت باید تا رؤیت
میسّر شود بعضی گویند امیر المؤمنین و امام المتّقین علی بن ابی طالب علیه السّلام و امام الهمام جعفر بن محمّد الصّادق علیهما السّلام
درجه بعدر ا دیده اند بنور ولایت از سه درجه و چون ماه در مقابل راست آفتاب افتد آنرا استقبال خوانند و امتلاء نیز
گویند و ماه در آن حال بدر باشد اگر اجتماع عقده در راس یا ذنب اتفاق افتد بمقدار آنکه ماه در مدّ نظر حایل رؤیت جرم آفتاب
تواند شد آفتاب بی نور نماید آنرا کسوف خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن عقدها منصرف از راس و متّصل با ذنب تا کم
از شانزده درجه بعد شود کسوف اتفاق نیفتد تا پیش از راس و پس از ذنب تا کم از هفت درجه بعد نباشد میسّر نشود و اگر
استقبال در آن بعد با شد بمقداری که سایهٔ زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب را در مدّ نظر ما حایل جرم
ماه باشد ماه بی نور نماید آنرا خسوف گویند و تا عرض ماه از آن عقدها متّصل و منصرف کم از دوازده درجه نبود
خسوف صورت نبندد و آغاز کردن و انجلاء آفتاب از طرف غربی جرمش بود و از آن ماه طرف شرقی و گاه گاه از یکی
میل شمالی و جنوبی هم باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تاثیرش بیشتر از آنکه تحت الارض باشد و کسوف
پیش از نصف النهار پیش از اجتماع بود و پس از نصف النهار پس از اجتماع باشد و همچنین نور نیّرین گواکب متحیّره

هشتاد و دو
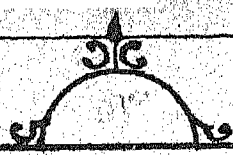
و ثابته را اگر قمر افتد بپوشاند و برسیدن بدان عقد با محتاج نشوند و در همه وقتها واقع باشد اما مردم از آن
غافل باشند و آنرا زیاده اعتباری ننهند و نور آفتاب همه کواکب متحیره و ثابته را همه روزه بپوشاند اگر قمر باشد و
اگر نه از ایشان هیچ یک را نتواند پوشانید زیرا که آن زاید النور و پادشاه کواکب است و چون ماه روشنی از نور آفتاب
اقتباس میکند و شکل کری دارد و قمر و تیر از آفتاب پیوسته یک نیمه روشن و دیگر تاریک تواند بود و ما در مقابل
آفتاب بود نیمه روشن تمام در نظر ما باشد بدر نماید اما چون از قرب و بعد در انحراف افتد از نیمه روشن بعضی مرئی باشد
و بعضی نه لاجرم زاید النور و ناقص النور در نظر آید تا هلال نشود و در اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با هم یکی یا با قمر
بیک درجه و دقیقه برجی رسند آنرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را با آفتاب این اتفاق افتد احتراق آن کواکب بود
و احتراق را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود و چون ما بین آفتاب و کواکب پانزده درجه و دقیقه شود صمیم خوانند
و کواکب را در انحال قوی نیکو نهند و احتراق کواکب علوی یعنی زحل و مشتری و مریخ در میان استقامت بود و بر
ذروهٔ فلک تدویرشان باشد و تا علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشوند از حکم احتراق بیرون نیایند و زحل
و مشتری را بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ هجده درجه باشد تحت الشعاع باشد و بعد از آن این اسم از ایشان بیفتد
و وجد تشریق آید و از آن سفلیات تا بعد شان از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشند و تا دوازده درجه
تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات کواکب از آن علوی یعنی زحل و مشتری معتبر دارند و آن به بیست سال
شمسی یکنوبت باشد و بر نهم برج قران پیشین که هم از آن مثلثه باشد آنرا قران صغری خوانند و چون در مدت دویست و
چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند سیزدهم جهت آنکه در هر قران چند درجه و دقیقه از محل پیشین بیشتر شده باشد
در مثلثه دیگر قران افتد آنرا قران وسطی گویند و انتقال المثلثه خوانند و چون در هر مثلثه دور کنند و آن در مدت نهصد و
شصت سال شمسی تمام شود باز در حمل آغاز قران کنند آنرا قران اکبر خوانند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر
دارند بویژه آنکه در برج سرطان بود و آن بسی سال یکنوبت باشد و با صطلاح دری زبان آنرا گویند و قران بزرگ
نیز خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب مقدار صد و هشتاد درجه که نیم فلک است از هم دور شوند مقابله خوانند و متحیره
متحیرهٔ علوی با آفتاب در میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویرشان باشد و چون صد و بیست درجه که ثلث
فلک است از هم دور باشند تثلیث خوانند و چون نود درجه که ربع فلک است از هم دور گردند تربیع باشد و چون شصت
درجه که سدس فلک است از هم دور شوند تسدیس خوانند اما متحیره سفلیه را با آفتاب ازین حالت هیچ نبود جهت
آنکه بعد زهره از آفتاب زیادت از چهل و هفت درجه نبود و عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه [illegible]
و چون بدین مرتبه نزدیک رسد باز راجع شود تا مستقیم گردد و چون قمر بنوزدهم درجه میزان که هبوط آفتاب است
یا بسه درجه عقرب که هبوط قمر است رسد چون در درجات حد مریخ است و قرب بشرف زحل بسبب این جهات قمر در طریقهٔ محترقه

باشد آفتاب و ماه جهت آنکه پیوسته مستقیم السیرند و هرگز راجع نمیشوند و یک یمنه از بروج بهر یک منسوبست هر یک خانه از
و کواکب متحیره وجهت آنکه گاه مستقیم و گاه راجع می باشند و هر یک را دو خانه است افلاک را از اوّل برج اسد
تا آخر جدی نصف شمسی خوانند و برج اوّلین خانهٔ آفتابست و از اوّل دلو تا آخر سرطان نصف قمری خوانند و برج آخرین
خانهٔ قمرست و ترتیب یکی ازین نصف و یکی از آن خانهٔ کوکبیست از متحیره چنانکه سنبله و جوزا خانهای عطارد است
میزان و ثور خانهای زهره و عقرب و حمل خانهای مریخ و قوس و حوت خانهای مشتری و جدی و دلو خانهای زحل
و این خانها منسوب باین کواکب بر حسب مناسبات ایشان کرده اند که هر یک از آفتاب زیادت ازین بعد ممکن نیست
و چون قمر با دو کوکب که خانهای ایشان در برابر هم بود بنظری از یکی منصرف و بدیگری متصل گردد آنرا فتح الباب
خوانند مثلاً چون اتصالش با آفتاب و زحل باشد فتح الباب باران و برف آرمیده بود و اتصالش با زهره و مریخ
فتح الباب باران و تگرگ و سیل و رعد و برق و صاعقه بود و اتصالش با عطارد و مشتری فتح الباب باد و ها باشد
و چون دایرهٔ معدل النهار مخالف دایرهٔ منطقة البروجست لاشک این دو دایره در دو موضع متقابل تقاطع
هم کنند و میان ایشان در دو طرف دو فاصله باشد آن فاصله را میل خوانند و یکطرف را میل شمالی و دیگر را میل جنوبی
گویند و موضع تقاطع این دو دایره نقطتی اعتدال خوانند و آن در اوّل حمل و میزان است عبارتست از اعتدال
ربیعی و خریفی رسیدن آفتاب بدانست زیرا چون آفتاب را پیوسته سیر بر دایرهٔ منطقة البروجست در آن نقطها
با دایرهٔ معدل النهار نیز موافق می افتد لاجرم زمان اعتدال میباشد و دوایر افلاک مایل کواکب متحیره همچنان
مخالف دایرهٔ منطقة البروجست هر یک بحدی معین آنرا عرض گویند صورت بیشترین میل و بزرگترین عرض برین موجبست
که درین جدول نهاده و هر دو برجی که مدارشان با یکدیگر راست بود و یکی از آن مدارها شمالی و دیگر جنوب باشد ایشان را
متفق فی القوة خوانند و مطلعی نیز گویند و ساعات هر روز
یکی از آن دو برج مانند ساعات شب از دیگر برج باشد
و مطالع هر دو در همه اقالیم مانند هم بود و آن چون حمل و حوت
و چون ثور و دلو باشد باقی برین قیاس و هر دو برجی
که مدارشان یکی بود یا بشمال یا بجنوب ایشان را متفق
فی الطریقه خوانند و زمانی نیز گویند و ساعات روز و
شب هر دو برج با هم راست بود اما هر دو صورت
درجات یا شکونه با هم موافق افتد چنین که اوّل درجه
اوّل حمل تا آخر درجهٔ سیم حوت آخر درجهٔ سوم قوس و اوّل

اسامی کواکب	نهایت عرض شمالی	نهایت عرض جنوبی	نهایت میل شمالی	نهایت میل جنوبی
شمس	٠ ٠	٠ ٠	کج له	کج له
قمر	ه ٠	ه ٠	کج له	کج له
زحل	ج ب	ج ه	کو لو	کو م
مشتری	ا ه	ب ح	کد م	کد ح
مریخ	د کا	ز ه	کو لو	ل ه
زهره	و ک	و کب	کط لو	ل ط ن
عطارد	د ه	د ه	کد م	کد م
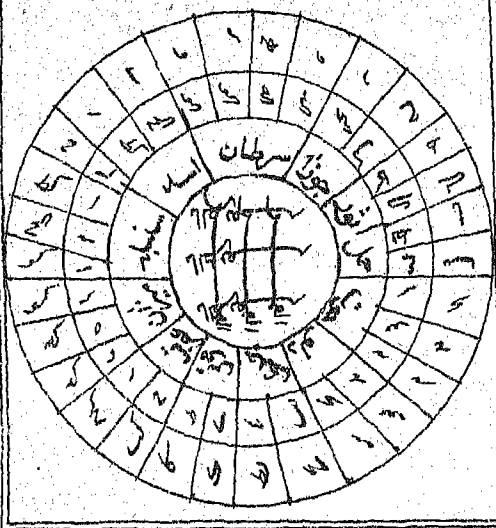
درجه‌ای موافق تواند بود و بعد آن باید که از نقطهٔ سرطان
تا جدی مساوی باشد و منجمان این کرش را تناظر خوانند
و شکلش بدین موجب است که درین دایره نهاده شد و فلک
قمر به بیست و هشت قسم منقسم است آنرا منازل قمر گویند
هر روز در منزلی بود و کلام مجید از آن خبر میدهد والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون و از آن منازل نیمی شمالی و نیمی
جنوبیست نصیب الشمال چهارده منزلست در شش برج
مسافتش بمقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه دو ربعست
یکی ربیعی دوم صیفی ربع الربیعه هفت منزلست در سه برج
و مسافتش بمقدار نود درجه شرطین بسعدی ممزوجست نشانش دو کوکب روشن که بر سروی حمل اند و مسافتش ابتدا از اول
حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بطین سعد ست نشانش سه کوکب که بر شکم حمل اند مسافتش
ابتدای او تا بیست و پنج درجه و چهل دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد ثریا بدین معروفست و بعضی یاده نیز گویند شش ستاره‌اند
که بر کوهان ثور و سعد ست مسافتش ابتدای او چهار درجه و هفت دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تمامی هشت درجه و چهار دقیقه
و هجده ثانیه از برج ثور است دبران نحس است نشانش یک کوکب سرخ فام که چشم ثور است مسافتش ابتدای او تا بیست و
یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور برسد هقعه بسعدی ممزوجست سه کوکب خرد مانند دیگه
پایه بر سر جوزا مسافتش ابتدای او هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهارده درجه و هفده دقیقه و دو
ثانیه از برج جوزاست ذراع هنعه سعد ست نشانش دو کوکب خرد بر پای توامین مسافتش ابتدای او تا هفده درجه و
هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد ذراع سعد ست نشانش دو کوکب روشن که بر سر توامین اند مسافتش ابتدای او تا
آخر برج جوزا برسد ربع الصیفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش بمقدار نود درجه نثره بنحسی ممزوجست نشانش دو
کوکب حماران از برج سرطان مسافتش ابتدای او از اول سرطان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
طرفه نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش ابتدای او تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه
برج سرطان جبهه بنحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب که روشنتر ایشانرا قلب الاسد خوانند مسافتش ابتدای او چهار درجه و
هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه سرطان هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هجده ثانیه از برج اسد زبره آنرا احراس نیز خوانند
سعد ست نشانش دو کوکب بر تن شیر مسافتش ابتدای او تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد صرفه
بسعدی ممزوجست نشانش کوکبی روشن که بر دم شیر ست مسافتش ابتدای او هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه

بقیه اسد و چهار درجه و هفده دقیقه و دو ثانیه از برج سنبله عوا نحسی ممزوجست نشانش چهار کوکب در دنبال شیر عرب
گویند سگانند در دنبال شیر بانگ میکنند مسافتش یا ا و و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد سماک
نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور است و از حساب سنبله مسافتش یا ا و و تا آخر برج سنبله برسد نصف
الجنوبیه چهارده منزلست در شش برج مسافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیز نیمه دور است یکی خریفی دوم شتوی
ربع الخریفیه هفت منزلست در سه برج مسافتش مقدار نود درجه غفر سعد ست نشانش دو کوکب خورد که بر دامن جوزا ست
مسافتش [illegible] از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد زبانا نحسی ممزوجست نشانش دو
کوکب که بر سر عقرب اند مسافتش یا ا و و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان
برسد اکلیل نحس است نشانش سه کوکب روشن که بر جبهه عقرب اند مسافتش یا ا و چهارده درجه و هفده دقیقه و
هشت ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و بیست ثانیه از برج عقرب است قلب سعد ست نشانش کوکبی
سرخ روشن است که آنرا نام قلب العقرب است مسافتش یا ا و و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه
عقرب برسد شوله نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب روشن که بر نیش کژدم اند مسافتش ج لد یب هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و ده ثانیه از برج قوس است نعایم سعد ست نشانش هشت کوکب از جمله رامی نزدیک نهر
چهار را نعایم صادر و چهار را نعایم وارد خوانند مسافتش یح له و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه
قوس برسد بلده نحس است و نشانش جای بر آسمان که از کواکب خالیست و آن کوکبی که در حدود او بند
قلاده خوانند مسافتش یا ا و و تا آخر برج قوس برسد ربع الشتویه هفت منزلست در سه برج مسافتش نود درجه سعد ذابح
ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سروی جدی اند مسافتش [illegible] از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و یک
دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد بلع نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سروی جدی اند مسافتش [illegible] تا بیست و
پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه جدی برسد سعود سعد ست نشانش سه کوکب خرد بر دم جدی مسافتش
[illegible] برج چهارده درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی هشت درجه و سی و چهار دقیقه و بیست ثانیه از برج دلو است
اخبیه سعد ست نشانش چهار کوکب که بر دست راست ساکب الما اند مسافتش کا کد مه و تا بیست و یک درجه و
بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج دلو برسد مقدم سعد ست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس
اعظم مسافتش ج لد لو هشت درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه دلو و چهار درجه و هفده دقیقه و دو
ثانیه از برج حوت است مؤخر سعد ست نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس اعظم مسافتش یح له و تا هفده درجه و هشت
دقیقه و سی و پنج ثانیه برج حوت برسد رشا سعد ست نشانش کوکبی روشن که بر سر مرآة المسلسله است مسافتش ج له
و تا آخر برج حوت برسد و اکنون ذکر حالات که بروج و کواکب نسبت کرده اند اگرچه بر سبیل مجاز و استعاره است و دلیل راصور

دایرهٔ دوازده برج

جوزا
فلک زحل
ثور
فلک مشتری
حمل
حوت
دلو
جدی
قوس
عقرب
میزان
سنبله
اسد
سرطان
فلک مریخ
فلک شمس
فلک زهره
فلک عطارد
فلک قمر

و اوجات کواکب اگرچه در دایرهٔ متعاقب خواهد آمد اما چون بشرحی محتاج است مکرر میگوید اوج لفظی هندویست
بمعنی بلندی و حضیض لفظی عربی است بمعنی پستی بموجب زیج خاقانی درین تاریخ که سنه ثمان و ثلاثین خاقانی و سنه ثمان و
سبعمائه یزدجردیست اوجات کواکب برین موجب است زحل را در قوس ده درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه
و مشتری را در سنبله الطالع له بیست و نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ را در اسد پانزده درجه و پنجاه
و پنج دقیقه و صفر ثانیه و آفتاب را در جوزا بیست و هفت درجه و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه و زهره را در جوزا
نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه و عطارد را در عقرب دو درجه و سی دقیقه و دو ثانیه و مرکز تدویر قمر دایما در
اجتماع و استقبال در اوج بود و در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر سیارات حضیض نیست
بلکه اوجی دیگر است و فروتر از اوج نخست در بعد بطلمیوس حضیض او تقریبا بر دو تثلیث اوج است و تحقیق این معنی از علم هیأت
معلوم میشود و منسوبات کواکب با بروج درین دایره ثبت می شود و این
بسبب حقیقی است نه مجازی

نام کواکب	زحل	مشتری	مریخ	الشمس	زہرہ	عطارد	قمر
سعد و نحس	نحس اکبر	سعد اکبر	نحس اکبر	نحس نزدیک سعد	سعد اصغر	سعد ممتزج	سعد
نسبت طبایع کواکب	سرد و خشک بافراط	گرم بر اعتدال	گرم و خشک	سرد و تر با اعتدال	سرد و تر با اعتدال	گرم و خشک	و غالب سرد و تر
نسبت نر و مادہ	نر خصی	نر	بقولی نر و دیگر مادہ	نر	مادہ	ممتزج	مادہ
نسبت روزی و شبی	روزی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی ممتزج	شبی
حکم شعاع و اجرام شان	برنہ درجہ	برنہ درجہ	بر ہفت درجہ	بر ہفت درجہ	پانزدہ درجہ	ہفت درجہ	دوازدہ درجہ
فرح دادن	در دوازدہم	در یازدہم	در ششم	در نہم	در پنجم	در طالع	در سیوم
ترح دادن	در ششم	در پنجم	در دوازدہم	در سیوم	در پانزدہم	در ہفتم	در نہم
رابطات کواکب	بعد شمس و لوع	فلسی لہ	یح ہا	ندارد	مز ہا	عال	ندارد
مدت بزرگی رجعت	ءکس ر	رح کب	ح رلہ	خالی	ح لہ کا	ہا کس ک	خالی
مدت کوچکی رجعت	رع سا	ح کوا	اوکح	خالی	ارع	ہاکا ک	خالی
مدت استقامہ	ح اسہ	ح طط	کح ہہ	ہمہ	کح و	ح ہ	ہمہ
مدت تدویر فلک	اہا سہ	ح ۱۱	کح ۱۰	خالی	ادہ	ہا ح کہ	ہاہا کو لح لح
مدت دفتر افلاک	کط ی لہ	ح ہلا	اسے ر	سہ کاملہ	ایضا	ایضا	ہاہا س رح
تعلق ایام و لیالی	رو ل ی	دہ اس	دح ار	رال ہ	رو ل ح	رو ل ا	رہ لہ و
دلیل بر امم مردم	جہودان	ترسایان	بروسان	پادشاہان	مسلمانان	اہل جدار	اہل دین غالب
دلیل بر زمانہ عمر مردم	پیری	کہولیت	بمردی سیدی	آغاز جوانی	برنائی	کودکی	طفلی
دلیل بر فلذات	اسرب	اسرب قلع	آہن و مس	زر طلا	زیبق	خارچینی	نقرہ
دلیل بر الوان	سیاہ	سبز	سرخ	زرد	ازرق	دورنگ	سفید
دلیل بر جواہر	مرداسنج	الماس زرنیخ	سکہ و سفیدہ روی	یاقوت	زمرد	کہربا و مرجان	لؤلؤ و بلور
سیر یومی کواکب	ب ہہ	ہہ لہ ہ و	ہہ عد	ہہ ہ سا ط ہط	ہ ا لہ	ہ ا ند	ہ لہ ہ ر ر
سیر عظمی کواکب	۲۶۵	۴۲۹	۷۳۸۴	۱۴۶۱	۱۱۰۱	۴۸۰	۵۲۵

و ارباب جدول بقول ماشاء اللہ مصری و دیگر علما کہ اکنون در ممالک بر آن عمل میکنند بہیچ جہت کہ درین جدول منہم و مرینہا
در حدود و نصیب ثبت چہ آفتاب را بر طالع مریخ و ماہ را بر طالع زہرہ نہادہ اند و نصیب اینہا بدانہا دادہ اند و شرحش در صفحہ بعد است

درین حالات باشد این قوت ها مضاعف شود یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت باشد و اگر مریخ در حمل باشد آنرا ده قوت بود و کواکب علوی را قوت در شرف بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روز چون بروز فوق الارض و بشب تحت الارض و کواکب شبی بشب فوق الارض و بروز تحت الارض باشد قوت نیکوتر دهند و آنرا حلب کواکب خوانند و وزیر فضل بن سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه راسی قوت داده است و خداوند نوبت را هم چندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند وجه را ده قوت و خداوند

طبیعت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
خط استوا	لح	کط ند	لب لح	له یح	کط ند	کد لح
وسط اقلیم اول	کد ک	کو ک	لا و	یح کو	له ید	لا ک
وسط اقلیم ثانی	کب لد	که له	ل ل	لد نب	لد ک	لح ح
وسط اقلیم ثالث	ک نح	کد س	کط ند	لد لح	له لو	لد لو
وسط اقلیم رابع	لط کا	کد ک	کط نو	له لح	له لو	لو که
وسط اقلیم خامس	مر لب	کط ک	یح لط	له نه	لح لا	ما ه
وسط اقلیم سادس	مه مه	لط نب	کو یح	لو له	لط نب	لط مد
وسط اقلیم سابع	مد ک	یح کح	کو لو	لو مه	ما که	ما ک

حد را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوت ها است اما مشهور اینست و دیگر بحسب موالید متفاوت بود و قوت روح را جهة آنکه محلش متغیر است در اینبا بنا ورده اند و هم چنین کواکب را در مقابل این قوتها ضعفهاست هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن و حق تعالی این کواکب و افلاک را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانکه در کلام مجید می آید لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک و عناصر اند و ایشان جرمی بسیطند که همه با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند و از ایشان اول عنصر آتش است و نسبت مجاورت با افلاک آنرا نیز فلک اثیر خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلک علیحده است فارق میان افلاک و عناصر و این روایت را حکما ضعیف نهاده اند و فلک آتش حرکت کننده است و هوا در جوف اوست و زنده و وسنده است و آب در جوف هوا است رونده و ترکننده است و خاک در جوف آبست ساکن ترو سنده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست آتش و هوا جهة لطافت جرم مرکز بالا یافتند و خاک و آب را بسبب گرانی جنبه مرکز زیر برگزیدند حرکت افلاک اندازه آتش بطرفی قطبین خرد تر کرد و میانش بزرگتر گردانید چنانکه جوف آنکه محل هواست بر شکل هلیله باشد و هر دو را شاید یک کره گشتند از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد آنجا که آتش بیشتر است و هوا کمتر یعنی ما بین قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل بعضد الدوله دیلمی شانزده اسطار است هر اسطاری چهار صد باغ بود و هر باغی بیست و چهار ذراع بحر چهار صد ذراع صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحسب فراسخ دوازده فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود و بقول دیگر حکما هجده فرسنگ گفته اند و قوت آفتاب با آب و زمین همچنین عمل کرد و آن هر دو را یک کره خوانند و در هر یکی از عناصر اربعه جاذبه و دو طبع مضمر است آتش را طبیعت گرم و خشک و آب را سرد و تر

وباد را گرم وتر وخاک را سرد وخشک وبدین سبب هر یک باده موافق وبا هم مخالف باشند وچون نبات وحیوان و
انسان را سکون بر روی زمین وخاک خشک تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که سیر
آفتاب بر دوست مخالف دایره معدل النهار ومرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف افتد وقوت جاذبه
آن آب را بخود کشد وبعضی از زمین خشک شود وآرامگاه نبات وانسان وحیوان گردد وازین امر لازم آید که بحوالی خشکی
در آمده باشد قوم عرب آنرا البحر المحیط خوانند واهل عجم دریای بزرگ نامند وگروه یونانیان دریای اقیانوس گویند واطراف
بر سواحل بدان موضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند واختلاف اسامی دریاها ازانست وزمینی که خشک شد
ربع مسکون خوانند وبر انجا بسبب این حرکات بلندی وپستی پیدا شد وبرو جبال وسهال گشت وچون آب بسبب
تری قابل تشعب شد لازم آمد که بلیت سهال از میان آب افراشته بود وجزایر عبارت ازانست وچون خط سیر آفتاب
مخالف خط معدل النهار است قرب وبعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آید فصول اربعه وگرمی وسردی واعتدال
هوا ودرازی وکوتاهی روز وشب ازان بظهور پیوست چنانکه بهنگام اعتدال ربیعی وخریفی بر خط استوا از
سیصد وشصت درجه افق یک نیمه قوس جنوبی شرق وغرب آفتاب بود ویک نیمه قوس شمالی ودر انقلاب تابستان
که آفتاب در اول نقطه سرطان بود دکوه دویست وبیست وهفت درجه وده دقیقه قوس جنوبی شرق وغرب
آفتاب بود قلب ان صد وسی ودو درجه وپنجاه دقیقه قوس شمالی بود ودر انقلاب زمستانی که آفتاب در اول نقطه
جدی باشد بر عکس این صورت وجنوبی کم وشمالی بسیار واین را سعت مشرقی خوانند ودر اقالیم چندانکه از خط
استوا دورتر گردد این سعت مشرق زیادت شود لاجرم انجا که قطب شمالی که بنات النعش در حوالی آن
دوراست سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی روز رسیدن آفتاب بنقطه اول حمل مدت شش ماه شب بود بی
روز وچون آفتاب باعتدال ربیعی رسد وبالا گیرد انجا روز بی شب باشد وارتفاع آفتاب می افزاید تا چون به
اول نقطه سرطان رسد که نهایت درازی روز وشب انجا هیچ لا بیست وسه درجه وسی وپنج دقیقه که میل بزرگست
ارتفاع آفتاب بود وانجا فلک را دوری رحوی باشد بلکه اکثر اوقات انجا ضباب باشد بنا برین آن زمین را ظلمات خوانند
ودر و نبات نروید وحیوان سکون نتواند کرد ودر طرف قطب جنوبی که سهیل در حوالی آن دایره است بر عکس این صورت
همچنین شش ماه روز وشش ماه شب بود واز غایت غلبه آب سکون میسر نه واز اختلاط عناصر واز اختلاف هوا از خشک و
ترگره سقلی بخارات سید به طبیعت گرمی که در آن مضمر است میل مرکز میکند از اسافل باعالی متصاعد وانچه قوت دخانی
در و بیشتر است هوا را میدارند واز و میگذرد واگر دخانیت در و بنود بمرکز نرسد وآتش صرف شود واگر دود دخانی هست
آتش در وافتد ومشتعل شود واگر ماده آتش از زمین گسسته نباشد فرو آید نماید وشکلش بر شکل ماده آن نماید واگر ماده آتش از
زمین گسسته باشد شهب ونیازک نماید ورجوم شیاطین بدان باشند و است وکلام مجید از آن خبر میدهد ولقد زینا السماء

الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوماً للشیاطین و آنچه دخانی و مائی در وی یکسان بود اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گردد
و اگر هوا معتدل باشد و مقدار قوت مائیت شود و آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیاده گرداند و سردی و تری
و ثقالت آنرا باز گرداند ابر باشد و اگر کثافت اندکی بود و ماده ارضی با آن نباشد و اگر بود کم باشد ابر سفید نماید و
اگر کثافت بسیار بماند یا ماده ارضی بیشتر بود ابر تیره و سیاه نماید و سبب بارندگی از کثرت قوت مائیت آن ابخره بود
اگر هوا معتدل بود باران بارد و اگر سرد بود و بعد از آنکه در مراجعت با هم جمع شود و بفسرد ژاله شود و اگر از زمین مسافت
اندک بود و هم بر آن شکل که فسرده بود بزمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت حرکت اضلاع آن فسرده بگدازد
و سردی هوا آن گداخته را در حوالیش بفسراند گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن ابخره را که باز گشته بود میل
بزمین کرده پیش از آنکه بر هم جمع شود بفسرد برف باشد و بزرگی و کوچکی قطرات از کثرت و قلت اجتماع ابخره است
و اگر قوت ثقالت سخت غالب بود و بدان سبب تنک متصاعد نتواند شد شبنم باشد و در هوای سرد و کثرت
شبنم چون برفکی تنک نماید و بعضی از حکما گفته اند که از حکما نیست که بی آنکه ابخره متصاعد شود از برودت هوا آب
گردد و آب شود و فرو چکد و این اقسام ظاهر شود و از مواجهات آن ابخره که هوا را در مراجعت شکافد رعد و برق
پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد باشد بر فروغ برق اما چون نظر فی الحال باشیا منعکس میگردد و بر شنیدن آن
محتاج میشود و استماع صوت بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق مرئی شود پس آواز رعد شنوده و اگر
آن ابخره دخانی که در مراجعت منبع آتش گشاید کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید صاعقه بود بهرچه رسد بسوزاند
باشد که از آن جرمی مانند آهن از هوا فرو افتد هیچ آلتی برو کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت و اگر خواهند که
بگدازند گداخته نشود و دودی بکنند تا ناچیز شود و لیکن اگر از آنچه بزمین فرو رفته و چون بآب رسیده سرد شده اوستاد
جرمی یابند بعد از آنکه آنچه در حوالیش بود بیفگنند و آنچه در میانش بود الماس خوانند و چون درین ابخره متصاعد
شده قوت مائیت غالب بود و شفاف بود و هر یک چون آئینه خود نماید که لون تواند نمود و هیئت نه و آنکه بحد
لون ملون باشد سببش کثرت و قلت ابخره و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد بیشتر بود رنگش کبود نماید چون سرخ
و زرد و چون ازین ابخره در حوالی ماه بود خردی جرم آن مانع رویت قرص ماه نتواند در حوالیش از عکس شعاع
ماه رویت لون و هاله نماید مانند سپری روشن که بدر گرد ماه بود که گاه بجهت کثرت ابخره در گرد بعضی از ستاره
پیدا شود و آنکه ظهور قوس قزح و هاله سبب وقوع بارندگیست اینکه تا آن ابخره را مائیت غالب نشود این اشکال
نتواند نمود و چون مائیت غالب بود و بارندگی لازم آید و آنچه ازین بخارات در زمین بماند و مجال بیرون آمدن ندارد
از کثرت اجتماع قوت کند زلزله باشد که زمین بلرزاند و چون قوت بخار سخت غلبه بود و شاید که بازگونه کند بدین سبب
در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بسیار دارد کمتر بود و زلزله بیشتر باشد و بود که کوهی بزلزله خراب گردد و باشد

با هتو و آتش بسبب ابخره

که پارهٔ از و بکسلد و بر زمین آید و در و این ابخره بوده باشد و آن زمین نیز بعارضی جنبان شود و من این حال معاینه دیدم که طاق
بزرگ مسجد وزیر خواجه تاج الدین علیشاه طاب ثراه بر چند آب بیفتاد و زمین سرخاب نیز جنبان شد و مسافت بین ایشان
زیادت از دو هزار گز بود و در صورت مجره که فارسیان آنرا راه کهکشان خوانند و هندوان راه بهشت گویند اکثر حکما
برانکه ستارکان بسیار از کواکب خفیه و سحابی که برصدها در نیامده بدان صورت افتاده اند یعنی بخطی که از قوس بجوزا رود و در وی
ایشان باهم مجتمع کشته شکل مجره مینماید و ارسطاطالیس کوید ابخرهٔ دخانی با نور آن ستارکان ضم شده آن شکل مینماید
مانند هاله و خرمن ماه و قومی برانکه نور آفتاب بر محیط می تابد بعکس آن بر هوا میزند شکل مجره پیدا میشود و آن روایت باطل است
افلاک را چون علوی اند آبا و عناصر چون سفلی اند امهات خوانند قوای آبا و امهات و افلاک و عناصر باهم امتزاج
پذیرفت روح تا بنظام یافت موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان از آن بظهور پیوست و بجهة تکمیل آفرینش بوجود انسان
مشرف شد فتبارک الله احسن الخالقین هرچه در ابدان خلایق سبکی است قوت جاذبهٔ آتش و هوا آنرا بجانب
علیا میکشد و آنچه کرانیست قوت جاذبهٔ آب و خاک بسوی سفلی میکشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را بر روی زمین
قرار و سکون باشد و از هبوب ریاح روح روح میشود و هبوب ریاح آنکه ابخره دخانی که متصاعد شود بطبقات زمهریر
رسانیده برودت زمهریر سورت حرارات آن ابخره را بشکند و مایل مرکز سفلی کرداند تحرکش سبب هبوب ریاح کردد
و بادها چهارست شمال و جنوب و صبا و دبور و حکمای یونان شمال را کرسات و جنوب را سمی هی گفته اند و عرب صبا را
قبول و بعضی ازین بادها که باهم جمع شوند نکبا خوانند و مهاب ریاح بنسبت رؤیت از قبة الارض که وسط خط استوا مهب
شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال آفتاب و مهب جنوب از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب صبا
از مطلع بنات النعش تا مشرق اعتدال آفتاب و مهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و طبیعت باد شمال
جهة آنکه در آن طرف کوهها و بناها بسیار است و از آفتاب دور سرد و خشک است و خاصیتش تقویت دماغ و ابدان
و نیکوئی لون و صفای حواس و غلبهٔ شهوت و زیادتی توالد ذکور و طبیعت باد جنوب جهة آنکه در آن طرف قرب آفتاب و زیادتی
دریاهاست کرم و ترست و خاصیتش سستی ابدان و کسالت تن و کرانی کوش و غشاوهٔ بصر و سیاهی لون و کدورت حواس
و کمی شهوت و زیادتی توالد اناث و طبیعت باد صبا معتدلست و ترمی سردی مایل و زمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب
بلند شدن خاصیتش خواب آرد و مریض را صحت بخشد و هیأت چهره نیکو کرداند و طبیعت دبور معتدلست بکرمی و خشکی مایل
و زمان هبوبش از وقت غروب تا پاره از شب رفته خاصیتش مخالف باد صباست و ازین باد با جنوب بیشتر بارندگی آرد
و چون این چهار باد یا بعضی از و در وزیدن باهم رسند حرکت هر یک مانع جستن دیگری شود و بهم آمیزند و شکل مناره نماید
عرب آنرا زوبعه و عجم کرد باد خوانند و دیو باد نیز کویند و باشد که ابخره متصاعد شده و در مراجعت هیجان کرده و همچنان
هیجان بزمین آید و زوبعه نماید و باشد که منفذ مهب یکی ازین بادها که در هیجان باشد و همچنان هیجان حرکت کند اکر چیزی

نخ: و در کلکته که بر روی چاه است گفته اند

ازمیان

درمیان این کره باد افتد آن را بالا برد و چون بزمین آید باشد که تباه گرداند و باشد که آرمیده بزمین نهد و آسیبی نرسد و عناصر اربعه هر یک دیگر گردد چنانکه هوا بگرمی که در وست آتش شود و بتری آب گردد و آب بسبب تری هوا گردد و بجهة سردی زمین گردد بامر الله تعالی و ارادته و این اقسام مرئی و محسوست و مشاهد و معاین فسبحان من هذا الترتیب و ابداع هذا الابداع الغریب

دیباچه در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض اقالیم و وصف اطراف آن در اکثر کتب حکما مسطور است از حکمای که محققین نزدیکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقهٔ اول اقرب مرکز است و ارض صرف یعنی خاک تنها است و هیچ با آن نیامیخته و طبقهٔ دوم طینی است یعنی گل آبدار است و طبقهٔ سوم آنکه از میان آب افراشته و شعاع آفتاب در و موثر تواند شد منکشف است و در و منافذ و اجواف بزرگ و کوچک چنانکه در بزرگی شاید زیر شهری و دیهی تمام مجوف باشد و ایشان را در آن منافذ و اجواف نفوذ است و از بخارات دهنی و دخانی و رطوبی ممتلی است و خلو در آن متصور نیست و ظاهر زمین شکل کری دارد و هر کری متعالی که عظیم تر است بنسبت با جرم زمین چون کوهی بود که در سه گز قطرش باشد و بمقدار دانه کاورس بود تقعیر و علو نباشد و لاشک از شکل کری خارج شود و از زمین هر آنجا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان و پایش بر زمین بود و یک نیمهٔ آسمان در نظر باشد و ظاهر زمین مقسوم است بدو نیمه فوقانی تصفین خط استوا است بدرازی از مشرق بمغرب در برابر خط معدل النهار بر فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبیست تا حد قطب شمالی و دور زمین را بموضع خط استوا که بر وسط قطبین است بر مثال درجات فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلمیوس صاحب المجسطی و بعضی حکماء الاوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول ثابت صاحب زیج المامونیه و بعضی حکما بیست و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکماء المتاخرین هجده فرسنگ و هشت تسع و بهمه قولی فرسنگی سه میل است و مسافت میل دو اند که هر فرسنگی شش هزار باشد و ثانی بقدر چهار اماج که فرسنگش بیست و چهار اماج و اماجی ده رسنه که فرسنگش دویست و چهل رسنه باشد و رسنه پنجاه ذراع خلقی نه گز خیاطی که فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم باز نهاده که فرسنگش دویست و هشتاد هزار انگشت باشد و انگشتی مقدار شش دانه جو شکم بهم باز نهاده و جوی مقدار سطبری هفت تار موی از دم اسب که فرسنگش سیزده بار هزار هزار و دوازده بار هزار موی باشد . . . . تمامت این دور بقول بطلمیوس بدین حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگرچه در ذکر فرسنگ باریکی سخن با موی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فروتر از میل اعتباری نمی کنند اینجا نیز متابعت اصطلاح نموده بقول ثابت هشت هزار فرسنگ که بیست هزار و چهارصد چهار میلست و بقول ابوریحان شش هزار و هشتصد فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل بود قطرش صد و چهارده درجه بود و شش هفتم از یازده هفتم درجه باشد و درجه را هجده فرسنگ و هشت تسع گرفته و هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو ثلث و درین کتاب بنیاد فراسخ و درجات بقول ابوریحان و موافقان او نهادیم بر طرف شمال خط استوا اکثر زمین خشکست است ربع

مسکون عبارت از آنست و بطرف جنوب اندک خشکی و باقی غلبهٔ آب و شدت گرماست و نیمهٔ تحتانی بتمام غلبهٔ آب است
و سکون ممتنع است طول ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود بموضع خط استوا و آن طول از زمین جزایر خالدات
بحر مغربست تا شهر کنک ماچین و کنک در مشرق و جزایر و قواق و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است که بقول
بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول ثابت چهار هزار فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد فرسنگ بود عرض
ربع مسکون ربع دور زمین باشد بموضع سمت قطبین و خط استوا و آن در زمین کنک است که آنرا قبة الارض
خوانند و آرامگاه پریانست در آنجا پیوسته روز و شب یکسان بود تا کوه بلبیره و جزایر ظلمات بحر الاطیقون که آنرا دریای فرنگ
نیز گویند و مقام فرشتگانست و این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ بود و
بقول ثابت دو هزار فرسنگ بود و بقول ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود چندانکه در عرض اقالیم که از خط استوا دور شود
ارتفاع قطب شمالی بر آن زمین باشد آن بعد باشد بطرف جنوب خط استوا اندک عمارتیست و اودیهٔ ماچین و هند
و جبال القمر و مغاره الریح و بطرف شمال آن ربع مسکونست و بعضی حکما بر آنکه از خط استوا تا سوی که شصت و
شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بزرگست آبادانی و مردم نشین است و بهفت قسم منقسم و عمارات
اقالیم سبعه از آن کم که بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه جهت افراط تاریکی و سرما معمور و مسکون نیست و اکثر
حکما بر آنکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده که از جانب شمال خط استوا لط دوازده درجه و سی و نه دقیقه جهت شدت
گرما و غلبهٔ آب زیادت عمارتی نیست و داخل اقالیم سبعه نشده از مشرق در آید بر جزایر و قواق و زاوه که آنرا زمین زر خوانند
و بر میان جزایر کلمه و سریره و دلوه و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمیر و جبال قمر و بحیرهٔ مصر نیل و بحر زنگ گذشته
بمغاره الریح رسد و در بحر مغرب منتهی شود و لو موسی هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که بشمار ابوریحان هفتصد و سیزده
فرسنگ و چهار ربع باشد معمور و مسکونست و بهفت قسم مخالف منقسم و آن اقالیم سبعه است و شرحش بدین موجبست

اقلیم اول اره خوانند بزحل تعلق دارد جهت آنکه مساحتش از همهٔ اقلیمها بیشتر است و همچنین فلک زحل از افلاک فرودین
بزرگتر از مشرق جزایر و قواق در آید و بر بلاد ماچین و هند و رودهای بزرگ آن و لایات چون خانجو و ختا بقو گذشته ببحر
هند رسد و جزیرهٔ سراندیب و دیگر جزایر خرد و بزرگ بحر هند بریده بولایت حضرموت و عدن و دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیرة العرب
رسد و از بحر قلزم گذشته بولایت بربر و حبشه افتد و نیل مصر بریده بغبار و بحر فرنگ قطع کرده بشهر عمانه و معدن الذهب
افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارات این اقلیم قریب صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو ربع و عرض
فسحت هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و هفت فرسنگ و چهار ربع باشد و عرض آخرین اقلیم دوازده درجه
و بیست و هفت دقیقه است **اقلیم ثانی** سوت گویند بقول فارسیان بمشتری متعلقست بقول ابومعشر بآفتاب تعلق
دارد از مشرق در آید و بر بلاد ماچین و هند و جبال داون و دیار قنوج و اودس و منصوره و تانه و دیبل بگذرد و بحر فارس

بریده بولایت عمان و یمن و حجاز و یثرب سبا و نوبه و افریقیه و بلاد صعید و عبد المؤمن افتد در بحر مغرب منتهی شود و طول
عمارت این اقلیم صد و پنجاه درجه که دو هزار و هشتصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بود و عرضش هفت درجه و یک دقیقه که صد و
سی و دو فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض آخر این اقلیم بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه اقلیم ثالث
او را جش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابو معشر گوید بعطارد تعلق دارد و از مشرق درآید و بر بلاد چین و قندهار و کشمیر
و سند و مکران و کابل بگذرد بولایت افغانستان و زابلستان و سیستان و کرمان و شبانکاره و فارس و خوزستان
و اصفهان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و بهرمان و افریقیه و قیروان و طرابلس و طنجه
رسد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش صد و چهل درجه که دو هزار و ششصد و چهل و چهار فرسنگ و چهار تسع بود و عرضش شش
درجه و نه دقیقه که صد و شانزده فرسنگ و تسعی باشد و عرض آخر این اقلیم سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه است
اقلیم رابع بدرجش خطاب دارد و فارسیان گویند بآفتاب و ابو معشر گوید بمشتری تعلق دارد و از مشرق درآید و بر بلاد چین
و سیری و تبت و ختای و ختن و صنعان و کشمیر و بدخشان و ماوراء النهر و خراسان و قومس و مازندران و ختلان و عراق عجم
و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمنیة الاکبر و بعض دیاربکر و روم و ارمنیة الاصغر و دریای روم بریده بولایت اندلس
و اسبیلیه رسد و در بحر مغرب مجمع البحرین در خلیج زقاق منتهی شود و طول عمارتش صد و بیست درجه که دو هزار و دویست و
شصت و شش فرسنگ و شش تسع بود و عرض پنج درجه و هفده دقیقه که نود و نه فرسنگ و هفت تسع باشد و عرض آخر این
اقلیم سی و هشت درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم خامس او را برست نامست و بزهره تعلق دارد و از مشرق آمده
بولایت ختای و قراقرم و تنکت و کاشغر و چاچ و سنجاب و بلاد الغور و بلاد ساحون و ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و مرو
و فرغانه و جرجانیه و خوارزم بگذرد و بحر خزر بریده بولایات اران و گرجستان و ارمنیة الاکبر و بعض روم رسد و خلیج قسطنطنیه
قطع کرده بولایت فرنگ و طنطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود و طول عمارتش صد درجه که یکهزار و هشتاد و هشت فرسنگ و
هشت تسع بود و عرض چهار درجه و بیست و نه دقیقه که هشتاد و چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض آخر این اقلیم چهل و
سه درجه و بیست و سه دقیقه است اقلیم سادس خرشت خوانند فارسیان گویند بعطارد منسوبست ابو معشر
گوید بمریخ از مشرق درآید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایت قاقون و کیمال و فرخار و قرعین و سقین و بلغار و سلکان
و دشت خزر و آلان و چرکس رسد و قلیجه اسکندریه بریده بولایت قسطنطنیه و بلاد فرنگ و معادن فضه افتد و در بحر مغرب
منتهی شود و طول عمارتش هشتاد درجه که یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و هفت تسع بود و عرض سه درجه و چهل و هشت دقیقه که
هفتاد و یک فرسنگ و هفت تسع بود و عرض آخر این اقلیم چهل و هفت درجه و یازده دقیقه است اقلیم سابع حمیرامین
خوانند بقمر تعلق دارد و مسافتش از همه اقلیمها کمترست چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک خردترست از مشرق درآید و بدیار یاجوج
و ماجوج گذشته بولایت کیمال و بورتهای اتراک و صحرانشینان و صقالبه رسد و بحر عالاطیقون بریده بولایت فرنگ افتد

در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمتر
است و اکثر سکانش صحرا نشینان اند طول این اقلیم
شصت درجه که یکهزار و سیصد و سی فرسنگ و ثلث
تسع بود و عرض سه درجه و چهارده دقیقه که صد
یکهزار فرسنگ ثلثه و ثلث تسع باشد و عرض آخر این اقلیم
پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و تا شانزده
درجه که باقی شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه
تا میل بزرگست که سیصد و دو فرسنگ و ثلث و تسع
باشد و در جزایر سولی تور و مکه بحر و رانک منتهی
میگردد و همیشه نور آفتاب اثر میتواند کرد و
نبات و حیوان میباشد اما داخل اقالیم نیست
و اکثر اوقات آنجا ضبابی باشد و بدین سبب
این را نیز ظلمات خوانند و حیوانات آن اکثر
سفید موی باشند و از معدنیات در و ملوی
بیشتر و درین جانب که پیوسته اقالیم است
بطرف مشرق بدریه و سوزیه و یوره و الیوه
و رانک گویند مردم این دیار با تجار ولایات
معامله کنند بی آنکه با هم سخن گویند چه قماش
و متاع در برابر هم نهند و رد و قبول سبب

	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
	[illegible]	دقائق	[illegible]	دقائق	[illegible]	دقائق	[illegible]	دقائق
خط استوا	ع	ع	کح	له	س	ع	جنوب	
اول اقلیم اول	س	لط	که	لح	س	مه	س	لط
وسطش	لو	لط	که	س	مح	ع	ا	کح
اول اقلیم ثانی	ک	کو	که	له	لح	ل	ع ماه	د
وسطش	که	ی	کو	ط	مح	مه	ع	مط
اول اقلیم ثالث	کو	کج	کو	مط	مح	مه	ع	مط
وسطش	ل	لط	کر	ما	له	ع	ا	کط
اول اقلیم رابع	لح	ر	اح	مه	له	له	س	مر
وسطش	لو	کا	الط	مح	له	ل	س	مح
اول اقلیم خامس	لح	نه	ل	ر	له	مه	ی	مر
وسطش	ما	نه	لب	لح	له	ع	ی	لط
اول اقلیم سادس	مح	لح	لح	که	له	له	ی	لط
وسطش	مه	کس	له	له	له	ل	و	مح
اول اقلیم سابع	مر	نا	لو	ه	له	مه	ه	له
وسطش	مح	نت	لو	الط	لو	ع	ه	م
آخرش	ه	که	لح	نه	لو	نه	ح	مر

معامله و بیع و شری شود و متاع ایشان اکثر کالی بود و بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بهمه قولی جهة بعد آفتاب
و افراط تاریکی شش ماه سرما بود و معموره و مسکون نیست و شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگوید که حکمای متقدم عرضها
عرض اقلیم از آن کرده اند که بهنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگر بنیم ساعت تفاوت کند و کمیت عرض اقالیم در آ
ترین ایام و سعت مشرق و سایه تابستان آنزمان درین جدول نهاده است و عبدالله وحدی گوید بعضی بر آنند
که پیوسته بطرف جنوب دریا بارمی نشیند و زمین در خشکی می افزاید و طرف شمال زمین خشک داخل دریا می گردد چنانکه
در هر ده سال یک فرسنگ زمین از زمین بدان نقل میشود و لایزال برین صورتست و این ضعیف میگوید که این سخن را اکابر حکما برآنند

معتبر جواب گفته‌اند و باطل گردانیده و در مصنفات ایشان مسطور است لیکن بدان قائل‌اند که از ممکنات است که زمین خشک
دریا گردد و زمین دریا خشک شود اما حکم آن بر انشاء الله بود و از نوادر باشد مانند طوفان و امثال آن و قطعاً دائمی نباشد
و شک نیست که اگر امر دائمی بودی این حرکت یا آب را بودی یا بایستی خط منطقة البروج که بر که مسیر آفتاب بر دوست متغیر بودی
تا قوت جاذبهٔ آفتاب چون بسوی جنوب مائل بودی آب را بدانسو توانستی کشید و زمین را در خشکی افزود و چون چنین بودی بایستی
ارتفاع آفتاب در ارتفاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین است همین اقسام لازم آمدی و در زمین متحرک بسکون صورت
نبستی اگر این سخن را بنیادی بودی بایستی که سواحل دریا با تخصیص در جانب جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که بیست
مسافت عمارت سواحل دریا که از سالهای دراز باز خبر داده‌اند هیچ کم و بیش نمیشود و من ارتفاع آفتاب را در اول سرطان در موضع
معین بظل عمارتی علامت کردم و در پنجاه و چند سال احتیاط رفت همه ساله بر یک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تمامت
ارصاد مصدق این تقریر بند والله اعلم بالحقیقة **اکنون در مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست** اگرچه بحار و
مفازات و جبال و خرابها داخل اقالیم بود با تحقیقه عشر عشیر معشار آن مزروع و معمور نباشد یا کمتر چون در جدول طول اقلیم اول هزار و
بیست و دو فرسنگ و دو تسع است و طول اقلیم هفتم یکهزار و صد و سی و سه فرسنگ و سه تسع که شمارش دو هزار و هفتاد و هفت فرسنگ
و هفت تسع بود و عرض هفتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است محدود آن هزار هزار و چهارصد و هشتاد و
دو هزار و سیصد و هفتاد و نه فرسنگ و تسعی مربع باشد و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب میباشد هر جریبی شصت گز در شصت
گز پس مجموع آن مسافت پنجاه و نه هزار و دویست و پنج بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار جریب و
چهار تسع جریبی بود و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی برینموجب که مذکور شد
طرف شرق هوایش گرم و ترست بادش صباست از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و
سوم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول ابوریحان مشتری و عطارد بدان منسوب‌اند و اهل
آنجا را از قوای طبیعی هاضمه غالب بود **طرف جنوب** آتشی است گرم و خشک بادش جنوبست از فصول تابستان و از بروج
سرطان و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب آفتاب و مریخ بدو منسوب‌اند
و اهل آنجا را قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود **طرف غرب** خاکیست و سرد و خشک است . . . . . .
بادش دبورست از فصول خزان و از بروج میزان و عقرب و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نهم و نوزدهم و بیستم و بیست و
یکم و از کواکب زحل بدان منسوب‌اند و اهل آنجا را از قوتها قوت ماسکه غالبست **طرف شمال** آبیست و سرد و تر بادش
شمالست از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم و بیست و دوم و بیست و سوم
و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس مشتری و عطارد و بقول ابوریحان قمر و زهره بدان منسوبست و اهل آنجا را قوای دافعه
غالب بود والله اعلم بالصواب **مقالهٔ اول** در ذکر تکوین موالید ثلثه معادن و نبات و حیوان اکابر حکمای متقدم و متاخر

متفق اند که لطایف ابخره که از امهات سفلی حاصل میشود و میان آب و خاک محتبس گردد و از کثرت احتباس و اجتماع در آن تخلخلی
پیدا شود و بقوت تربیت علویات مستحسن شده جسمی گردد و آن اجسام را یا نمو باشد یا نه اگر نبود معدنیات بود و اگر باشد یا قوت
حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات باشد و اگر دارد حیوان گردد و جانور را یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان
مجرد و اگر باشد انسان بود و اول این مراتب معادن است که حدی با خاک و آب دارد و یکی با نبات و اول از کچ کوکبست و آخرش
بسد و مرجان که نمو دارند و برگ و بار نه و مرتبه دوم نباتاتست حدی با معادن دارد و حدی با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نه دا
و برگ و بار نه و هر سال از نو روید کی هست و با درک ثانی نا چیز شود و آخرش نخلست تا فحل نکند بار ندهد چون سرش ببرند در آب غرق
شود و بمیرد و مرتبه سیوم حیوانست حدی با نبات دارد و حدی با انسان اولش کرمیست که آنرا حلزون خوانند در زیر سنگهای نمناک بود
و آنرا از حواس جز لمس نیست ظاهرا و باطنا و در آن سنگ چسبنده بود و آخرش بوزینه که به سیمات آدمیست و اسب جواد و
فیل که فهیم اند و گفته اند که آخر نوع نسناس که شکل و سیمات آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبه انسان اعلای آن مراتبست
و حد کمال دارد و شرحش در مقاله دوم خواهد آمد اما قول اهل شرع مخالف این قولست و گویند اینمعنی اگر چه در صورت تکوین
معدنیات و نبات مسلم شاید داشت اما تکوین حیوان و انسان مسلم نیست زیرا که بدین دلیل بایستی لا یزال بی واسطه نر و ماده حیوان
و انسان پیدا میشدی و نمیشود و اینمعنی دلیلی واضحست و برهانی لایح بر آنکه مجموع کائنات و تمامت موجودات را پدید آورنده
و آفریننده فعال لما یرید هست که او را هیچ شریک و معاون متصور نیست و بهیچ سبب و آلت محتاج نمیشود و هر چیز که خواهد از عدم
بوجود آورد و چنانکه خواهد کند و چنان باید که او کند چنانکه گفته اند نظم هر چیز که هست آنچنان می‌باید و آنچیز که آنچنان نمی‌باید
نیست :: تعالی الله الخالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید ثلثه بسه مرتبه یاد کنیم مرتبه اول در معدنیات
و آن سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و از اجسامی متولد شود که نم دارد و بخاری و دخانی باشد و در زمین محتبس گردد و
بخلطی دیگر مختلط شود و بر آن زمان بسیار گذرد و جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب بود اگر ضعیف
ترکیب بود و از آن کاری نیاید آنرا استعداد زمان باید تا قوی ترکیب شود یا منطرق باشد فلزات بود و اگر نه یا سخت یا نرم بود
اگر سخت بود احجار باشد و اگر نرم بود ادهان باشد جنس اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهر است زر و نقره و مس و
قلعی و اسرب و آهن و خارصینی و سه جنس روی و برنج و هفت جوش اگر چه گدازنده اند اما مصنوع اند نه کانی و بعضی زیبق را از
فلزات شمارند و آن درست نیست زیرا که زیبق اصل و مایه فلزاتست و از حساب ادهان و فلزات سبعه از کبریت و زیبق حاصل می
شود و بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زمین پاک و کهستان بود و جرم کبریت و زیبق هر دو صافی و مساوی
باشد و کبریت احمر بود و باهم اختلاط تمام کنند چنانکه گرمی کبریت و زیبق و تری زیبق در کبریت موثر شود و حرارت معدن
هر دو را نضج مساوی دهد و سردی و خشکی بدان راه نیابد طول زمان آن را زر طلا گرداند و اگر این صفات حاصل بود اما اگر کبریت
سفید بود نقره گردد و اگر این صورت حاصل شود اما پیش از آنکه منعقد گردد و نقره شود و سرایت بدان رسد خارصینی شود

واگر زیبق کل صافی و کوه بود و زیبق صافی باشد و کبریت کدر بود و در وقوت محرقه بود آنرا بسوزاند مس شود و اگر این صفا
حاصل بود اما در کبریت قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر آن کبریت و زیبق هر دو ردی باشند و قوی ترکیب آهن شود و اگر
ردی باشد و ضعیف ترکیب اسرب شود و گفتیم که روی و برنج و هفت جوش مستعملت ترکیب روی سرخ از مس و اسرب است و
ترکیب روی سفید از مس و قلعی و اسرب و عجب آنکه درین هرسه جوهر نرمی غالبست و با آمیزش جوهری خشک بیرون می آید و ترکیب
یعنی برنج از مس و قلعی است و بهترش برنج دمشقی بود و آن بزرنیک باشد است و بر محک چهار دانگ عیار دارد و امتحانش
چنین توان کرد و بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات بعد از زر و نقره و خارصینی و مس و قلعی و اسرب و آهنست و از
آمیزش فلز دیگر سازند بعضی انرا طالیقون مس معمولست و در تفاوت وزن فلزات مستوی الحجم گفته اند شعر فلز مستوی الحجم را
چون برکشی :: اختلاف وزن دارد هر یکی بی اشتباه :: زر لکن زیبق الم اسرب دهن ارزیز حل :: فضه دان آهن یکی مس و شبه
به روی یا :: اکنون سطری از طبایع و خواص هر یک یاد کنیم الذهب زر طلا را ترکان التون خوانند و آن پاینده ترین جوهری
از فلزات و دیرگدازست و با آتش سوخته نگردد و بخاک ریزیده نشود و بزرگترین نعمتی است که حق تعالی ببندگان داده است ارزانی
داشته و سبب قضاء حوائج جهانیان گردانیده و ذخیره داران زر و نقره که آن نیز سبب قضاء حوائج مردمست منع فرمود قوله
تعالی و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال رسول الله ای مال ادیت زکوة فلیس بکنز
و شعرای عجم درین معنی گفته اند نظم از عزیزی که سیم و زر باشد :: جایش اندر دل حجر باشد :: پس بزخم کلنگ و آتش تیز :: که از آن دلو
بر حذر باشد :: آورندش ز سنگ خاره برون :: تا از و خلق بهره ور باشد :: در کف روسپی بیفتد :: که از آن سنگ سخت تر باشد ::
در مدح زر اشعار شعرا بسیار است قوله الحریری شعر اکرم به اصفر راقت صفرته :: جواب آفاق برامت سفرته :: مأثورة سمعته
و شهرته :: قد اودعت سر الغنی اسرته :: و قارنت نجح المساعی خطرته :: و حببت الی الانام غرته :: و حق سوالی بدیعه فطرته :: لولا التقی
لقلت جل قدرته :: و منها قول و احد من العجم بیت درکار جهان گره گشا یا که زر است :: و اندر ره عشق رهنما یا که زر است ::
گر مذهب اعتقاد فاسد نشدی :: من فاش بگفتمی خدا یا که زر است :: و منها قول الآخر رباعیة ای زر تو تویی آنکه جامع لذاتی ::
محبوب خلایق بهمه اوقاتی :: ای زر تو خدا نه ولیکن بخدا :: ستار عیوب قاضی الحاجاتی :: و حریری در هجو زر گفته شعر تبا له من
خادع مماذق :: اصفر ذی الوجهین کالمنافق :: طبع زر گرم و تر است بدرجه دوم خاصیتش تفریح دل و روشنائی چشم و قوت
مزاج بهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و حزن کند و به دهن گرفتن بوی دهن خوش گرداند و زر آتش نادیده که خالص از کان
بیرون آورند او را این خواص بیش باشد الفضة سیم را بعضی فارسیان نقره و ترکان کمش خوانند نزدیکترین جوهریست
بزر و او نیز چون زر قاضی حاجاتست منفعت او عام تر است اما زود زوال پذیرد و با دویه حاره سوخته گردد و اگر بر آتش
نهادن چون خاکستر شود و طبعش معتدلست بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات لزج کند و آب بسته بگشاید و خفقان
و بواسیر ببرد و تقویت دل دهد خبث الفضة مرداسنج و خارش جرب را مفید بود الخارصینی معروفست لونش سیاهی که با سرخی

خوانند و بعضی گویند طالیقون
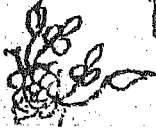
زند طبعش و خاصیتش لقوه را مفید بود و هر موئی که منقاشی از آن برکنند و بر انجا روغن بمالند دیگر نبت نشود النحاس
مس را ترکان باخر و مغولان چاپن خوانند بانواعست یکی سرخ صافی دوم سرخی که با زردی زند سوم سرخی که با سیاهی زند طبعش
گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم و دفع رفتن اشک و آمدن خون از رحم و دفع افزونی گوشت را مفید است
مضرتش ماکول ترشی و حلویات در آنجا پختن و خوردن سبب فرع امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد و فساد مزاج باشد
الرصاص قلعی را فارسیان ارزیز نیز خوانند و ترکان قرقشون گویند چند صنفست بهترش سفیدی زرد فام صافی و بیرک از
بود طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش آماس معده و خایه و پستان و مرض سرطان را مسحوقش دفع و با خود داشتن احتلام
متواتر را امان بخشد و از آفت ایمن ماند و طوقی از آن و بیخ درخت کنند ثمره بسیار دهد و از آفت ایمن باشد زنا دش تیغ را
جلا دهد و روشن گرداند و آن مفید است که زنها بکار دارند الحدید آهن را ترکان دمور خوانند کم قیمت و بسیار فایده است
و هیچ صنعت بی آلت حدید نتوان کرد و همچنانکه در قضای حوائج که مدار جهانست بزر و نقره است حراست ملک
و خزانی ملک در آهن است و حقتعالی در حقش فرموده و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس طبعش خشک است بدرجه
چهارم آبی که آهن بدان سرد کنند اسپرز بزرگ شده و رطوبات را نیک بود و خبث الحدید سحق کرده و اسپر که جوشانیده
در گوشش چکانند ریم کهنه بیرون آورد و زنگار آهن قابض است خون حیض باز دارد الاسرب را ترکان قورقاشون خوانند
طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش نقره بدان پالوده کنند و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا بجهت فسخ
جز بسر آن قطع نتوان کرد و در امراض خنازیر و غدد و قروح مفید است چون روغن گل و آب گشنیز در هاون سربین
بسایند تا سرد شود و آن آب بواسیر و اماس خایه را دفع کند الطالیقون سرد و خشک است خاصیتش در آینه از و
نگریدن از لقوه امان دهد و هر موکه منقاشش بر کنند دیگر نبت نشود و آن در خواص عجایب خاصیتی است فصل دوم
در ذکر احجار و آن از لطافت ابخره متولد شود که از امطار و انداز جوف زمین حاصل شده باشد و محتبس گشته و سبب آن بر دو
نوع گفته‌اند اول آنکه در مغاکی یا کهفی محتبس شود و از اجزای ارضی با آن مختلط نباشد و حرارت معدن و طول زمان در آن
تاثیر کند از صیقلی و صفائی بدید آید و غلیظ میگرداند تا بسته شود و بحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد و به
حسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود و سیاه از زحل و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و زرد از آفتاب و ازرق از زهره و
دورنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دوم چون آب در زمین محتبس شود و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت
آفتاب در آن مؤثر گردد و طول زمان یابد و منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب تفاوت
معدن باشد و چندانکه اثر گرمی معدن در و بیشتر بود حجر او صلب تر باشد اگر در زمین ممزوجه معتدل الامزاج باشد جواهر
نفیسه متنوعه گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف معدن بود و شرح هر یک علحده خواهد آمد و اگر در زمین سبخه یعنی
شوره باشد انواع املاح و بوارغ و شوب باشد و اگر در زمین عفصه یعنی از خشکی طعم مازو دهد انواع زاجات گردد و اگر در زمین

وخاصیتش

پر آبی باشد سنگ خوارای خوار شود و در بعضی مواضع از قوت آن چیز سنگ حاصل شود و از جواهر آنچه با آتش بسوزد و نگدازد
و نشکند و با آب حل نشود و انواع یواقیت و آنچه از آتش مضرت یابد اما با آب حل نپذیرد لعل و الماس و زمرد و عقیق شود و آنچه
هم از آتش و هم از آب مضرت یابد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و نوشادر و آنچه مانند نبات رویندگی
کند بسد و مرجان و آنچه بوسیلت حیوان پیدا شود لؤلؤ و احجار حیوانات که صفتش متعاقب می آید و آنچه در هوا بسته
گردد و از احجار صواعق و آنچه بصنعت بسته شود و احجار عملی که یاد خواهیم کرد و آنچه با هم الفت دارند مثل زر و الماس
و آنچه با هم الفت عظیم دارند چنانکه شکیبا نباشند چون آهن و مقناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند چون سنباذج و دیگر
احجار و اسرب و الماس و آنچه قوت تضعیف دارد نوشادر که همه جوهری بدان از نوع مصفی گردد و ذکر احجار مرتبه باعلی
و اوسط و ادنی یاد کنیم الاعلی جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلی دارد بر دو صنف است صنف اول آنچه
بوسیلت حیوان حاصل گردد لؤلؤ و مروارید اتراکان اینجو خوانند و در بحری حاصل گردد که آبهای زلال و شیرین در و
بسیار رود و چندانکه آب نیکوتر و بسیار تر و مروارید نیکوتر شود و بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که یونانی
اسطوروس خوانند بر سر آب آید و باد خوش که عرب آنرا ورخت البستان گویند بر شاشات از بحر محیط که یونانیان آنرا
بحر اوقیانوس خوانند بر دارد آن جرمی لزج باشد بغلظ زیبق مانند قطرات باران بحلق صدف فرو ریزد و درون صدف
آنرا همچنانکه رحم نطفه را پرورش دهد تا لؤلؤ گردد از بهر آن باد و شبانگاه صدف بر سر آب آید و دهن بگشاید تا هوای شمال
لؤلؤ را تربیت دهد چنانکه آن آب لزج منعقد گردد و بعد از آن دیگر بیرون نیاید و در زمین چسپد تا لؤلؤ سخت شود و
چندانکه در حلق صدف از آن رشاشات بیشتر و بعد دیگر فرو رفته باشد مروارید نیکوتر باشد و تکیه بر لؤلؤ بدرون
صدف متعلق بود اگر درونش تمام صافی بود لؤلؤ آبدار و حلو و غلطان بود و اگر جرمی ملوث بود و بدرنگ و ناهموار بود و مروارید
چون بوزن دانگی باشد آنرا حبه گویند و چون به دو دانگ رسد آنرا عیون خوانند و چون به نیم مثقال رسد آنرا نجم خوانند و چون
بیک مثقال برسد در گویند و آنچه با زردی زند تبنی خوانند و آنچه با سرخی زند وردی گویند و اکثر مروارید با بزرگ تبنی
و وردی باشد حلو و غلطان و صافی نادر افتد و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکنند و لؤلؤ شکافته شود و صدف دیگر
گردد و طبیعت مروارید گرمست بدرجه اول و خشک بدوم خاصیتش دفع خفقان و قطع سودا کند و خون دل صافی گرداند و
خون از گلو بر آمدن باز دارد و اعصاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل گرداند و امساک خون حیض و زنگ اندام الم
یافته با قرار آورد و دندان روشن و پاک گرداند مار مهره را عرب حجر الحیه خوانند و بعضی از ماران بود شکلش مانند
فندق بود بدرازی مایل و لونش زادی باشد و بر آن خطوط باشد خاصیتش بر سر زخم مار گزیده نهند در چسپد و زهر از وی بیرون
آرد و چون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد و در آنحال که زهر جذب کرده باشد لونش متغیر بود و چون آب زهر با شیر افکند رنگش
با قرار خویش آید و چون در آن زخم زهر نماند دیگر در نچسپد و دفع سنگ مثانه را نیک مفید است و اثر مار مهره در مار گزیده عجیب

ازانکه در عقرب و دیگر سوام گزیده باشد و اگرچه این دو حجر بوسیلت حیوان حاصل میشود و معدنی نیست امّا چون در کتب اهتادان
ما تقدم درین باب نوشته اند برانفراد نوشته شد و بازهره حجر عزیز الوجود است صنف دوم در ذکر احجاری که کانی محجره
است از آن جنس را بترتیب حروف یاد کنیم الماس در تنسیخ نامهٔ ایلخانی گوید الماس هرچند نوع است یکی شفاف سفید
مانند آبگینه آنرا فرعونی خوانند دیگر اندکی بازردی زند آنرا اتمی گویند سوم کبودی و سیاهی زند آنرا اسمانی خوانند چهارم
با سبزی زند آنرا الکبب خوانند و گفته اند سرخ فام و سیه فام نیز میباشد و در عجایب المخلوقات گوید که دریاهای کوه سرندیب
بر روی زمین افتاده میباشد پارهای بزرگ و کوچک امّا در آنجا از کثرت افاعی میسّر نیست و در وقت مردم گوشت پاره بحیل در آن دریا
افکنند تا الماس در آن چسبد بردارند و بدین سبب متقابل عدسی نخودی و باقلائی بیرون می آید و پارهای بزرگ بیرون نمیتوان آورد
و گروهی گفته اند این تقریر و از غفلت است این نیز چون دیگر احجار در اطراف زمین متولد میشود شکل الماس مثلث میباشد و چند آنکه
بشکنند قطاع او هم مثلث بود و آنرا بجز در میان سرب گرفته نتوان شکست آزانکه در صلابت درجه بلند دارد و چنانکه آنرا
بر سر متّقب نهند یا دیگر احجار سوراخ کند طبیعت الماس سرد و خشک است بدرجه اوّل خاصیتش فم و معده را مفید است با مشکی
برابر کرده بر احلیل و نشیبه الذکر نهند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و با خود داشتن از صما عقه ایمنی باید و بر مصفرتش اگر بر
دندان زند دندان بشکند و زهرکاری کند و الماس در قیمت بدرجهٔ اعلاست و بیاقوت نزدیکست بیجاده رنگ
سرخست لونش بیاقوت نزدیکست و آنرا یاقوت جرید دفع تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت جز یاقوت را نیست
در بلاد شرق میباشد خاصیتش بوزن دانگی وطسوجی از آن با خود داشتن دفع احتلام زده کند و آنچه نیکش بود بقیمت با
لعل وسط مساوی باشد دهنج دهنه از معدن مس متولد شود اجزاء مس و کبریت و زیبق چون از معدن متصاعد شود و
قوت برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود و لونش سبز است مانند پر طاوس و بچند لون دیگر بود و بهترش فرنگی است
خاصیتش صداع و زنبور گزیده را مفید است و در چشم و قروح را ساکن کند تراشیده اش بر برص پاشند بازنگ
اوّل برد و حاملش را قوت باه افزاید با سرکه سحق کرده بر قوبا مالند ذهب کند و دهنج بالکتحال او جلاء بصر را مفید است
و رگها در وی خاسته را فرو نشاند و نور بصر افزاید و بقیمت فروتر از فیروزه است زمرد و را زبرجد خوانند در معدن زر
میباشد و بهترینش سبز است شفاف خفته آبدار صافی خاصیتش مقدار رشه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون
رفتن باز دارد و نظر در و کردن آدمی را نور چشم افزاید و افعی را کور کند و با خود داشتن دفع صرع کند و شیاطین را
بگریزاند و قوت دل دهد و در سفرهای سرد مفید باشد و چون زن حبیرالولاده بر ران بندد زود خلاص یابد و در قیمت
فروتر از لعلست عقیق هرچند نوع است و سرخی که صفای لون بیش دارد به بود و آن در ملک یمن بیشتر است خاصیتش
دندان پاک کند و خون را از حوالی دندان پاک سازد و بوی گند از دهن ببرد و نور چشم افزاید و مزیل خفقان شود از
رسول صلعم مرویست من تختم بالعقیق لم یزل فی برکة و سرور و هم از آنحضرت مرویست بروایت انس بن مالک تختموا بالعقیق

فانه ینفی الفقر و از عیسی پیغمبر مرویست که هر که انگشتری نقره بنگین عقیق بر و نوشته لا اله الا الله الملک الحق المبین با خود دارد

درویشی نیابد و من امتحان کردم چنین است و عقیق بقیمت فروتر از این احجار است **فیروزج** بهترینش نشابوری یکانی است

و فیروزه را دقیق و چربیها مضرت است خاصیتش در و نگریدن نور چشم افزاید و در اکتحال مفید است اما شکوه پادشاهان کم کند

و بدین سبب زنان بیشتر دارند از جعفر صادق ع مرویست ما افتقرت ید تختمت بفیروزج فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است

لعل در زمان متقدم ظاهر نبود است و بدین سبب ذکر شش در کتب متقدمین نیامده است قرب عهد اسلام در جبال معادن

از زلزله سخت پیدا شده و آن کوهها شکافته گشت و معدن لعل ظاهر گردید یا لوانست سرخ و زرد و بیشتر سبز و بنفش نیز میباشد

و بهترینش سرخ بدخشی است خاصیتش با یاقوت نزدیکست و قیمتش مابین زمرد است و ما یاقوت و الماس فروتر است **یاقوت**

بخاری عذب که در معدن بجهت مانند حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ گردد و صفا و صقلی درو پیدا شود و پس صلب گردد

لونش سفید بود و پس سبزی شفاف پرشعاع گردد و آنرا به پرطاوس تشبیه کنند و اغلبش خوانند پس بمرور زمان ازرق شود و پس زرد

مشمشی شود و پس نارنجی پس ارغوانی سرخ و صافی و گفته در هزار هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش حاملش از طاعون ایمن

بود و در چشم مردم پرشکوه باشد و تشنگی کم کند و آب را از جمود باز دارد و در سفرها تفریح دل دهد و در اکتحال نور بصر افزاید و

صحت زند و هد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر مستوی الحجم است و خواجه نصیر الدین طوسی در تنسخ نامه از نقل

شیخ ابو ریحان آورده است یکمثقال یاقوت سبز که ازرق و آسمان گون نماید پنج دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو و چهار دانگ

و طسوجی زمرد و چهار دانگ و سه لاجورد و چهار دانگ کم جوی عقیق و بسد و چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور جمع داشته باشد

و در قیمت یاقوت درجه اعلا دارد و از آن احجار هیچ از آن برتر نیست لیشب با نواع است و بهترینش سبز است که سیاهی

زند خاصیتش امراض معده را مفید است و تشنگی نشاند و دافع صاعقه شود و بر دشمن فیروزی دهد و یشب در قیمت با عقیق

مناسبت دارد اما الاوسط جواهری که بقیمت مرتبه اوسط دارد و همه کانیست از آن دو گونه اینجا یاد کنیم بسد و مرجان

روینده است اما برگ و ثمره ندارد و بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه میباشد

و در مجمع البحرین بیشتر بود و در خواص بسادی اند احتباس رعاف و امساک خون کند و روشنی چشم بفزاید و بول بسته را بگشاید

و رطوبات راند و هد و مصروع را مفید بود و سپرز بزرگ شده و ریش امعا را صحت دهد مکلس آن عقد ریق کند بلور

مانند آبگینه است الا آبگینه اشفافی از صنعت است و آنرا از معدن بهترینش هندی بود و بهترینش در بلاد شمال و

ملک چین و فرنگ خیزد چون با آفتاب گرم شود پنبه را بسوزاند در دندان را مفید است **جزع** بهترینش یمنیست

و رنش بعقیق نزدیکست سفید و سیاه و سرخ آمیخته با الوان میباشد و بر بعضی خطها کشیده بود و بسیار در آن نگریدن مردم

را غم آورد و خوابهای پریشان آورد و بچگان را گریه آرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده بالعقیق لنا و الجزع

لا عدائنا حجر اسفنجی جسمی متخلخل بحریست بعضی گویند حیوانیست سنگ مثانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجود است

حجر النّعم مانند سنگ جزع است اما نه سنگ جزع و در مجلسی که آن سنگ بود و اگر زهر حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا حالش
واقف شوند گویند سلیمان بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از مرتبهٔ نبوت به چه چیز کمتر از مرتبهٔ سلیمان بن داود
علیه السلام است گفتند اگرچه صحت ملک تو بیشتر از ملک اوست اما او را چون آصف بن برخیا وزیری بود و ترا مثل سلیمان
وزیری که با انواع فضائل آراسته باشد نیست طلبید جعفر بلخی از نسل گودرز وزیر اردشیر بابکان که تا ظهور دولت اسلام تولیت آتشخانه
بزرگ در میان ایشان تعلق داشته بود و او با انواع فضائل تحلی یافته بود و او را با عزاز هر چه تمامتر از بلخ به دمشق بردند چون بخدمت
سلیمان رسید زهر در نگین انگشتری داشت و سلیمان را حجر النّعم بر بازو بود در حرکت آمد و پرسید که چرا زهر همراه داری
گفت تا اگر در کشور حرمت اثری نبینم آنرا بکشم ولی حرمت تشوم سلیمان او را برمک نام نهاد و آل برمک از نسل او بوده و زر
جعفری بدو منسوب است حجر الماء آب مهره و اگر زنی حامله را چشم بر آن افتد استفراغ کند و بچه اش بزیان رود و اگر در دیگ
جوشان افکنند از جوش باز ایستد حجر یرقان سنگی سبز است آنرا در آشیان پرستو یابند و بر هوس تحصیل آن بچه پرستو را
زعفران کرده تا پرستو بتصور آنکه بچه او یرقان شده جهت دفع یرقان آن سنگ بیاورد و در آشیان پیش بچه نهد و مردم آن را
بردارند و نظر در آن کنند دفع یرقان کند حجر فادزهر عرب مسوس خوانند چند نوع بود زرد و اغبر و آنکه بسبزی زند و آنچه
بسفیدی زند و بهترینش زرد و اغبر است و وزن قیراطی از آن مسحوق با مرود خوردن بعرق از زهر خلاص دهد و اگر عقارب و دیگر
هوام گزیده باشند چون این سنگ بر آن جراحت مالند صحت دهد کهربا بقولی صمغ درخت جوز رومی است و مانند صمغ
سندروس فرق میان ایشان کاه است و بقولی حجری اکالی است و بعضی آنرا سحیاده خوانند حالش ازالهٔ ورم و خفقان
و آمدن خون در حیض و یرقان امین بوده باد با از معده و امعا باز دارد الا دلی جواهری که بقیمت و خاصیت مرتبهٔ نازل
دارد و بر چهار گونه از حیوانی و کانی و هوائی و عملی اما حیوانی از آن چند جنس معلوم شده و هر یک در نوعی حیوان پیدا بود و در
همه حیوانات آن نوع پیدا شد حجر البقر قراونه گاو زن خوانند و زهره گاو پیدا شد بصمغ درخت مانند است و اگرچه در میان زهره
است طعمش تلخ نباشد آنرا با شهد ابخ دندان مصروع دهند شفا یابد حجر الحماری در حوصله خرمی باشد و حالش از احتلام
ایمن بود و اسهال باز دارد حجر الحمار مهرهٔ خر سفید و بزرگ و درشت و پیدا باشد و در پس کردن بعضی خران باشد
و دفع زهر کند و سحوقش دافع زهر بود حجر الخطاف در رود و کان پرستو باشد سرخ بود و سیاه پیش دفع صرع کند و
سر جنبش و فزع در خواب ترسیدن کند حجر دیک آنرا حجر دجاج نیز خوانند و در قانصهٔ مرغ خانگی و خروس باشد لونش
آسمان گون باشد حالش دفع صرع و در خواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی چشم دهد و دفع چون زانیک است
حجر متولد فی الانسان در مثانهٔ آدمی باشد و از مرضی حاصل شود سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و چون
بخورند سنگ گرده خرد کرده بیرون آرد سنگ سر بر کل مرغی است که این نام دارد صدف حیوانیست
که مروارید از و حاصل شود و بعضی را جرمش گوشت و بعضی حجری با هم گشته اول آن حجر او جاج سفاحل و افرس و عاف ریشها

چشم را مفید است و مژه ریزیده را مناسبت و اگر پاره از و را بر گردن کودک آویزند دندانش بی الم در آید گوشش و گلو
گوش و گلو جا نوریست بحری جهت مهره زدن چیزها بکار آید اقم الکابیه احجار کانی بسیار است از مشهور آنش که در کتب مطالعه
رفته صد و سی و پنج حجر بسبیل حروف نویسیم ادمیون سنگی سفید است مخطط با زرق و در شکل مخمس باشد و چند آنکه اشکنند
پاره های مخمس افتد بر و هم بسیار است حامل ادمیون در نظر مردم مهیب نماید کلش رمد زایل کند افریحش در معدن زرنیخ بود
مثقالی از آن به پنجاه مثقال مس نهند سفید و نرم شود و افریحش را سحق کرده چون بر ورم پاشند ورم بنشاند اقلیمیا ذهبی و
فضی میباشد ذهبی در معدن زر بود چون جوهر زر در بوته بگدازد و جواهر دیگر که هم در آن معدن بود باشد جدا شود دیگی
شود آنرا اقلیمیا خوانند لونش مانند آبگینه بود خشک است بدرجه سیم و بحرارت و برودت معتدل است بدرامفید است
بیاض العین را ببرد و نزول آب را مانع شود و ریشها را با صلاح آرد و اقلیمیای فضی نیز هم برین موجب از معدن نقره حاصل
شود و همین طبع دارد و ریشها و جرب را مفید است باهت سنگی سفید است مانند مرقشیثای فضی در عجایب المخلوقات
گوید که چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد خندان شود که بمیرد و در مدینة النحاس دیوان بفرمان سلیمان از آن سنگ
ستونی ساخته اند تا بدین سبب بنی آدم بدانجا نتوانند رسید و مرغی سیاه است چند گنجشکی که آنرا افریر خوانند چون بر
آن سنگ نشیند این خاصیت ندارد از آن سنگ برد و سبحان من خلق الاشیا بحکمته و بعضی گفته اند که و سنگ باهت
جز در زمین مدینة النحاس نیست بر روی آن مدینه بر آن سبب بر دروازه بلند در آورده اند در حوالی آن کوه کشیده تا آن سنگ
از نظر مردم محجوب شود و مضرتی نباشد و نرسانند چنینها نزار آن سنگ لذتی عظیم است و العلم عند الله تعالی بورق
بوره مانند نمک بر چند نوع است بوره ارمنی بوره زرگران بوره خبازان بوره زراوندی که سرخی بزند بوره کرمانی بوره مغربی
و طبع همه گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و دمل و استسقاء و بیاض عین را زایل کند و آنرا از بیرون
بکار برند بهتر از درون بود تدمر سنگی سفید است مانند رخام بر سواحل بحر اندلس میباشد و جای دیگر نیست و زهر قاتلست که بوی آنش
در حال آدمی را هلاک کند سنگ را ترباسش است و طعم بورق دارد بر ساحل بحر باشد مانند سنگ ریزه باشد و دندان را بغایت
مفید است و در حال وجع بنشاند توتیا در عجایب المخلوقات گوید که از معدن نقره حاصل شود در شکل اقلیمیا و به الوان بود و
در سواحل بحر نیز باشد و در شیخ نامه ابن الجنانی گوید که از معدن سرب خیزد و از بخار سرب متولد شود و در دیگر کتب آمده که آنرا
علاحده معدن هست طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود
و مرض سرطان را زایل کند ثعالب القوم سنگی سرخ است و صافی چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار
کند و اگر در زیر بالین خفته نهند تا بر ندارند بیدار نشود جالی سنگی سرخ است اگر با دهند آورند و اورا در نفط سیاه افکنند
تا سرخی تمام از وی برود و آن نفط را در مس مالند همرنگ زر شود و آن سنگ فالج را مفید است جص خاکی رنگ آمیز است
که بقوت آفتاب پخته شود و در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشک است بدرجه سیم بسرکه آغشته بر فرق نهند رعاف را باز دارد

حجر ابیض اگر محل آن زرد بود حالش صادق را از کاذب فرق کند و اگر سرخ بود کارها بیش زود برآید و اگر اغبر بود بعضی زمین بنگ
کار ساز مردم بود و اگر آسمان گون بود خوشدل بود و اگر سبز بود نهالش زود بدهد و ثمره نیکو دهد و اگر سیاه بود زهر بره کار
کند حجر احمر اگر محلش سفید بود کار حالش زود برآید و اگر سیاه بود حالش فصیح شود و اگر زرد بود در چشم شیرین گردد و
اگر اغبر بود بمراد فیروز شود و اگر سبز بود بسلاح برو کار کند حجر اخضر اگر محلش سفید بود چون اورا در کوئی یابند در حفره نهالی
دفن کنند آن نهال زود برویید و اگر سیاه بود حالش بالا شود و اگر زرد بود قوتش موافق طباع مردم باشد و اگر سرخ
بود در پیش مردم گرامی بود و اگر اغبر بود رنجوری که بدان تداوی کنند شفا یابد حجر ارمنی لاجوردی و رمانی میباشد چون شوید
بعوض لاجورد در ایوان بکار برند و دیر زوال بود و سودا را براند حجر آسمان جوی اگر محلش سفید بود بعضی آرد و اگر سیاه
بود کار حالش ساخته گردد و اگر زرد بود در جوی آب افگنند تا سر چشمهٔ آن خشک شود و اگر سرخ بود از حالش خیر نیاید و اگر
سبز بود در وی بند کی مزروعات دهد و این روایات از عجایب المخلوقات است حجر اسود اگر محلش سفید بود شرش دفع
زهر مار و کژدم کند و اگر زرد بود در همه جا سفید و اگر سیاه بود مراد یابش زود برآید و اگر سبز بود دهد و انکرد حجر
اصفر اگر محلش سفید بود هر آرزو که خواهد بیاید و اگر سبز بود کارش زود برآید جواب و سؤال از مردم شیرین شود
و اگر سیاه بود بنام هر کس که با خود دارد دانکس از و نیکو گردد حجر اغبر اگر محلش سفید بود با کحال بر چشم مردم شیرین شود
و اگر سیاه بود در چشم نی کشند البته آن از و بیجا سمت طلبد و اگر زرد بود مردم بر و ثنا گویند و اگر سرخ بود فراخ روزی شود
و اگر سبز بود بر مردم گرامی بود حجر باه حالش را آرزوی جماع هرگز کم نشود و در زیر زبان داشتن رفع تشنگی کند و اگر شکند
در میانش کژدم بود فعلش بقوت تر باشد و مصر میباشد حجر بحر سنگی با خشک است تا آب فرو برد و سکار حجر باشد از اجزای
لطیف ارضی و بخاری متولد است حالش از عرق النساء ایمن بود نشانش آنکه در دیگ جوشان افگنند از جوشش بر دم
باز ایستد حجر بغض الخل سنگی است که دشمن سرکه است چنانکه آنرا در سرکه افگنند بیرون جهد و کبته عجائب بیز در رنگ
بندد و این نقل از تنسخ نامه است حجر جالش غشاوه چشم پاک و ریشها بصحت آورد و در ملک حبش باشد حجر حصاة در موج
دریای مغرب آنرا بساحل افگند مانند حرج رنگ است شربتی از آن بقدر حبه دفع سنگ مثانه کند بامر الله تعالی حجر حی سنگ
سیاه است و اندکی بار ما دزند و بعضی باشند که بر او خطها باشد چون مارگزیده بر خود بندد شفا یابد و زهر از وی بیرون آورد این
نقل از تنسخ نامه ایلخانی حجر حبشی سنگ زرد رنگ است و چون با آب بسایند سفیدی دهد با نمک طبعش تیز دید و را دو جماع چشم سفید
بود و گوشت افزونی بردارد و از نقل تنسخ نامه حجر الدم چون آنرا بسایند برنگ خون آلی دهد و بهترینش عدسی بود و بهتر
سرخ یا باشی در کحال بکار دارند و ریشها و جراحات کهنه را مفید است و در تنسخ نامه گوید که آن دارویی معروف است
حجر رحا حملش دفع بچه فگندن کند و چون سرکه بر دپاشند دفع ادرام حارّه کند حجر زیت سنگی است که چون آب
برو ریزند آتش مشتعل شود و چون روغن زیت برو ریزند آتش فرو نشیند خاصیتش مار و کژدم و دیگر هوام از وی گریزند

حجر سا سور در کوه مغرب میباشد بر سنگ که بران خطی کشند آن سنگ دیگر پاره شود تا آنکه از و آوازی آید حجر شیاطین
سنگی الماس است برنگ و وزن یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل زرنیخ زردی میدهد و اگر بگذارند سرخ شوند
مانند شنگرف جزوی از آنسنگ بر چهار جزو نقره نهند چون طلای سرخ شود حجر صرف چون سنگی سرخ است که نیسا
زندگیریان میباشند سحق کرده بر سر مالند دفع خمار کند و بدین سبب انرا سنگ خمار خوانند مسحوق آن مانند شنگرف کتابت را
شاید حجر صنوبری با زعفران حل کرده بر یرقان مالند زایل شود حجر عاجی سنگ جراحت نیز خوانند رفتن خون از جراحت باز
دارد حجر عسلی طعم خوردهٔ آن چون عسل شیرین است و لونش مانند شادنج سفیدی چشم را ببرد و ریشها را مفید است و
خون آمدن باز دارد حجر عقاب مانند دانه خرمای هندیست در آشیان عقاب میباشد چون عقاب ماده را خایه
نهادن دشوار باشد جهت آسانی آنسنگ را بیاورد و در آشیان نهد از زن عسیر الولاده بیاویزند فی الحال وضع حمل شود و اگر
در زیر زبان گیرند در مباحثه بر خصم غالب شوند و این سنگ را در خواص الحجر سهل الولاده مانند است حجر النفار سنگی
است بشکل موش هر جا نهند موشان بروی جمع شوند و مردم ایشان را بکشند و از شر ایشان بجهند و جراحات بنفور
رسیده را مفید بود و دفع صرع کند حجر فتور سنگی است بکف دریا مانند و بر سر آب بایستند و در کاغذ نوشته مالند
کتابت از و ببرد و نقره بخود جذب کند همچنانکه مقناطیس آهن جراحات را مفید است و سحق کرده ذرور کرده و بدان
بشویند زخم نیکو گرداند و نشان آبله را ببرد و این نقل از تنسیخ نامه است حجر قمر انرا براق القمر نیز خوانند و آنسنگ
عسلی رنگ شفاف است و خطوط بر آن بود بزبان مغرب بود چون از مصروع در آویزند صحت یابد و چون از درخت
در آویزند ثمره زیادت دهد و از آفت ایمن باشد و تنسیخ نامه گوید که بر وی نقطه ایست که بوقت افزایش ماه میافزاید و در
کاهش میکاهد حجر قیر سنگی سیاهست برنگ قیر بزمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر جزوی از آن بر هزار جزو
قیر نهند چون آتش مشتعل شود و اگر در چشمهٔ آب روان نهند بایستد حجر قی بزمین مصر بود و در عجایب المخلوقات گوید که چون
بر دست گیرند قی آرد و اگر فرو نهند هم بود که چندان قی کنند که هلاک شوند حجر کلب سنگی است که اگر بر کلب زنند اگر
آنسنگ را سگ در دهان گیرد چون بیندازد آنسنگ را در شراب افکنند هر که از آن شراب خورد مست شود و اگر در برج
کبوتر افکنند همه بپرند و این نقل از عجایب المخلوقات است حجر لبنی چون آنرا بسایند رنگی سفید دهد چون برنگ و طعم
انرا بر اکتحال قوت منع نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است و اورام را مفید بود حجر مطر چند گونه است
بزمین ترکستان میباشد چون آنرا در آب نهند مقیم گردد و باران بارد و باشد که برف بارد و در بعضی کتب آنکه حقیقت
چشمه چند مخصوص است که چون آن را بقاذورات ملوث گردانند سرما و بارندگی و امثال آن آید و اگر استاد ما هر بود
بر هر طرف که خواهد بارندگی روان گرداند حجر ناقه در چراگاه شتر میباشد چون آنرا بر خوان و سفرهٔ طعام نهند هر که
از آن طعام خورد اندیش نداند و اگر از عاشق باهم در آویزند مرکشتگی از و برود حجر هندی سنگی متخلخل سفید است و زرد

نیز میباشد چون بر مستسقی نهند از وی آبی زرد بیرون آید و شفا دهد و اگر سحق کرده بر جائی مالند که موی نبود هرگز آنجا موی نروید
حجر یهودی مانند جوز کوچکی است زیتونی رنگ مخطط کرده و در اریحا باشد و بر سواحل بود و در بهر وزن با متحرک
بود الاشتیه آرام گیرد و آنرا بدین سبب یهودی خوانند سنگ عقرب گزیده و حصر البول و سنگ گرده و مثانه و ضعف معده و استسقا
شهوت را مفید است و اگر از آن چیزی در ظرفی کنند بعد از چهل روز عددش زیادت شده باشد حجر متولد من الماء
الملکد سحق کرده بخور مد صرع و جنون زایل کند باذن الله تعالی حجر یقوم علی الماء سنگی سبکست که بر سر آب دریا میباشد
و اگر در هر وزنی گیرند سبکست اثر آن بود که در شب گیر بر گردن هر جانور بندند تا نگشایند آن جانور آواز نکند جاده بهمین
شکل سنگی که آب بر فرو رود بر گردن هر جانور که بندند تا نگشایند از خروش باز نشیند حجر سولیون سبز و سرخ و
زرد میباشد و بهترینش آنکه چهار رنگ بود و در معدن فلزات بود و نیکوتر آنکه در معدن زر بود و بمقدار هفت جو
از آن سوده با زهره خروس ضم کرده بر جای کج شده مالند راست شود و اگر هم چندان زیبق مکلس با آن بکیسند
برص مالند نقره شود حجر حص سنگی سبوست برنگ سفید و زرد و سبک وزن در مغرب میباشد دفع گزدم و هوام
گزیده کند خصیة الابلیس حالش در چشم مردم موفر بود و وزر در پیراهن او و متاعش نگردد دیماطی سنگی سیاه است
مثل سحام در دریا میباشد سوخته و با زیبق سحق کرده بر طلا نهند و بر آتش عرض کنند آبی و جراح شود رخام سنگی سفید و معروف
است یکدرم سوده بخورد زنی و بهر زبانش بسته شود و در آنجا گرمی باشد و سر از آن کرم بجائی بسته بزن درآویزند همین
خاصیت ده زاجات سبب تولدش بعضی گویند اجزای محترقه مائی و ارضی با هم اختلاط سخت کند و قوت حرارت
آفتاب در آن مؤثر شود و مائیت و ملحیت و کبریتی از آن پیدا شود و زاج باشد و اگر در معدنش قوت حدیدی غالب
بود زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاسی بیشتر بود و سبز باشد و بعضی گویند که زاج از زیبق مرده و کبریت متولد شود
و رنگش سرخ و زرد و سیاه و سفید بود و سبز قلقطار و قلقس است و قلقند را مانند و طعمش شیرین بود و زرد و زاج مداد است
و میانش چون صمغ بود و پاکتر بود و سرخ و شبیاراج کفشگران و رنگرزان بود و سفید سوری خوانند و در جبال جیلان و طبرستان
بیشتر بود و مجموع زاجات جرب و ناسور و رعاف و دندان و خوره را مفید بود و از دود شش هوش و مگس بگریزند ***
زجاج آبگینه با نواعست و از سنگ آتش زنه پیدا شود و حجر مقلیا آبگینه سازند و مینا هم نوعی از آبگینه است
و بالوان میسازند بهترینش مینای سبز است و بدان زر قم و خیانت کنند و از آن ظرایف سازند و آبگینه جوهر کم رنج بسیار
فایده است و در حلب بیشتر و بهتر از تمامت جهان میسازند سائیده در ظرفی ریزند که در و شراب و آب بود و هر دو را
از هم جدا کنند و اگر سحوقش با شراب بخورد سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد زرنیخ زرد و سرخ و اغبر میباشد
با آهک آمیخته حلق موی کند و با روغن گل دفع بواسیر کند و بویش مگس را بمیراند و در الوان بکار دارند و از سموم است زرنیخی
سنگ سیاه رنگست مانند نفت سحق کرده و با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آبی زرد آرد و منفجر شود و صحت دهد زنجار کانی نحلی

میباشد و کثرت عملی است کانی از جا ورت مس پیدا میشود گرم و خشک است بدرجه چهارم و بیاض العین و بواسیر و برداشتن گوشت
مرده را از جراحت مفید است و پلک چشم را جلا دهد و ستبری کم گرداند و در الوان بکار دارند **شنجرف** آنرا زنجرف نیز خوانند و فارسیان
شنگرف خوانند کانی و عملی بود کانیش از زیبق حاصل میشود گرم و خشک است باعتدال جراحتها را و ریشها را صحت دهد و گوشت رویاند
و دندان را از خوره باز دارد و در الوان بکار برند آن بسیار مسموم است **زنگوش** در بحر فرنگ میباشد خاصیت آن با خود داشتن
سبل را نافع بود و زبدة البحر کف دریا نطرونی و اسفنجی و زردی باشد و بن موی گوشت دندان را و استسقا و داء الثعلب و عسر البول را مفید
است و اگر از آن یک درم بده درم آب شور بجوشانند شیرین شود و از آن نوعی است که آن سنگ از و بوی خوش بود و این
افعال بیشتر کند **سبج** سنگی سخت سیاه است و براق و زود شکننده میباشد نظر در و قوت بصر دهد و دفع نزول آب
کند و نشان نزول آب آنکه تصور باشد که مگسی در پیش چشم می پرد و اگر سحق کرده اکتحال کنند زود تر اثر کند و اگر بسیار در آب بپزند
صلایه بیزد **سکیس** سنگی است سیاه منحل حل است چون بر دست گیرند پندارند که از دست بیرون میآید بر حالش قطعاً
بر ظفر نیاید **سنباذج** سنگ ریگ مانند خشن است حکاک نگینهای صلب بدان سوراخ کنند سحق کرده بر ریشهای کهنه مالند
صحت دهد و دندان را مالند پاک کند **شادنج** آنرا حجر الدم و حجر النحاس نیز گویند و بعضی گویند که حجر الدم جدا است
کانی و عملی میباشد نور چشم و ریشها و زیادتی گوشت کم کردن و خون باز بستن و نگهداشتن صحت چشم و عسر البول را مفید
است **شب** با نواع است و بهترینش یمانی و آن سفید است که بزردی کند و آن حجر خشتی میباشد و در ولایت
یمن کوهیست آبی از و قطره قطره میچکد و بسته میشود و شب میگردد و سرد است بدرجه اول و خشک بسیم رعاف و حیض باز دارد
و معده را قوت دهد و دندان جنبان را سخت کند با در و سرکه بر ریشهای کهنه صحت دهد و بغرغره درد دندان بنشاند و
حمیات کهنه ببرد و با آینه قلعی از قولنج امان دهد **طلق** سنگ سفید است که بر سیاهی زند گران وزن و خشن
بود و باشد که رنگش سبز بود و بقدر ده حبه از آن بهر که در آویزند خواب نکند و چشم بر هم نزند و بقدر نیم دانگ جذام ببرد
طلق بعضی آنرا کوکب الارض خوانند و دو نوع است صافی البیاض غلیظ جسم و از آن مروارید سازند چنانکه بغلط
نتوان شناخت و دیگر سرخ رنگ است و آن سنگ شریف است و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی
المرتضی علیه السلام فرموده که من عمل الطلق غنی عن الخلق آنرا با قلعی و مس و آهن بگدازند نقره شود و آن سرد است
بدرجه اول و خشک بدرجه سیم خوردنش قطعاً جایز نیست اما از بیرون بکار داشتن باز گرفتن خون را مفید است **طرسوطوس**
در معدن نقره و مس میباشد سنگی است و رنگش سبز است طبعش مانند دهنج و توتیا با کحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر
سفیدی کهنه نبود چشم را مضرت رساند و اگر در آب افکنند هر که از آن آب خورد هلاک شود **طین ارمنی** سرد است
بدرجه اول و خشک بدوم ریش امعا و رفتن خون از زخم و زیر و ریش از دهن و مرض سل را نیک مفید است **عطاس**
در عجایب المخلوقات گوید که اگر در دهان گیرد و از کثرت شرب مستی پیدا نشود و اگر در آتش افکنند شعله آتش بنشاند **عنبری**

سنگی چون زنگست بر سبزی زند و بر وی نقطهٔ سیاه و زرد و سفید بود و از وی بوی عنبر آید در امراضی که از مار و مثله شرب شده باشند و
دیگر معالجات صحت نپذیرد مفیدست فرسلوس سنگی سیاه ثقیل است از تاریکی بیرون آرند چون در آتش افکنند مشتعل شود
و اگر در زیبق افکنند پس بر آتش عرض کنند زیبق منعقد شود و منطرق گردد و حاملش سخن بحکم گوید و فراموشی نیابد و اگر در حالت
مجامعت آن سنگ با مرد بود فرزندی که متولد شود مبارک روی و حکیم وش باشد اگر بشیر گاو سحق کرده بر برص مالند
زایل شود فرطاسا دریای کوه بلند باشد و در شب چون آتش روشنی دهد و در عجایب المخلوقات گوید که اگر آب گرفتن مالند
زهر قاتل بود و از برای همه حیوانی نعوذ بالله منها فیقلوس سنگی است ملون به همه رنگی در شب مانند آئینه نماید و از دیوان
و سباع و حیوان و هوام گریزان باشند فرفوس سنگی است برنگ آتش بر جراحتی که گوشت بر نتوانند آورد سحق کرده طلا
کند صحت دهد قبهار لونش مثل یاقوت سرخ است در معدن زر یافته شد بر حاملش جادوئی موثر نباشد و اگر در
هوا در سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن باشند قراطیون بزمین هند یافته شد هر جا که از و خون آید و امساک
نپذیرد و آنرا با آب در دهان گیرند و آن آب بر آنجا پاشند خون باز ایستد فرودم سنگی است ملون بسرخ و زرد و سبز از
سحری آن بچار آدمی در آویزند سخن بصواب گوید و دلاور بود و اگر بقدر جوی سحق کرده بخورند از جماع مفاصل و عرق النسا و
عظام را مفید بود قلقدیس شکلش مثل برنج است طبعش گرم و خشک بدرجهٔ سیم خاصیتش مثل قراطیون و فرودم گوشت
سخت کند قراطیر سنگی است ملون و مدور مانند گلوله کمان که از دریا آرند سحق کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده
بیرون آورد قلیبور سنگی سبک متخلخل است بر سر آب باشند و در بلاد صقلاب یافته شد آنرا حجر الافاتیر خوانند دندان پاک کند
و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالند موی زایل کند و ریشهای گوشت برویاند قیمولیا خاکیست سرد بدرجهٔ اول و خشک
بدویم با سرکه بر سوختگی آتش نهند شفا یابد و ریشهای عمر را صحت دهد کحل بعضی عرب آنرا الثمد خوانند چندانکه کهن‌تر باشد بهتر
بود طبعش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم قبض و تخفیف کند بی لذع و گوشت زیادتی از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد
کرامی سنگی سبک خشن رنگش سبزی که بسیاهی زند بر سواحل بحر یافته شد سحق کرده یا سوهان بریده و قلعی پاک کرده بریزند
بوی مشک آید و آتش ببرد و بر گداخته شود کرسیا و سنگی سیاه خشن است و سختی چنانکه سوهان بر و کار نکند چون او را کلسن کنند تا کلسن او
سفید شود و آن کلس سفید را بنشادر ضم کرده یک جزو در هفت جزو زیبق نهند منعقد شود و منطرق گردد کرستمان سنگی سبز
رنگ شفاف صافی ثقیل است آنرا کلسن کرده چنانکه سفید شود پس گرم کرده در شنگرف حل کنند تا همچون مینا گردد و بلوره
با آتش گرم کرده و از این کرسیان مدبره بریزند رنگش مثل یاقوت شود و از این کرسیان بوزن قیراطی با خود داشتن از گرمی تب
ایمنی دهد کرک سنگی سفید است از خم و برنگ عاج بیرون می آید بر ساحل بحر یافته شد محلولش اکتحال را مفید است و حاملش از
شر شیطان و سحر ایمن بود کرمانی سنگ سیاه است و باشد که برنگ طال بود و آنرا با شبه و شیر شتر و نفط سحق کرده بر جذام
طلا کنند شفا دهد لاجورد مشهور است طبعش گرم بدرجهٔ دویم و خشک باول و در اکتحال با خولیا را مفید است و در الوان نیز

وبعضی

دقیقیت ترین نکی ست فرّه ریزنده را انبوه گرداند و در اسهال سوداوی نیکوترین دارو ست بهترینش بدخشی است لاقطة الذهب
سنگی زرد است برنگ زر نماید نشانش چون زر و بسوهان برند و با خاک برآمیزند و آن سنگ را در آنخاک بالند آن جدا را بخود
جذب کند لاقطة الرصاص سنگی سبح اللون خوشبوست وزنش مثل رصاص آنرا در آتش افکنند تا چون فحم شود پس در
زیبق افکنند نقره شود خوب و عیار برگذارد و منطرق لاقطة الشعر سنگی متخلخل سبک است و از وسبکتر در سنگها نیست بر تن بالند
موی پاک کند مانند آنکه زرنیخ اما سخت نباید لیسید آزارش کند بویش طلا ازبان دارد لاقطة الصوف سنگی سیاه سبز
رنگست مایل بسفیدی مدور بزرگ و کوچک نیز میباشد نشانش چون بر صوف نهند بدو درفزد و مسحوقش بیاض العین را
مفید است و کلوسش با زبد البحر با کبر ده عقد زیبق کند عقدی نیکو شود لاقطة العظم سنگی زرد خشن الملمس است از تلخ خون
چون بر استخوان نهند بدو فرو رود لاقطة الفضة سنگی سفید است برنگ نقره از آن مقدار وقیه در برابر درمی نقره بر هیچ
گز مسافت نهند و آن درم را بخود کشد و از مقناطیس هیچ چیز بقوت او نیست لاقطة القطن رنگش مانند پنبه است
سفید پنبه و در کو بخود کشد آنرا در ریگ حل بهم مالند رنگش چون نقره شود لاقطة النحاس سنگی اغبر رنگست مس را وی
بر پنج بخود کشد و اگر بوزن دانگی از آن بر ده درم نقره گداخته نهند آنرا برنگ زر گرداند و آن رنگ بدشواری از وی بیرون
رود و اگر مسحوق آن سنگ بوزن جوی باشد بشیر بیشتر شربت کرده باصحاب صرع دهند صحت دهد لاقطة عطش
سنگی سیاه است از و بوی خیار آید گویند که حجر فارست و بعضی گویند که جدا است سخت عزیز و اصحاب صرع را مفید است
و هوام از و بگریزند لقعر و لنس گازران از بهر سفید کردن کرباس بکار دارند و خون باز داشتن را مفید است ؛
ماربطس آنرا سنگ هندی خوانند هرجا آن بود سحر و عمل شیاطین بر آن موثر نبود و حاملش همچنان از آن ایمن شود
مارونی دفع بیاض العین را مفید است مارونی سنگی سفید است با زردی زند بخراسان میباشد شکستنه را
مفید است و محرقش از بواسیر خلاص دهد و نگینی از آن از غم و جزع ایمنی بخشد مرادیبوقا فی مرطالیس گویند یعنی
حجر طیار زیرا که چندان آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض شود بر زمین نشیند
رنگش سیاه و سبز میباشد از لطایف بخار بخار در هوا منعقد میشود و در حد جنوبی میباشد و اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد
جنوب بود یعنی پاییز و زمستان طبعش گرم و خشک میباشد اگر در حد شمال باشد یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود
حاملش را شیاطین متابعت نمایند و آنچه خواهد او را بیاموزانند مرقشیثا با نواعست ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و
تمامت اصناف را با کبریت خلط کرده بسوزانند چون آرد شود آنرا اگر بر زر گداخته نهند زر را خالص گرداند و اگر مکلس
آنرا بر مس و رصاص نهند رنگش نقره و نزدیک گرداند و روشنی چشم و بهق و برص را مفید است مس الاخضر مانند سنگ
لاجیاست اما نه آن سرد است بدرجهٔ اول و در سیم خشک است مسحوق آن بیاض العین را مفید است اگر بر پستان دختر
نارسیده نهند و بر خایهٔ پسر نارسیده نگذارد که بزرگ شود و بامر الله تعالی سهل الولاده بر زیر هر حامله که بنهند زود فارغ

شود بزمین هند بسیار باشد و در آشیان کرکس که جهت آسان نهادن خایه انجا می برود فسبحان من الهم الطیور مصالح معیشتها سعره
کلی سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و قابض است و آن نوع جگرگون بود و بکیباک قوتش بیش باشد مقناطیس مشهور است
طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بسیم چون بوی سیر و پیاز بشنود قوت جاذبه اش باطل گردد و چون بسرکه یا بخون تیس بشوید باز قرار
اصل رود و مجروح آهن مسموم مسحوق مقناطیس با شیر بخورد دفع زهر کند و اگر مسحوق مقناطیس بر آن جراحت پاشند همین
عمل کند حامل از وجع مفاصل و نقرس برهد و عسر الولاده زود بار بنهد و دهن صافی کند و نسیان ببرد معیشما بر چند
نوع است و بهترینش آنکه ظاهرش بود و سعه را پاک گرداند و سنگ مثانه را بریزاند کافی و عملی بسیار باشد ملح نمک گرم
است بدرجه دوم و خشک بسیم از آب متولد شود که با اجزای ارضی محترق یابس مختلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک تلخ
بود و اگر باعتدال خوش طعم باشد قال النبی صلعم یا علی ابتداء بالملح واختم فان فیه شفاء من سبعین داء نمک بانواع است و بهترینش
متحجر چون بلور و آنرا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و در حقش گفته اند هوا اربعه و مخلص ثلاثیه و مدبر اثنین و قایم
بواحده تمامی احجار و فلزات بنمک صفا یابد و همه اغذیه بنمک لذت گیرد و هرچه آنرا نمک نبود ولی لذت بود و معیوب
باشد تا حسن انسان نیز هرچه ملیح تر شاهدتر بود و چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده اند که انا املح خاصیتش گوشت فزونی
قروح ببرد و بار و غن باندکی زایل کند و گرم کرده بضماد باد را بشکند و جرب و قوبا و عرق النساء کهنه و استسقا را
مفید بود و انقلرون از جنس بورق است و بعضی گفته اند که بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم اجسام را
از وسخ پاک کند و حسن نیز دهد و در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم و فالج و طرش گوش را نافع بود و آنرا
از بیرون استعمال باید کرد و نشاید خورد تولی آنرا نافی السم نیز خوانند و شربتش فی الحال بدل رسد و بعضی آنرا بدوی
بجای عروق و دو زهر را از دخول در آنجا منع کند و اگر دخول سخت نکرده باشد باز گرداند نوره آهک گرم و خشک
است بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کند و اندر ضماد بون شود و پیش پشه را بگریزاند نوشادر معروف
است کافی و عملی هر دو بسیار باشد کافی را نوشادر مثل نمک است الا قوت ناری در وی بیشتر از قوای ارضی و آبی باشد بانواع
و سفیدش بهتر است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم بیاض العین و خناقهای طبعی و قولنج را مفید است و چون او را حل کرده
آبش در خانه پاشند هوام از آنجا بگریزند هادی سنگی برنگ طحال چون بر زیر زبان گیرند سگ دیوانه نگزد و چون با
زاج مستقی خلط کرده بر زیبق نهند آنرا عقد کند یقطان سنگی مجرب است خفقان دل و ارتعاش و استسقا را مفید است فراموشی
باطل کند والسلام و اما الهوائیه از لطایف هوا در هنگامی معین بر حجری مخصوص می نشیند و بسته میشود و آنچه از و
معلوم شده اینست احجار صنوا حق سبب تولدش در مقاله گفته شده اکثر آن منتفع به نیست کرانگبین به
فرمان قادر بیچون و صانع کن فیکون در هنگامی معین هوا بر برگ درخت گرمی نشیند و غلیظ و لزج و شیرین میگردد و آنرا
کرنگبین خوانند و در ولایت کردستان بیشتر می باشد و چون بر درخت بلوط نشیند از آن دوشاب میگیرند و در ولایت همدان بر درخت

بید می نشیند امّا چون نیک بیخته شود و برگ بید آنرا فرو میکند از آن دو شاب میتوان گرفت طبع ترنگبین گرم و تر است سعال را
مفید است و در پائیزان بر روی ریگ می نشیند ترنگبین حاصل می شود و خاصیت بقوت تر است خار انگبین
از خار انگشتری حاصل شود و در ولایت خاف بسیار است گرم و تر است بدرجهٔ اوّل لک بعضی گویند که هوائیست
و برخی گویند که صمغ درخت گرم است بدرجهٔ اوّل و خشک بدرجهٔ سیم جگر را نافع است و یرقان را نافع و صداع را مضر
دفع مصطکی کند. امّا العملیّه احجار عملی بسیار است از آن پانزده حجر که مشهور است بر سبیل حروف ایراد کنیم اسفیداج
رماد قلعی و سرب است و اگر بیشتر بسوزانند سرخ شود و اسفیداج ربد را مفید است و آنچه جهت زنان سازند رماد قلعی بود با بیض
بار کرده تا طراوت رخ بیفزاید خصوصاً حمامین را خبث الحدید میخوانند و بواسیر و استرخاء و ضعف معده و اقرحه
و تغییر لون را دفع کند خبث الطین آجرپاره که پخته است صباغان آنرا در سیاهی بکار برند و ریشهای حیا پایان را
مفید بود زنجار از مس و سرکه و نوشادر سازند خاصیتش مانند کالی است زنجفر از زیبق و زرنیخ و کبریت
سازند خاصیتش مثل کالی بود قلقطار قلعدیس است مستحیل کرده گرم و خشک بدرجهٔ سیم است اورام و قروح
و الکحال را مفید است و در و قبضی است چون بشویند قبضش کمتر شود قلقیه از زاج سوخته حاصل شود و ناصور
بینی و رعاف بینی را مفید است گرم گوشت و شکم را بکشد و چون در آب نهند و آن آب در خانه پاشند موش و
کیک و پشه را بمیراند و اگر با کبریت و شونیز یار کنند قوت کشتن بیشتر باشد مرداسنج مرداسنگ بعضی عرب مرتک خوانند
از رصاص و اسرب میگیرند و بر سه گونه است سرخ و سفید و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود جراحات و وضح تن و کلف و آثار سیاه
و جرب و دفع حرارت بچگان را مفید است و چون با روغن گل یار کنند تأثیرش بیشتر بود و شستن با کحال نیکوست و استعمال
مرداسنج از بیرون بهتر و خوردن پسندیده نیست مغنیسیا از آبگینه میگیرند خاصیتش مثل کالی است نوشادر که میسازند
خاصیتش مثل کالیست، و نقل این احجار اگرچه بکتاب دیگر متعرض شده امّا اکثر از کتاب عجایب المخلوقات که بیان شده

جنس دوّیم در ذکر ادهان رطوبات بخارات که در اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان
معدن آنرا لطیف و خفیف گرداند و تصاعد دهد چون سردی هوای زمستان بدان رسد غلیظ و منجمد گردد و راجع شود
و در معدن قرار گیرد و حرارت معدن آنرا تربیت دوامی کند و صفا بخشد و نضج دهد تا پخته گردد و نوعی
از ادهان شود و اختلاف ادهان بسبب اختلاف طبایع زمین معادن باشد و اگر معدن گرم و خشک با فراط بود کبریت شود
و اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی افراط نبود و خشکی فرو تر از و رفته باشد قیر بود و اگر گرمی و خشکی اندک و مساوی
بود مومیائی گردد و درین حال اگر خشکی کمتر بود لادن شود و اگر معتدل بود و بسردی و تری مایل زیبق شود و اکنون شرح
هر یک یاد کنیم زفت آنچه تر بود گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم و چون خشک شود گرم و خشک بود بدرجهٔ سیم هر دو
جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سفیدی ناخن را ببرد و اورام صلب و خنازیر و ریشهای بیخ گرفته را مفید بود و صلابت معده را و رحم
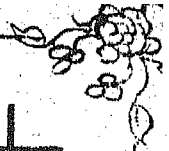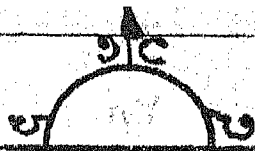
نرم کند زیبق اجزای مائی و ارضی که باهم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه و قطرات بزاید حرارت معدن او را نضج دهد و تغلیظ
گرداند و طول زمان و خاصیت تائیث رنگ سفید بدان بخشند آفات را که در جاده و ممر بدان رسد آنرا زیبق گرداند
طبعش سرد و تر است خاصیتش سنگ آن زیبق بیرون نیاید زهر موش است و امراض ردیه مثل فالج و ثقل السمع
و البصر و غشی و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و قروح را مفید است و از دود وی هوام بگریزد و زیبق را بدرون
رسانیدن جائز نیست و از بیرون استعمال باید کرد و نزدیک گوش نباید برد و در داء القمل و شپش و کشنده را اگر شد علاجش
اختلاف است و بروایتی چون دیگر دوات کانی است و بقولی سرگین گاو آبی است و بنوعی در جزایر که سنبل بسیار است می‌چرد
و عسل می‌کند موج دریا آن عسل را بدریا برد و شیرینی از وی جدا شود و موم آن اگر اندک زمان ماند عنبر اشهب بود و اگر بیشتر
ماند فستقی بود و اگر بسیار ماند رنگی بود و بقولی هوا نیست که در زمان معین بر حجری مخصوص می‌نشیند عنبر شود و مانند
ترانگبین و امثال آن اما به همه قولی در دریاست و در جزیرهٔ گرام حجر هند بیشتر است طبع عنبر گرم است بدرجه اول خشک
بدوم و تقویت دل و دماغ کند و زیادتی قوت جوهر روح دهد و سرشتش زیادت از دانکی نشاید پیران سرد مزاج را
مضر بود و ضررش بکافور دفع شود قیر معدنش در کوه قیر مجرد دهد و در صحرا از آب بیرون آید و قیر با کنار آن نشیند و بسته
شود و جوهری بسیار فایده است در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم خون
جامد صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و سعال و خناق را مفید است کبریت اجزای مائی و ارضی چون
باهم مختلط شوند بعضی ببعضی قوت آورند و حرارت معدن آنرا نضج تمام دهد مثل دهنی گردد و گاه بود وقت که بر آن رسد
آنرا منعقد گرداند که گوگرد گردد و الوانش بسبب حرارت قوت معدن آنچه حرارت بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود
زرد و آنچه اندک بود سفید بود طبع گوگرد گرم و خشک است بدرجه چهارم خاصیتش مایه بزرگ اکسیر است و امراض بهق و جرب
و برص و نقرس و زکام را مفید است و دودش مار و کژدم و کیک را بگریزاند و شپش از درخت فرو ریزاند و اگر زن حامله
گوگرد بخور کند بچه بیندازد لادن معروف است و از مشمومات طبعش گرم است بدرجه دوم و خشک باول فتح شده و در
گوش و بیخ موی و مشیمه را مفید است و موی را از ریزانیدن نگاه دارد و دودش زکام را دافع بود مومیائی
زمینی که در اجزای لطیف او حرارت و یبوست و دهنیت غالب بود و نداوتی که طبیعت آن زمین مایعه باشد چون
از کثرت اجتماع صعود کند و از زمین بیرون آید و دهنیت آنرا هوا بسته گرداند چون موم شود و چون در زمین دهای شبانکاره
را این قوت بیشتر است آنرا بدان ده باز خوانند و مومیائی گفته اند اسم و علم آن دهست طبعش گرم و خشک بدرجه دوم
خاصیتش شکستگی دل و فالج و لقوه و صرع و صداع بارد و گرانی زبان و صداع بارد و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را مفید
است نفط نکویش هم برین صورت است و با آب آمیخته بیرون آید و از آب جدا شود و سفید و سیاه میباشد خاصیتش
گرم و خشک باول درجه چهارم جوهری بسیار منفعت است اوجاع مفاصل و لقوه و فالج و بیاض العین و نزول آب

چشم را مفید است چون فتیله نفط آلوده بمقعد بر گیرند کرم خورد که در مقعد بود و هلاک گرداند و بیرون آورد مرتبه سوم
در نباتات و آن از اجسامی متولد است که آنرا نموی باشد و قوت حس و حرکت نبود و در او اجزای مائی و ارضی
بسیار باشد از تراکم اختلاط آن اجسام با همدیگر دانه پیدا شود و آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق
و اثمار پیدا کند و درختی شود که اگر چه هر سال اوراق و اثمارش نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها برقرار بود
و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد و خود را بدین مرتبه نتواند رسانیدن نباتی شود که اکثرش هر سال از نو رویندگی
کند بتقدیر خدای عز و جل چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهد و آیة لهم الارض المیتة احییناه و اخرجنا منها حبا فمنه
یاکلون و جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم افلا یشکرون
و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیادت از آنکه در حیز کتاب گنجد آنچه مشهور است و در کتب شفا
و منهاج و ذخیره و کتاب سر اخوین و عجایب المخلوقات و تقویم الصحة و آثار و اخبار رشیدی و دیگر کتب فلاحت
بر دو شکل اشجار و نجوم یاد کنیم شکل اول در ذکر اشجار درخت بر دو صورتست بار آور و آزاد و در انسان بجاهل و
عالم مانند کرده اند و گفته اند نظم رسته بی آج و سنگ و آزادن هم چون هم سال وی سنگ و اران نونش
بی او بار ور تو میوه دار و سبب مثمر و آزاد آنکه ماده آن یا کثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه و اگر کثیر اللطافه بود
بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافه بود یا قوی الحرکت بود یا نه اگر نبود تخم شود
و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمره دادن نداشته باشد و در هر یک از درختها دو صفت خادمی و مخدومی
مذکور است و در صفتی چهار قوت موجود اما قوای خادمی قوت جاذبه که آب را از نشیب بر بالای درخت ساند
و قوت ماسکه که آن نم در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطافت آنرا جدا کند تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت
دافعه که زواید آنرا بصمغ بیرون کند اما قوی مخدومی قوت غاذیه که بسبب ظهور اجزای اصل درخت و اوراق و
اثمار بود چون بدل ما یتحلل طلبد و قوت مصوره که شکل هر یک بنگارد و قوت مولده که آنرا بیرون آرد و قوت
نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند و درین خلقت آثار عجیب و دلایل غریب بسیار است بر قدرت صانع
حکیم قدیم و حکمت خالق تعالی و تقدس که بعضی از آنرا در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و قلاع را
بطبقات میسازد تا محکم شود چون جوز و بادام و فندق و فستق و بان و تنبک و امثالهم و چند پیرایه ظاهری
رویاند و با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع الهامها امین میدارد و استخوان کثیف در وسط و مغز لطیف را
در درون می پروراند چون زردآلو و شفتالو و آلو و مانند آن و برخی را همین صورت میدهد ولی استخوان کثیف در وسط
مغز در و می نهد چون سیب و امرود و امثال آن و برخی را صفت استخوان بی مغز میدهد چون خرما و قصب و زیتون و عناب
و سپستان و سنجد و امثالش و بعضی را بی استخوان و مغز در همین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و توت و مانند
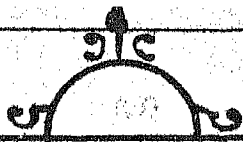
آن تا در همه صور لی بکمال خالقیت و قدرت صانعیت بظهور پیوسته باشد و در کلام مجید از آن خبر میدهد ان الله فالق الحب و النوی
یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون و اشجار قامت بلند دارد تا هوای آنرا بتبرید و بتبرید دارد و
آفتاب کمتر تواند مضرت رساند و آنرا عروق داد تا در زمین محکم بود و بقوت صرصرها از جای در نیاید و اغصان آنرا بسبب
کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق داد تا ثمره در سایه او پرورش یابد یا اوراق عروق پیدا کرد و تا آب دادن قوت نمو همه جا
تواند رسید و بعضی آنرا بر بعضی تفضیل داد تا این بدایع آن نماید ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون اکنون تفصیل انواع اشجار
که از مشهورات است بر و صورت مثمره و آنرا که هر چه درختش نابت است هم بدان نام خوانند و آنچه ثمره معروفست ثمره بر سبیل ترتیب
حروف یاد کنیم و بالله التوفیق **صورت اول** در ذکر اشجار مثمره و از آن شصت و نه نوع را در شش کتاب
آورده ایم و در کتب فلاحت گوید شجره پیوندی ثمره نیکوتر دهد جهت آنکه قوت پیوند مضاف قوت اصل درخت است پیوند استخوان
با استخوان و تخم بر تخم توان کرد **آس** مورد را بعضی عرب زند خوانند و از مشهورات است در عجایب البلدان مسطور است
که آس ریحانی است بغایت خوشبو گویند عصای موسی ع از درخت آس بوده و در روم درختی است آس بغایت بزرگ
که در عالم از آن درخت بزرگتر نباشد و بهار شکوفه آرد و هر که آنرا ببوید چون بجنبد محتلم شود و منقول است که فضل مدرس
مامون خلیفه بوقت آنکه امام کسائی جهت تعلیم علم نحو بمجلس رفت او بشرب خمر مشغول بود در این معنی گفت شعر
للدرس وقت و هذا وقت الکاس :: و للندامی و شم الورد و الآس :: و اگر بوقت تعریس ریاحین در آن حفره کنند
و چون در جوالیش بکار برند و تر مغز و سر شود طبع مورد سرد است و خشک بدرجه دوم و ورقش ساییده بچها را پرورش
و بویهای زشت رفع کند خاصیت قوت دهد و دفع بهق و کلف کند و قوت دماغ دهد اگر با روغن خلط کند موی رویاند
ثمره اش دفع زهر کژدم کند و همه اعضای درونی را مفید بود و تخمش بغرغره کرم دندان بنشاند **آبنوس** معروفست عرب
آنرا ابیاسم خواند گرم و خشک است بدرجه دوم و ورقش سبز و ثمره اش سفید است و نرم چون بکبرند سیاه و سخت شود و
چوبش در عمارات و آلات بکار برند و از چوبهای دیگر گران وزن تر و درین معنی گفته اند بیت آبنوسم در بن دریا نشینم
چون صدف :: حسن تیم تا بسر آیم کف بود همتای من :: آن چوب بسوختن بوی خوش دارد و چون در شراب افکنند
بوی باده خوش گرداند و چون با آب سحق کردانند و اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون بر طالعی آب نا رسیده
بسوزانند بر او شش و خشک کرده اکتحال کنند دفع ربد کند و چون بخورند سنگ مثانه را فرو آورد و بلغم ببرد و درد شکم ببرد
اصلح بلیله سرد است بدرجه اول و خشک بدوم معده را دباغت دهد و قوت صفرا و بلغم ببرد **اترج** ترنج بوی
خوش دارد و اگر برگ کدو و بزیر درخت او دفن کنند ثمره اش بسیار بود و بزرگ اند و اگر گل کدو با خون آمیخته و در بن
درختش زنند ترنج بزرگ دهد و طبع پوست ترنج گرم و خشک است بدرجه اول و گوشتش سرد و تر بدرجه اول و حماضه
اش سرد و خشک بدرجه دوم و خاصیت پوست بوی دهن را خوش کند و رایحه سیر و پیاز ببرد و از افلاج
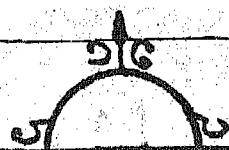
امان دهد و چون در میان لباس نهند از آفت افلاج نگاه دارد و عصارهٔ پوستش دفع زهر افعی کند و برص و سرد و کوش
قولنج آرد و حماضهٔ اش روشنی چشم آرد و دفع کلف و عرق النسا کند دانهٔ اش سحق کرده بر زخم کژدم گزیده مالند الم ساکن
شود و اگر بر صرع بسته بر بازوی چپ بندد تا با او بود بازگیرد اجاص آلو بالوا عست نوع اصفهانی را که دادو
بکار دارند عرب ادرک خواند سرد و تر است بدرجهٔ دوم اگر نهالش بزهرهٔ گاو آلوده غرس کنند در ثمرهٔ اش
کرم نیفتد و ثمرهٔ اش تشنگی بنشاند و حرارت دل صفراوی ببرد و شهوت طعام فاسد کند و رقش جوشانیده بغرغره
مواد فاسد اخراج کند آلو دار طرفی پرشیر کند و سرش بگل بگیرند تا تازه بماند آزاد درخت طاق العضی عرب
عصا خوانند ثمرهٔ اش مانند شفتالو است و از مردم آنرا طاحک نیز خوانند و رقش بر همه که خورد هلاک شود و عصارهٔ
برگش موی دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورند دفع زهر و قولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند بعضی علما آنرا
در حساب مثمر ندارند نامش را بدین دلیل آرند اسبر بارس زرشک سرد و خشک است بدرجهٔ دوم حرارت
را بنشاند و جگر را قوت دهد اما متشنج بود و تشنگی شکم آورد و هیضه و اسهالهای گرم را نافع بود هلیلج هلیله سرد
بدرجهٔ اول و خشک بدوم زرد و سیاه بشناسند زرد و بقوت کمتر است تیزی صفرا بنشاند و معده را دباغت
دهد و سیاه با این افعال تحلیل اخلاط کند و هلیله کابلی بهترین است هلیله اسهال آورد و دلیل واضح است بر وجود
ذات واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی که هلیله قبض آوردی با وروج کندس گرم و خشک است
بدرجهٔ چهارم از بیرون بکار داشتن رواست و از درون خطر است اگر خوردهٔ اش بر دماغ رود عطسه فراوان آرد و خوردن
بعد از خطر تاریکی چشم کند و کرم شکم پدید آورد و عصارهٔ اش رعاف باز دارد و آبش با کحال نور بصر افزاید بان و نوع
است مثمر و آنرا درخت کوته است و ثمرهٔ را ثمر مانند فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب آنرا حب البان
خوانند و در دواها بکار دارند گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم تازهٔ اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه و زیادت
اشتهای طعام را مفید است و بول را ادرار کند صمغش را حکات الاساطه گویند و بعضی گویند که آن کندر است تحلیل جرب
و قوبا و اخلاط غلیظ کند برگش موی دراز کند بقم معروف است ثمرهٔ اش مانند خرتوت بلجم علقم در جزایر بحر هند بسیار است
بیخش زهر یکساعت را دفع کند چوبش در عمارات و الوان بکار برند بلادر گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم و لقوه
و تیزی بلغم و بیماریهای سرد را مفید است و لثقف رطوبات چشم کند بلسان معروف است جز در دیه مطریه که از توابع مصر
است نمی باشد و رقش بیداب ماند و بر سپیدی زند دانهٔ اش گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و چوبش و ثمره و روغن
ثمره و چوبش اوجاع نشش و عرق النساء و صرع و دوار و عسر البول و جنین و مشیمه را مفید است و قروح فاسده و فالج را
زایل کند و سموم و هوام را بگریزاند و تقویت معده و جگر دهد و دافع زهرها باشد و روغن که از ثمرهٔ اش حاصل شود
بقوت تر از انکه از چوبش گیرند و در وقت طلوع شعری چوب اغصانش را سوراخ کنند و از در روغنی گیرند و بهمه

تابستان آن روغن را دیوانا زندگی باشد و درخت بلسان در آن ملک و دیگر مواضع نیز پیدا شد و تا روغن و ثمره نیاید
گویند که در دیه مطریه آبی است که آنرا عین الشمس میخوانند عیسی پیغمبر بآن آب چشمه غسل کرده است ببرکت او این خاصیت
آن آب را پیدا شده و هر درخت بلسان که بآب دیگر دهند این خاصیت ندارد. بلوط درختی کوهیست در آنجا مانند خرنوش
و در حیوان و طیور سالی ثمره بلوط دهد موی گریش را راست کند و بدین سبب سحق کرده بر جراحت مار گزیده باشند
زهر بیرون آورد و شفا دهد ماء چوبش در موضع تلخ الکلف بهار بکار برند و ثمره بلوط سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم قوت ماسکه را مدد دهد و چون زن بخور دهد و ریشهای امعا را مفید است جفت البلوط یعنی پوست درونی او را این
افعال اقوت تر باشد مازو سرد است بدرجه دوم و خشک بسیم برق با طلا کنند زایل کند و دندان خورده و قروح فاسده
را گوشت زاید و پوست قوی گرداند و اورک را مفید است چوبش در آب سرد مانند آبنوس شود سبکتر از مازو است
و بوی خوش دارد و سرد است بدرجه اول خشک بدرجه دوم دباغت معده کند و احشا را قوت دهد و سده بگشاید و قبض
شکم کند. تفاح سرد و تر است بدرجه اول و آنرا بوی خوش است که دیگر میوه ها را در آن مرتبه نیست اگر در چوبش آهنین
پیاز دشتی بکارند کرم در ثمره سیب سفید و اگر بگل سرخ مالند و کارند و یا در مغزش اشنان ریزند رنگ سیب سرخ بود و
اگر دردی شراب کهن در بن درخت ریزند از آفت ایمن بود و سیب خوشبوی تر باشد و قش زهرها را مفید بود و بوی سیب
و اکلش قوت معده و دماغ دهد و دفع زهرها کند و مست بر اکلش درد اعصاب آورد و عصاره اش نقرس را مفید است
سیب را در برگ انجیر پیچند و در زمین نهند مدتی دراز بر قرار بماند. تمر هندی خرمای هندی سرد است بدرجه دوم و خشک
باول صفرا بنشاند و تشنگی ببرد و شکم نرم کند. تنبول بعضی هندوان آنرا تامول خوانند و آن برگ درختی است طعم شیرین
دارد و تیز و قرنفل مانند است تقویت معده دهد و گوشت بن دندان سخت کند. توت مشهور است پر مایه ترین اشجار
است برگش ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند و چند آنکه پخته تر بهتر باشد و اگر ترش باشد شامی گویند
سرد و خشک بود و اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت درخت زیاده شود و برگ توت شامی دفع امراض ریه
و خناق کند و عصاره اش رتیلا گزیده را دفع کند و درد دندان بنشاند چون دست بسیاه توت ملون شود به توت سفید بشوید
پاک کرد و پوست درخت توت با سکنجبین خلط کرده بن دندان بشویند از حب القرع پاک کند پوست توت ساکت
و حرقوت گرم و خشک است بدرجه دوم و تازه اش بهتر از خشک است دفع اسهال را مفید است. تین انجیر گرم و تر است
بدرجه اول بهترینش سرخ و دیری او و آنچه سریع الهضم تر باشد و سیاه اش سرد و خشک است و دیر گوار بود و نهالش
زمانی در نمک کرده و یک شبانروز در زیر سرگین گاو کرده غرس کنند و خرچنگی یا پاره نمک و سوسن آسمانگون در آن حفیره
دفن کنند انجیر در غایت شیرینی و لطافت بود و اگر در زیرش پیاز دشتی بکارند ثمره اش آفت نیابد چوبش رتیلا گزیده را
مفید است و دود چوبش ثمر را مضر است آما لیشه اگر بیزاند ماء چوبش چون در باغ بپاشند کرمان بمیرند ثمره اش نمک و جو

باصلاح
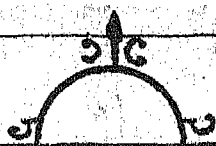
با صلاح آورد و تن فربه کند و اندر صرع و بهق و ثآلیل را زایل کند و جراحات بصحت آرد و غشاوهٔ چشم ببرد و اندر ابتدای شهوت
طعام بیفزاید احتباس بول زایل کند کژدم گزیده را مفید بود و روایت کرده شده از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است
بذ الثمرات اقسم الله تعالی بها فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر لقمة خالیة عن العجم و النوی و گفت که چون
انجیر پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند فرمود که لو ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوا فانها تقطع
البواسیر و ینفع من النقرس و در تفسیر سوره روایتی از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من اراد ان یرق قلبه فلیا
کل التین حمیز درختی است بزرگ ثمره‌اش مانند انجیر و او هر سال سه چهار نوبت ثمر دهد و بخلاف دیگر درختها از ساق
بیرون آرد برگش امراض خنازیر و اورام صلب و جراحات را بخوردن و ضماد کردن مفید است و بعضی گویند که ثمرهٔ او
نوعی است از انجیر جوز گرم و خشک است و چندانکه بزرگتر باشد قوتش بیشتر باشد تازه‌اش درد دندان را مفید
است اما در گلو و معده و سر را مضر است جوز ادرار بول کند و برگ غیر بزرگ بیخ زوفا آغشته زرع کنند و خاک
بر آن افشانند جوز نازک و باریک پوست ثمره دهد و اگر مغزش را درست بیرون گیرند چنانکه هیچ خلل نیابد میان گوی کاغذ
یا برگ زر نهاده بکارند ثمره بی‌سنگ پوست دهد درخت جوز هیچ درخت جز فستق پیوند نگیرد و مغزش طعم و شکل
دو داشته باشد اگر جوز در روغن زیت افکنند بزبان در آن متغیر نشود و پوست جوز سوخته رنگ موی و قروح را مفید
است روغن جوز در شیشه کنند و عروق درخت جوز بریده در آن شیشه نهند و سرش را استوار کنند که آب در آن نتواند شد
و بوقت بهار باید کرد پیش از آنکه درخت بجوش آب کشد تا آن بیخ روغن را بجای آب بجوشد و در پائیز بهر عادت که
درخت آب بزیر زمین دهد آن روغن در شیشه رود و جهت خضاب بغایت خوب بود و رنگش زوال نپذیرد جوز بوا گرم و
خشک است بدرجهٔ سیم قابض است امراض بارد را مفید است و بوی دهن خوش کند و سنگ مثانه بگرداند و گرفتگی بول را
نیک بود و پوست بالایین خلقش نیز بازاست و شکستهٔ آن گرم و خشک است بدرجهٔ دویم و قابض و لطیف است
باد را تحلیل کند بوی دهن خوش کند و معده و سپرز و جگر را قوت دهد و چون با روغن بنفشه بر بینی افکنند باد را بشکند
خوخ شفتالو سرد و تر است بدرجهٔ دویم چندانکه جرمش سخت‌تر بود دیرگوارنده باشد و آنرا البکار چنانکه هیچ خلل بر
مغزش نرسد و مغزش شنجرف ملون کنند و استخوانش نهاده بکارند شفتالو بغایت سرخی ثمره دهد و اگر بعد از آنکه
ملون کنند نقش یا کتابتی بسر کارد بر آن مغز نویسند چنانکه الم بمغز نرسد همان شکل شفتالوی آن درخت را [illegible]
بوی نوره ببرد و ثمره‌اش قوت باه دهد بدین سبب بوسه را شفتالو تشبیه کرده‌اند و مستبرا کلش تب از
و اخلاط عفن انگیزد و عصارهٔ مغزش قتل کرم کند خیار شنبر سرد و تر است بدرجهٔ اول آنانکه در جوف بدن لو
ببرد آماس گلو بغرغره زایل کند و یرقان و درد جگر را نافع بود و در اسهال قوت نیکو دارد و شکوفه هیچ درختی
بخوبی شکل شکوفهٔ او نیست دلیق ثمرهٔ او مانند نخود است و عصارهٔ آن ثمرهٔ دلیق است گرم و خشک است بدرجه

دویم رطوبات از قعر بدن بکشد و تحلیل کند و آماسهای بزرگ نضج دهد خاصه آنچه بر بنا گوش بود و صلابت سپرز
ببرد و بهشت آنرا درخت غار نیز خوانند و غار ثمرهٔ اوست و برگ آن درخت ببرگ مورد ماننده است
در هر باغی که از آن درختی بود و هر آفت که در آن باغ بود بر آن درخت جمع شود و دیگر درختها سالم بماند و روغنش
فالج و بهق و صداع را مفید است و حل کرده در خود بمالند مگس بگریزد و چون با شراب بخورند گژدم نگزد و در جامع
الحکایات گویند ثمرهٔ این درخت دفع زهر قاتل کند و او گرم و خشک بدرجهٔ دویم و ضیق نفس را مفید است و روغنش
در تحلیل اقوی است و رگها بگشاید و رعشه سرد و کزاز را نافع بود رمان انار شیرین گرم و تر است باعتدال
انار ترش سرد و خشک بود وقت غرس اگر در مغزش عسل ریزند انار شیرین دهد و اگر سرکه ریزند ترش دهد و اگر درخت
مورد در پهلویش بکارند ثمرهٔ انار زیادت دهد و اگر قنبیلهای بحری از شاخش در آویزند آفت به ثمرهٔ نرسد و اگر میخی از
قلعی در ساقش زنند همین عمل کند و رماد حمام با آب آمیخته در بیخش زنند دانه سرخ دهد از دود چوب او و از پوستش
حشرات بگریزند و از دود جلنار نیز [illegible] ترش و شیرین قوت دندان دهد و منع رفتن خون کند و گلنار اسفید بود و درش
دفع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بکاهد و ابن عباس گفت که ما لقحت رمانا الا بقطرة من ماء
الجنة و حضرت امیر المؤمنین علی ع فرمود که اذا اکلتم رمانة فکلوا بشحمها فانها دباغ المعدة و ما من حبة منها یقوم فی
جوف رجل الا انارت قلبه واخرست شیطان الوسوسة اربعین یوما از کل آن نوعی که ثمره نمیدهد جلید میخوانند و تخم
انار کوهی را حب القلقل گویند و آن گرم است بدرجهٔ دویم و تر بدرجهٔ اول منی بیفزاید و باه را قوت دهد و چون با کنجد مقشر
و فانید با عسل خورند بهتر بود و اما معده و سپرز را مضر بود و بیخ انار کوهی را صعال خوانند و آن گرم و تر است بدرجهٔ
اول اعضا و اعصاب و نقرس را مفید است و اقماع انار کوهی را انار مشک گویند و آن گرم و خشک است بدرجهٔ
دویم قوت معده و جگر بود و انار مشک انار مصری است زعرور بر شکل سنجد است نارسیده اش ترش
و رسیده اش شیرین بود طبعش سرد و تر است بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن با طباع موافق تر باشد و در بعضی
نیکوتر باشد زعرور کوژ را [illegible] کلکونه گویند سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم قابض است زیتون
سرد و [illegible] و درختی مبارک و بسیار نفع از ابن عباس مرویست هذه الشجرة و الثمرة اقسم الله تعالی فی القرآن
حذیفة بن الیمان از رسول ص روایت کرده که ان آدم ع وجد ضربانا فی جسمه فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل ع بشجرة
الزیتون فامره ان تغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شیء الا من السام واخرج بن
الحکیم از رسول ص روایت کرد نعم الادام الخل والزیت و هم از رسول ص تخللوا بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب
البلغم و یشد العصب و یذهب بالاعیا و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الغم چوب و روغن او را دود
[illegible] و آن درخت از دانه بروید و چند سال که در بیش باید بثمره بنشیند با فلفل یا سوم آمیخته در بیخ زیتون بند

ثمره اش را آفت نرسد بیخش یکی دوم گزیده قرآویزند و بنشاند آب برگش در خانه بپاشند مگس بگریزد و برگش صمغی کرده خاصیت
قوتی دهد و با سرکه و یا آب غوره آمیخته در دندان بنشاند صمغش را اضطرک خوانند و آن گرم و تر است بواسیر را دفع
کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و تنهای سوادر القبح دهد و سعال و نزله و زکام و گرفتگی آواز ببرد خواب آرد
بعضی گفته که اضطرک صمغ درخت رومی است و ثمره اش گرم است بدرجه اول با اندک خشکی مقوی معده و
قابض است و برگ زیتون هندی را طالیسفر خوانند گرم است بدرجه دویم و خشک بسیم معده را قوت دهد و
ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود و غششش پوست را نرم کند و از سرمای سپرز و لی و مسموم نگاه دارد و قولنج
که از آماس و خشکی بود ببرد و روشنی چشم و صداع و سختی گوش و بن دندان را نکوست سدر ثمره آنرا النبق خوانند
و کنار نیز گویند تازه اش سرد و تر است بدرجه اول و خشکش سرد و خشک بهمین پایه و چندانکه بزرگتر بود و بهتر باشد
و اگر دانه اش با گلاب آغشته زرع کنند درخت و برگ و ثمره اش همه بوی گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند
در شیرینی بهتر باشد برگش بجای خطمی بر سر نهند بن موی سخت کند و بالاش دراز گرداند ثمره اش ترش و هم شیرین
باشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بن موی قوی گرداند و طبیعت را عجیب نرم دارد سفرجل
به را نیز آبی گویند اسم و مسمی موافق افتاده است و از مشمومات است سرد است بدرجه اول و خشک بدویم یحیی
بن طلحه از پدر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک به بدو داد و فرمود که دونکها یا ابا محمد فانها تجم
الفؤاد [illegible] هم از رسول صلعم مرویست که یکی بشکست و قدری بخورد و باقی را بجعفر طیار داد و گفت کل فانه یصفی
اللون و یحسن الولد به را چون بکار برند آبش کمتر از آن بود که بدست شکنند خاصیتش تشنگی صفرا بنشاند و قوت معده
دهد و میخواره را خمار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله برخوردن به مداومت نماید فرزندش فهیم و خوشخوی شود و
اگر شیر در پستان وی بسته شود به را با عسل بپزند و بر وی نهند بگشاید و به را با هر میوه دیگر که در یک خانه نهند آن میوه
دیگر زیان رود و رب به قابض است اسهال و غثیان را نافع است دانه به قصبه الریه و سرفه را بنشاند سپستان
معروفست و معتدل تلیین سینه و حلق و شکم را نرم کند و اخلاط سودائی را براند اما جگر را مضر است سماق معروفست
است و سرد بدرجه اول و خشک بسیم و درخت کوهی است و هیچ درخت خوشتر از آن درخت خزان نیست مجموع الوان
برا ورا قش پیدا شود و ثمره اش تقویت معده و صفرا از امعاء و احشا بنشاند و منع قی کند و اشتها بیفزاید و ثمره و
صمغش بواسیر را مفید است سندروس درخت مشهور است در ملک روم پیدا شود صمغش مانند کهربا است
ثمره اش گرم و خشک است بدرجه دویم و از آن روغنی گیرند دهن الصوالی خوانند چون مجتمع گرداند صرع و بوا
سیر و درد دندان و تقویت باه و خفقان را مفید است شاه بلوط معروفست و ثمره اش خشکی کمتر از بلوط است
طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدویم و دفع زهرها کند و خون رفتن از امعا را مفید است صنوبر معروفست

بعضی گفته اند که آنرا درخت نوح خوانند و صنوبر ثمرهٔ اوست و بعضی گفته اند که نوح ثمرهٔ الیست بولایت روم و کردستان
بسیار بود و در چوب صنوبر خاصیتی است که تازه اش نیز چون فتیله بروغن سوزد و ثمره اش مانند فندق است آنرا
حلقوزه خوانند و حلقوزه گویند از دود چوبش هوام و سوام و از نشاره اش کیک و پشه بگریزد و با سرکه غرغره کردن درد دندان
ببرد و برگش جراحت را مفید است ثمره اش اوجاع عصبی را و سرفه و استرخا را و نیز گزیدگی هوام را مفید است و قوت باه دهد و خصوصا
با انجیره و جوز و خرما و صمغش ریشها با صلاح آرد **ضرو** مانند درخت بلوط است و ثمره اش مانند فستق برگش بسرخی زند و
چوبش در عمارات بقائی عظیم دارد و ثمره اش اوجاع و سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را مفید است صمغش کام خوانند
و آن گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم مانند لادن خوشبوست و آنرا در عطریات بکار دارند اخلاط را قطع بدن لطافت
پوست افکند **عرعر** آنرا سرو کوهی گویند و فراونا و برس خوانند ثمره اش مانند عرعر است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد
و آنرا اهبل خوانند و سر ابش گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و دفع کرمی گوش کند و ادرار بول آورد و بچه بیفکند هم بخوردن هم ببوی
و دود هم بخور کردن و این معنی را منظوم کرده اند نظم اندر او ند کرده اهبل حرف به ببوی خود اگر ببازی صاف بچه مرده را
بارک را بی توقف برون کند ز شکاف چوبش در عمارات بکار دارند **عشر** بعضی گفته اند که ثمرهٔ آنرا جمع خوانند و از
لقوحات سبعه است گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و در اوجاع قوبا و ضعف و ریش دهان بچگان و
ضعف امعا و اخشار را مفید است و در عجایب المخلوقات گوید که بزمان جاهلیت در عرب هر خانه که کاهلی بودی چون بسفر رفتی
دو شاخ از آن بر هم پیچیدی برفتی و اگر بوقت مراجعت آنرا هم بدان صفت پیچیده یافتی دلیل عفت عیال شمردی
و الا بالعکس گمان بردی و بعضی گفته اند که درخت عشر شکرک است **عناب** معروفست بدرجهٔ اول بخشکی و تری مایل
و معتدل برگش در پرورش اطفال بجای مورد بکار برند و در چشم را مفید است ثمره اش خون فشاند و رخ را جلا
دهد و قطری کرده اند ظهیر الدوله فاریابی گوید شعر چرا هوای لبت خون من بجوش آرد: اگر فشاندن خون از خواص
عنابست: و معده را مضر بود **عود** معروفست و دود چوبش از مشمومات عالیه گرم و خشک است بدرجه
دویم و در جزایر هند و چین پیدا شد بهترینش قماری مشهور است و از آن بهتر صیفی است نشان آنکه بآب فرو رود و تا
تمام سوختن باید که بوی بر یک حال دهد بویش تفریح دل و تقویت جگر و حواس و قوت اعصاب دهد و فضلهای متعفن
زایل کند و بادها بنشاند و درد پهلو تسکین دهد و شراب عود بادها را زایل کرداند ثمره اش را هیرو خوانند و قرنو نیز گویند
دانه اش نیز خوشبوست گرم است بدرجهٔ دویم و بتری و خشکی معتدل و از غلغل کمتر است بوی دهن خوش کند و معده را
نیز قوت هضم دهد **عنبر اسبجاست** و سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم هر چند فربه تر باشد خوشتر باشد و چوبش
در آب صابر باشد در پاهای حمام و آنچه در نم بود و اغلب از آن سازند شاخش در خانه بنیاد نهند مگس بر و جمع شود شکوفه
اش زنان را آرزوی جماع آورد چنانکه حیا و عفت مانع آن نشود و ثمره اش دفع کثرت بول و اسهال و سکر کند و به تقلیل

سستی پیدا شود و برگش زردی بچه ببرد **فرسک** تالانک نوعی از شفتالو است تری آن بیشتر است و در خواص قریب
بشفتالو است **فستق** معروفست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم و در تری چوبش از دهنبلی که در دست زود مشتعل
شود ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت باه و مثانه و بصر دهد و سعال بلغمی را زایل گرداند و سده بگشاید
و اثر آبله از چشم ببرد و روغنش باکتحال زردی چشم زایل کند و دو پوست و استخوانش شپش را بمیراند **فلفل** معروفست
گرم و خشک است بآخر درجهٔ چهارم و از گیاهی بدیپوسته در میان آب بود و ثمره اش نارسیده دار فلفلست و رسیده فلفل
دار فلفل گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم امراض سرد و تر و بادها را نافع بود و شب کوری باکتحال ببرد
و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد فلفل دفع بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیاده
گرداند و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن نشود و بیخ درختش فلفلمونه گویند و بعضی برآنکه شاخش را باین نام خوانند
نقرس و بادهای سرد را مفید بود **فندق** معروفست گرم و خشک بدرجهٔ اول در عجایب المخلوقات گوید اگر بچوب
فندق دایره در گرد عقرب کشند از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت باه و دماغ دهد و روغنش کودک
ازرق چشم را سیاه گرداند حاملش از نیش کژدم ایمن بود و پخته و سوخته بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و بعسل
خوردن رفع اسهال کهنه کند و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد **فوفل** ثمره اش سرد و خشک است بدرجهٔ دوم
و اورام سخت شده و درد دندان را مفید است **فیلزهرج** گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدوم ثمرهٔ آنرا بعضی
خوانند مانند فلفل است چوبش موی را سخت و قوی گرداند شاخش ببرگ آغالیده سپرز را مفید بود ثمره اش دفع کلف
و قروح و ربد و غشاوهٔ بصر و اواسیر برطوبت کند **قرنفل** شکوفهٔ نارسیدهٔ درختی است گرم و خشک بدرجهٔ سیم
ثمره اش مانند یاسمین است بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوهٔ آنرا پاک کند و دفع غثیان گردد
و قوت دماغ دهد و معده و جگر را قوت دهد و چشم را جلا بخشد و آن یک نوعست از دارچینی و از آن که قطع خوانند
و آن گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و فالج و امراض که ماده اش از اندرون بدن بیرون باشد نافع بود و
ادرار بول و حیض کند و خشکی عضلات ببرد و قوت باه دهد و سستی اعصاب ببرد **قصب السکر** نیشکر مصری نیکو
تر بود و دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و صمغش روشنی چشم دهد پوست و چوبش داء الثعلب را دفع کند
و برآنجا موی رویاند و شکوفه اش کرم از گوش بیرون آورد و کژدم گزیده را مفید بود و نباتش معتدلست حلق را
صافی کند و سعال ببرد و با سینه موافق بود و دفع سودا کند و قندش اعتدال بیش از نبات وارد خواص
مذکوره در قند بیشتر است و بدین سبب بود استعمال بیش کنند شکرش گرم و تر است بدرجهٔ اول شکم و سینه را
جلا دهد رنگ را نیکوست و چندانکه شکر سرخ تر بود گرمیش بیشتر باشد فانیدش از شکر گرم تر است و خشک است
و مسهل و گرده و مثانه را نیکوست **کبابه** ثمره اش بفلفل ماننده است گرم و خشک است بدرجهٔ دوم سده بگشاید

و نزول یرقان و عسر البول و حیض شود و تشنگی بنشاند گرم و تر و پر نفع ترین ازین درختهاست و در انبالاترین آنا قوت
قایم شدن ندارد و در روی زمین باید درختها بسیار برود و ثمره اش بالوانست تا پنجاه و چند نوع گفته اند اگر نهالش
بشکافند چنانکه مغزش خلل نیابد و از چند لون بارها درهم بندند و غرس کنند ثمره اش هر خوشه رنگی بود و اگر بار و
درین رز ریزند ثمره سپید و سیاه شود و اگر عروقش با خون خرگس بازیق بیالایند کرم در وی نیفتد و اگر سرگین در بن درخت
رز ریزند سرها در آویزند آبی که ازو بچکد و سعه گرم خوانند قطره چند از آن با شراب ضم کرده بخورند نزول سنگ بود و دفع
جرب کند و ادرار حیض و آماس معده را نیکوست و رقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم و تر است بدرجه اول و چنانکه
دانه اش بزرگتر شحمش بیشتر بود و آنچه تنک تر بود و بهتر باشد و سریع الهضم گردد و اخلاط فاسد را باسهال بیرون آورد
و تن فربه گرداند و اشتهای طعام بیفزاید و هم قوت باه شود و منی زیادت کند صمغش سنگ مثانه و گرده پاره گرده و بیرون
آورد و قوبا و جرب را نافع بود و در خود درو ی را این قوتها بیشتر باشد انگور در میان جو نهند چنانکه بر سرش نیز جو نهند تا
مدت دراز تازه ماند مویزش گرم است بدرجه دویم و تر با اول دفع سم افعی کند و چون با سرکه خورند قاطع علت بواسیر شود
زیاد بن ابی هند گوید که از بهر حضرت رسالت پناه صلعم مویز هدیه آوردند گفت بسم الله نعم الطعام الزبیب یشد العصب
و یذهب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون دانه مویز درد و سودا و بلغم را نافع بود
شرابش را روح خوانده اند اندکش اشتها فزاید و غم کاهد و دفع زهرها کند و قوت باه دهد و درین معنی گفته اند نظم هر چه در ما
سقمقور است :: نصف او در دماغ عصفور است :: وانکه زین هر دو میشود حاصل :: در یکی جرعه آب انگور است ::
و درون را از اخلاط فاسد پاک گرداند اما کثرت خوردن و مداومت بر شراب فراموشی و رعشه و زوال عقل و بطلان
باه و تاریکی چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آورد و نظم اندک او مفید بسیار است :: لیک بسیار خوار او خوار است ::
در بسیاری مضرت اندک نیست :: در اندک او منفعتش بسیار است :: و سرکه را حضرت رسول صلعم نعم الادام خوانده اند و در
حقش فرموده نصب علی طرف الدم تقطعه سرد و خشک است بدرجه سیم جرب و سوخته و صداع حاره را و نقرس
و استسقا و دفع تشنگی و پاکی دندان را مفید است غوره اش سرد و خشک است بدرجه سیم ماده صفراوی دفع کند و قبض
آرد اما اعصاب را زیان دارد و شرابش گرم و تر است تن را فربه کند و چهره را سرخ کند و بلغم را بگدازد و سپرز را موافق باشد
کمثری امرود سرد و خشک است بدرجه دویم و ترش را سردی بیش باشد انواع بسیار دارد و شکوفه اش قوت دماغ
دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد و صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قولنج آرد لوز بادام چون در عسل
آغشته زرع کنند ثمره اش خوب و شیرین باشد و اگر در بول کودک نابالغ پنج شبانروز آغشته زرع کنند ثمر درست
شکن دهد شیرینش گرم و تر است بدرجه اول تن فربه گرداند و سینه پاک کند و نزول سعال شود و روشنی چشم دهد و ادرار بول
و دافع قولنج باشد و سده بگشاید و تلخش گرم و خشک است بدرجه دویم با عسل دفع قولنج کند و حالت النوم سعال

کند پنج عدد از آن پیش از شروع در شرب خمر و هفت عدد در میان شراب خوردن مستی دیر پیدا کند و بادام تر بهتر است
لیمو معروفست و خواص ترنج دارد و در دفع زهر افعی قوت آن زاید الوصف است محلب ثمره ایست از فندق
کوچکتر است و گرم و خشک بدرجهٔ اول و دهنی که او را سفید بود و از چوبش عصا سازند بار و گره هم از آن گیرند
باشند مشمش زرد آلو سرد و تر است بدرجهٔ دویم و با نواعست و بخلاف دیگر میوه‌ها شحم و مغزش ماکول است
و در عجایب المخلوقات گوید از امیر المؤمنین و سرور متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام که رسول صلی الله علیه و آله گفت
ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه فلم یؤمنوا و لو کان لهم عید یجتمعون فیه کل سنة فاتاهم النبی فی یوم ذلک
الیوم و دعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من هذه الخشب الیابس ثمرة علی
لون ثیابنا و ثیابهم کانت صفرا فدعا النبی ص فاخضرت و اورقت و اثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه
علی عزمه انه یؤمن خرج نواه حلوا و من اکل منه علی عزم انه لا یؤمن خرج نواه مرا اظهار زرد آلو از آن وقت باز است و
سبب خوشی و تلخی مغزش این معنی برگش بغرغره درد دندان نشاند تازه‌اش تب آرد خشکش دفع تب کند و
هر دو شکم را نرم کند معده را فساد آورد و صفرا انگیزد و روغن مغزش گرم و خشکست بدرجهٔ دویم و دفع بواسیر
کند و بادها را زایل گرداند موز معروفست گرم و تر بدرجهٔ اول در هند و مصر بسیار باشد درختش قامتی بیش
بالا نبود و کثرت اعصاب دارد برگش مربع طولانی باشد و اعصابش هر یک یک نوبت ثمر دهد ثمره اش
شکل خوشه باقلاست اما بزرگتر از آن و در وی مغز باشد طعمش مانند انگور چربی با وی یار و معتدل است سوختن
گلو ببرد و قوت باه دهد و آب بگشاید و کثرت اکلش سده بندد نارجیل جوز هندی را بعضی رانج خوانند جهة
آنکه در جزیره رانج بسیار است درختش مانند مقل است و ثمره اش گرم است بدرجهٔ دویم و تر باول تازه و کهنه
اشش درون پاک کند و منی بیفزاید و سوخته اش خواب آرد و روغنش بواسیر کهنه را ببرد و درد پشت و سرین را
دفع کند نارنج معروفست بعضی فارسیان آنرا نارنگ خوانند ظهیر الدوله فاریابی فرموده است بیت
از رنگ زرد باد چو نارنج روی خصم .. بادا سرش بریده چو سر کوفته بادرنگ .. اگر نرگس در زیر درخت نارنج
زرع کنند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود برگ نارنج بغرغره بوی دهن خوش کند و بالتن سیر و پیاز ببرد و بویش
تفریح دل دهد و تقویت دماغ کند ثمره اش خاصیت ترنج دهد روغنش دفع مورچه کند النخل درخت خرما
شجرهٔ مبارکست و جز در بلاد اسلام نبود و با آدمی شبیه مانند است بطول و راستی و قد و امتیاز ذکر
و انثی و بوی طلع که بنطفه ماند و شکل طلع که بمشیمه ماند و لیف بموی آدمی ماند و آنکه ماده نیز نزدیک بود نخل پیش جوان
و آنکه بر یکدیگر عاشق شوند و اینهمه صفات انسانیت و خرما با نواع است و هر یکرا اسمی موسوم است چون
آزاد و برنی و خارک و جیلان و خوشکی و صیحانی و مختوم و غیر آن نقلست که نخل از فواضل طینت آدم است

بوی دهن خوش دارد

که سرشته اند و حدیث نبوی صلوات الله الملک القوی مصداق این تقریر است اکرموا عمتکم النخل فانها من
بقیة طینة آدم و ابی هریره از رسول صلعم من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره ذلک الیوم سم ولا سحر و قال النبی
روایت کرد العجوة من الجنة وهی شفاء من السم و قال صلی الله علیه و آله ان فی عجوة العالیة شفاء او انها تریاق
اول البکرة و قال ع فی النخیل هی الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل درخت عجوه چون بعد از چهل سال
ثمره دهد چنانکه آدمی بعد از چهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا که شناسند نخل را چون با عرعر دشمنی بوده
مجاورت نخل با عرعر سبب عدم ثمرهٔ نخل شود و میخ چوب بلوط در جوار نخل بر زمین فرو برند ثمرهٔ نخل زیادت شود و چون شاخ
اگر درست به پوشمان سازند زود بشکند اما اگر شق کنند و پشتش بهم بنهند سالها بماند ثمرهٔ آن گرم است بدرجهٔ
دویم و تر باول لذیذترین میوه‌هاست و خواص بسیار دارد نیرو دهد بویه و منی زیادت کند و تن فربه گرداند و اندام نرم کند
و طبع [illegible] دارد و معده را تقویت کند و از اخلاط پاک کند و با خیار و کاهو خوردن مفید‌تر است اما بسیار
بر الکلش (?) درد مثانه و تباهی دندان آرد و از شب ابرین (?) باشد طبعش گرم و خشک است بدرجهٔ دویم تقویت معده دهد
اما دیرگوار بود و خون را بگیرد و اما هستهٔ خرما سوخته بسرکه و آتش آنرا کشته اکتحال کردن امراض چشم را مفید بود و
نخل همچون کرم بسیار فایده است از و انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و لیف و صمغ و سرکه
و غیر آن نسرین نوعی بود از گل و از مشمومات است صحرائی و بستانی باشد خار ندارد گرم و لطیف است
بوستانی گرم‌تر بوش باشد و درد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرائی صداع و فواق را تسکین دهد سوفار لیمو (?)
بطعم و رنگ فلفل ماننده است و بشکل عدس گرم و خشک است با آخر درجهٔ دویم بول و حیض را دارا کند
و طبع را نرم کند و فضلات صفراوی و سوداوی براند برگش سوخته مرهم کنند شفا دهد و بخور دادن و ضماد کردن
درد سرین و عرق النسا زایل گرداند ورد گل بالوانست و از مشمومات عالیه غنچه‌اش را عرب برعوعه (?) گویند و
بسیار برگ را مضعف خوانند درین ولایتها بچهار رنگ سرخ عرب آنرا احمر و سفید و زرد را و غاظ (?) خوانند و [illegible]
ورس خوانند و در جزایر بحر چین افزون ازین همه رنگی هست اما نهالش از آنجا بدین ولایت نتوان آورد که خشک شود
و نمناک داشتن فایده نمیدهد و اگر بوقت نقریس (?) بیرون نهالش زرع کنند از گل خوشبوتر باشد طبع گل سرد
است بدرجهٔ اول و خشک بدرجهٔ دویم دفع درد و صداع و غشی کند و نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک مزاجان را
عطسه آورد و جعل و دیگر هوام را که از عفونات متولد باشند بمیراند گلاب درد سر و صفرا بنشاند گل را با موی بور زنند
ریشهای مقعد را مفید بود و این خواص گل سرخ است و دیگرها را اعتباری نبود و گل سرخ را ثمره [illegible]
از الورد و قرا ونه (?) الکلیس خوانند سرد و خشک است و قابض است صفرا بنشاند تا چون گلش بهتر از ثمره است
اکثر آنرا آنکه دارند و نگذارند که ثمره شود و در سنق (?) ثمره‌اش بکنجد ماننده است و گرم و خشک است بدرجهٔ دویم [illegible]

باشد بعضی گویند که از تخم است امّا بهمه قولی در یکسال بکارند چند سال ثمره دهد کلف و لمش را باصلاح آورد و اوجاع
کلیه و مثانه را مفید است و قواق ثمره اش بشکل مانند آدمی است بجزایر بحر چین باشد چون باد بر برگش وزد آواز
وقواق دهد بدین نام مشهور شده و آن جزایر نیز بدین نام میخوانند یا سماین معروفست و او نیز نوعی از گلها از مشمومات
بعضی عرب آنرا سمسق خوانند و گلش سفید و زرد و ارغوانی میباشد گرم و خشک است بدرجه سیّم تازه و کهنهٔ او
کلف ببرد و صداع بلغمی بنشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و عسر البول را مفید است و الله اعلم بالصواب

صورت دوّم در ذکر اشجار آزاد و غیر مثمر

و اگرچه بعضی از آن را سرو مانند آن تخمی میباشد امّا چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در مداوی با جیانا در کار میدارند
آنها را نیز از حساب آزاد شمرند و سرو آزاد مشهور است و جوز سرو ثمرهٔ او ست از آن شصت و شش نوع مثبت گردانیم
اراک از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان را سخت کند و بوی دهن خوش کند ارجوان ارغوان مشهور
است گلش رنگ خوب دارد سرد است صفرا را حبس کند اسحل درخت بادیه ایست ام مغیلان درخت بادیه
بسیار خوار است بیخ و بیخ پوستش بدن را خوشبو کند و تخم نوره ببرد و صمغش را صمغ عربی خوانند تیزی ادویه حاره بشکند و سحج را
مفید است و آواز صافی کرداند و معده را قوت دهد انزروت کوشد و صمغ درختی است پرخار که در جبال فارس و
لرستان میباشد گرم است بدرجهٔ اوّل و خشک است بدوم چون بشیر خر سرشته و ریزه در اندک بود و بماند و جراحات را
لحام کند و گوشت عفن شده را بخورد و ماده بد از چشم دفع کند و خلط بلغمی براند و ضماد کردن آن آزار را نیکوست بان درختی
کوتاه است و شکوفه اش مایهٔ عرق بید طبعش سرد و تر است بدرجهٔ دوّم قوّت دل دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد بشام
درختی بادیه ایست شوحط درختی بزرگ کوهیست در جبال روم میباشد و قطران از و گیرند و آن نمی است که در آن
درخت میباشد و بعضی گفته اند که قطران روغن درخت شیرین گرم و خشک بدرجهٔ اوّل و چهارم و گوشت مردگان را
از ریزانیدن باز دارد و بچه را در رحم بکشد و بیرون آورد و چون با پنبه در دندان گیرند درد بنشاند و جراحات تازه را مفید
بود و چون با سرکه آغشته در دندان را نکوست صمغش سعال مزمن را زایل کند و با چوبش بر داء الثعلب نهند موی برویاند
بخور قطران قوّت نور باصره دهد جاوشیر صمغ درختی است که بلغد بشو و مانند قثا گرم است بدرجهٔ سیّم و خشک است
بدوم اوجاع رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند و قولنج سرد را بگشاید و خلط خام را اسهال کند و عرق النسا
و درد سرین و پهلو را نافع بود و عسر البول باز دارد حما ما گرم و خشکست بدرجهٔ سیّم معده و جگر را قوت دهد و بادها
بشکند و ضماد کردن تسکین آماس کند خدنگ تیر از چوب او سازند درخت بزرگیست خلاف بید مشهور است بعضی
عرب آنرا ضفصاف خوانند و از بید نوعی است خضر و دار گویند خولنجان از و گیرند و آن گرم و خشک است و بادها بشکند و طعام
هضم کند و بوی دهن خوش گرداند برگ بید سرد و تر است بدرجهٔ دوّم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند نارگنیده را بر سرش

وخواب آرد
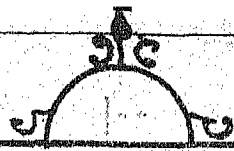
بخوابانند شفا دهد و نوعی دیگر را از بید مشک گویند و در عمارات بکار برند خیزران چوبی بود چنانچه است چوگان سازند صمغش
شیرخشت است خاصیتش ترانگبین یا شناست بلکه اقوی است دارشیشعان درختی بزرگ بسیار خار است طبعش گرم
و خشک بدرجه دوم شاخش در آب نهند که در و مهک باشد همه نهنگان بر و جمع باشند امراض بینی و دندان عسر البول
و عسر الولاده و ریشهای عفن شده و گشادگی بول و تسکین بادها و معده و امعاء را مفید است و اگر زن بخود برگیرد بچه
بیندازد دردار قرا و ندو زو خوانند درختی بزرگ است ثمره اش مانند ناظرفی پر پشه باشد نارسیده اش زخم را علاج
و با سرکه ضم کرده برص زایل گرداند و جراحات فاسده را باصلاح آورده و قوت استخوانهای شکسته شده دهد
که استخوانهای شکسته درست کند و رسیده او گرم و خشک است بدرجه دوم و فالج و شکسته و لقوه و سستی اعضا
و اسهال را مفید است دلب چنار بزرگترین درختهاست و دراز عمرترین در طول عمرش گفته اند بیت آورده اند
چناری کدوبنی [illegible] بر رست و بر دوید بر و بر [illegible] بیت بپرسید از چنار که تو چند ساله گفتا که هست سال من افزون
ترا ز دویست گفتا بیست روز من از تو گذشته ام با من بگو سالت تو از برای چیستی داد ش چنار پاسخ خوبی که در
گذرد امروز با تو ام نه خصومت نه داوری فردا که برسند و توو زد باد مهرگان آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست
طول زمان بیان درخت چنار پوسیده گردانند و آن از پوست آب خورد و بوی برگش عفونت هوا بخوشی مبتدل گرداند
و بعضی اکبر برانند دود [illegible] از بویش اقوی است ورقش بسرکه جوشانیده درد دندان را مفید است طبعش سرد و خشک است
بدرجه اول دقلقو چوبش تازیانه و امثال آن سازند و از درخت بیشه الیست چوبش در عمارات بکار برند
و تخم درخت بادیه است رند تخمش حلپهنک خوانند و آن گرم و خشک است بدرجه سیم قی و اسهال آرد و شربتی
از آن زیاده از دو دانگ نشاید زریر آب برگش بول بسته را بگشاید و زهرهای هوام را دفع کند و عرق النسا ببرد
و حیض براند و خون بسته از مثانه فرود آورد زمره بجز ایرچین میباشد برگش ببرگ عدس ماند صرع را مفید
است ساج معروفست بعمارات بکار برند و آنرا بقای عظیم بود و هزار سال بماند زیرا که در عمارات کسری بکار برده
اند و هنوز برقرار است و هیچ خلل نیافته بتخصیص کشتی از آن سازند جهة آنکه بوزن سبک است و بقوت تمام است سرو
معروفست سواره و پیاده میباشد و اگرچه آنرا آزاد گفته اند ثمره دار و مثل جوز آنرا جوز السرو خوانند گرم است بدرجه
اول و خشک بدوم قوت اعصاب دهد و باد فتق را مفید است و دود چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب
بجوز و عسر البول بسند مفید بود و درد دندان بنشاند و بوی دهن خوش کند آب برگش جراحات را صحت دهد و درخت
سرو از قوت حرارت در زمستان نیز سبز و تری میباشد سکبینج صمغ درختی است گرم و خشک بدرجه دوم نشان
ابلا از چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ بنشاند و رعشه بار و صرع و فالج و سستی اندامها ببرد سلم درخت بادیه
است سلیخه پوست درخت مثل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض براند و تیزی بصر آرد ثمره

و آنرا بوی خوش

درخت با دیه است در اشعار عرب ذکرش بسیار کرده اند و عرب را مثل بود که چون از ایشان چیزی پرسند که مستحق جواب نبود
گویند که خاصیت التمره دارند سیسبان صمغ درختی است سرد در درجهٔ دوم و خشک در سیم حیض را از بسیاری رفتن باز دارد
دریبدان بوی بسیار شمشاد معروفست چوبش در عمارات بکار برند بتخصیص شانه از آن سازند صمغ درخت پنج نامه گویند درختی
است و دارو بکار دارند خون از گلو برآمدن و اسهال رفتن بسیج وا لو به از آن بنیت در رعاف و جراحات و قی و ادرار را
مفید است و با خود داشتن دفع چشم بد کند صندل معروفست و از مشهورات بعضی فارسیان آن را چندل خوانند
بزبان هند بیاشد چوبش سرخ و سفید و بهترینش سپیدی که بزردی زند طبعش سرد و خشک است بدرجهٔ دوم بگلاب
سحق کرده دفع صداع و خفقان حمیات کند و معده را قوت دهد و آماه را بنشاند ضال درختی است در بادیه
ذکرش در اشعار بسیار آید طیر خول درختی به المحرقات گویند که بجبال فرغانه بیاشد طرفا گزنه سرد است بدرجهٔ اول
و خشک بدرجهٔ دوم در ولایات سرد بسیار قد آدمی بیکبار و در گرمسیر سخت بلند میشود و بستر چنانکه درختی بیک باغ
و در دو باغ بیاشد آنرا بسیر که پخته سپرز سخت شده را نافع بود و درد دندان بنشاند و آب تخمش در و نشینند باد
کهن از رحم اخراج کنند ثمره آنرا حشر یا روح خوانند سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم اسهال کهنه را باز دارد و درد
دندان و ادرار حیض و اوجاع مفاصل را مفید است برگش لثه را ... درد دندان را سود دارد و پستش زکام و جدری را و دوایش
قروح رطوبی را مفید است عصفر شکوفه ایست گرم بدرجهٔ اول و خشک بدوم با سرکه ساییده و با قوابا طلا کنند شفا
دهد و رویش دهن ببرد عوسج تکسن برگش با ماست دافع جرب بود غرب سفید و بعضی عرب غشام خوانند چوبش
بعمارات بکار برند سرکه آمیخته خضاب را مفید است برگش جراحات تازه را باصلاح آرد صمغش دفع تاریکی چشم کند
غنم درختی با دیه است قاوینا عود الصلیب نیز خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم ادرار بول و حیض کند و یرقان
ببرد و جگر پاک کند و چون بگردن بچگان بندند دفع صرع کند و نقرس و کابوس را مفید است شربتش بیش از پانزده
دانه نباید خوردن فرفیون فقولی برگ درخت و فقولی صمغ است گرم و خشک بدرجهٔ چهارم فالج و جدری را مفید
است و بلغم بسته از امعا و سرین بیرون آورد قاقله گرم و خشک است بدرجهٔ دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند
و اوجاع جگر و فتح سده را مفید است قتاد کون خار شوخی است و صمغش کثیرا است و گرم و تر و سعال و قروح ششش را
مفید است و آواز صافی کند و قبض آرد و این دلیل روشن است بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال از طبیعت بودی
بایستی که کثیرا مسهل بودی بعضی کون بلند میباشد چنانکه سایه دهد و من در جابلق دیدم چنانکه سرو در و سیر فت دمی شکست
و بعضی خفیف بود و آنرا عاشق بالشت خوانند قصب نی با انواع است و یک نوعش نیشکر در باب ثمر آید و دیگر قصب
الذریره گرم و خشک است بدرجهٔ دوم بتنها و با شکر چشم را جلا دهد و خون از دهن و سعال زایل کند و چون با عسل نیم گرم خورند
دفع استسقا کند نوعی دیگر قصب السهم و نوعی دیگر قصب الفنی بزبان هند نیلوبست و جاوش طباشیر است و آن

سرد است بدرجهٔ دویم وخشک بسیم خفقان و اورام چشم را مفید است و قوت دل دهد صفرا و تشنگی وریش دهن و غثیان و سده
وضعف معده را نیکوست نوعی دیگر قضب المشهور همه جای هست آبش با پیاز خوردن دفع اوجاع و حبس البول
کند کاج بقولی درخت صنوبر است کافور سعر و فست سرد وخشک بدرجهٔ سیم چون درخت چنار بزرگ میباشد
و صمغ او کافور است و از مشمومات است عوام گویند که از جهة خشکی کافور درکه ها خود را در آن درخت پیچد و مردم بدان شناسای
درخت کافور گردند و کافور بخود از چوب بیرون می آید و بهترین آنست و بعضی چون چوبش اشکنند از آن فرو ریزد آنرا
مرتبه وسط بود و بعضی چوبش جوش نند و از آن کافور گیرند در مرتبه ادنی باشد و از کافور باجی یا قیصوری
نیکوست و معمول را قیمت زیاده بود خاصیتش صداع حاره و رعاف و آبله چشم نشاند و مزیل قوت باه شود و گوشت
مردگان را خشک گرداند و از بریدن باز دارد و دافع زهرهای گرم شود کرکان چوب بیش از آن سازند مانند بخد نکست
کندر گرم وخشک است بدرجهٔ دویم قوت دل دهد و باد نشاند و ضعف معده و سرد و ریش امعا و آمدن خون
و اسهال کهنه و آبله چشم و شقاق را نافع بود و با بیه بط دفع سوختگی آتش کند کنبل درختی دیاست لاعنبه
درخت کوهیست گرم وخشک بدرجهٔ سیم آب برگش سخت عظیم است و قی آرد و بوی خوش دارد و شکوفه اش اگر سنج
انگبین بخورد عسلش مضر بود و اگر از آن درخت چیزی در آب افکنند ماهیان همه بیهوش شوند و چون مرده بر سر آب
افتند چنانکه مردم ایشان را بدست صید کنند لسان درختی بسیار خار است بالای قدی بیش نبود و برگش بزرگ بود
مانند صمغش گویند که کندر است و آن روشنی دل و امساک رعاف و قوت حافظه و اصلاح جراحات تازه را مفید است
لسان العصافیر و آن گویند تخم برگش قروح را باصلاح آرد و خفقان برد و قوت باه دهد تخمش لسان العصافیر
است و آن گرم وخشک است بدرجهٔ سیم بلغم را بگدازد و اعصاب را سخت کند ماهیران گرم وخشک است
بدرجهٔ چهارم سفیدی چشم را ببرد و ناخن فاسد شده با قرار اول برد مرخ و عفار دو درخت بادیه است که چون شاخ هر دو
بهم زنند از آن آتش بیرون آید و هر دو شاخ را بسوزاند مصطکی صمغ درختی است گرم وخشک بدرجهٔ دویم
معده و جگر ضعیف شده را قوت دهد و بلغم و خون برآمدن را دفع کند و گونه روی نیکو و بوی دهن خوش کند
مقل آنرا دم نیز خوانند بوقتی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم هسته خرما می نشاند و معجزه او بار ورشد ابوجهل گفت که من نیز
همین معنی را میکنم هسته چند بنشاند درخت مقل برآمد اهل فرس آنرا زرغنج خوانند درد پهلو و آماس کردن خنازیر و بواسیر را
مفید است طبعش معتدل است بگرمی و تری مایل نارون درختی بسیار سایه دار است همیشه جوان بر زمستان و تابستان گی
باشد برگش برگ بید ماند و چار چوگان چوب دستی از و سازند و از ریشه های بی آنکه تراشند خلال کنند
نشکل در تخوم هر دانه که در زمین آثاری که در ما قبل ذکر رفت پیدا شده در هنگام معین
قادر بیچون و صانع کن فیکون آن را قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند و قوای دیگر که ذکر رفت آن را تربیت

دهد و بکمال رساند چنانکه عقول عقلا و افهام ازکیا در عجایب المخلوقات اشکال و طبایع و خواص آن متحیر شود و از ضبط
فواید آن عاجز آید و در عرصه یک زمین انواع مختلفه هریک بشکل و رنگی و بوئی عرضه تا ممکنان بکمال قدرت خالق تعالی
و تقدس مقرر و محقق و مبرهن گردد و کلام مجید از این معنی خبر میدهد فانظروا الی آثار رحمت الله کیف یحیی الارض بعد موتها
و هو علی کل شیء قدیر حکما در فرق شجره و نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند هرچه قایم تواند بود و استاد شجر است و
هرچه بروی زمین رود نجوم و نشانشان از کلام مجید که آدم را فرمود و لا تقربا هذه الشجرة آیه گندم را شجره خوانند و بعضی
گفته اند که مراد از آن شجره انجیر است چنانکه از تقربا خوردن و فرق میان شجره و نجوم آنکه هرچه ساقش و شاخ او چند
سال برقرار ماند و ثمره و اوراقش همه سال نو شود شجر است و آنچه جز عروق و تخمش نماند و ساق و شاخش هر ساله از نو
روید کی کند نجوم است و این قول مناسب تر مینماید و حضرت باریتعالی داند و ما ذکر بعضی از نجوم که ضمیر کبیر بدرک آن مشتاق است
نتوانیم کرد و بر سبیل حروف بر چهار صنعت اغذیه و ادویه و مشمومات و سایره یاد کنیم بعون الله تعالی الاغذیه هرچه
همه روزه بدفع جوع مضرت نبرد و از و خلط حاصل آید که بزودی جزو بدن گردد هرچند از خاصیت و دوائی خالی نماند
آنرا اغذیه شمارند از آن شصت و یک را یاد کنیم ارز برنج گرم است بدرجه اول و خشک بدویم دانه مبارکست و
با شیر خوردن بهتر بود و از حضرت رسول مرویست که الارز معنی مداومت بر اکلش روشنی رخ و فربهی تن و
دیدن خوابهای نیکو آرد و پوستش در زبان و دهان پیدا کند اسفاناج معروفست سرد و تر بدرجه دویم صداع
و درد پشت و سودی را مفید است تخمش اوجاع دل و تب زایل کند و زیادت از کیلم نباید خورد بادنجان معروفست
گرم و خشک بدرجه دویم بعضی گفته اند که سرد و خشک است و بعضی عرب آنرا الکهکب خوانند و ضعف معده را
مفید است مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انگیزد و سده بندد و رنگ روی بریان برد و جذام و بواسیر
و سرطان آورد باقلا معروفست بعضی آنرا فول و باقلا نیز خوانند سرد و تر است بدرجه اول و خشکش سرد و خشک
بهمین پایه نظر دارد و غم افزاید دردها و قلعی سحق کرده و بآفتاب خشک گردانیده خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم
دهد و خواب آشفته نماید و اگر مرغ خانگی تخم را از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زر بالند موی نر وید و
بهق و کلف کدورت رخ ببرد و ریشهای اعضا و سرفه بعضا و آماه خایه ببرد و چهره را جلا دهد بزرالکتان بزرک گرم و تر است
بدرجه اول و در رطوبات و یبوست معتدل و امراض حاره و سرفه را مفید است و دودش زکام بنشاند و درد را ساکن کند
و چون با نطرون یار شود کلف و برص را ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه با فراط دهد و کتان پوشش به تنعم است
و امراض حاره را مفید است بصل پیاز گرم است بدرجه سیم و تر بدرجه دویم اگر تخمش را پوست کنده و زرع کرده شکوفه
و بید و شیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کند روشنی چشم بیفزاید و اگر هفت روز ناشتا خورند منی با فراط افزاید
و دفع خفقان کند و اگر قطره چند آب پیاز در گوشش چکانند طرش ببرد خوردن جوشش با خود داشتن دفع باد سموم

تازه اش

کند و کلفش رخ سرخ گرداند و خون فاسد را از مثانه و بدن بیرون برد و بواسیر زایل کند و دافع داء العین شود و قوت باه
دهد و چون با روغن شیرج خورند تا سود سرد و تخمش سفیدی چشم و بهق را زایل کند و بر جای داء الثعلب موی رویاند بطیخ
خربزه سرد و تر است بدرجه دویم و چندانکه شیرین بیش بود سردی بیش کمتر باشد و بعضی گویند که گرم و تر است اگر تخمش در
عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره در غایت شیرینی دهد و اهل خوارزم چنین می کنند تا چنان شیرین پیدا شد اما وقت
زرع باید که زن حایض در آنجا نگذرد و الا طعم خربزه بربان رود و سر خر در پالیز آویختن ثمره زود رساند و چشم بد و آفات
از پالیز باز دارد و اگر کرم در پالیز افتد از آن کرمان چندی را در آب جوشانیده آن آب در پالیز پاشند دیگر
کرمان بمیرند و در آن سال کرمان در پالیز نیفتند از ابی هریره مرویست که حضرت پیغمبر خربزه و خرما دوست
داشتی و از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کنند که تفکهوا بالبطیخ و عضوا منه فان مائه رحمة و حلاوته من حلاوة
الجنة من اکل من البطیخ لقمة کتب الله تعالی له الف حسنة و محی عنه الف سیئة و رفع الف درجة و درین چند
سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد و نور از آن برآمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانروز از آن خربزه
نور بتافت و مردم بزیارت آن میرفتند و سید [illegible] خاصیت خربزه درون و بیرون از غشوات پاک کند
و قوت مثانه دهد و مجاری آن پاک گرداند و زود هضم شود و زود در عروق رود و هر خلطی که در معده بود و قت آن شود
و از اخلاط پاک کرده خلطی نیکو انگیزد و بوی دهن خوش گرداند و تشنگی نشاند و بهق و کلف ببرد و کالوک آن را
عرب حیقش خوانند نوعی است از خربزه عرب لفاح و عجم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است تخم [illegible]
بادرنکبویه بستانی است گرم و خشک بدرجه دویم و کرم شکم و حب القرع را مفید است فوم سیر گرم و خشک است
بدرجه سیم اگر در ایامی که قمر در تحت الارض باشد زرع کنند بوی اش خوش بود و دفع بلغم و کرم معده و فتح سده را
مفید است چون با عسل کوفته بر گزیدگی هوام گزیده نهند درد بنشاند و زهر بیرون افکند و در رخ مالیدن جلای رخ
دهد و بهق و کلف ببرد و ناشتا خوردن دفع زهر کند پخته دفع سعال مزمن کند دانه اش دو پاره کرده بر چشم مار
گزیده نهند زهر بیرون آورد و سیر کوفته با عسل آمیخته بدختری دهد تا بخورد و بعد از دو ساعت اگر بوی آن از دهن او آید
بکر باشد و اگر نه ثیبه و بخارات ناخوش که در دماغ پدید شود و بعد از دست اکل سیر زایل شود و پوستش سوخته و با روغن زیت
آمیخته بر سر نهند موی بر سر بسیار روید و جعد سازد جاورس معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند دانه اش
بسیار بقاست و بدین سبب بر قلاع و خانه سازند طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بدویم و درد را بنشاند
و امساک طبع کند جرجیر کالج از بقولست بعضی عرب آنرا ایهقان خوانند گرم است بدرجه اول و بعضی گفته اند گرم بدویم
و تر باول و اصل المنبت برگش برگ توت مانند است و در هر بوستانی که زرع کنند آفت از ثمره ها باز دارد و از امیر المؤمنین
علی علیه السلام مرویست که من اکل جرجیر او بات ببرد داء الجذام فی جوفه آنرا کوفته در بیخ درخت انار ریزند ثمره اش

بیش

شیرین کرده و کوفته آنرا بر کلف طلا کنند کلف ببرد با زهرهٔ گاو آمیخته رنگ رخ با قرار اول آورد و با عسل قوت باه دهد
و با شکر و روغن بادام خوردن مایهٔ دوستی شود امّا صداع را مضر است جزر گرم است بدرجهٔ دویم و تر به اول
خام خوردن قوت نعوظ دهد و بروغن پخته در کمرگاه بگشاید و مقوّی مثانه شود و در آب پخته تخصیص باب غسل
منی بیفزاید و اگر هر روز پنج درم ناشتا بخورد دنبک مؤثر بود و آن بهترین محمد است پیران را تخمش پخته پرورده را از شکم
بیفکند جمار سرد و خشک است بدرجهٔ دویم شیرینش بهتر بود و معده را قوت دهد امّا سینه و گلو را مضر بود و کژدم
گزیده را نافع است حبّ الوساد سپندان عاده گرم و خشک است شهوت طعام آرد و قوت باه دهد و
بدین سبب او را شب خیزک خوانند حرشف کنگر گرم و خشک است بدرجهٔ دویم داء الثعلب و گشادن بول
و تقویت باه و دفع شپش و سبوسه را مفید است صمغش غثیان قوی آرد و بلغم و سودا براند حرف سپند اکنده گرم
و خشک است بدرجهٔ سیم ذهن و ذکا و قوت باه زیادت کند و آبش بن موی سخت گرداند و جمیع پرز و جرب و عرق النسا
و قوبا و لقضح و لهار را مفید است و دودش هوام را بگریزاند حلبه شنبلید گرم و خشک است بدرجهٔ اول آفت القولنج
دارد و آواز صافی کند و عسر الولاده را رهائی دهد و قوت باه نیک بود و نقطهٔ سرخ که بر سپیدی چشم بود ببرد و دود غلیظش
با بور د موی بیفزاید و نشان قروح ببرد و صفای رخ دهد حماض تورشک سرد و خشک است بدرجهٔ دوم تشنگی
و صفرا بنشاند امّا اعصاب را مضر بود و بیخش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا یابد و عصارهٔ آن یرقان را ببرد حمص
نخود گرم و تر است بدرجهٔ اول رنگ رخ و آواز صافی کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان شود و قوت باه دهد
حنطه گندم و بعضی عرب دوم بر و قمح و سمرا خوانند و از آن جنسی است عرب مبارکه و عجم برنج گویند زودتر از دیگر
گندمها پخته شود طبع گندم عموماً گرم و تر است بدرجهٔ اول و بهترین اغذیه است و هر چند نان پاکتر بود دیرگوارد و امّا نانها
که بروغن سرشته اند بهترین آنکه بروغن جوز باشد و نیز آنکه بروغن گاو باشد از کعب الاخبار مرویست که چون آدم از بهشت
بزمین آمد میکائیل ع دانه چند از گندم بدو آورد و گفت که رزق تو و فرزندانت ازین خواهد بود و او را زرع کردن و پرورش
و حصاد از گاه برآوردن و آرد کردن و نان پختن آن بیاموخت و آن هر یک دانه چون بیضهٔ شترمرغی بود و چون بنی آدم
طریق کفر سپردند آن دانه بتدریج کوچک میشد و در عهد نوح ع مثل خانهٔ غاز و در زمان ابراهیم ع مانند خانهٔ مرغ و در
زمان موسی ع بشبیه خانهٔ کبوتر و با ایام عیسی ع بقدر بیضهٔ گنجشکی و بعهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مانند نخود و تا
اکنون اگرچه ما درین ولایت طریق اسلام میسپریم امّا چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت مقصریم بدین
قدر که می بینیم مؤلف این کتاب میگوید بدین دلیل ازین مذکانی که ما داریم عجب اگر تا بذکر نمانی تا بقدر خشخاش نباید نعوذ
بالله من غضب الله بوقت زرع اگر دانه در میان سر افتد زرع ریع نیکو دهد خوردنش تنقیهٔ رخ و تن فربه گرداند
و قوت باه افزاید و تقویت جمیع اعضا دهد و سرفه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن نضج

دق کند نشاسته آنش نیکوتر بود و سرد و خشک است و چند آنکه سفیدتر بود نیکوتر بود و تیزی صفرا بنشاند و سعال که
خون کند و تشنگی بنشاند و آنچه از گندم پخته کنند بهترین همه باشد و از گندم نوعی است که گورگندم خوانند کلیچه از آن باده رطل
عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرشتش بپوشانند در روز شراب شود که تن فربه کند و منی بیفزاید و دیگر گندم رومی است
آنرا چندروش خوانند همان قوت گندم دارد و در و لزوجت بیشتر است خردل معروفست بعضی فارسیان
آنرا اسپندان خوانند و بعضی عرب شباب گویند گرم و خشک است باول درجه چهارم رنگ رخ پاک کند و خون
مرده از ظاهر پوست ببرد و دفع جملات معده و شب ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق النسا
کند و عصاره آنش درد گوش و دندان و خناق را مفید است و فهم تیز کند و اشتهای طعام آورد و دودش هوام را
بگریزاند و بیخ آنرا دار الشعان گویند خس کاهو سرد و تر است بدرجه دویم چون برگهای سفلانی او بکنند طعم برگهای
فوقانی بیشتر بود و تشنگی بنشاند و ترطیب دماغ دهد و خواب آرد و در شراب بدان تنقل کردن اثر مستی دیر پیدا شود
اما روشنی چشم و قوت باه را مضر است زنان چون بسیار خورند آرزوی مردم کم کنند و تخمش کوفته دفع زهر گژدم کند
خشخاش کوکنار سرد و خشک است بدرجه سیم سفید و سیاه میباشد سفیدش سعال را مفید است و منی را
زیادت کند و سیاهش خواب را غلبه کند تخمش نشان قروح ببرد و عصاره اش از آن مصری افیون خوانند سرد
است بدرجه چهارم و تر بدرجه دویم همه دردی بنشاند خاصه اماه حاره سوزنده و آرام چشم و درد سر را مفید است
و آن مخدر است و خواب آرد و از آن بقدر حمصی بیش نشاید خورد اما مزیل تیزی فهم بود و بسیارش قاتل بود
خطمی معروفست و بعضی عرب آنرا حلیان و خرطمان نیز گویند سینه و شش و سعال را نافع بود رازیانج بادیان
گرم است بدرجه دویم و خشک باول صحرائی و بستانی میباشد بادها را بنشاند و منع نزول آب و حمیات کهنه
کند و روشنی چشم دهد و شیر زنان بیفزاید بوی تازه اش هوام را بگریزاند ریباس پس ریواج سرد و خشک است
بدرجه دویم از تاثیر رعد و برق بر سر سنگ میروید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را مفید است قوت
معده و روشنی چشم دهد و اشتها آورد و آنچه در چین میباشد ریوند است و آن ریوند گرم و خشک است بدرجه اول امراض
جگر و سپرز و امعاء خون برآمدن و قوبا و کلف و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفید است
ذرت ارزن نوعی است از گاورس و خشکی آنرا بیشتر و در خواص قوت جاورس عرب آنرا البصل البر خوانند گرم و
خشک است و هضم طعام کند و قوت باه دهد و پشت سخت کند سرمق بعضی آن را قطف و خراسانیان قراونه
سلم خوانند سرد است بدرجه اول و خشک و تر بدرجه دویم طبع را نرم کند تخمش یرقان را نافع بود و قی و اسهال آورد
سلق چغندر سرد و خشک است بدرجه اول و آبش گرم و خشک است بهمین پایه داء الثعلب و کلف و زنگار روی را مفید است
و عصاره آنش شپش را بکشد و بالاش دراز کند و در ولایت تبریز برگ میباشد که دو وعده دوش بهمه سوار می‌گشتند

سمسم کنجد گرم و تر است بدرجهٔ اول برگ و روغنش بهم آمیخته موی دراز کند شقاق و ادرار حیض را مفید است و چون
با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی زیادت کند شبت شویت گرم و خشک است بدرجهٔ دوم
خوردن مربی میباشد خوردن تاریکی چشم را ببرد و مربی خواب آرد و بواسیر و درد دل و فواق و امتلای و امراض رحم سرد اما
ماده منی کم کند شعیر جو سرد و خشک است بدرجهٔ اول با گرم مزاجان و جوانان موافق تر از سرد مزاجان و پیران و زنان
بود و قوت غذا دادن او بدن را کمتر است از گندم از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست ان الله تعالی خلق
الشعیر من الحنظله بسبب آنکه چون میکائیل ع گندم از بهشت پیش آدم آورد تا زرع کند پارهٔ از آن آدم در دست گرفت
و پارهٔ حوا آنچه در دست آدم بود ثمرهٔ گندم داد و آنچه بر دست حوا بود ثمرهٔ جو داد آشش جو لطیف ترین اغذیه
است و در تمامی امراض مفید است بوره کلف و جرب و نقرس زایل کند پست جو دفع اسهال صفراوی کند
اما نفاخ بود شلجم شلغم بعضی عرب لفت خوانند گرم است بدرجهٔ دویم و تر باول تخمش اگر با تخم کرسب سائیده
آمیخته زرع کنند شلغم کرسف دهد و تخم کرسف با عسل در آب موی آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش بر سینه
و گلو را نرم کند و منی را بیفزاید و گرده را قوت دهد و نقرس و شقاق را مفید است شهدانج معروف است
صحرائی و بستانی میباشد بستانی را برگش نیکست و آن مخدر بود و بسیارش مجنن و اگر شکوفه سیاه و سرخ بود البته
نشاید خوردن و چون سپید بود سرد و خشک است بدرجهٔ سیم اوجاع حاره و ضربان و نزله و رفتن خون را مفید است و تاریکی
چشم و نقصان منی و لاغری تن آورد و روغن شهدانه درد چشم را ببرد پوست چوبش قبض است تحلیل بادها کند و صحرائی
را در ثمره و هلیلی است عصارهٔ آش طلای اورام حاره و اوجاع گوشش را مفید است شونیز معروفست بعضی فارسیان
آنرا بز غنج خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ سیم در آب آغشته در خانه بپاشند کیک بمیرد و اگر با قلقند یا ریوند و بیشه را بمیزند
و با صابون سحق کرده جلای رخ دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص و زکام و درد دندان را مفید است
بویش هوام را بگریزاند و در مصابیح آمده و قال ابو هریره سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی الحبة السوداء
الشفاء من کل داء الا من السام قال ابن الشهاب السام الموت و الحبة السوداء الشونیز طرثوث اشترغاز
گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و در سرکه پرورده تب ربع زایل کند و قوت معده و جگر دهد و اشتهای طعام آرد و بادها [illegible]
و دماغ را مضر است صمغ آنرا وشق گویند و فارسیان وشک و قزاونه و شه خوانند و بعضی [illegible] گویند گرم است بدرجهٔ
دویم و آماسهای سخت شده را نرم کند و خون را تحلیل دهد و همه ریشهای تن را نافع بود و عسر الولاده و ضیق
النفس را مفید است و بول و حیض را براند طرخون گرم و خشک است بدرجهٔ دویم درد گلو آرد و درد دهن سده
گوهش عاقر قرحا میخوانند و دادوه می آید عدس مرجو سرد است بدرجهٔ اول و بدرجهٔ دویم خشک دیر گوار بود و بدینا
سبب [illegible] میباشد و تاریکی چشم آرد و نقرس را مفید است با نبات ضم کرده رخ را جلا دهد و نشانها ببرد و طری کرده ادمه و ... کلفش

جذام آورد و بسرکه پخته سقوق را که از سرما پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول بازدارد و آتش خناق را مفید است فجل ترب

و خشک است بدرجهٔ دوم مداومت بر اکلش معده پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر کژدم کند و بر جای داء الثعلب و داء

اللحیه موی رویاند اما آواز بریان آورد و شپش در جامه پیدا کند و درد سر و دندان و چشم آورد و عصارهٔ آن قی آرد و کژدم را

بمیراند و کلف از رخ ببرد و تر و تازه ترقات بیخ زرد بسرخی مبدل گرداند و روشنی چشم افزاید تخمش قوت باه دهد فجّ هندوانه

سرد و تر است چندانکه شیرین و آبدارتر بود بهتر است و بیماریهای حاره مفید است اما غذا را از هضم بازدارد و در مصر

بغایت بزرگ و شیرین می‌باشد و درین ملک و دیاران نیکوست آنرا شقیعی خوانند فرفخ و آنرا بعضی

عرب بقلة الحمقا و حلیه نیز خوانند سرد است بدرجهٔ سیم و تر بدوم حرارت و تشنگی را مفید است اگر در زیر فراش

نهند و برو خسبند از احتلام امان دهد اکلش قوت باه دهد با بورق کوفته و با عسل سرشته بر احلیل و عانه طلا کنند

نعوظ سخت آید و شیرش صداع ضربانی و رمد و بواسیر و درد دندان و حمیات حاره را مفید است قثا خیار سرد

و تر است بدرجهٔ دوم و اگر بزنائی که هنوز شکوفه باشد در ظرفی نهند بشکل از اشکال چنانکه در آن ظرف تواند رفت

و آن ظرف اختیاری کوچک‌تر بود ثمره بشکل آن ظرف شود و اگر زن حایض بوقت زرع در پالیز بود آفت در پالیز

افتد و اگر تخمش بوی چربی یافته باشد همین حکم بود و اگر بعسل تخمش آغشته زرع کنند ثمره شیرین دهد خایش تشنگی نشاند

و آب بسته بگشاید و رنگ رخ را تازه گرداند و دفع حرارت صفراوی کند قثد خیار باد رنگ سرد و تر است بدرجهٔ

دوم و بیشتر از خیار هم چنین منافع بسیار دارد و تشنگی نشاند و حمیات و عسر البول زایل کند و رنگ رخ تازه و نیکو گرداند و فو

شانه دارد قرطم کازیره کاش معصفر است و تخمش گرم است بدرجهٔ دوم و خشک باول سینه پاک کند و آواز صافی

گرداند و دفع قولنج کند و اگر با عسل یار کنند قوت باه دهد کاش کلف و بهق ببرد و چون با سرکه ضماد کنند قوبا زایل کند

قرع کدو بعضی عرب آنرا دبا خوانند و در حبش راليقطين خوانند سرد و تر است بدرجهٔ دوم اگر تخمش با عسل آغشته

گردانند ثمره شیرین دهد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه تسکین قلب الحزین

مگس از کدو گریزان بود نقلست که چون یونس ع از بطن حوت بیرون آمد حقتعالی در پیش او رسته کدو آفرید تا مگس او را

زحمت ندهد کدو دفع تشنگی کند و شکم نرم دارد و گرم مزاجان را سخت مفید بود و تخمش بخوردن و بخور و برگرفتن بچه سفلینه

و جراحات را مفید بود قنابری الجبات بعضی عرب عبیث خوانند گرم و خشک است بدرجهٔ اول بهق و برص

و کلف و قروح را مفید است و آن بهترین دوائی است برص را آب بیخش و برگش چکانند ریشهای ... را صحت

دهد قسط گرم و خشک است بدرجهٔ اول و چندانکه گشت ارش بزرگتر بود طعمش خوشتر و اگر در میان رز کارند قوت رز ببرد

چنانکه انگور و شرابش را قوت نماند برگش بر زیر فراش کنند خوابهای هایل نبینند و دفع ارتعاش و سعال کند و تسکین باد و ...

و منی بیفزاید و اگر زن بعد از جماع بر خود گیرد فاسد کند خاکسترش قوبا و بهق و برص و سختی سپرز را نافع بود کاشم

و برگش نور بصر افزاید

بیوه را دکرم و خشک است هضم طعام کند و بادها از احشا و امعا ببرد و بسیار رش مثانه را ریش کرداند کراث کندنا گرم است
بدرجهٔ سیم و خشک بدویم و روغنش زنبور بنشاند و بسیار خوردنش تاریکی چشم و درد سر آرد و خوابهای آشفته نماید اما از بواسیر امان دهد
و قوت باه بیفزاید و آواز صافی کند و کوفته بر جراحت نهند امساک خون روان کند آبش خفقان قولنج بلغمی را ببرد و دودش
بواسیر کم کند کندنای کوهی را فراسیون خوانند گرم بدرجهٔ دویم و خشک بسیم سپرز را بگشاید و مواد سلیه را ببرد و حیض براند و بصر را
تیز و درد کهنه کوش را ببرد کرسنه دانه اش مانند ماش و عدس بود طبعش گرم است بدرجهٔ اول و خشک بدویم بطلا
بهق و کلف و خشونت رنگ رخ را مفید است و بشراب جوشانیده در خانه پاشند مار بگریزد و اصلش فضلات غلیظ لزجی
پاک کند و سده جگر را بگشاید کزبره کشنیز سرد و خشک است بدرجهٔ اول قابض است و نگذارد که طعام بخار بدماغ زند و اگر آبش
بر کنند مردان عسر الولاده بندند در حال فارغ شود اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد و عصارهٔ آبش نافع
خفقان بود و دردها بنشاند تخمش جوشانیده در خانه پاشند مار و کژدم و هوام بگریزند و کشنیز خشک را عرب جلجلان
خوانند سرد و سست باول و خشک بدویم سوزش معده بنشاند و خون را بگیرد کرفس کرم و خشک است بدرجهٔ دوم مرد را
قوت باه دهد و زن را آرزوی جماع آرد و اگر بر عضوی مرتعش طلا کنند صحت دهد صحرائی دا الثعلب و نالیل
و بستانی مجرب و قویا و عسر البول و فتح سده و ابتدای استسقا را مفید است و کژدم کزیده اگر کرفس خورد بیم هلاک نبود
عصاره آبش تاریکی چشم ببرد کرویا معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیم بادها دفع کند و خفقان ببرد و قوت معده
دهد و بول بگشاید و کرم بزرگ از شکم فرود آرد کمون زیره بعضی سوب گویند گرمست بدرجهٔ دویم و خشک بسیم ادرار
بول و دفع بادها و هضم طعام را مفید است موش از بویش بگریزد و آبش صفای رخ و تیزی بصر دهد و اوست که اکلش
رخ زرد کند با سرکه سحق کرده بویش رعاف بنشاند و چشم روشن کند بیخته اش خفقان و ضیق النفس ببرد کشف کبر
گرم و خشک بود بدرجهٔ دویم در خرابها بیشتر بود و عرق النسا و فالج و جدر و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط و بهق را مفید
است آبش در کوش چکانند کرم کوش بمیراند لوبیا معروفست گرم و تر بدرجهٔ اول اکلش اخلاط ردیه آرد و بچه
مرده را فرود آورد و خون نفاس پاک کند و ادرار بول آرد اما معده را مضر بود ماش معروفست بعضی انرا
فج خوانند سرد و خشک است بدرجهٔ اول رویش همیشه با آفتاب بود و درد اعضا بنشاند اما قوت باه کم کند
و دندان ضعیف کرداند ماش هندی را قلت خوانند گرم است بدرجهٔ دویم و خشک باول سنگ مثانه و
گرده پاره کرده بیرون آورد و قروح انرا شفا دهد نانخواه معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ سیم نطرون
رخ زرد کند اما بهق و برص و کژدم کزیده و دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفید است و ادرار
بول و حیض کند و سده بگشاید نعناع معروفست گرم و خشک است بدرجهٔ دویم کرم دراز معده را بکشاند
و قوت معده دهد و فواق بنشاند و قوت باه دهد و نسیان بیفزاید و اگر زن پیش از مجامعت بر خود گیرد حامله

شود و عصاره اش با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با انار خورند هیضه ساکن گشت هلیون بارچوبه گرم و تر است بدرجه اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و آب برگش پخته درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفید است اصلش جوشانیده عسر البول و عسر الحیض را نیکوست و اگر شراب بزند دفع زهر رتیلا کند بسیار خوردنش قی آرد هندبا کاسنی صحرائی و بستانی باشد سرد است بدرجه دویم و یا اول تر و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فی کل ورقه من ورق الهندبا وزن الحبة ابستانی رمد حاره و نفس و صفرا و حرارت معده را تسکین دهد آبش یرقان و خفقان را دفع کند و صحرائی را طرخشقون خوانند سرد است و خشک بدرجه اول ساحق العین و گزدم و زنبور گزیده و برص و تب ربع و درد دندان را نیکو بود و اگر غره یکشنبه بود در حالت رویت هلال کاسنی را با گوشت اسب اگرچه مریض یکساله بود بخورد که رفع شود و دیگر معاودت نکند الا دویه هرچه وقتها نشاید خورد و از آن اندکی از برای دفع مرض و رنج خورند اگرچه بدن را غذا نیز دهد آنرا ادویه انگارند نام اکثرش بزبان یونانی و عبری و دیگر زبانها نیز مشهور شده و اغلبش بزبان فارسی و عربی نام دارد و از مشهورتر آنها بتبدیل حرف صد و هفتاد و پنج را یاد کرده شد اذخر گرم است بدرجه سیم و خشک باول قوت معده و تحلیل آماس معده و جگر و گرده کند و بول و حیض بگشاید و سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود ببرد اذان الفار سرد و تر است بدرجه اول گیاهی کوچک و برگ نازک شاخش بر روی زمین رود و خوش بو و گلش زرد و لاجوردی و آسمان گون باشد آماس حاره و حمره و ربو و لقوه و جراحات و صرع و دفع زهر افعی را مفید است اذریون معروفست و در غایت سرخی بود و میانش نشان سیاه بود داء الثعلب و عرق النسا و دفع زهرها را مفید است و اگر آنرا از جا برخود کسی برد بچه بیفکند و اگر آبستن نبود بعد از آنکه برخود کند مردها و دخول کند حامله شود ارد قیامی مانند کبریت است بوی تیز دارد و لطلا زنبور گزیده و اورام حاره را مفید است اسارون گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم دفع جگر و سپرز کند و علل از اعضا ببرد و ادرار بول و حیض کند و رطوبات که بر طبقه قرنی بصر بود بصلاح آرد اسراس گرم و خشک است بدرجه دویم نخش داء الثعلب و باد فتق را مفید است اسطوخودوس گرم و خشک است بدرجه اول سده بگشاید و اخلاط غلیظ رقیق گرداند و سودا و بلغم را باسهال آورد و صرع و مالیخولیا ببرد و چون بپزند آبش همه دردها را مفید بود اسقیل مرگ موش گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم صرع و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفید است و اگر چهل و یک روز صاحب طحال بیابد شفا دهد و اگر در خانه نهند دفع هوام کند اسقور دیان سیر دشتی گرم و خشک است باول درجه و چهارم سده بگشاید بول و حیض براند و گوفتگی عضلات ببرد و جراحات بزرگ و ریشهای بد را نافع است اسقالوقندریون گرم است بدرجه اول و خشک بدویم سنگ گرده پاره کند و صلابت جگر ببرد اسکندروس بوی ناخوش از دهن ببرد اسطوطیوس بضماد شفای اورام دهد افتیمون گرم و خشک است بدرجه دویم سودا براند و بلغم تحلیل کند و سده بگشاید

و باد پا

وباد ها بشکند اکلیریخ گیاهیست درد دندان و معده را مفید است اکلیل الملک گرم و خشکست بدرجهٔ اول
اورام صلب شده را نرم کند و اندامها را قوی گرداند و فضلات را تحلیل کند املج آمله سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدویم
رنگ موی را نیکوست و معده را قوت دهد و دباغت کند و بوی زشت از دهن ببرد و قی و تشنگی بنشاند
و قوت دل دهد و دفع بواسیر کند انجدان انگیان گرم و خشکست بدرجهٔ سیم قوت باه دهد و دفع بواسیر کند و معده و
درد زهار را مفید است و بول و حیض براند و خنازیر بگدازد داء الثعلب را مفید بود و تخم آنرا اسقالیوس خوانند گرم و خشکست
بدرجهٔ دویم و ادرار بول و حیض کند و بچه را زود فرود آورد و صرع و فضلات و اخلاط و اوجاع رحم را مفید بود و
اصل آنرا محذوب و صمغش را حلتیت گویند و آن انگژد است بدرجهٔ سوم گرم و خشکست و تب ربع و کژدم و
سگ عقور گزیده و آماه و ملاذه را مفید است انجره گزنه است بدرجهٔ سیم و خشکست بدویم تخمش با زردهٔ نیم برشت
قوت باه افزاید بافراط و خلط لطیف غلیظ گرداند و بلغم لزج شده را ببرد و ریشهای خورد شده و سرطان را مفید است
الیلون بادیان رومیست گرم و خشک بدرجهٔ دویم تحلیل بادها کند سده و جگر و سپرز و گرده و رحم بگشاید و
بول و حیض براند و شیر بیفزاید و تب کهن ببرد و تنگی نفس را نیکو باشد باد آورد مانند خسک است و خارش
از خسک درازتر است گرم و خشکست بدرجهٔ اول تخمش اورام بلغمی و ضعف معده و درد دندان و گزیدن هوام را
نیکوست بادرنجبویه بادرنگ بویه و بعضی بادروج گفته اند گرم و خشکست بدرجهٔ دویم بویش کژدم را بکشد
و جرمش بوی دهن را خوش کند و قوت معده و دل دهد جرب سوداوی و خفقان زایل کند و فواق بنشاند و تاریکی
چشم ببرد پر سیاوشان معروفست گویند که چون افراسیاب سیاوش را بظلم بکشت از خونش آن گیاه برست
بدو باز خوانند برگش مثل گشنیز است و ساق و شاخ و گل ندارد گرم و خشکست بدرجهٔ اول دلها و بواسیر و آب
کشادن مشیمه را مفید است خنازیر و سنگ گرده را تحلیل کند برنجاسف گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدویم
و برگی کوچک دارد و سفید و زرد مانند افسنتین صداع باز دارد و مشیمه و فتح سده و قروح و آماسها و ریشهای رحم
را مفید است برنگ کابلی گرم و خشک است بدرجهٔ سیم رطوبات را نشف کند بلغم و سودا از معده بکشد و مفاصل را
از اخلاط پاک کند و حب القرع را بکشد بزرقطونا معروفست بعضی فارسیان آنرا اسفیوس خوانند
سرد و خشکست بدرجهٔ دوم آبش سرد و تر بود و بهمین درجه حرارت و تشنگی بنشاند و طبع را نرم کند و آماسها را مفید
بود بیدوشه تخم خشک سرد و خشک است اسهال خون باز دارد و ریشهای امعا را مفید بود و سینه نرم
کند بسفایج گرمست بدرجهٔ دویم و خشک بسیم سودا براند و قولنج ریحی بگشاید بلبوس گرم است بدرجه
دویم و خشک باول شکلش مثل پیاز کوچک است مانند پیاز نرگس و برگش مانند گندنا و گلش مانند بنفشه کلف
و نشان قروح ببرد و قوت باه و معده و اعصاب دهد نبات و بدان اوجاع رحم و کلیه و ادرار بول و حیض

و بواسیر برد بهار کاو چشم را بعضی عرار خوانند و گرم و خشک است بدرجهٔ دوم دماغ را مفید است اخلاط غلیظ را
تحلیل کند و بادها بشکند بود دانش تریاکست از بهر همه زهرها و دفع برص و جذام کند بوزیدان گرم است بدرجهٔ سیم
و خشک بدوم نقرس و مفاصل را نیکو بود که از سردی بهم رسیده باشد بوشش بهترینش دربندی بود و سر درد و سستی
نقرس و اماسهای گرم را نیک بود بوقیقا سخ را جلا دهد و جراحات را باصلاح آرد و مثقالی از آن اسهال بلغم کند
بیش گرم و خشک است باول درجه و چهارم بزمین هند میباشد نیم درم از آن زهر قاتلست پادشاهان هند کنیز
بچگان جمیله را بدان پرورش دهند اول در مسکن ایشان از آن گیاه نهند تا با آن خوی کنند پس در فراشش ایشان نهند
پس بدهند تا ببویند پس بتدریج بخورانند ببعضی جوی تا مثقال میرسانند پس آن کنیزک را تحفه بدشمن فرستند با او مباشرت
کردن و مردن یکی باشد و موشی است که از آن میخورد اجزای موش همین دارد طلای آن برص و جذام را زایل کند
اما بیش از دو دانگ بکار نشاید برد ترسد گرم و خشک است بدرجهٔ سیم و بهترینش چینی است اخلاط غلیظ محرقه و مرض
فالج و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یک درم بیش نشاید خورد و نگلش بلی مانند است
ترمس باقلای مصریست گرمست بدرجهٔ اول و خشک بدوم جلای رخ دهد و بهق و کلف را زایل کند پخته اش
بریش برص و جرب و موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در خانه بپاشند مگس بگریزد و کرم معده را بکشد و بادها بشکند
و چندانکه در دفع تلخیش کوشند بهتر باشد بشوم آفتاب پرست است بودنج گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول قوت باه دهد
و اخلاط لزج او سلینه پاک کند و اماسها بنشاند جعده ترمون گرمست بدرجهٔ سیم بول و حیض و اخلاط تلخ براند و شربتش
نیم درم بیش نشاید جعده بعضی آنرا قولیون خوانند و آن نوعیست از سلخ گرم و خشک است بدرجهٔ دوم فتح سده و
تحلیل و اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفید بود و دودش هوام را بگریزاند حب الفرید
مانند سیر است سرد بدرجهٔ اول و خشک بدوم قوت باه را نیک بود حلبان مانند ماش است سرد بدرجهٔ اول خشک
بدوم اخلاط سوداوی فاسد انگیزد جوز ماثل سرد است بدرجهٔ چهارم و تر بدوم و مخدر است دماغ را مضر بود و بدان
استعمال ناکردن اولی است جاج خار ترنجبین گرمست و قراونه گوشت نیز خوانند تخم خربزه با آن بپیوند کنند ثمرهٔ نیک
شیرین دهد ترنجبین گرم است بدرجهٔ اول به تری معتدلست سعال و تشنگی و درد شکم را مفید است و حرارت بنشاند و
اسهال برفق آرد و تری اندام آرد جاشا گرم و خشک است بدرجهٔ سیم برگش کوچکست و گلش با سرخی زند قوت
روشنی چشم دهد و حیض و بول را براند و تنگی نفس را نیک بود و اما طبعی تحلیل کند و سده در وی بگشاید حب الرطم گرمست
بدرجهٔ دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوت دهد اما معده و سپرز را مضر بود حب النیل صاحب منهاج گوید کاریزه
هندیست گرم و خشکست بدرجهٔ سیم اخلاط غلیظ از بدن اخراج کند و بصر را جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود و
تخمش بسرکه آغشته در خانه بپاشند مگس بگریزد و سپید تنیف دفع رطوبات کند و بادها از معده براند و اوجاع باد را بنهد

است و در دفع چشم بد سوختن سپند مجربست خشک کند که سرد و خشکست بدرجهٔ اول قروح و باه و عسر البول
و قولنج را مفید است شرابش دفع زهر قاتل کند آبش در خانه بپاشند دفع کیک و دیگر هوام کند خندقوق دوا
ئی است گرم و خشک است بدرجهٔ دویم بویش مار را بگریزاند عصارهٔ آنش تاریکی چشم را زایل کند و صرع و درد کاو و خناق
ببرد و برگ و تخمش قوت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده بگرمی بدل کند و درد پهلو و رحم و مثانه را مفید است
و اما از تخم و برگش از هر یک سه عدد بیش نشاید خورد حنظل معروفست گرم و خشک بدرجهٔ سیم نام اوش علقم و تخمش خطبیانا
خوانند و حنظل مانند دستنبو باشد بلون در غایت تلخی فتح سده و اوجاع طحال را ببرد و زخم گزیدن کلب عقور و
هوام را مفید است برگش در خانه بپاشند پشه بمیرد و امراض جذام و نقرس و داء الفیل و عرق النسا و فالج را مفید
است و اصلش را که خطبیانا خوانند گرمست بدرجهٔ سیم و خشک بدویم فتح سده کند و طحال را بگشاید و ادرار بول و حیض کند
و بهق ببرد و از آن زیادت از نیم درم نتوان خورد دودش عقارب را بگریزاند حی العالم بستان افروز سرد است
بدرجهٔ سیم و خشک است بدویم رتیلا گزیده را نیک مفید است و اخلاط باستفراغ از قعر بدن برآرد خانق النمر بویش
پلنگ و گرگ و خوک و سگ و دیگر سباع را و عقرب را از غایت تیزی هلاک کند و بواسیر را مفید است
خیار زهی پیرکن ملوکیه و رطوکیه نیز گویند سرد است بدرجهٔ اول و تر بدویم برگش شب بهم برآید و روز گشوده شود
جرب و زنبور گزیده را مفید است با نمک ناسور ببرد تخمش دافع زهر است و رتیلا گزیده را نیکوست بر و سینه را
نرم و اماء حاره ساکن کند و سرفه نشاند خرنق برگش مانند برگ خیار است گرم و خشکست بدرجهٔ اول بهق و برص و قوت
باه و جرب را نیکوست بویش پشه و کیک و دیگر هوام بکشد و آنرا با چیزی سرشته بخورد موش دهند بمیرد و امساک
طبع کند و اوجاع بنشاند خرم قروح چشم و دیگر امراض آن و دفع اشک را مفید است خصی الثعلب گرم و تر است
بدرجهٔ اول و دویم گرم و تر باول برگش شیرین بود و ثمرهٔ آنش خصی الثعلب تشنج و فالج را مفید است و در قوت باه خاصیت
سقنقور دارد خاصه چون با شراب خورند خاصیت بیش دهد خصی الکلب بطبع مانند خصی الثعلب است اما این را برگ و
بالا و برگ زیره بود و اورام بلغمی را حل کند و قروح پاک گرداند و بواسیر بگشاید تازهٔ آنش قوت باه دهد و خشکش نقصان آرد و
بعضی بر عکس گفته اند خطمی معروفست گلش همه رنگی بود و بسیار بقا باشد و عروقش چند سال برجا ماند طبعش سرد
و تر است بدرجهٔ اول با سرکه طلا کرده بهق زایل گرداند آبش عسر البول و عسر الولاده را مفید است بن موی
سخت گرداند و خطمی رومی دفع هوام کند و مثقالی از آن دفع قولنج کند خلعدا از ممنوعات سبعه است خم حم
آنکه موی را نیکو کند مشام بگشاید و فضلات باستفراغ برآورد و بادها بنشاند و قبض آرد و بیخ اندروی پاک کند و جرم
اذکام را مفید بود حشیشة الاوراق بگرمی و سردی معتدلست و خشک است بدرجهٔ سیم با زهرها مقاومت کند
حسنی برگش مانند برگ کندناست و اصلش مثل نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدلست و خشکست بدرجهٔ سوم

داء الثعلب وبهق وقروح خبیثه ویرقان وادرار بول را مفید است جبیر بوا گرم وخشک است بدرجهٔ سیم معده وجگر
سرد را گرم کند وبر هضم یاری کند داودی دانه ایست مانند جو کوک وازو درازتر گرم وخشک است بدرجهٔ دوم قابض است
اوجاع استرخا وبواسیر واسهال را مفید است درونج دروند گرم وخشک بدرجهٔ سیم بادهای غلیظ تحلیل کند
واوجاع رحم را که از سردی بود زایل گرداند وکژدم گزیده را مفید بود وند مانند فستق وخروع ملیا شد گرم و
خشک است بدرجهٔ چهارم ومسهل تام است وازآن یک حبه یا دو حبه بیش نشاید خورد وبمصر بعضی آنرا الزن خوانند
برکش ببرگ گندم ماند در گرمی وسردی معتدل است اورام داء الثعلب را مفید است وباسهال گرم شکم فرود آورد
داء الفیل را مفید بود وبیار چوبه ثمره اش زوفا خوانند گرم وخشک است بدرجهٔ سیم اوجاع سینه وپهلو وضیق النفس
را نافع بود وادرار بول کند وکرم شکم بکشد ولرزه ورعشه را دفع کند وزوفا بر آن خار بود که بر وپشم میش باشد
گرم وتر است بدرجهٔ دوم همه صلابتها ببرد وخاصه از اوجاع جگر وشانه وگرده ورحم زریره گرم وخشک بود
بدرجهٔ دوم اما سهال وجگر ومعده ورحم را مفید بود ذنب الخیل سرد است بدرجهٔ اول وخشک بدوم نافع قی و
زیادتی خون رفتن از مقعد دفع کند راسن بیخ گیاهیست گرم وخشک بدرجهٔ سیم اعضای سرد شده را گرم کند
ودرد بهی گاه ودیگر اعضا بنشاند وضیق النفس وعرق النسا را مفید بود واخلاط غلیظ لطیف کند اما دردسر ونقصان
قوت باه شود ریهیج گرم است بدرجهٔ دوم وخشک باول جراحات را مفید بود راعی الحمام گرم است باول خشک و
بدوم وجراحات ولقوه را مفید است رقاع دهمن باشد گرم وتر است فی آرد شربتی ازو چهار دانگ است
با آب تخم ترمق وشبت وپودینه باید خورد رامک سرد وخشک است بدرجهٔ دوم قوت معده وحرارت
بنشاند ریحان سلیمان بجبال فارس باشد برگش بخطمی ماند با سرکه ضم کرده اورام بلغمی با نقرا ونقرس وبواسیر را
مفید است زراوند دو نوع است یکی را مدحرج گویند یعنی گرد ودیگر را طویل خوانند گرم وخشک است بدرجهٔ سیم
وآنچه گرد بود حرارتش کمتر بود گوشت ریشها برویاند وسده بگشاید وبادهای غلیظ تحلیل کند وپیکان بیرون
افکند وصرع وفواق ورعشه وطحال ودرد پهلو را مفید است وبچه مرده ویارک را فرود آورد زرنیخ
گرم وخشک است بدرجهٔ دوم معده وجگر را مفید بود واگر با روغن بنفشه در بینی فکنند صداع ببرد
زرنباد گرم وخشک است بدرجهٔ دوم بادها بشکند وقی باز دارد ودفع زهر هوام کند وبوی سیر وپیاز و
تشنگی ببرد زنجبیل گرم است بدرجهٔ سیم وخشک بدوم بلغم از سینه وگلو بکند وشکم اندک با یه نرم کند وبادها
از معده وروده براند وتاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند ساوج گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدوم در
میان آب ملیا شد بی آنکه بجائی متعلق باشد برگش مانند شاه اسفرم است قوت معده دهد وادرار بول کند ودر میان
جامه نهند از آفت نگاه دارد وچون زیر زبانش نهند بوی دهن خوش کند وقوت دل دهد سرخ بینه بزر وفائده

است گرم است باوّل وخشک بدویم قابض است برگش قروح امعا کند سندطاریون بفارسی برابران گویند گرم وتر است
اورام بارده وگزدم گزیده را مفید بود سورنجان بیخ گیاهی است سرد وخشک بدرجه دویم فضلات مفاصل براند اما
معده را مضر باشد سعتر اولش را کلید وار نیز خوانند وترکان کجی گویند گرم وخشک است بدرجه سیم دفع باد وبلغم کند وطعام
هضم شود وادرار بول وحیض کند ونور بصر دهد ودرد سرین ببرد ووجع دندان را تسکین دهد وکرم شکم را بکشد وبار گزیده را
شفا دهد سعد گرم وخشک است بدرجه دویم ریشهای عسر خاصه ریش دهن وسنگ مثانه را مفید است وحیض وبول را
براند وباد را بشکند وعروق بسته بگشاید ومعده را دباغت دهد وبوی دهن خوش کند سقمونیا محموده گرم وخشک است
بدرجه سیم صفرا واندکی از بلغم براند اما معده را مضر بود وجگر را تاسه آورد وشهوت طعام ببرد با سرکه بر جرب طلا کنند تحلیل دهد
سپستان سرد وتر است بدرجه اوّل طبیعت را نرم کند وسعال ودرد دندان را مفید بود سنای مکی از مسهلات است
در مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست که لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السناء سوسن اصلش مستعمل
است وگرم است بدرجه اوّل اخلاط فاسده تحلیل کند برگش بوی زشت از اندام زایل کند سرمادریج از ممنوعات سبعه
است شاهترج معروفست گرم بدرجه اوّل وخشک بدویم طعمش تلخ بود جگر وجرب وحکه وقوت معده را مفید بود
وبول بسته بگشاید شعاب برگش مانند ماهی کوچک است وثمره اش مثل بیادق ودر طرفی سه دانه بود واز مسهلات است
وقی آرد وگرم وخشک است باوّل درجه وچهارم وبعضی آنرا حب الملوک خوانند انواع مفاصل ونقرس واستسقا و
عرق النسا را مفید است برگش بپخته نقرس وقولنج ببرد واز دهنش مردان را زیادت از سه دانه نشاید خورد وزنان را زیادت
از دو عدد نشاید خورد شبرم بعضی آنرا ابو مالیون خوانند از ممنوعات سبعه است برگش بطرخون ماند قوت باه ومنی بیفزاید
ودندان را مضر است واز وی بیش زاید ده درم از زهر قاتلست شجرهٔ مریم آن را عیون خوانند واصلش را عرطنیثا
خوانند ثمره اش گرم وخشک است بدرجه دویم زکام باز دارد ونزول آب چشم وخنازیر ویرقان را مفید است واصلش
دافع لقوه وفواق شود وآسانی وضع حمل دهد شقاقل گزر دشتی است گرم است بدرجه سیم وتر باوّل قوت باه
را مفید است بیخش بهمن خوانند گرم است بدرجه دویم وبخشکی وتری معتدل قوت دل وباه دهد شقایق النعمان لانه
عهد نعمان بن منذر باز پیدا شده است وبدو منسوب گشته وخشک است بدرجه دویم با پوست جوز خضاب را نیکوست
وجرب وقروح را زایل کند ورطوبات را تنشیف دهد آنرا با شاخش بپزند آبش بول وحیض بگشاید وعصاره اش نور بصر افزاید
واوجاع عین وبیاض العین ببرد ونوعی است از آن کالش سفید میباشد بهق را مفید بود شکار گرم وخشک است
بدرجه اوّل خنازیر وبهق وقروح کهنه را مفید است شکاع گرم است بدرجه اوّل وخشک بدویم ملاذه وانا معده
وقروح وخون از بر برآمدن را مفید است شل بعضی آنرا اخشن اخکار خوانند ومانند گیاهی بسیار برگست وساقش به
سطبری انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد وچون زن حامله بخورد بچه بیفکند اورام سخت ونقرس و

وعرق النسا را مفید است شیحجا سرد است بدرجهٔ چهارم وخشک بسیم ساقش مانند ساق بادیان است وبرگش مانند حنا
وتخمش مانند انیسون وگلی سفید دارد ومنع رستن موی وآمدن خون ونقرس را مفید است وبسیارش قتال بود شیر
بوان از ممنوعات سبعه است شیطرج بهترینش هندیست گرم وخشک است بدرجهٔ سیم بهق وبرص وعرق النسا وسرین
وطحال را بضماد کردن نافع است شیلم بعضی عرب آنزار وان خوانند گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدویم بهق وداء
وخنازیر وقروح وقوبا را مفید است صبر طعمش در غایت تلخی آنرا صبر خوانده اند گرم است بدرجهٔ اول وخشک
بدویم تقویت معده دهد وکرم معده بکشد ورطوبتهای عفن ناسور ببرد وبلغم از معده برد اردو اما با مقدونیات نباشد
طراثیث بهور پیخ کباهیست سرد بدرجهٔ دویم وخشک بسیم تقویت اعضا دهد وخون شکم دفع کند طربعیان کاشش
مانند معصفر است تخمه بر گزیدهٔ افعی نهند درد ساکن کند وزهر بیرون آورد عاقرقرحا طرخون گیاهیست گوشت
بن دندان سخت کند ورعشه ببرد عیهر بستان افروز را بعضی حماحم خوانند کاشش بادهای بچگان بنشاند وفربهی آورد
وعصارهٔ اش قروح عفنه که در دهان بود قلع کند عبیشران کافور سرم زکام بارد را مفید است عصی الراعی
سرد است بدرجهٔ سیم وتر بدویم کوفته بر معده بندند سوزش معده بنشاند وتسکین خون وآماه کند وقروح گوش ببرد
علیق ثمره اش بتوت ماند وبرگش ببرگ درخت گل سرد است بدویم درجه وخشک بسیم ارو ک را سخت کند ریش
دهن ببرد ورفتن شکم وریش امعا وضعف معده وخون از بر برآمدن را مفید است عنب الثعلب سگ انگور سه نوع
است مخدره ومنوم وقاتل از مخدره دوازده دانه از منوم هشت دانه واز قاتل چهار دانه دیوانگی دارد واز اصلش یکمثقال
خواب آرد وعصارهٔ هر سه نوع قوت بصر دهد عنصل پیاز دشتی را بصل الپیاز نیز خوانند دو عدد از و صفای آواز
وفتح سده ومالیخولیا وصرع جنون وسنگ گرده ومثانه واختناق رحم وآماه سپرز وعرق النسا وبهق را مفید است
غاریقون گرم وخشک است بدرجهٔ سیم سده وجگر وگرده کشاید ویرقان وصرع ورعشه ببرد وگزیدگی هوام را
نافع بود وسودا وبلغم را اسهال کند غافث گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدویم وعصارهٔ اش همچنین قوت جگر
واوجاع را نکوست فاشرا گرم وخشک است بدرجهٔ دویم معدهٔ سرد را دهد کلف وصرع ببرد وحیض براند فاغره
مانند نخود است گرم وخشک بدرجهٔ دویم مقوی است معده را فرفخ سرد وتر است ریش روده وکندی دندان
ببرد وصفرا وسوزش مثانه بنشاند فرنجمشک گرم وخشک است بدرجهٔ دویم سدهٔ دماغ بگشاید وخفقان سودائی دفع
کند ومجاری طبعی را تقویت کند قط گرم وخشک است بدرجهٔ اول با همه زهرها مقاومت کند وبعضی را دفع کند
قلیحه گرم وخشک است بدرجهٔ دویم معده وجگر وسپرز را مفید است فنجنکشت گرم است بدرجهٔ چهارم وخشک است
بدویم برگش ببرگ زیتون ماند کاشش وبرگش وساقش استعمال را شاید زنگ رخ پاک کند وصداع ومارگزیده وفتح
سده وجگر ومعده وهمه احشا را مفید است ودودش هوام را بگریزاند فو گرم است بدرجهٔ اول وخشک بدویم بخشش

قوت

اورا بول و حیض کند و سده بکشاید قوه کرم و خشک است بدرجهٔ دوم بعضی آنرا رودنکت خوانند سده جگر
و سپرز بکشاید و طلا کردن یرقان و برص و بهق را ببرد قاتل الکلاب کرم و خشک است رعاف آورد قاقلی مانند
اشنانست کرم و خشک در درجهٔ اول ادرار منی کند و اسهال صفرا آرد قثاء الحمار کرم و خشک بدرجهٔ دوم
حیض فرود آورد و بچه را در شکم بکشد و عصارهٔ آنش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از وی
چهار قیراط بیش نشاید داد قر و مانا بگرمی و سردی معتدلست و خشک بدرجهٔ سیم بول و حیض براند و سده و احشا بکشاید و چرم
سرد را نافع بود قنط برکش سرد است بدرجهٔ اول و خشک بدوم ثمرهٔ آنش تازه کرم و تر و خشک کرم و خشک تقویت معده
و بهعصارهٔ آنش عنقا تیا خوانند سرد است بدرجهٔ دوم و خشک بسیم بخوردن امعا را و حقنه کردن را نافع بود و بخوردن جهت
سرفه نیکست و بیرون آمدن مقعد را مفید بود قنفر کرم و خشک است بدرجهٔ دوم جراحات تازه بهم آرد و دود آنش اختناق رحم را
مفید است اما صرع را مضر بود قنبیل کرم و خشک است بدرجهٔ دوم حب القرع را مفید است و کرم را بیفکند قنه
تیز و کرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم با زهرهای قاتل مقاومت کند و ضمادش نشاند و ضماد و دفع خنازیر کند و اگر به دندان
گیرند دهان خوره ببرد و بخور بر گرفتن بچه بیفکند و دودش هوام را بگریزاند قنطریون دو گونه است غلیظ و باریک
کرم و خشک است بدرجهٔ دوم حیض را براند و بچه را بیفکند یا در رحم بکشد و خون بر آمدن و خشکی عضلات و ضیق النفس و سرفهٔ مزمن
دفع کند و قنطریون باریک کرم و خشک است بدرجهٔ سیم شاخ و برگش و شکوفهٔ آنش استعمال را شاید و بیخش با خفقان
و عرق النسا ببرد و سده طحال بضماد بکشاید قیصوم نعناع صحرائی آنرا بوی باران نیز خوانند جهت آنکه مار از بویش
بگریزد کرم و خشک است بدرجهٔ سیم قوت معده و دل و زیادتی نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام آرد و نشاندن
بادها را نیکوست و موی روی زود رویاند و عسر البول را مفید است آبش دفع زهر کند در جامهٔ پشمین نهند از آفت
نگاه دارد کلنج کرم و خشک است بدرجهٔ چهارم جرب و خارش را ببرد و دریدن پوست و سفیدی ناخن و داء
الثعلب را مفید است بیخش عطسه آرد کاکنج سرد و خشک است بدرجهٔ اول درد جگر و گرده و مثانه را از آفت نگاه دارد
کلیواسه بویش کیک را سست کند چنانکه او را بآسانی توان گرفت کماه معروفست سرد بدرجهٔ دوم و تر
باول در زیر زمین از تاثیر جرم قمر تخم نهد و باید چنانکه کر انگبین از هوا حاصل میشود و کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد
و آبش چشم روشن کند و از آن هرچه در سایهٔ درخت زیتون بود بهتر باشد از حضرت رسول صلعم مرویست که الکماه
یورث القولنج و عسر البول و قال النبی صلعم الکماه من المن و ماءها شفاء العین کازرون کرم و خشک است
بدرجهٔ دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع زهر هوام کند و سده بکشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند و حیض براند کمافی
طوس تخم کرفس رومیست کرم و خشک است بدرجهٔ سیم و مزیل یرقان و مدر بول و حیض شود و تشنگی نشاند لالا بوایر
را و خون آمدن را دفع کند لبلاب بعضی فارسیان آنرا سنوبره و لوک نیز خوانند کرم و خشک است بدرجهٔ اول
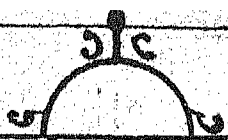
یا بجور کردن

صداع گرم را و طحال و دفع صفرای سوخته و موی رویانیدن و قتل شپش و آماس طحال را مفید است آبش در گوش چکانیدن
در گوش بپرد لحیة التیس سرد است و خشک بدرجهٔ دوم برگش جراحات بخیاط و شفا دهد و شکوفه اش از برگ قوی تر است
ریش امعا ببرد و معده را قوت دهد و مواد را از معده باز دارد و عصاره اش هیوسطیداس خوانند همه امراض را که از شش بود
و استرخا را نافع است لسان الثور گاوزبان گرم و تر است بدرجهٔ اول تقویت و تفریح دل دهد و ازالت غم کند و در میان
شراب خوردن زیادتی نشاط و خرمی آورد لسان الحمل سرد و خشک است بدرجهٔ اول بزرگ و کوچک میباشد
و ریشها و بادهای عفن شده را زایل کند و ناسور و ریش امعا ببرد و رفتن خون باز دارد و بر گردن صاحب خنازیر ببندند
شفا یابد و پخته بغرغره درد دندان بنشاند و چون با عدس بپزند صرع و تب زایل کند لفاح سارک سرد است بدرجهٔ
دوم و تر باول و برص و صداع و خواب را مفید است صحرائی آن مانند آدمی نر و ماده میباشد نر مردان را و ماده زنان را
دفع اورام و خنازیر و دمل سخت کند اگر کسی را عضوی بفساد آمده باشد و جز قطع درمانی نبود سه فلوس از آن بخورد بیهوش شود
و از الم قطع خبر ندارد بیخ لفاح دشتی را سروج گویند و آن بغایت سرد است و مخدر بشراب پخته ده درم از آن شراب خواب آرد
و بیهوش کند اگر فتیله بشراب آغشته بخود برگیرد نیز همین عمل کند پوست بیخ او درین افعال قوی تر است و بوئیدن نیز این اعمال
دارد مازریون مشهور است و از ممنوعات سبعه است گرم و خشک است بدرجهٔ چهارم بزرگ و کوچک میباشد برگش مانند
برگ زیتون است و از آن هرچه سیاه تر بود قتالست و از بزرگ و کوچک ده درم قتالست و جمیع اصناف بهق و کلف و فتح
قروح و خنازیر را مفید است و استسقا را بهترین دواست ماهیشا سرد و خشک است بدرجهٔ اول آماسهای غلیظ را دفع کند
و شیاف ماهیشا در امراض چشم مفید است ماهی زهرج گرم و خشک است بدرجهٔ دوم برگش بطرخون ماند چون در آب
افکنند از بویش ماهی مست شود و بر سر آب افتد چنانکه آنرا بدست صید توان کرد نقرس و وجع المفاصل و دفع فراموشی
کند و پشت را قوت دهد مر گرم و خشک است بدرجهٔ دوم سر را زیند و کرم دراز معده بکشد و آبله چشم ببرد و قوت معده دهد و چون
زنان بخود برگیرند بچه بیفگنند و اندکی از و در بینی افکنند بادهای غلیظ زایل کند و خون آمدن از دهن باز دارد و چون بر قوبا طلا
کنند صحت دهد مراسیه آنرا نجوم المجوس نیز خوانند کاشتنی بهتر از برگ و اصلش از کاشتنی اعجری که باسبزی زند نیکوتر خون جراحات
باز بندد و پخته خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد مرو تخم مرو گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و امراض بارد و اوجاع رحم و
مفاصل را مفید بود اما صداع و عطسه آرد مرماخور گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم قوت دل دهد و زوال خفقان کند و
در شراب خوردن مستی زود آورد مقدونیس کرفس رومی است گرم است بدرجهٔ سیم و خشک بدوم قوت
معده و جگر و سپرز کند و سده بگشاید مشکطرامشیع گرم و خشک است بدرجهٔ سیم بچهٔ مرده را فرود آورد و هم بخود برگرفتن و هم
بخوردن و شرابش فی بنشاند و ناسور و بول و حیض براند ملخ رویش همیشه با آفتاب بود سودا سفرم گرم و خشک است
بدرجهٔ اول صرع و امراض دماغ را نافعست و معده را قوت دهد موبیزج گرم و خشک است بچهارم درجه بجنبانیدن دفع غم

کردن

کردن دفع بلغم کند و از بیرون استعمال کردن حرارت ببرد و بماء العسل خوردن قی بافراط آرد **نانخواه** [^1] قیصر کرم و خشک است
بچهارم درجه تقویت معده را نیکوست بلبس غذای سمانه است و سمیتی دارد و بدین سبب از سمیت خالی نیست **نرگس**
بیخ بکیاهیست بهتر بلبش سفید و بزرگست و آنرا ملنک نیکو شناسد و آنچه درمیان سرکین باشد پاک بود و بهتر باشد بوقت
بهار سر از زمین بردارد و برکش برگ خربزه ماند و در آخر برگ گشنیز ماند و این صفت دیگر حتا لیش را بنود خواصش
جالی و کلش را فرزند تیره و زیاده ازده چو نتوان خورد و ریشهای کهن را بطلا مفید بود و در اوّل بکم باید نهاد و
چندانکه به شود می افزود تا صحت پذیرد امتحانش دیکیت جوشان را از جوشش فرو نشاند و اگر در تنور خباز افکنند
نانها فرو ریزد و اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند **هال** کرم است بدرجهٔ اوّل و خشک بدویم معده و جگر را قوت دهد و
مدد هضم طعام کند **هزار خشار** کرم و خشک است بدرجهٔ دویم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ را رقیق گرداند و دفع خارش
پوست و صرع شود و آبش با ختقان در رحم فضلات آنرا انفراج کند **هفتبیخ** از ممنوعات سبعه است و ح
کرم و خشک است بدرجهٔ سویم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز بکند و لبقه قرنی چشم جلا دهد و
درد پهلو و سینه را نافع بود و در آبش لنشستن اوجاع رحم زایل کند و **خشکیش** کرم و خشکست بدرجهٔ سیم آنچه از فاریاب
آرند خشکی او کمتر از آنکه از ترکستان آرند کرم دراز معده امعا را بکشد و بادهای شکم براند **هیتوع** گفتیم که هفت نوع
۱ مازریون ۲ عشر ۳ سر ریوان ۴ صفر بیخ ۵ یو ماطون و آن شبرم است ۶ حلبذا ۷ سر با دریخ شیرهٔ ممنوعات را
برابر رخ و قوبا و ناسور طلا کنند شفا دهد و چون با روغن بهم بر اندام مالند موی ببرد و بن موی کمتر شود و بکثرت تکرار
شاید که موی بر نیاید و چهار قطره از ینبوع در انجیر افکنند و خشک کرده بخورند سودا و بلغم باسهال دفع کند **المشمومات**
هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود و آنچه از اشجار و ادهان و احجار است هریکی در باب خود آمد و آنچه از
تخوم است اگرچه چون ادویه از دیگر فواید خالی نیست آنرا درین حروف نوشتن مناسب تر نمود و از آن بیست و
هفت نوع بر ترتیب حروف بنویسیم **ارمال** بعتربه مانند است همین سیاه باشد و هرچند خوشبوی تر باشد بهتر
بود و اوجاع دهان و ربو و تقویت دل را مفید است **افشنین** کرم است بدرجهٔ اوّل و خشک بدویم در میان
جامه نهند از آفت نگاه دارد و رنگ رخ نیکو دارد و داء الثعلب و داء الحیه و هوام گزیده را و قوت معده و جگر و
سپرز را مفید است **اقحوان** کوبل کرم است بدرجهٔ [3] و خشک بدویم کلش سفید و سرخ میباشد که اقحوان
کل بابونج است نواسیر و سپارا مفید است خلط غلیظ پاک کند و غلش بواسیر و قولنج و درد مثانه را زایل کند
بابونج کرم و خشک است بدرجهٔ اوّل کلش زرد میباشد صداع بارد و قولنج ریحی را مفید است و طبیعت را
نرم کند و بدن را کرم گرداند و مشام را بگشاید و قوت دماغ دهد و در آبش لنشستن بچه بیفکند **بنفشه** سرد و تر است
بدرجهٔ اوّل صداع و سوء مزاج و سرفه و خناق را مفید است بویش زکام را زایل کند و غلش جرب ببرد و شرابش دفع

[^1]: [2] بعضی گویند
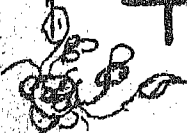
ذات الجنب شود و گرده و مثانه را قوت دهد حنا سرد و خشک است بدرجه اول آماه صفراوی و سوخته و ریش دهان بچگان را
مفید است روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه آنرا فاغیة الحنا خوانند بگرمی و سردی معتدل و خشک است بدرجه
دویم ریش دهن و آماه و درد پهلو را نیکوست خزامعان شکل سنبل است اما برگها و اصلش از سنبل گشاده تر بود و طبع و
فعلش بسنبل ماننده است خیری معروف گرم و خشک است بدرجه سیم گلش زرد و سفید و سرخ میباشد بویش
دماغ را تازه دارد و بادهای غلیظ صافی کند و پرده که بر سر بینائی باشد زایل کند و در آبش نشستن آماه کهنه را ببرد و نثرش
عسر الولاده را مفید است و حیض براند و تخمش همین حکم دارد دوالیه معروفست در زمین اران و مغان بسیار است
و بر روی زمین افتاده میباشد بی آنکه بجائی متعلق باشد فرج را تنگ گرداند زعل مرم بوئی در غایت لطیفی و نرمی
دارد و باد و دماغ سخت موافق بود ریحان شاهسفرم بچند نوعست عرب هرچه گیاه خوشبو است آنرا ریحان و آنچه بزرگتر است ضیمران
خوانند از عهد کسری انوشیروان عادل پیدا شده است و شاهسفرم خوانده اند سرد و تر است بدرجه اول بوی آن سرد و درد
و رعاف و سوختگی را مفید بود و خواب آرد و حرارت بنشاند زعفران معروفست و بسیار جاها بود اما بهترینش
کهستانیست و بادغیسی و هرچه از آن سرخی زنده باشد و باید که از ریشهای او سفیدی بود طبعش گرم است بدرجه دویم و
خشک باول نور بصر افزاید و رنگ رخ نیکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد و آب بسته بگشاید
و تفریح دل دهد و خنده آرد و زیادت از یک مثقال قتالست و ضمادش برص را مفید است و زعفران در اغذیه و ادویه و
الوان حلوات بکار دارند زنبق گل آن خوشبوی ترین گلهاست و روغن پرورده او اوجاع بسیار را دفع کند
بتخصیص بادهای که از سردی بود سداب گرم و خشک بدرجه سیم و ادرار بول کند و اخلاط تحلیل و اصلاب را ببرد
و بلغم را کم گرداند و تا نیمه زمین موافق تر بود و بویش هوام را بگریزاند و صداع را ببرد و عصاره اش تقلیا خوانند باکتحال
تاریکی چشم زایل کند و آبش در خانه پاشند کیک بمیرد و بهق و ثآلیل و فالج و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفید است
بسیار تره خوردن قوت باه زایل کند بعضی آنرا فیجن صحرائی خوانند گرم و خشک بدرجه دویم و دفع زهر هوام کند و بچه
از رحم بیفکند هم بخوردن و بوئیدن و هم بخود برگرفتن سنبل معروفست گرم بدرجه اول و خشک بدویم با یه مشک
است چنانکه گفته اند بیت این نکته نگهدار که تا آهوی تبت : سنبل نخورد خونش همی مشک نگردد : اکلش زبان را
روان گرداند و بوی دهن خوش گرداند و تقویت معده و جگر و دماغ دهد و مزیل خفقان بود و ادرار بول و دفع مواد
فاسده و امعا کند و باکتحال موی مژه رویاند و سنبل هندی را قوت بیشتر است سوسن معروفست گرم و خشک
بدرجه دویم و آنچه سفید و زرد بود گرم باشد بدرجه اول خشک بدویم و گل سفید و زرد و آسمان گون میباشد و هوام را بگریزاند
و خواب آرد و صداع و کلف ببرد و جرب و بهق و درد اعصاب و عسر البول و حیض و بادها را مفید است روغنش عسر
الولاده را بکار برند و فارغ شود و بواسیر را دفع کند بیخ سوسن آسمان گون را ایرسا خوانند و آن خلط غلیظ از سینه و

برو مسلط کرده است گوشتش بدندان کبیر دور ها نکند تا هلاک شود وهم ازین صنف که طول پنجاه گز دارد و عنبر میخورد و
بدان هلاک میشود و تا بکنار بیافتد تا عنبر که از شکم او بیرون میآید بویش بزبان رفته میباشد و کمتر از عنبر یکی است ششم
فیل ماهی بزرگ خلقت است از حرکتش دریا چنان مواج میشود که کشتی را بیم غرق بود هفتم دراقن ماهی وسطی است خوش
طعم در بنادر ها بجد و در دع بنقل صور الاقالیم هشتم دلفین غریق رهانست و ماهی بزرگ خلقت و دو پر دارد چون
کشتی بغرقاب نزدیک شود بر روی کشتی آید و پرها را بگشاید و مانع عبور کشتی شود غریق را بر پشت خود جای دهد
تا دست در وی زنند و غریق را بخشکی رساند چون دریا وردان او را مبارک دانند و در بحیره بشتر یا بمصر هم بدین
نوع ماهیست بر شکل خیلی نهم دو بیان صنف مشهور است گوشتش پاشخو و سیاه پخته بخورند شکم پاک کند و قوت
باه دهد دهم رعاده ماهی کوچکست و بغایت سردی چنانکه بوقت صید سردی او صیاد را سست کند و رسن از
دستش برباید و صیادان بدین سبب رسن را در جائی سخت کرده بماهی فکنند تا آن ماهی بمیرد آن خاصیت ازو
زایل نشود و در امراض حاره سفید است و هر جزوی از آنرا که احد الزوجین با خود دارند آن دیگر را بگلیط از وشکیب
نبود و در مصر بسیار است یازدهم رافد ماهی مبارکست و آن نیز غریق رهانست و ماهیان بزرگ خلقت قصد کشتی کنند
و مانع بگیرد و ها نکند تا هلاکش کرده اند دوازدهم سرطلش یک گز است و خرطومی دارد بزرگ مانند پیکان اکثر حیوانات
زیادان گزند رساند سیزدهم سرخ گوشتش فربه و خوش طعم بود و تن را سفید بود و اما در روغن کلش دوغ و ماست نباید خورد
چهاردهم سیاه بشکل کلاه نمد ترکمانی است چون صیاد قصدش کند خون سیاهی از دهنش بیرون آید که پیرامونش آب سیاه
رده و هر چه با آن آب رنگ کنند متغیر نشود پانزدهم سیفایش ماهی مشهور است ببحر بیت المقدس میباشد با گوشتش نور چشم
در آب بیفزاید شانزدهم سیمایش ماهی معروفست یاد سرش گوشت زاید و ریشها با قرار بود و هنی هم شود از یک
گز درازتر است و گوشت نیکو دارد و بدجله البصره میباشد چون دام بیند قریب دو گز بجهد تا از دام خلاص شود هفدهم
شیلان دو روز بر خشک زنده میباشد بوقت پختن اگر سر دیک محکم نگرفته باشند درون دیک پرانش شود و از آن اثر نماند
نوزدهم سلیم ماهی نرم اندامست و کم استخوان و لذیذ گوشت و ماهی کوچکست بیستم طایر ماهی است بقدر یک گز در بحر هند
میباشد و بیش بوم مانند است بشب بیرون آید و طیران کند و در تاریخ مغرب گوید که آنرا خطاب خوانند و گوشتش
بغایت خوش طعم و سفید بود بیست و یکم طرح ماهی مشهور است و در بحیره از جنس نیکو میباشد هر ست که بسوید بیدار و هشیار
شود و گوشتش روشنی چشم دهد و نزول آب باز دهد و قوت باه دهد و زهره اش دفع خناق کند بیست و دوم عروسک قریب
نیم گز میباشد خاصیتش نزدیک بسقنقور است و رویش مانند آدمی دو دست دارد و در بحیرات بسیار نیکو میباشد بیست و
سیم عشت ماهی خوش طعم است و در بنادر ها از آن بسیار است بنقل صور الاقالیم بیست و چهارم قاطوس ماهی عظیم خلقت
است و کشتی را از آن خوف تمام بود و دریا وردان چون آنرا ببینند رکوی حیض در کشتی بیاویزند ماهی بگریزد و کشتی را

واگر کشتی غرق شود

آسیب نرساند بیست و پنجم قیطا ماهی بزرگست چنانکه استخوانهای آنرا بر رودها قنطره سازند و مردم بر آن گذرند بیست آن رعب
را ببرد بیست و ششم قومی سر و پای عظیم دارد چنانکه کشتی را بدان سوراخ کند که دریا ورزان آنرا ببینند پوست هم جلش آنرا بر کشتی بندند
زخم او و آن پوست مؤثر نباشد بیست و هفتم کوسج بر پشت استخوانی دارد چون تیغی و حیوانات را بدان هلاک کند و در میان
آن آسیبی رسانیدن و چون ساحل نزدیک باشد بر زمین جنبد و حیوانات را زخم زند و او را در آب همان شیر بیست
که شیر را در خشکی اگر آنرا در شب صید کنند بشکل حلقه بیه تازه خوشبو در اندرونش بود و اگر در روز صید کنند هیچ نباشد
بیست و هشتم مدور بر رنگ پلنگ و دستش مانند سگ دراز است و دهانش بر پشت است و فرجش مانند فرج
زنان بیست و نهم منشار از گردنش تا دم بر پشتش دندانهای استخوانست هر یک که طولش دو گز و دو سر دارد و هر
یک بقدر ده گز بر هر جا که آید پاره کند کشتی را از آن خوفی عظیم باشد و در بحر زنگ میباشد سی ام موسی نیم تن است
مرویست که موسی علیه السلام با یوشع علیه السلام ماهی بریان کرده داشتند بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند
و یک نیمه در آب فکندند حق تعالی آنرا همچنان نیم تن زنده گردانید و آن ماهیان از نسل اویند آن صنف را عزیز
دارند و تحفه بروم فرستند سی و یکم در بحر هند ماهی است که اگر آب دهن او چیزی بر کاغذ نویسند بشب خوانا و بروز
نامرئی باشد سی و دوم در حدود جزایر وقواق ماهیانند بطول صد باع و دویست باع کشتی را از ایشان خوفی عظیم بود اما دریا ورزان
با آواز خوب که بزنند ایشان را برمانند سی و سیم ماهیست مانند طبا بموسمی معلوم از دریا بیرون آید و آنرا صید کنند و چون از آن
ولایت بیرون آرند بوی مشک دهد سی و چهارم ماهی است رویش مانند آدمی و بدن بشکل ماهی در بحر هند میباشد سی و
پنجم ماهی بزرگ هم در بحر قلزم میباشد طولش زیادت از دویست گز کشتی را بدم زدن غرق گرداند سی و ششم
سقنقین شکل عجیب دارد بدنش سرد است و دمش گرم و تر و برو موهاست که بوقت الم بر دندان گیرند و در انشانند
سی و هفتم صبر ماهی کوچکست شیخ الیهودی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر مغرب حیوانی است رویش مانند
آدمی و ریش سفید دارد و تنش بر شکل وزغ است شب شنبه را از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشکی بود و هر ببند
که با آن کشتند و هر زحمتی که باو رسانند تحمل کند و قطعاً با آب نرود و آنرا بدین سبب یهودی خوانند پوست آنرا صاحب
نقرس بر موضع الم بندد و در حال درد ساکن شود صدف ذکر پیش درانجا آمده است گوشتش بضماد کرده
افزونی را بپوساند و جراحات را مداوا کند و پیکانها را از قعر بدن بیرون آرد و ثبات و امعا ببرد و چون سوخته بر
مستسقی ضماد کنند نافع بود ضفدع بتازی و غو بفارسیان غوک و ترکان قاربقا و مغولان پرغوث خوانند بر خشک
تواند بود و هم در آب از آب کنده متولد شود و کثرت آن در ولایات زیادت آن دلیلست سبب وقوع وبا بود
زیرا چون عفونت زاید شود وبا حاصل آید استسقا را بنکست زبانش بر دل زن خفته نهند هر چه کرده باشد باز گوید
چون آنرا با آتش بسوزانند بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید خونش در روی مالند هر کس که آنرا ببیند دوست

دارد و گوشتش در خود مانند مسمار در آتش متأثر نشود و دل و زهره اش زهر قاتل است و گوشتش ممنوع الاکل است و غوک چند کاو بزرگ میباشد
وسرخ بود نقطهای سیاه علق نوع جانوری سیاه و دراز است بزرگیش بقدر درازی انگشت فرا و نه آنرا علق خوانند و نیکو عش که بر دلو و
زالو خوانند و فارسیان دلوچه گویند علق را بر موضع متألم نهند تا خون فاسد بمکد چون سیر شود باز افتد نمک بر او افشانند هر چه مکیده
باشد قی کند بازش بنهند تا بمکد تا خون فاسد تمام اخراج کند و زالو اگر در آب خوردن در گلو بماند از دود سرگین روباه بیفتد و اگر
آنرا در شیشه کنند تا بمیرد و خشک کرده و سوده بر موضع موی بر آمدن طلا کنند دیگر موی نروید غطا نوعیست از صدف
و خورش او باد و بین بود و بدین سبب بوی خوش از او آید و آن بوی دفع صرع کند و چون آنرا بسوزانند بادش دندانرا جلا دهد
فرا پنج تن دارد و یک سر گوشتش از گوشت بره خوشتر است پوستش از حریر نرمتر آنرا خر گور بحری گویند فرس اسب آبی
مانند اسب بری است و خوش رنگ تر اگر بر بادیان جهد کره شان نیکو بود و در نیل مصر بسیار میباشد گوشتش در شکم دارد و ادرار را مفید
است پوستش دفع گزندگان خاک کند تا بمرتبه که اگر در دیهی پوست آنرا نهند چندانکه برقرار بود در آن ده گزنده نبود قرد
بوزینه آبی مانند بوزینه بری است قضاعه سگ آبی دشمن نهنگ است و گوشتش پوشش است و خایه اش جند بیدستر
و غرض از صیدش پوست و خایه اوست و در عجایب المخلوقات آمده که از نر و ماده آن هر کدام را صید کنند آن دیگر با هیچ
جفت الفت نگیرد و باغش تاریکی چشم برد و سحمش از خوف نهنگ ایمن گردانند زهره اش بادهای بچگان بنشاند و هوام را
بگریزاند پوستش موزه سازند نقرس را ببرد طبع او گرم و خشک است بدرجه سیم تشنج و رعشه و علل و امتلائی را که از اعصاب
بود دفع کند و بادهای غلیظ را تحلیل دهد و بخوردن او حاجت بلیغ دماغ را مفید بود قندز معروفست و مغولان قالیون خوانند هم در
خشک تواند بود و هم در آب و آنرا مراتب خادمی و مخدومی است پوست مخدومش را موی بسیار بود و نرم و رنگین و جواهر دار دو از
آن خادم فروتر گوشتش فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و ریشهای گشنده را مفید است قنفذ خارپشت
آبی مانند خارپشت بری است و سر و دم آن بماهی ماند گوشتش ادرار بول را مفید است و پوستش بر طاس سفید روی
نهند مانند طبل چندانکه آوازش برود سباع بگریزند و هوام بمیرند ماکول اللحم است قیطس سر و گردن و دودستش مانند شیر
است و دنبال مانند ماهی ماغ جانوریست سیاه و دراز دم و کوچک است بر روی آب بود و فردوسی گوید بیت بحر
گوشه آید آن چون گلاب بشناور شده ماغ بر روی آب چو زنگی که بستر ز جوشن کند چو هندو که آئینه روشن کند نوع
سیوم در ذکر حیوانات هوائی اگرچه بعضی ازین مرغان را علما از حساب هوام شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان
درین باب اولیتر نمود اگرچه کثرت اصناف ایشان را حصر نبود از آنچه مشهور است چنانچه معلوم گشته هشتاد و یک صنف را بر سبیل
حروف یاد کنیم ابو فراش مرغی نیکو صورت دراز گردن و پایها و منقار سرخ چند لقلق است و پر او الوان سرخ و زرد
و سبز و ازرق است و هر زمان برنگی نماید چنانچه بوقلمون از رنگ او استخراج کرده اند ابو هرون مرغ خوش آوازیست
و در شب بیشتر سفر کند و طیور بر او جمع شوند و آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش از سر مجال گذشتن نیاید و باشد

که رفت کند اورده مرغابی را ترکان اوردک و مغولان قارسون خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و بدی جز

اول مرغی بسیار تخم است زیادت از ده بیضه در زیر گیرد و کم از بیست روز برآورد و اگر ماده بضرورتی از سر خایه برخیزد

نر آنرا پاسبانی کند تا ماده باز آید دماغش با آب رازیانه جوشانیده بیاشامند بخورند بواسیر و اوجاع ارحام ببرد و قطع تقطیر

بول کند مغز سرش صداع بنشاند شحمش شقاق پا و داء الثعلب ببرد و رنگ رخ تازه گرداند گوشتش فربهی تن آورد و

باه را قوت دهد و آواز صافی کند خونش بیاشامند بخورند در مثانه بنشاند و بال چپش بر دست است صاحب تب ربع بندند

تب ببرد و درد اعضایش بنشاند زبل و استخوانش زخم پیکان با صلاح آورد و بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال ببرد ماکول اللحم

ترکان قشقلداق خوانند و عجم سماغ و از گوشتش بوی گل آید باز معروفست ترکان قارجیقان خوانند مرغی سبک پر

و شکاری و تعلیم پذیر است و اکثر ماده بود و نرش یا شاهین بود یا زغن یا غیر آن و بدین سبب اشکال باز مختلف است و

هرچه نقش سفیدتر بود نیکوتر بود و باز سفید در ولایت فرنگ بیشتر است چون بیمار شود گنجشک را بخورد صحت یابد

و اگر موش بخورد [illegible] زهره اش با کتحال منع نزول آب کند تا پیش از ظهور آثارش مضر بود و لقوه را مفید بود و در [illegible]

مرغان شکاری همین خاصیت دارد باسق معروفست ترکان قرقو خوانند بر صورت باز است و مرغ شکاری و

قابل تعلیم دماغش با نیم درم [illegible] جیقان سودائی را مفید است [illegible] در جامع الحکایات است که از کبوتر [illegible]

و خورش او زیتون در ملک شام بسیار بود و بعضی گویند که سار است بط معروفست ترکان غاز و مغولان

قلاون گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه دوم صحرائی و خانگی میباشد اکلش در بهار که در عمق [illegible]

و بدن باشد بنشاند بعوض پشه بزرگ را عرب بق گویند و مغولان [illegible] خوردترین پرندگانست و بشکلی که بزرگترین حیوانات پیل است

و پر دارد فسبحان من خلق له الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار و قدرت خالق از خلقت پشه قیاس

باید کرد که جرم پشه چند است تا از آن سرش چه قدر بود و از سر دماغش چه چیز رود و در دماغ چنان مختصری پنج قوت

درج کرده یکی حس مشترک که رزق از حیوانات سازد نه از نبات و جماد دوم خیال که چون آنرا برانند چون رزق [illegible]

بود معاودت کند و داند که غذای او از آنجاست سیم وهم که چون از حرکت در عدو یابد بگریزد چهارم حافظه که چون [illegible]

از حرکت باز ایستد او بداند که معاودت میباید کرد تا برزق رسد پنجم متفکره که چون خرطوم خونی بکشد و داند که [illegible]

بگریزد و خرطوم بدان نازکی و باریکی را مجوف آفرید تا بدان خون بدرون تن تواند رسید و آنرا قوتی داده که پیوسته فیل و

گاو و امثال ایشان فرو رود فسبحان من لا یعرف دقایق حکمته الا هو [illegible] سر پشه با قدری صمغ سه روز

بر صاحب تب ربع [illegible] را زایل کند بغاثه مرغی بطی الطیران است و کوچکتر از همای و ممنوع الاکل است

و عرب را مثل بود که ان البغاث بارضنا یستنسر یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمرد و ما را معذب دارد

همچو بغاثه بود که خود را کرکس شمارد بلبل هزار دستان را عندلیب و هزار خوانند و مغولان [illegible] راج گویند مرغی

کوچکیست چند گنجشکی آوازش در غایت خوشی و آنرا انواع نواهاست و بدین سبب او را هزار گویند عاشق گل بود و در آن نواها بیش بود و از فرط حرارت وجود و غلبه عشق لحظه بلحظه در آب رود گوشتش با چشم خر خشک در پوست سیر در دست بندند

بیخوابی آرد و چند انکه با او بود در خواب نرود بوم معروفست ترکی سار یقوش و بمغولی شبیر شبولت خوانند و

بروز پنهان بود و بشب شکار کند و بر اکثر مرغان پیروز شود و تعلیم پذیر است و در خرابها باشد بچه اش نحس است

چندانکه آوازش برسد بار دیگر مردم کریزند و با غراب فرخ دشمنی دارد و ممنوع الاکل است مغز استخوانش با کحلی تاریکی

چشم ببرد چشمش با مشک خلط کرده حالش در چشم مردم شیرین بود یک چشمش که باشد فرو برد و یاست گویند خواب آرد و

آنکه فرو رود طاق گویند بیخوابی آرد دلش صاحب قولنج و لقوه بخورد شفا یابد زهره اش با زیت و چوب گز خلط کرده بول

الفراش را مفید است جگرش زهر قاتلست قولنج را و چند که دوا پذیر نبود دو نغوذ بالله تنها زهر خلط کرده بر سر مالند غشاوه

و تاریکی چشم را ببرد گوشتش غثیان آرد و اگر در سایه خشک کنند و بر سر طعامی پاشند جمعی که آن طعام خورند با هم

خصومت کنند خونش در روی مالند لقوه ببرد و دود خونش در میان بیخوابان سوزند غره آرد ببغا طوطی بیشتر سبز بود و در

عجایب المخلوقات گوید که زرد و سرخ و سفید نیز باشد لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی گرد بود و بدین سبب

حروف مستقیم تواند گفت و در سخن تعلیم پذیرد هرگز آب نخورد که هلاک شود و ممنوع الاکل است و گوشتش فصاحت آورد

و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره اش زبان گران کند خونش خشک کرده و سوده در میان دوستان پاشند

با هم دشمنی ورزند تذرج تذرو مرغی نیکو صورت خوش آواز است و گوشتش در غایت خوش طعمی است و سباح

بوقت واقع شدن زلزله یک ساعت پیشتر جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله خیزد و دراج همین خاصیت دارد

تنوط نیز مرغی کوچک است فراونه آنرا اوار گونه خوانند در میان لیف درختان آشیانه نهند خونش بخورد و مغز بدو دهند

از هر بده باز ایستد زهره اش با شکر بخورد کودک دهند خوشخوی شود و در چشم مردم شیرین گردد استخوانش در وقتی که ماه

زاید النور بود بر کودک بندند در چشم شیرین نماید و اگر چه زشت رو باشد جرادو ملخ گرم و خشک است بدرجه دوم بسیار

بد است و سبب هلاک ثمرات و مزروعات ماکول است خاصیتش مانند ملخ پیاده است چکاوک اکثر در اطراف

کشت زارها و مرغزارها بود و آوازی خوش دارد و فردوسی گوید نظم چو خورشید زد بچه بر پشت گاو ز هامون

بر آمد خروش چکاو خاصیة الافعی مرغ بیابانیست چون بیضه نهد افعی خورد و بعوض بیضه اش مرغ بتصور آنکه بیضه

اوست بپرورد و بچه بیرون آرد چون افعی بچه باشد از آن بگریزد و بدان سبب بدین نام خوانند حباری فرخ ترکان

و قدری و مغولان دقاق خوانند ماکول اللحم است گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود و جهت آنکه بیضه مرغی دیگر بیند تصور

او که بیضه اوست بپرورد و بچه بیرون آرد و چون بچه او نباشد بگذارد و اکثر مرغان با او دشمن باشند سلاح او

رزق اوست و ریقش چنان سوزنده بود که پرهای مرغان بسوزاند و بریزاند داخل قابضه او خشک کرده و سوده با

[illegible] نسخه

نمک حل کرده اکتحال کنند بیاض العین ببرد شحمش خشک کرده وسائیده با سنبل و قرط اجزای مساوی بصاحب اسهال
دهند امساک کند بیضهٔ اش خضاب را بهترین ادویه است و در حوصله او حجریست و ذکرش در احجار آمده حدأة
زغن را بعضی بفارسیان غلیواج و خاد خوانند ممنوع الاکل است و از خواص حمله است خسیس ترین مرغان است سالی
نر و سالی ماده بود و حکیم انوری گوید نظم روزگارا چون ز عنقا می نیاموزی ثبات * چون زغن تا چند سالی ماده و سالی
نری * زغن را با غراب دشمنی بود زهرهٔ اش باکتحال بر طرف کژدم گزیده نهند درد زایل شود مغزش با کندنا جوشانیده
بخورد صاحب بواسیر دهند اسهال سخت بخشد خونش بخورند دفع زهر قاتل کند رماد استخوانش سوده بر دملهای سخت
ضماد کنند نضج دهد حمام کبوتر را ترکان کوکارچی گویند و خانگی عرب حمام و نرش را ساق و ماده اش را عکرمه و بلند
پرواز را هرعش گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه دویم و غذا نیکو دهد و مرغی زاهد است و از مقامهای دور
راه بآشیان برد و نر و ماده اش بر شیوهٔ آدمی ملاعبت نمایند و بوسه دهند چون رنجور شود و بلخ خورد شفا یابد
از شاهین همان هراس است که گوسفند را از گرگ زهرهٔ اش غشاوه چشم ببرد و روشنی چشم آرد خونش بر رخ مالند کلف
را زایل و با خون فاخته آمیخته با زیت و قطران خلط کنند و بر برص مالند شفا یابد بر اکل گوشتش مداومت نمودن
زیرکی آرد و رماد استخوانش بر جراحاتی که دوا نپذیرد بیفشانند صحت دهد ورقه اش حامله با خود گیرد زود فارغ
شود و مرد اگر بر احلیل نهد آب بگشاید و سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد با خلناق قولنج بگشاید حواصل
معروفست بسینه اش پوستی است موی نرم دارد پوستش سازند و پرش بکار برند ماکول اللحم است خطاف
پرستو را ترکان قرلغوج خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زمستان بگرمسیر و تابستان بسردسیر آشیانه سازد
از گل و موی مانند گل حکمت و در و برگ سداب نهند تا حرارت بیضهٔ اش را خراب نکند و او معروف سنگ
یرقانست مردم بچهٔ اش را زعفران در مالند تا او بتصور آنکه یرقانست سنگ یرقان آورد و مردم بردارند دماغش
باکتحال تاریکی چشم برد و چون با روغن خلط کرده و بر سر نهند شپش در و نیفتد چشمش در خرقه بسته در فراش خفته نهند بیدار
نشود و دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه بافراط دهد گوشتش روشنی چشم بیفزاید خونش بخورد زن دهند
شهوتش برود چنانکه مرد با او دخول کند سخت برنجد ورقه اش دمل را نضج دهد و بگشاید و در روده او حجری است
و ذکرش در احجار آمده خفاش شب پره را ترکان یلاقنه خوانند و بعضی مرغ عیسی ع جهت آنکه بنی اسرائیل
معجزه ظهور جانوری خواستند او از گل موی ساخت و باد در و دمید خفاش شد و بعید قوله تعالی و اذ تخلق من
الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی جانور بد دل است و دشمن آفتاب بود و پیش از طلوع
صبح و بعد از غروب طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و زاید و شیر دهد و برتنش موی نیست و ممنوع الاکل
است و خاصیتش اگر برگ درخت چنار در مقامش افکنند بگریزد و اگر آنرا از درختی بیاویزند ملخ از آن حدود بگریزد
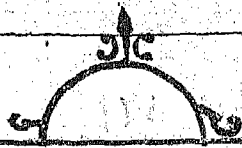
وسرگینش در بروج کبوترخانه بپاشند کبوتران از آن بروج دوری افکنند واگر در زیر بالین خفته نهند بخوابی آرد وماغش باکتحال
نزول آب چشم را نافع بود وریاشش روشنی چشم دهد ودلش بر آدمی ببندند هیجان جماع کند خونش باکتحال غشاوه چشم
ببرد وبزر بار بالندموی نرویاند دال معروفست ترکان آنرا قاجر خوانند عقاب است وبهیکل از آن کوچکتر
ممنوع الاکلست وشکاری است تیر ریش بر تیر بکار برند دجاج مرغ خانگی را ترکان دقوق خوانند ومغولان
دقاقو گویند وبچه اش را عرب فروجه ماکول اللحم است وگوشتش گرم وتر بدرجه اول وغذای صالح دهد بوقت
هیجان شهوت اگر خروس نیاید در خاک غلطد واز آن غلطیدن در درونش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش نه
بود وبچه بر نیاورد واگر پیش از خایه کردن خروس برآورد وآن بیضها نیز نیکو شود واگر بوقت آنکه بر سر خایه خفته
باشد آواز رعد شنود تمامت بیضهاش بزیان رود مرغ را باپیاز وکنجد مهرا کرده بخورند قوت باه دهد ومداومت
بر اکل او فروجه شش ونقرس وبواسیر پیدا کند تخمش طلا کنند کلف سرخ وشقاق سردی ببرد وزهره اش باکتحال منع
نزول آب کند مرغ بریان کرده بوالفرسش را مفید است سه بیضه سه شبانروز در سرکه آغشته ودر آفتاب خشک کرده
بسایند وبر بهق طلا کنند زایل شود وماده منی بیفزاید وقوت باه دهد وبیضه در زمستان در میان سبوس بسیار بماند
ورقه مرغ سیاه بر در خانه کسی بالند در آنجا خصومت افتد ومرغ را از شغال همان هراس است که گوسفند را از گرگ
دراج معروفست ومرغ بسیار توالد است وگوشتش عظیم خوش طعم است ومباح گرم وخشک بدرجه دویم غذا
لطیف دهد ومفهوم صفیرش بعضی عرب بالشکر تدوم النعم وپیش بعضی صدق صدیق صدق صدق ودر پیش عجم سیخ
کباب وطبق ودر بیابان باشد وقطعاً بجا نها ونیاید چون مرغ دیگر بیضه ا وآید در خاری در رود ودر بن خار محکم
بچنگ گیرد وایمن ماند اکلش قوت دماغ دهد وتیزی فهم وبصر دهد وماده منی افزاید دیک راخروس خوانند خروس
ماکول اللحم است وگوشتش گرم وخشک ومعتدل در معرفت اوقات زیرک ترین مرغهاست اگر چه شب و
روز دراز وکوتاه شود ووقت غلط نکند از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رویست ان الله تعالی خلق دیکا
من تحت العرش له جناحان لو نشرا جاوزا المشرق والمغرب فاذا کان آخر اللیل نشر جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح
یقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک سبحه دیکه الارض کلها وحیاله وفعلت مثل فعله حقیقت اجنحتها واحد
فی الصراح واورا در رعایت ماده آثار عظیم از خروس سفید شیر گریزد وخروس مهارش بهتر از دیگران ونشانش
سرخی تاج وستبری گردن وتنگی چشم وچنگال وبلندی آواز است وخروس در عمر خود یک بیضه کند وکوچک
باشد تاجش خشک کرده وسوده بوالفرسش را شفا دهد ودیوانه با عقل آرد زهره اش باکتحال بیاض العین را ببرد
وغشاوه نیز ببرد بالهاش بر صاحب تب ببندند شفا دهد واگر بنده با خود دارد از رفتن جسته نشود خونش
باکتحال بیاض العین ببرد واگر در طعام قومی بخورند در میانشان خصومت افتد واگر خونش با عسل بر آتش

کز اینده بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد و لذت جماع نیز بیفزاید گوشت خروس قولنج کهنه را ببرد و شکم براند و خشک
کرده با بازو و سماق بسایند بقدر نخودی از آن مبطون خورد در حال شفا یابد در شکم خروس سنگی است و ذکرش
در احجار آمده اگر بر مجنون بندند عقل آید و اگر بر عاقل بندند شهوتش بیفزاید ذُباب مگس را ترکان چیان گویند
ممنوع الاکلست و با صناف جانوری پشیم و از عفونت هوا در زمین متولد شود و او را خرطوم است غذای او
و خورش پشه است بدین سبب پشه بروز پنهان شود چه مگس تا هوا گرم بود نتواند پرید مگس بر جراحات نشیند الم زیادت
کند و کرم در و افتد و سبب هلاک جانور باشند مگس اگر بر سیاه نشیند سفید رید و اگر بر سفید نشیند سیاه رید پیه مگس از
تن جدا کنند و بر زنبور گزیده مالند درد بنشاند مگس را در ظرفی در آتش عرض کنند تا بسوزد و سوده با عسل خلط کرده بر
داء الثعلب طلا کنند موی رویاند مگس را با سرمه سوده با کحال در چشم بنشاند و زن را حسن چشم بیفزاید مگس را بریان
کرده بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و با شیر برکشده دم گزیده طلا کنند شفا دهد و از حضرت رسالت پناه علیه
صلوات الله مرویست اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه ثم امقلوه فان فی احدی جناحیه و فی الاخرة دواء
و از مگس صنفی را خرمگس و صنفی را سگ مگس و صنفی را شیر مگس خوانند و در خواص همه یکسانند رحمه همای مرغ
مبارکست و سایه اش نیز مبارک و بر شکل کرکس و تیرگی تمام دارد و منتهی الثقل است استخوان خورد و حقش گفته اند
بیت همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد و از لحوم گوشت بچه دو دست
دارد و زهره اش با زیت حل کرده بر گوشش چکانند طرش ببرد و با کحال بیاض العین زایل کرده اند و اصحاب رید
در آویزند صحت بخشد و اگر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اگر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند و پیش
سلطان مقبول افتد و استخوان بزرگ بال راستش در طعام بخورد کسی دهند دوستی با فراط آرد و از آن بال چپ دشمنی
با فراط بیفزاید ورقه اسش حامله سائیده بخورد بگیرد و اند که در شکمش پسر است یا دختر راعبی از کبوتر و زباب حاصل
شود و او را نوعی از کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد و تفاوت زاغ معروفست بزرگ و کوچک است
طیبا شد بزرگ را عرب عطاف و کوچک را زاغ و زاغ الزرع نیز گویند و ماکول اللحم است گویند که زیادت
از هزار سال عمر دارد با بوم دشمنی دارد و همه مرغی چون بچه را بزرگ کند از پیش خود براند الا عداف که پیوسته
رعایت کند پر عطاف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی روید چشم عطاف و بوم در میان جمعی بسوزانند
در میان ایشان عداوت افتد که هرگز اصلاح نیاید دلش خشک کرده و سوده بخورند چند روز تشنگی صابر
باشند زهره اش با زهره خروس خلط کرده در عسل آمیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم را ببرد و خضاب را بغایت
نیکوست و گوشت حوصله اش خشک کرده و سوده با عسل آمیخته سه روز هر روز سه قیراط بخورند بهق زایل
کند و نزول آب چشم باز دارد و مخش با روغن گل آمیخته در رخ مالند هر حاجت که از سلطان خواهند روا بود

بدرجۀ دوم سبز و زرد و سفید میباشد یکدرم از آن بول و حیض برآید و سه درم از آن استسقا با سهال سازد و پنجدرم بچه بیفکند و ده درم قتالست و دود وی هوام را بگریزاند و آن مانند قلی است و قلی کلیاب خوانند گرم و خشک است بدرجۀ سوم بهق و جرب و فضلات گوشت را مفید است چون با شیر سحق کرده بنفط بر زخم گزدم گزیده طلا کنند درد بنشاند اگر گوشت سرمه را بعضی عرب عشقه و علقی نیز خوانند گرم و خشک است بدرجۀ اول برگ نار طعمش تلخ بود و چون با سرکه خورند فواق بنشاند و آبش یرقان و کشودن بول و حیض و تپ را مفید است بشرط سرش پیچ گیا هیست اثل به آفت رستنیهاست هر جا که او بود دیگر رستنیها را مجال رستن ندهد سرد و خشک است بدرجۀ اول بیخ تازه جراحات بهم آورد و سنگ گرده پاره کرده بیرون آورد حلبه و کاسعر و فنی رخ نیز خوانند در شبستان در مساجد افکنند حرو ع بید انجیر بعضی فارسیان کرچک خوانند در ولایت سردسیر همه ساله زرع باید کرد اما در گرمسیر یکسال زرع کنند و چند سال ثمره دهد قولنج و فالج و لقوه را مفید است و زیادت از ده دانه نشاید خورد و عنقش بر سر خروس و دیگر خر بالند آواز بازمانند و قلی خرزهره برگش مانند دندان سماست گرم است بدرجۀ سیم و خشک بدوم بویش کیک را بکشد خوردنش زهر کار کند آدمی و همه حیوانی را و در عجایب المخلوقات گوید چون با جو خورد کرده بوقت ملاقات با عدو در ره لشکر عدو باشد هزیمت بر عدو افتد برگش بضماد تحلیل کند اما سهالک ثعلب را و دردهای کهنه از پشت و زانو زایل گرداند رو ناس معروفست سرد و خشک است جگر و سپرز را مفید است و بول و حیض بگشاید شبرق سرغ خشک آنرا ضریع خوانند شتر چهارپایان را دربایست روز فربه کند اما آن گوشت زود بریزد عطلم گیاه نیلست گرم و خشک است بدرجۀ دوم کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات را نشت و قروح کهنه را مفید است با شکر خوردن سعال اطفال را شفا دهد آب این گیاه نیلست انرا در الوان بکار دارند قت سبت گرمست بدرجۀ دوم و خشک باول چون تازه بود و عرب قضب خوانند آنرا بر بالش و در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش قوت باه دهد و شیر و بول بیفزاید قطن پنبه را بعضی از عرب عطب خوانند دانه اش حبوج خوانند گرم و ترست بدرجۀ اول اسهال بچگان باز دارد و پوست چوبش قروح کهنه را و اکند ثمره اش پوستش است بیرون و سرد مزاجان را موافقت دانه اش سرفه بارد را مفید است هرار قزاو نه تله خوانند سردست بدرجۀ اول و خشک بدوم و آن را عفونتی هست که طبع را بگیرد و برگش جراحات را مفید است و سمه بعضی گویند که برگ عطلم است که از و نیل گیرند و بعضی گویند گیاه جداست و خطر خوانند طبعش معتدلست و زنان برابرو نهند و خضاب را نیکوست

مرتبۀ سوم

در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی ایجاد خلقت حیوانات جهت دفع آفات فاسده و مهلکه که از عفونت هوا حاصل شده باشد فرموده است تا موجب راحت امزجۀ انسانی که مستکمل کمالات شود چه اگر وجود حیوانی نبودی این آفات امزجۀ انسانی

سبز شد

آفتها و آسیبها رسانیدی و او را از هرج و مرج بسبب کمال باز داشتی حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهة بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب حرکت ایشان آن عفونات از انسان زودتر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی کردانید تا بسبب زیادتی حرکت ایشان شود و بهر یکی بالقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و جذب منفعت و دفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او کردد فسبحان من اعطی کل شیٔ یفتقر الیه بلا زیادة و نقصان و چون ایشان را جهة آلت انسان آفریده بعضی را در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن نداد تا طبعًا مطاوعت بنی آدم نمودند بعضی مرکوب و برخی ماکول کشتند کما قال الله تبارک و تعالی اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعامًا فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد تا اکرچه مطاوعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و الفت کرفتند و چندی که هیچ الفت کردند و از آدمی متنفر شدند و بیرا ارشاد فرمود که بهر یک بنوعی دستبردی نمود که تمامت را از پای در آورد از فواید وجود ایشان بهره مند شد و حد و حصر انواع حیوانات زیادت از آنکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو لیکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید بسه نوع منحصر بری و بحری و هوائی کفته اند هر حیوانی که بدو پا سیر و پرواز کند و در آن عضو باشد و هر چه بچهار دست و پا رود و دل بر زوج زیادتی نهند و هر چه کوششش از سر بیرون آمده باشد توالد کند و آنچه کوشش بیرون نیامده باشد خایه نهند و هر جانور که شاخ دارد دندان پیش همه بالائین ندارد و در حلال و حرامی کوشت آن هر چند در نام بر حسب قوی متعاقب خواهد آمد اما مجملاً آنچه رسول صلعم فرموده حرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر اینجا ثبت افتاد نوع اوّل در ذکر حیوانات و آن بر پنج و بیست وجه اوّل در ذکر حیوانات اهلی از ایشان ده صنف بر سبیل حروف یاد کنیم ابل شتر العربی البعیر و ترکی دوه و مغولی تمکن خوانند نرینش را عرب جمل و ماده را ناقه و جوان را بکره و پیر را ناب و نهود و کوهان افالج و شتر نیکو النجیب و یکساله را ابن مخاض و دوساله را ابن لبون و سه ساله را حق و چهار ساله را جذع و پنجساله و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی و هشت ساله را سدیس و نه ساله را بازل و ده ساله را مخلف و آبستن را خلفه و بچه اش را خوار و فصیل و بارکش را حمول و شیر دهنده را القوح خوانند و ترکی نر را بغر و ماده را اینکات و کثرت عدد ایشان در عرب صحرانشین است و شتر جانوری عجیب بزرک هیکل کم خورش بارکش فرمانبردار است قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت وا و را حالی و ذوقیست و شیخ سعدی شیرازی کوید بیت اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب کر ذوق نیست ترا کج طبع جانوری مذهب ماکول اللحم است و کوشتش کرم و خشک در درجهٔ اوّل و غذای سودای غلیظه دهد و شتر زیرکیست که چون بخور شود برک بلوط خورد صحت یابد و چون او را مار زهر زند خرچنک خورد و زهر در و موثر نشود جکرش دفع نزول ماء العین کند و روشنی بصر دهد پشمش هر جا نهند مار نزدیک نرود و بوا سیر را مفید بود و موش بر ران چپ بندند سلس البول باز دارد و شتر بر چند نوع است لوک و بیراکند و بختی و بیارکشی بیراکند و جل فشنکی

اوک بود بغل استر را ترکان قاطر و مغولان لاوسه خوانند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود بهتر از آنکه
مادرش خر بود و در خواص قریب بشیر ارجحاریست و در شکل بمادر ماننده تر بود و آنچه از اسب و خر وحشی متولد شود
نیکوتر باشد و استر شرقی بهتر از دیگر بود و درازعمرترین حیوانات اهلی است از قلت جماع چنانکه گنجشک کوتاه
عمرترین طیور است از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد زیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و مهره اش
تنگست و خروج بچه ازو متعذر است اگر احیاناً استری آبستن شود در وقت زادن هلاک گردد و نتواند زایید
جهة آنکه بر حرام حلال غلبه دارد و آن از حرام و حلال متولد است اکل آن نیز حرام است و اگر چه آن از اسب
و خرگور زاید و الدلیل ماکول اللحم است اما این قسم از نوادرست و بر نوادر حکم نتوان کرد و آنرا حکم نیز حرام است
خواصش دل استر هر زن که بخورد آبستن نشود و چهار درهم از سم استر با روغن ورد آمیخته بر جای [illegible] مالند موی برویاند و داء الثعلب
ببرد و سمش و مویش و زبلش و موشش را اگر بیامیزند بوش زن حامله بخورد بچه مرده بیفکند و بخوری که در دامنش بود دفع آن
کند پوستش زن حامله بر بازو بندد بچه اش بزیان رود و اگر حامله نباشد بار نگیرد بقر گاو را ترکان سغر و مغولان
هوکر خوانند و عرب نرش را ثور و ماده اش را بقر گویند و بچه اش را عجل گویند جانوری پر قوت بسیار منفعت
است و مدار آبادانی جهان بر وست و ماکول اللحم است اما آنچه سرگین خوار بود جلاله خوانند اکلش مکروه بود
چندانکه از آن عمل خویی باز کنند و سرگین گاو شب را زایل کند و قوت باه بیفزاید و نعوظ سخت بدهد و اگر [illegible]
دهند رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع بر برص طلا کنند ببرد و با سرگین موش ضم کرده بصاحب
قولنج دهند در حال بگشاید و چون زهره گاو با عسل بیامیزند خناق ببرد و کلیه اش بر گردن طلا کنند خنازیر ببرد
گوشتش سرد و خشک است بدرجه اول و گاو نر را سردی کمتر و ماده را خشکی کمتر بود و گوشت گوساله بهتر از
هر دو باشد و همه از مضرت خالی نیست امراض بهق و سرطان و قوبا و جذام و داء الفیل آرد و قضیب
و خصیه گوساله سحق کرده قوت باه و نعوظ افزاید و خونش در پیش جمعی بسوزانند خصومت در میان ایشان افتد
و شیر گاو سیاه با آرد جو ضم کرده بر بواسیر و نواسیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد بولش با بول آدمی آمیخته دست و
پای بدان بشویند بثبت ربع کهن ببرد و دود سرگین خشک او از عسر الولاده خلاص دهد و سرگینش بمستسقی بالتمام شفا دهد
جاموس گاو میش را مغولان او خوانند جانوری قوی هیکل پر قوتست و آنرا در دماغ کرمیست که پیوسته
او را اضطراب دارد و بدین سبب خواب کم کند و پیوسته در آب باشد با شیر و نهنگ دشمنی دارد و اغلب بر هر دو
غالب آید اما از بوق پشه باشد بهمه مذاهب ماکول اللحم است اما گوشت او از مضرت خالی نیست خاصیتش
که چون دماغ او بجوابی آرد تخمش با آب و نمک بار کرده کلف و برص و جرب ببرد اکلش ششش در جامه افکند حمار
حمار الوحشی عرب حمیر و ترکان ایشاک و مغولان الجین گویند کره اش را عرب جحش خوانند جانور صحراست

و از خاصیت خر بی‌با و رشا دیشکند و هیچ جانوری دیگر را این عادت نیست و بنا در برنا در روند طبع خر در غایت سرد و یبست و
اکلش حرام خواصش چون کژدم گزیده باژگونه بر و سوار شود خرد دان گردد و اتبه شنگین باید غرش با روغن زیت آمیخته
موی رویاند و دراز کند و دندانش در زیر بالین نهند خواب آرد جگرش تب ربع و صرع زایل کند و بناشتا بخورند و
و سپرزش شیر افزاید سمش صرع و برص ببرد و چون با زیت آمیزند خنازیر و مفاصل و با صور ببرد و اکل گوشتش رفع زهر
و جذام کند پیهش گداخته جراحات و قروح با صلاح آورد و آب سرگین تازه اش در بینی چکانند رعاف بنشاند بولش با
کشتی بالنده ماهیان برو جمع شوند خونش با اسپیر ببرد و کودک بدخوی را خوشخوی گرداند شیرش بغرغره درد دندان بنشاند و
بخوردن سرفه کهن ببرد و موی دمش به میان شراب افگنند عربده آرد و خر را از شیر مر اسپست که چون شیر را بیند بر جای ایستد
تا شیر برسد و او را بخورد و در قفای بعضی خران مهره پیدا باشد و ذکرش در احجار آمده مسطور گربه را بعضی از عرب هره گویند و
ترکان پشک و مغولان علنو خوانند جانوری طامع والوانست و اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم
رود که از خود خبردار نبود و بدین سبب مشاهده فدائی را گربه گشته گر بر روی پیش دادندی تا در خشم برو نشدی و گربه دشمن
موشست و قبل از گربه پیر اسان بود و در مجمل التواریخ آمده که گربه را چنین تولد نیست زهره اش را اکتحال کنند در شب تیزبین
شوند و گربه دشتی را تبزکی بالو گویند و نیم درم از زهره گربه با زیت سخته صاحب لقوه را سعفید بود و با زیره و نمک گوشتش
جراحات کهنه را شفا دهد سپرز گربه سیاه بر زن مستحاضه بندند خون باز دارد و تا نگشایند گوشتش نیاید خونش پخته بر نقرس ضماد
کنند الم ساکن گرداند و اگر بخور زنند جادوی برد اکلش مؤثر نباشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود گوشتش خشک کرده
سائیده بر جراحت خار و پیکان نهند بر آرد غنم گوسفند را ترکان قوین خوانند و میش را عرب ضان و نعجه و بره
اش را حمل گویند و گوسفند یکساله را عرب جذع خوانند و در همه ادیان و مذاهب اکلش مباحست و سفید و آن جانور
سلیم پر برکتست و رسول صلعم در حقش فرموده الغنم غنیمة و آن در هر سالی یکبار زاید یک بچه و احیانا دو بچه و تا سال شش
نزاید مردم از آن بقیاس و بسیار خورند و روی زمین از آن پر بود بخلاف دیگر حیوانات ضاره که هر سال چند
نوبت زایند و چند بچه آرند و مردم از ایشان هیچ نخورند و عدد شان اندک بود فسبحان من اقتضت حکمته تقلیل عدد
الضار و کثرة النافع لطفا و شفقة بعباده انه علی ما یشاء قدیر و بسبب مال حرام و حلال همین معنیست خسرو دهلوی گوید
برکت مال عوان نبود و دو پستانست بزه سگ که دارد و هشت پستان کی چو بز شیرآور است ۔ و در عجایب المخلوقات
آمده که در هند نوعی گوسفند است که دو دنبه بر سینه اش بود و دو بر دوش و دو بر ران و یکی بعادت بر دم نطق گویند
گوسفندان همانا که برین جا بیجا محل دنبه نیست از فربهی گوشت زیاده است و درین ولایت چنان گوسفند باشد
که دنبه ندارد و آنرا حرسی میخوانند و گوشتش از گوسفندان دنبه دار لذیذترست و گوسفند نر از گرگ همان حراس
است که خر را از شیر خواص گوسفند سرگینش با زهره اش خلط کرده با عسل نزول الماء العین باز دارد و از لب بیاض العین
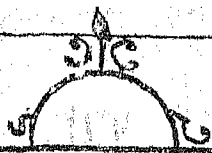
کند بیمش را زن برخود کیرد حامله نشود گوشت گوسفند را فواید بسیار است و صالح ترین اغذیه او بود خصوصا یک ساله و خصی باشد طبع گوشت او گرم است بدرجهٔ دوم و تر باول و گوشت کبش و بیش از حضرت خالی نیست شیر گوسفند در کم اوقات مفید است و ماست و دوغ و پنیر و لور و کشک و هرچه از آن سازند هر یک بچند خاصیت موسوم و شرح آن بتطویل دارد

فرس اسب را بعربی خیل و کراع و بترکی آت و بمغولی موری خوانند نرش را بعربی حصان و بترکی ایغر و بمغولی اقرغه و ماده اش را بعربی رمکه و بترکی قسراق و بمغولی کون کره اش را بعربی مهره و بترکی قوادن و بمغولی اونقان و خصی را بترکی اختا و بفارسی نیز مشهور است و کاهل را ترکان ماشقه و رهوار را ابورقه و دونده را قورد و نه و سنگینک را قاتار گویند اکل گوشتش بمذهب شافعی مباح است و بدیگر مذاهب مکروه و گرم و خشک است بدرجهٔ دوم و اسب خوش صورت ترین و خوش رنگترین و تیزرو ترین حیوانات بود و بهیمه ای مهیب باشد و با حسن صورت اخلاق نیکو دارد و چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت بر آن و حق تعالی بدان جهت او را مرکوب آدمی کردانیده است و منت نهاده قوله تعالی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة و قوله تعالی واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم و رسول صلعم فرمود الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة در مجمل التواریخ آمده که اسب را از هندوستان مولد نیست و در تاریخ فناکتی آمده که اکثر عددش در ترکستان و بالای قیمتش در عرب باشد و بدین سبب عرب نسب آنرا اعتبار کنند خاصیتش و دندان اسب بر کودک بندند دندانش بی الم و زود برآید و مویش در خانه آویزند پشه در آن خانه نرود و سمش در خانه دفن کنند موش از آنخانه بگریزد و عرقش در زهار بچه مالند موی بر نیارد و دود بر بواسیر مالند دفع کند و درد و بلش عسیر الولاده را زود خلاص دهد آب ذبلش رعاف بنشاند خوک و در گوش چکانند درد ببرد **معز** بز را ترکان کچی گویند و مغولان المان خوانند و عرب تیس خوانند و بز ماده را جدی گویند و در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانور احمقست ازین سبب پیش رو گله باشد گوشت آن گرم و خشک است بدرجهٔ اول خواصش سر بز سفید کوفته در خرقه در زیر خفته نهند تا بر ندارند بیدار نشود و زهره اش با زهره گاو آمیخته بقطیله در گوش نهند طنین ببرد جگرش بر آتش نهند و آبی که از وی چکد اکتحال کنند دفع عشا کند جگر آنرا اگر زن بخود گیرد آرزوی مرد از وی برود و گوشت او فراموشی آورد و سودا انگیزد و کعبش ثنتا با سرکه انگبین خلط کنند و در سپرز نهند دفع کند و وقت باه آورد و شیر بز با شکر رنگ خوب کند خصوصا زنانرا پشکلش در زیر سر کودک گرینده نهند خاموش کردد و اگر به خنازیر طلا کنند صحت دهد و اگر زن حایض بخود بر کیرد خون باز دارد **ملط** در جامع الحکایات آمده که در ولایت نزدیک زنگ جانوریست بشکل گاو اما سم شکافته نیست و سفید است و از پوستش سپر سازند هیچ حربه بر آن کار کرد نتواند باشد و گوشتش در خوش طعمی از دیگر لحوم لطیف تر است و لذیذ تر و در خواص بگوشت گوسفند نزدیک باشد

وجه دوم در ذکر حیوانات وحشی از ایشان چهل صنف را بر ترتیب حروف یاد کنیم ابن آوی

شغال را ترکان چغال خوانند ممنوع الاکل است و جانوری محیل و مفسد زرع و باغ خواصش زبانش در خانه بیاویزند در خصومت
افتد زهره اش نیم درم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سپرز به شود تخمش صرع و جنون زایل کند جگرش مثقالی صرع
ببرد مغز استخوانش با بورق خلط کرده با برص طلا کنند رنگش بر قرار اول بود ابن عرس راسو را عرب ام حبین خوانند
ماکول اللحم است دشمن مار و موش و نهنگ مار و موش را بدنفس از سوراخ برآورد و بخورد و نهنگ را بکشد
اوقات از المی که در دهان دارد دهنش گشوده بود تا آن الم را بصلاح آرد و مرغان کرمان که در دهنش افتاده
بود بیرون برند راسو بیند در دهنش رود و شکمش فرو درد و کانش را بخورد و او را هلاک گرداند خواصش چون داغش اکتحال
کنند تاریکی چشم ببرد گوشتش بر مفاصل بندند مفید بود و تخمش در درد دندان کم کند و گوشت بن دندان را قوت دهد و کعبش
اگر زن با خود دارد آبستن نشود خونش بر خنازیر طلا کنند شفا دهد ارنب خرگوش را ترکان توشقان گویند و
مغولان تاولای خوانند و بمذهب امام شافعی اکلش مباح است و در بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و خشک است
در درجه اول یکسال ماده و یکسال نر است و آنرا مانند زنان حیض بود و چون بخسبد چشمش باز باشد و چون بخورد شود لی تر
بخورد شفا یابد خواصش موی سرش بسوزانند و رمادش در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید شود و داغش چون زن بخورد یا بخود
برگیرد و جماع یابد حامله شود و دندانش بر دندان متالم بنهند درد بنشاند زهره اش چون بخورند خواب آورد و تا سرکه بخورد بش
ندهند از آن حال باز نیاید سپرزش با نبات سرفه زایل کند خونش اگر زن بخورد یا بخود برگیرد هرگز آبستن نشود و اگر بر کلف
و بهق طلا کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد رماد استخوانش بموم خلط کرده بر موضع تشنج بندد
بصلاح آورد و کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند و موی در دهنش بنشاند زلش در شراب بخورد هر که دهد قی بسیار آورد
ایل بز کوهی را ترکان تکه و مغولان اقونا و عرب وعل گویند بهمه ادیان و مذاهب ماکول اللحم باشد و بز کوهی مانند
گاو کوهی هر سال سرو بیفکند و دشمن مار و خرچنگ باشد خواصش از براده سروش مثقالی با آب شکر نبات تا
مصروع بخورد شفا یابد و سحق کرده بر برص و بهق مالند زایل کند دود وی مار و کژدم و هوام را بگریزاند و علت بواسیر
فایده کند زهره اش غشاوه چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد و در همه زهرها جگرش بریان کرده و سوده اکتحال
کنند روشنی چشم دهد تخمش کژدم گزیده و زنبور گزیده را مفید است قضیب و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش
سفره سازند مار و موش پیرامنش نگردد بز کوهی را با مار دوستی بود و سر بز کوهی و دم مار سوخته رمادش بر کف پای
مالند از بسیار رفتن مانده نشود برطاس مشهور است مانند روباه پوستش پوشش است و سرخ فام بود
اکلش بمذهب شافعی مباح است و هر پوستی که اکل گوشتش مباح نبود پوشیدنش جایز نبود سوای پوست
نجس العین اما در غیر نماز رواست پوشیدن آن بمذهب شیعه جایز نبود و برطاس در خواص مانند روباه است
بیش مشک جانوریست مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند و بر آن غالب شود و چه بیش از زهر خورد

وچهارم ثعلب روباه را ترکان تلکو خوانند ومغولان ههگن وبچه اش را عرب نوفل خوانند بمذهب شافعی ماکول اللحم است وبمذهب شیعه ممنوع وابو حنیفه حرام جانوری محیل بسیار دان پوست پوستش پوشش فرو بایکان است خاصیتش اگر سرش در برج کبوتر خانه اندازند همه کبوتران از آنجا بگریزند زهره اش باکتحال دفع نزول الماء کند گوشتش جذام وفالج ولقوه را مفید است شحمش نقرس ببرد واگر در چوب انار بمالند ودر خانه بیاویزند کیک همه بر آن چوب جمع شوند کلیه اش دفع خنازیر کند خصیه اش بگردن کودک بندند دندانش آسانی قضیبش بر سر بندند صداع بنشاند خونش موی نیکو برآورد ودمش با خود داشتن جمیل بر حاملش میسر شود حیله ها بسیار داند ماهی مانند در میان ریگ بود بامداد وشبانگاه بیرون آید ولطلب رزق رود گوشتش گرم وتر است وزبان را نیک کند خنو از آن سمر و طلوسیات در تشریح نامه گوید بعضی گفته اند سمر جانوریست مثل کلاو زرد رنگ بود وقیمتی تمام دارد و جوانش بهتر از پیر خاصیتش زهر بر حاملش کار نکند و چون زهر در آن مجلس حاضر شود العرق محس شود خنزیر خوک را ترکان طنقور ومغولان قابان خوانند جانوری سخت بی حمیت است از غیرتی با مادر خود فساد کند و خنزیر هم بر یک ماده چند چند نوبت شهوت راند بنص تنزیل اکلش حرام است از زاینده ترین حیوانات است بیک دفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس ماده اش را خوک و نرش را گراز خوانند و بچه اش را صوص خواند بر خوردن مار حریص بود مانند کلاو گوهی چون رنجور شود خرچنگ خورد شفا یابد در عجایب المخلوقات آورده اند که اگر خوک بقضا بر پشت خر رود و خر بول افکند خوک در حال بمیرد وفیل از خوک گریزان است خاصیتش زهره اش بواسیر را مفید است شحمش بر موضع تشنج مالند شفا دهد خنازیر ودمل طلا کنند صحت بخشند واگر ورم کرده در میان برنج زار نهند خوک بر آن برنج زار آسیب نرساند ماده استخوانش ناسور ببرد و پوستش نیشه بگیرانند و بر آن خفتن بول الفراش را صحت دهد ماده کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد و چون با شربت بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد ذرابش در بن درخت سیب ریزند ثمره سرخ و بسیار دهد و اگر زن در میان پشم بخور کند رحمت نفاس از وی برود و خونش بخوردن دفع صرع کند ذلدل ششکر را مغول جاریه و ترکان کرپی خوانند و ماکول اللحم است و بمذهب شیعه ممنوع الاکل است مانند خارپشت بزرگتر است چون دشمن بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود بعضی را مانند تیر بدشمن اندازد و دشمن را از خود باز دارد چشم چپ او در روغن زیت جوشانیده در گوش چکانند طرش ببرد زهره اش بر موضع موی بر آمدن مالند موی بر نیاید و اگر با کبریت ضم کرده بر بهق طلا کنند زایل گرداند سرش بریان کرده صاحب طحال بخورد شفا یابد کلیه اش حل کرده و سوده و قدری از وی با آب بخورد و سیاه عسر البول بخورد آبش بگشاید خونش بر زخم سگ گزیده طلا کنند درد بنشاند و از مرگ ایمن گرداند گوشتش دفع امراض داء الفیل و جذام و برص و سل و تشنج و دیگر بادها

شیر و یا راست
و بعضی گفته اند

سفید است

کنند و بول الفراش را مفید است رنا و پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را خصیه اش با عسل خلط کرده بخورند قوت باه دهد
زبلش تب ربع و ناسور ببرد **دلق** معروفست بمذهب شافعی ماکول اللحم است و دشمن اژدهاست گویند که اژدها از
آوازش هلاک شود و چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ دارد تب معاودت
نماید خونش در بینی مصروع چکانند اگر خود نیک نبود شفا دهد و دود سوزش کبوتر و مار و کژدم را بگریزاند پوستش پوشش
است بر آن خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش بگریزاند **دک** ترکان برسق خوانند هر چند
او را فربه کنند فربه تر نشود **زرافه** معروفست و ماکول اللحم زیرا که از شتر و گاو کوهی متولد شود و گردنش بیشتر باشد و پوستش
پلنگ و دستها و پاهاش بگاو و دستهاش از پاهاش درازتر بود و در کتب حکما از نفع آن چیزی نگفته اند و آنرا
جهة خوبی صید کنند و تحفه بزرگان برند **زردوبر** ماکول اللحم است و معروف و پوستش پوشش است و در خواص
بدلق نزدیکست **سقنقور** از نهنگ متولد است چون از بیضه بیرون آید اگر مایل بآب شود نهنگ باشد و اگر مایل
بریگ شود سقنقور باشد بسوسمار ماند است طبعش گرم است بدرجهٔ دویم و تر باول قوت باه و سبات را مفید است
اگر آن را در بهار صید کرده باشند هیجان بقوت تر از آن دهد که در دیگر اوقات اگر فربه بود هم چنین بقوت تر باشد
و جای شکم و پایش بهتر از دیگر اعضا بود و کودکی که در خواب ترسد جزوی از اجزای سقنقور بر وی بندند ترسش زایل
شود **سلحفات** سنگ پشت را فرس کشف و باخه خوانند و ترک قاوزفلسق و باقه خوانند ممنوع الاکل است
هم در خشکی و هم در تری باشد و در خواص هر دو یکی اند چون با ماده جفت کرده گیاهی در دهان گیرد و مایل بماده شود
آنرا مهر گیاه خوانند اگر در آن حالت آن گیاه از وی بستانند و با خود دارند مهر افزاید و هر عضو آدمی را که درد کند مثل آن
عضو کشف بر وی نهند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است پایش بر صاحب نقرس بندند در دیشان
پا است بر راست و چپ بر چپ بیضه اش سعال بچگان را مفید است خونش چون چند نوبت بر موضع رستن موی مالند
دیگر نبت نشود و اثرش در زمان مؤثر است زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان دهد
و چشم روشن گرداند **سمندر** معروفست و مانند است بموش اکثر اوقات در میان آتش بود و گوشت و پوست
و موی او را از آتش ضرری نبود سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست
او لباس سازند و چون پوست او چرکن بود بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست بترکی
کیش خوانند و مغولان بلغان گویند پوستش پوشش است و قیمت ترین پوشش‌هاست اکل گوشتش بقول حنبلی
مباح است و در خواص بدلق نزدیکست **سناد** بر شکل فیل است و از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر زبانی سخت
خشن دارد و چون بچه از وجدا شود بگریزد از بیم آنکه مادرش بر عادت حیوانات او را بزبان بلیسد تنش مجروح شود
سنجاب معروفست مانند موش مغولان آنرا کرسون خوانند ماکول اللحم است و پوستش پوشش بمعنم اکل

گوشتش جنون زایل کند و امراض سودائی ببرد سمور زباد مانند گربه خلنج اهلی است اندکی درازتر و اطراف سینه او
عرقی حاصل شود و اثر چربی باشد زباد بود و در میان منافذ بول و غائطش مقعدی دیگر است از وهم زباد و سیده بمرتبه فروتر
از آن عرق بود و از همه اندام گربه زباد بوی خوش آید طبع زباد گرم است بدرجه سیم و در تری و خشکی نیز معتدل [illegible]
است صفاجه معروفست و بزرگ جثه ترین حیوانات بری میباشد نظرش بر هر جانور که افتد بمیرد و هم چنین
هر جانوری که در چشم او آید بمیرد و اگر بیشتر نظر بدادام آمده باشد پس بر چشم آید خاصیت مؤثر نبود و آنجا که صفاجه بود
بدین سبب هیچ جانوری را قرار و مأوی نبود و چون صفاجه بمیرد مدتها حیوانات آن حدود را خورش از و مهیا باشد
ضب سوسمار جانور زیرکست و آنرا در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست بفتوی شافعی ماکول اللحم است
اما در مصابیح آمده که و ان النبی نهی عن اکل لحم الضب اگر از میان پای مرد بیرون رود قوت باه نماند چنانکه در اثر و
نعوظ میسر نشود و هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از و ببرد و اگر سپرزش بخورد آزور و سپرز ایمن باشد خونش با آرد جو
بر بهق مالند زایل شود و روشنی چشم بیفزاید و قوت باه و بدن دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی اسب در آویزند
هیچ اسب بدو نرسد پوستش در دسته شمشیر پوشند شجاعت افزاید و اگر از آن ظرف عسل سازند آن عسل قوت نعوظ دهد
زبلش برص و کلف و بیاض العین ببرد و منع نزول الماء العین کند ضیهو گربه دشتی جانوری بسیار دشمن است و
شب بسیار خفت و اگر بخسبد دیگر حیوانات او را بکشند مغزش وجع کلیه و عسر البول را مفید است و دود مغزش
نطفه از رحم بیرون آرد ظبی آهو را ترکان کیک و مغولان جرین و سفیدش عرب ریم و بچه اش غزال و خشف
و رشا و شادن خوانند بهمه ادیان و مذاهب ماکول اللحم است و گوشتش سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و لو
آهو بره معتدل بود و آهو گیاه شور و تلخ مانند حنظل و امثال آن دوست دارد و بر تشنگی صابر است خونش
و دود سرش هوام را بگریزاند و بانش بخورد زن سلیطه دهند خاموش شود و آهوی مشک هم بر شکل دیگر آهوهاست
اما او را از خانه زیر ناف پوستی بقدر مشتی آویخته بود مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاههای خوشبوست
لاجرم خونی که در نافه اش جمع میشود مشک می باشد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ بود و هر سال آن خون در نافه
آهو جمع و سخت شود با پوست آهو بیفتد مردم در چراگاه آهو بیابند و مشک ختنی خوبتر و نافه اش بزرگتر بود و اما
مشک قبتی بیشتر باشد و مشک تازه از آن ولایت بیرون نیاید و تا هوای ولایت بیرونی بر او نزند بوی ندهد طبع
مشک گرم و خشک است بدرجه سیم بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ دهد و تضعیف رطوبات کند و بیاض العین
ببرد و دفع خفقان کند و در پیش زهر تریاک شود اما رنگ روی زرد کند و بخار دهن پدید آید و مضرت مشک بکافور
زایل شود و نوع دیگر از آهو اشتقاق خوانند در جسم کمتر بود و شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ در دویدن از غلبه باد
بینی از تنگ باز ماند و تمامت اصناف آهو را با کیک دوستی بود ضربان مرزن کل را ترکان کرسان خوانند دی

جانوری کثیر البقاست و بویش سخت زشت است و اکثر شیران بویش شنوند سخت تر خورند و پراکنده کردند و اگر در جامه افتد تا پاره شدن از وی بوی زشت نرود و او را با سوسمار دشمنی سخت بود **فائده** موش را ترکان سیچان خوانند و مغولان قولوتا خوانند جانوری شریر و محیل و دزد است و آنرا در انواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت دستانهاست از فواسق خمسه است و چهار دیگر کلب عقور و مار و قلیواج و زاغند و واجب القتلند و جوی کشتنشان بمرتبه که بر محرم نیز واجبست موش قاصد جان آدمیست خصوصا بر سگ عقور و پلنگ گزیده خاک بر سر عقور گزیده ریزد و بول بر پلنگ گزیده پاشد هلاک شوند ابوطاهر خاتونی گوید **نظم** موش چون باز ماند از کشتن ٭ بر پلنگ آشنا زده کمین کند ٭ موش را از گربه همان هراس است که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش بر چند صنف است صنفی را فریبی خوانند درم و دینار و حلل دوست دارند و صنفی دیگر را جلد گویند و فرس کور موش خوانند هرچه در قوت باصره نقصانست در قوت شامه و سامعه زیادت دارد و صنفی را فارة المسک خوانند و او مانند غزال مشک است و از غزال خوبتر است تا بمرتبه گویند که یکی و ده است و صنفی را ذوات النطاق خوانند و صنفی را فارة النفس و صنفی را یربوع خوانند و آن موش دشتی است و ماکول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکلست و در خواص هم یکسانند موش را دو پاره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و رمادش برآنجا طلا کنند صحت یابد و موی رویاند و سرش در خرقه کتان بسته بر مصروع بندند شفا دهد چشمش بر کلاه دوزند بر حاملش راه رفتن آسان بود اگر چون در میان قومی رود و از و غافل شوند و اگر بصاحب تب ربع در آویزد تب را زایل کند موی که بر چشم آدمی برآمده باشد قلع کنند و خون موش بر آن مالند دیگر بر نیاید سرگینش گداخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد گوشتش بریان کرده بر کودک دهند آب دهن رفتن باز دارد و خایه اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود و دمش بر صاحب صداع بندند در دبنشاند پوستش بر کلاه کنند و در خانه بیاویزند موشان دیگر بگریزند زبلش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی برآرد و بهق ببرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج بنشاند **خرا** خرگور را ترکان قولان خوانند بهم سخت مانند باشند چنانکه از هم باز نتوان شناخت گویند خرگور ماده از سختی زائیدن خایه نر را بدندان برکند تا دیگر او را آبستن نتواند کرد مغزش با زیبق یا گرده بهق را ببرد و زهره اش بول الفراش را مفید است گوشتش با گلاب بر امراض نقرس و کلف بندند صحت دهد دمش جنون و صرع زایل کند و چون بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خرگور را عمر دراز بود و گویند که بهزار سال میگذرد و در افواه باشد آنکه در سال خرگور را با داغ بهرام گور دیده اند **فیل** مشهور است بعضی مغول آن را حایتون و بعضی لعان خوانند از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیرکتر و با وجود ضخامت جثه از مفاصل جز کتف ندارد و سبک حرکت است چون آن را بالای سخت دراز و گردن عظیم کوتاه است حقتعالی او را خرطوم داده است از گوشت بی استخوان و در و قوت

۲۰
مار عن

چنان تعبیه کرده که همه کاری بدان میتواند کردن در جامع الحکایات گوید جهت آنکه زبانش کژی دارد و ناطق
نمی تواند شد و الا از زیرکی چون آدمی گویا شدی بعد از پنج سال هیجان شهوتش باشد و بعد از هفت سالگی بچه آورد و بچه پیش
را عرب دغفل خوانند و در ملک ایرانش تولد نمیباشد و کثرت عددش در هند باشد و بلندترین افیال در حبشه
باشد و فیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است و چون رنجور شود مار خورد صحت یابد عمرش سیصد و چهار صد
سال میرسد هرگز بر پهلو نخسبد زیرا که چون مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد نتواند برخاست هلاک شود و بدین سبب
ایستاده خواب کند و بلندی افیال زیاده تا ده گز میباشد و بر پشتش زیاده از بیست آدمی تواند نشست
و یک فیل را با مردانی که در پشتش نشسته اند با هزار سوار برابر نهاده اند خواصش هر که گوشش در شربت بخورد هر که
دهند تا یک هفته در خواب نرود و در چهره آنکه پشه روز بر [illegible] طلا کنند زایل شود شحمش پوشیدن جذام آرد استخوانش
عاج است بقدر قیمتی دارد دندانش بهترین استخوانهاش بود و عاج بر گردن کودک ببندد از صرع ایمن شود و دود
استخوانش ثمره درخت ترش را شیرین گرداند و کرم و آفت از آن بین باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند تراشیده
عاج بریش سوخته پاشند صحت یابد بر پوستش خفتن تشنج ببرد و دود پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه بپاشند
موش بگریزد و دود زبلش تب و قولنج ببرد فنک مشهور است و ماکول اللحم است و پوستش پوشش سفید است
و نرم و فنک در خواص مانند روباه است قاقم معروفست آنرا ونم گویند ماکول اللحم است و پوستش پوشش ملوک
و در خواص نزدیک بسنجاب بود بعضها قرد کبی را نام سیاه بوزنه نیز خوانند و ترکان حیز خوانند جانور تیز فهم شیرین
حرکات مضحک است و قابل تعلیمهای بسیار و در صفات انسانی بسیار است خواصش چشم او با خود برداشتن خوابی
آرد و سائیده باکتحال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت کند اکل گوشتش جذام را ببرد هر که بخورد زبانش بسته شود
و در چشم مردم زشت نماید پوستش غربال سازند هر تخم که بدان بیخته زرع کنند از آفات ایمن بود قنفذ خارپشت
ماکول اللحم است و دشمن مار دم مار را گیرد و سر در خود کشد تا مار سر بر او زند و مجروح شود و چون مار سست شود خارپشت
سر بر آورد و او را بخورد خواصش مانند دلدل است چو هر دو از یک صنف اند کرگدن معروفست بزرگتر از جاموش است
و کوچکتر از فیل است و شکل گاو دارد و بر سرش یک سرو است و بر آن شعبه بمقدار یک گز و در میانش البته
صورتی باشد از آن کمرها سازند و بقیمت سه هزار و چهار صد دینار فروشند کرگدن جانوریست و چشم دراز عمر است
در عجایب المخلوقات گوید که تا هفتصد سال عمر او میباشد و هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال باشد چون حامله
شود سه سال آبستن باشد دشمن فیل است و فیل را با بزرگی هیکل بسر بردارد بسبب آنکه شعبه گرا و در اندرون فیل
رفته باشد آنرا نتواند انداخت روغن فیل بچشم کرگدن فرو رود و هر دو بمیرند خورش کرگدن گیاه است خواصش
عقود شعبه سرش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست گیرد شفا یابد و اگر سائیده بمصروع یا بتشنج یا بمفلوج

خونش

دهند مرض زایل کنند و اگر آنرا بسوهان سائیده با خاک بیامیزد و آن خاک را بر جمعی خفتگان پاشند یک شبانه روز
خفته باشند و اگر بر چیزی بازبفکنند و اگر آنسر و را با طعامی یا شرابی که در وی زهر بود برآورند قوت سمیت زهر باطل
شود کوشال از خر گور و خرس متولد شود شکل عجیب دارد و بهر دو ماننده و خواص از هر دو در وی نصیب هست
مهاد کوزن نر را ترکان شیون و ماده اش را مالار و عرب بچه اش را جوذر گوید هر سال شاخی بیفکنند و از نو برآرد
یک عقد زیادت کند از پارین و او را با مار دشمنی است و چون در یابدش اگرچه زخم تیز در عقبش بود تا نخوردش
نگذرد و بعد از خوردنش با خراطین بخورد تا مضرت مار در وی مؤثر نشود و اشکش تریاق است سفرنش افلاح را
مفید است و سر و شاخش هوام را بگریزاند و درد دندان را بنشاند یا دسترش یا روغن ضم کرده طلا کنند شقاق را
زایل کند خونش خاصیت تریاک دارد و در دلش استخوانی است چون بر خود بندند صداع بنشاند و قولنج و آب بسته
و دود پوستش موش را بگریزاند کعبش بر بازو بندند از نیش حشرات امانی بود قضیبش خورد و شربت دفع زهر
قاتل کند و بر حیوانی بلند آلیست و مأکول اللحم است و احیانا در مساکن نیز باشد اگر به کوچکتر است پوستش
پشمش است و وشق معروفست و اگر به بزرگتر است مأکول اللحم است و پوستش پشمش است به تنعم و دیگر
پوشیدنها تا وجود آدمی آنرا گرم نکند گرما را با وجود نبندد الا وشق که در پوشیدن و گرما دادن یکی بود حکما بدین وجه تخصیص
فرموده اند یا مور در عجایب المخلوقات آمده که جانوری شاخ دار است مثل گاو در بیشها بود و چون آب خورد
نشاطی در وی پیدا شود و در بیشه گردد و مستی کند و باشد که شاخهاش در میان درختها بماند و خلاص نتواند کردن
تا مردم پی و رسند و او را صید کنند گوشتش در شراب پخته بچگان را زیرکی آورد و بلاهت ببرد و پوستش نعالین
سازند بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از بسیاری رفتن مانده نشود **وجه سوم در ذکر سباع ضاره**
وصف آنها اگرچه اکنون اکثر بنی آدم برین صفات و صفت موصوفند و صفات سیرت ناپسندیده ایشان
زیادت از آنکه بیان توان کرد ازانکه هیچ آن بعضی توان نمود اما چون در شکل درین زمره نیستند بلکه این حیوانات چنانچه
هستند خود را می نمایند مر آیت برایشان شرف دارند ذکر ایشان نا کردن اولیتر است ازین حیوانات هیئت
صنف بترتیب حروف یاد کنیم **اسد** شیر را عرب ضرغام گوید و غضنفر و قسوره و لیث و هزبر و ترکان ارسلان
و عرب بچه اش را شبل گوید چنانکه حریری گفته است ع الشبل فی المخبر مثل الاسد، بر قوت و مهیب تر و
صاحب شوکت سباع است هر چند شوکت از شیر است اما صبر را ازکینوع شیر   گفته اند شیر چون صید
کند از دلش قدری خورد و از اعضای دیگر نخورد و باقی بگذارد و با سر نیم خورده خود نزدیک و زن طامت را آفت رساند
و هر جانوری که با او تواضع در آید قصدش نکند و از و بخیر بگذرد و بر ماده غیور باشد و این صفت پادشاهان
است و بدین سبب او را پادشاه سباع خوانده اند و با آن شوکت همیشه گرفتار تب باشد و از دیگر امراض نخوردن

بکشاید
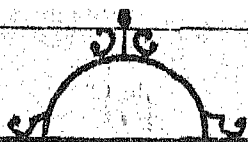
بوزینه خلاص شود و شیر از خروس سفید هراسان بود و از طاوس و آتش نیز هیبناک باشد و دشمن فیل است و از بیم
مورچه در نمک زار گریزد و اگر مورچه در میان پنجه اش افتد از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد و در مجمل التواریخ آمده
که شیر را در روم توالد نمیباشد خواصش و باعث ارتعاش بلیناس زهره اش آدمی را شجاع و جسور گرداند و صرع و داء الثعلب
زایل کند و باکتحال خون از چشم ببرد و بطلا خنازیر را دفع کند پیه‌اش بواسیر و اورام حاره و دملها را مفید است
پیه چشمش با روغن گل بر روی مالند هیبت نماید فالج و استرخا را مفید است خونش علت سرطان را مفید است
بر پوستش خفتن تب ربع و بواسیر مرتفع شود و آنرا چون بر طفل بندند از آواز آن اسبان مخالفان برمند ببر معروفست
ترکان آنرا یولبارس خوانند با شیر و پلنگ عداوت و دشمنی دارد و بر هر دو غالب شود و چون رنجور شود سگی بخورد
صحت یابد و در تنش گیاه فتح انگشت راند و هر سه شبانروز یکبار بچه اش را شیر دهد خواصش زهره اش با آب بزنند و بر صاحب
سرسام طلا کنند شفا دهد و اگر زن با خود دارد بار نگیرد و اگر حامله بود و بچه بیفکند کعبش بر خود ببندند از بسیار رفتن مانده نشود
و اگر خود و لبیت فرسنگ رود و بر پوستش خفتن و نشستن حب القرع ببرد و دود گوشتش هوام را بگریزاند الا مورچه
پیه او فالج را بهترین دواست حریش در عجایب المخلوقات گوید جانوری چند بزغاله و پر قوتست و یک شاخ دارد
و در پیش سر مانند کرگدن و جوهری در صحاح میگوید که این دابه کرگدن است و جانور بسیار با عدا ولنت در بیستان و ملغا
میباشد خونش چون صاحب خناق بخورد در حال بگشاید و گوشتش با قیطرون پخته صاحب قولنج را شفا دهد رماد
کعبش با مخش آمیخته دق را زایل کند دب خرس را ترکان آیو و مغولان اونکه خوانند جانوری است و طلب
و با کاو و پلنگ دشمنی بچه اش را عرب دلیم خوانند چون بچه آرد اعضاش در هم رفته باشد مادرش چندان او را لیسد که
اعضاش پیدا شود و از بیم مورچه هر لحظه آنرا بگوشه برد چشم خرس در کتان پاره بسته بصاحب تب ربع بندند شفا دهد
زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی رویاند و دندان کرم خورده را شفا دهد مخش با فندق کوفته داء
الثعلب را موی رویاند و تشنج را ببرد و برص را زایل کند خونش با قصب الذریره خلط کرده بر هر عضوی که مالند موی
بر نیاید ذئب گرگ بعضی عرب سرحان و ترکان قورت و مغولان جنیه خوانند جانوری شریر و شوخ چشم و حسود است
و ماده اش از نر بدتر است از همه جانوران چون آدمی ببینند باز پس روند الا گرگ که فراپیش آید اگر اول چشم آدمی
بر گرگ افتد فیروزی آدمی را بود و اگر چشم گرگ پیشتر بر آدمی افتد ظفر گرگ را بود و گرگ گوسفند را وقت سحر برد
جهة آنکه در آنوقت سگ در خواب بود و بدندان قفای گوسفند بگیرد و بدم میراند تا از گله دور کشد پس بدرد و گرگ
را در هر سالی یکنوبت هیجان شهوت باشد و ماده اش نر را سخت از سگ در خود گیرد و چنانکه اگر هر دو را در آن حال
بکشند از هم جدا نشوند خواصش سرش را چون از برج کبوترخانه در آویزند گربه و دلق و هیچ حیوان موذی کبوتران را آسیب
نرسانند و اگر در جای گوسفندان دفن کنند همه رنجور شوند بلکه بمیرند و ماده اش بر دندان متألم نهند شفا یابد چشمش پر کردن

دارد ۲

اسب بندند بسیار دود چشم ریختش با خود داشتن در شب ترس از دل ببرد و چشم چپش بخوابی آرد و زهره اش دانگی با
جوی مشک دفع صرع کند و اگر زن بخود برگیرد آبستن شود و اگر اکتحال کنند منع نزول الماء العین کند و غشاوه چشم
پاک کند خونش با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند طرش ببرد و خونش در دیهی دفن کنند مگس از آن ده بگریزد
بولش صاحب قولنج بخورد شفا یابد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود زبلش قولنج بگشاید و گرگ بهیچ حال مستانس
نشود و در جامع الحکایات گوید که اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفند پرورید چون بزرگ شد آن گوسفند را بدرید و بخورد و
اعرابی گفته شعر غذیت بدرها و نشأت فینا، فما انباک ان اباک ذئب، گرگ نر با ماده سگ و سگ نر با ماده
گرگ احیانا فساد کنند بچه که از ایشان شود لئیم خوانند کریم الطرفین بود و صفت طرفین در او موجود رخ در جامع الحکایات
و تصانیف ابوریحان آمده که در حد هند و هندوستان میباشد و او را چون گوزن دو شاخ بود و در پشت او چهار
کوهان و بر اکثر حیوانات بری فیروز شود و بدین سبب حکما شطرنج را بدو نسبت کرده اند و او را جز مرگ طبیعی چیزی
نا چیز نکند و مرغش اکثر از آن جانوران که صید کند در سر وش بماند و کرم در ایشان افتد از آنجا پشتش می افتد
و اثر مجروح کند تا بشکمش رسند و او هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد و هلاک شود گوشت و پوست
و استخوان و سرگین او همه زهر قاتلست سیوانش در عجایب المخلوقات گوید که دوازده صورت در بینی دارد چون
نفس زند آواز مزمار دهد و پیوسته بر سرش مرغان نشینند و در پیش حیوانات جمع شوند و آن آواز شنوند و از
ایشان بعضی را صید کند و بخورد و در ولایت کابل بیشتر میباشد شادوره جانوری درنده است و در عجایب المخلوقات
گوید که دو سر دارد و در یکی بیست و یک شعبه و میان همه مجوف و در هر یکی سوراخی چون هوا بر آن آید آواز نیکو دهد و بر آن
حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و چون فرصت یابد از ایشان صیدی دریابد و بخورد و مردم از آن
سر و جمجمه ملوک تحفه برند و ایشان آنرا برگذرها نهند تا آن آوازها دهند و وقت باشد که آواز چنان حزین دهد که رقت آرد
ضبع کفتار را ترکان و بلیتو گویند جانوریست بکفتار افریقیه شود و او بر شکل خنثی آلت نری و مادگی دارد و هر سال
هیجان یک التش بود و بچه اش را عرب فرعل گویند آنرا با سگ دشمنی ست تا بحدی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد سگ
از بانگ باز ماند تا کفتار بدو رسد و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد و با هم فساد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود و اگر پدر کفتار
بود بچه اش را سمع خوانند و اگر پدر گرگ بود بچه را عسبار گویند و گرگ و کفتار بچگان هم را شیر دهند بمذهب شافعی
اکلش حلالست اگر تمامت اعضای کفتار در دیگی بجوشانند مرق و روغن او همه رنجهای سردی را مفید است
و بانفراد سرش در برج کبوترخانه نهند کبوتران بسیار در آن برج جمع شوند حامل زبالش بر چشم بپرورد نباشد و دندان کفتار
فصیح گردد جگرش سوخته و سحق کرده با کتحال روشنی چشم دهد و غشاوه ببرد و زهره اش با کتحال منع نزول آب
چشم کند مغزش خواب آرد شحمش در ابرو مالند بچشم مردم شیرین شود خصوص بچشم زنان قضیبش خشک کرده

وسوده ودوانك بكار برند قوت باه بافراط دهد واگر با خود دارد قوت رفتن دهد چنانکه بیست فرسنگ برود شه
واگر بخورد زن دهد چنانکه او شد اند دیگر آرزوی مرد نکند فرجش بر محموم بندند تب زایل کند و در حالش هیچ زنی گرد
کند او را دوست دارد واگر بر زن بندند محبوبه مرد شود **عناق** سیاه گوش را ترکان قراقولاق و مغولان
سیلادسون خوانند جانوری شکار کننده است چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت است لونش زرد است
و بر او نشانهای سیاه خوردتر از یوز و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش خورد
اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود **عشره** جانوری دقیق الحطم است بیاده ملیا شد وانرا کم توان
دید خررا از طرف دبر بگیرد و هلاک کند و بعضی بخورد و برخی باقی بگذارد و بعضی علما گفته اند که از حساب و بوابت
عرفطه در جامع الحکایات گوید که آوازش باد میماند و در دیار مغرب بود و احیانا در مکتب کودکان آید و سخن گوید
ایشان پندارند که معلم در مکتب است درون روند عرفطه در ایشان افتد و ایشانرا هلاک کند **فرطلیس**
فرطلیس لفظ یونانیست یعنی زمین نگرنده هم در جامع الحکایات گوید که سبعی است که از چشم و بینی او آتش
بیرون میاید چنانکه بهرچه رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود اما در آبادانیها نباشد و در بیابانها بود
و عددش اندک بود **فلا** جانوریست کوچکتر از شغال و دهنی سخت فراخ دارد و زمین رنگست و چون جانوری
را ببیند چنان بر زمین چسبد که او را نتوان دید و آن حیوان چون بدو رسد برخیزد و او را صید کند و بخورد **فهد**
یوز را ترکان پارس خوانند جانوری بدخوست و بسیار غضب و پرخواب و شکار کننده و قابل تربیت تعلیم
ماده اش از نر تیزتر و تیرتر باشد زیرا جهة طعمهٔ بچگان او را صید بیش باید کرد و دیگر سباع نیز همین حکم دارند
بدین سبب یوز هر سه سال یکنوبت آبستن شود و در عجایب المخلوقات گوید که اگر شیر با پلنگ فساد کند از ایشان یوز متولد شود
چنانکه استر از خر و اسب پیدا شود یوز چون رنجور شود همکی را بخورد صحت یابد یوز را با آواز خوش مناسبت باشد و شراب
نیز دوست دارد زهره اش با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت یابد اکل گوشتش قوت تن دهد و خاطر تیز گرداند خون بینیش
بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند بلاهت آرد زبلش هر جا بریزند موش از و بگریزد **قطعا** هم در جامع الحکایات
گوید که جانوریست چند پیش و دو سر دارد و در چوبکی بقوت تمام است هیچ جانور بدو نرسد و هر جانور که
زخم سر او ببیند هلاک شود و صیادان دختر زیبا صورت آراسته بیارند و بر گذار او بنشانند و پستانش گشاده
گردانند قطعا فی الحال بیاید و پستان او بمکد و مست شود و صیادان آنرا بهم بندند و ببرند **کلب** سگ را ترکان
ایت و مغولان نوقا خوانند اگرچه بخیل و ناحفاظ ترین حیوانات است اما جانوری وفادار است و صابر بر سختی کشیدن
و گرسنگی بسر بردن و ملازمت کردن و بر دفع دشمن مشغول گشتن و از تیز فهمی بسر شکار رسیدن و اگرچه گرسنه اش دارند
حق نعمت بشناسد و از ولی نعمت دور نشود و متابعت لوازم شناسد و عرب بدین تمثیل در حق خدم گفته اند

اجمع کلبک تبعیت و خواصش اندک و سبک بود و چون شکمش درد کند سنبل گندم خورد شفا یابد صفت سگ شکاری گفته اند

که باید دستها و پایهایش دراز و سرش کوچک و حدقهایش بیرون آمده باشد و او را بهترین غذائی ترید است

خواصش چشم سگ سیاه هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سگ سیاه در موزه دارند از گزندگان ایمن باشد

زهره اش تاریکی چشم ببرد و چکانیدن عقور گزیده ببرد و بخور دهند شفا یابد مغز و شحم سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند موی سر

مصروع بندند با عقل آید بولش بر ثؤلول مالند زایل شود و سگ و گرگ با هم فساد کنند بچه ایشان را دیسم خوانند **کلب العقور**

سگ دیوانه از فواسق خمسه است واجب القتل هر که را بگزد تا چهل روز خوف مرگ بود و بعد از آن ایمن باشد و نشان شکاری

آنکه پیش از چهل روز از ذکر یا فرج حیوانی بیرون آید و نشان دیگر آنکه از آب ترسد **بایطلون** در جامع الحکایات گوید مثل شبل

شیر است و دمش مانند عقرب تیز رو و جهنده و خوش صورت در مغرب پیدا شود و مردم را خورد آوازش مانند عراقی

مانند [illegible] پلنگ را ترکان قپلان گویند جانور قهار متکبر است و پر قوت و تیز رو و جهنده و خوش صورت و نقش در غایت سستی

و بکمال [illegible] که دد او را با او دوستی تمام بود و با دیگر حیوانات دشمنی دارد و چون شکار کند سه شبانه روز بخسبد و چهارم

روز باز بشکار رود و سرش هر جا دفن کنند موشان بر و جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب

چشم کند شحمش بر جراحت کهن و فالج طلا کنند صحت دهد و قضیبش بپزند و مرقش بخورند تقطیر بول باز دارد و در [illegible]

بنشانند استخوانش [illegible] خیر خواره بیاویزند [illegible] پوستش نشستن بواسیر را دفع کند **وجه چهارم**

در ذکر سوام و هوام از خورد و بزرگ ایشان [illegible] و نه صنف اند بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی سفید کوچک

است گل خورد و بعد از یکسال پر آورد و طعمه گنجشک شود طبعش سرد و تر است و مورچه دشمن اوست او را بنیج دفع

کنند **افعی** نوعی است از مار و اکثرش ماده و کوتاه دم بود و در هنگام گرما زیر زمین پنهان شود و چون بیرون آید گو شنده

باشد رازیانج خورد بینا شود و چون بخور شود [illegible] زیتون خورد صحت یابد زهرش قاتلست که هیچ علاج ندارد [illegible] روشنی

چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا بخشد و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد

و هیجان شهوت کند و دافع زهر افعی شود و چون با روغن زیت بر تن مالند موی برویاند پوستش در داء الثعلب را

مفید است ریسمان آسمان گون یا زعفرانی بگردن افعی فرو بندند تا بمیرد و آن ریسمان را بر گردن صاحب خناق بندند

شفا دهد **اسکن** را بتازی [illegible] خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان برکه خوانند جانوری جهنده

است عمرش تا ده روز بود خورش او خونش باشد از بوی برگ خرزهره بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب ثعبان خوانند و ترکان

لو و مغولان [illegible] خوانند جانوری عظیم خلقت هایل منظر و فراخ دهان بسیار دندان و روشن چشم دراز بالاست و در اوایل

مار بوده و بمرور ایام اژدها شده و شکل گردانیده و در این معنی گفته اند ع کاژدها شود ار مار [illegible] صاحب عجائب

المخلوقات گوید که چون مار را درازی سی گز و عمر صد سال رسد آنرا اژدها خوانند و بتدریج بزرگ شود تا چنان گردد

کر خشکی حیوانات از وی ستوه شوند حقتعالی او را بدریا افکند و هیکلش در بحر بزرگ میشود چنانکه بالایش بده هزار گز رسد
و دو پر مانند ماهی برآرد و مرکش بسبب موج دریا شود و چون ضررش در بحر نیز شایع گردد حقتعالی او را بدیار یاجوج و
ماجوج افکند تا خورش ایشان شود و حسن سیرت قوم یاجوج و ماجوج از اینجا قیاس باید کرد که چون اجزای وجود
ایشان از گوشت حیوانی چنین سلیم بود لاجرم چنان نیکو سیرت باشند خوردن دل اژدها دلیری فزاید و حیوانات
مسخر آکل او شوند و پوستش بر عاشق بندند عشقش زایل شود و سرش هر جا دفن کنند در حال آن موضع نیکو شود و جگر او
تلخ را ترکان جلگور که خوانند ماکول اللحم است کما قال النبی صلعم احلت لکم المیتتان والدمان اما المیتتان فالسمک
والجراد و اما الدمان فالکبد والطحال تلخ جانور بسیار عدد است بعضی جهند و بعضی پرنده و ملیا شنها خورش ماهی
دراز تلخ را بصاحب تب ربع بندند زایل شود و دودش دفع بواسیر کند و عسر البول را آب بکشاید و دودش ناسور را مفید بود حربا
آفتاب پرست پیوسته رویش بآفتاب بود در اوّل رنگ باد رنگ باشد پس زرد شود پس سبز گردد و چون قصد کشتنش کنند خود را
بزرگ نماید در میان گل گرفته سه شبانه روز در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل گرداند آنرا بیرون دیده بر بلندیها
آویزند را عقلشان از سرما و آفت تلخ ایمن شود حرقوص در عجایب المخلوقات گوید از کیک بزرگتر است و بوقت
هلاکش دو پر برآورد و زنان را بیشتر گزد چنانکه مردان را و چنبه گزد حریش کوشش خورده کرمی ضعیف است چهره
جانوری سخت کوچک حلزون کرمیست که در میان سنگ پنها کنند بر ساحل دریاها و رودهای بزرگ
بسیار باشد آنرا بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده چشم کند حمار القبان خرکه جانوری سلیم است از جهت دفع
بچگان نیکوست حیّه مار را ترکان یلان و مغولان موقا گویند شریرترین و بسیار عمرترین و کم خورترین حیوانات
از فواسق خمسه و واجب القتل است و وجوب قتل او چنانکه در میان نماز مشغول بقتلش ببایدشد کما قال النبی صلعم
اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب و قال النبی صلعم من قتل حیة فله عشر حسنات و روی عن ابن عباس رضه اقتلوا
الحیات کلهن فمن خاف ثارهن فلیس منی و قال عم اقتلوا الحیة واحذروا فانه الشیطان یعنی شیطان در مار پنهان شد
و در بهشت رفت و آدم عم را وسوسه کرد و عبدالله بن مسعود رضه گفت که هر که ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته
باشد و هر که کافری را بکشد غازی باشد و غازی بهشت رود و عبدالله عباس گفت که ماری را کشتن دوستتر
دارم که کافری را و هر چه زهر دار است همین حکم دارد و عنکبوت از فواسق خمسه است انواع مار بسیار است
عرب سیاه و سفید را ارقم و دم بریده را ابتر و بی آرام را الضناص و کشنده را اطهل گویند و مار هر سال پوست بیندازد
و نقطه بر قفاش ظاهر گردد و عدد نقطها مدت عمر او باشد عمرش بهزار سال میرسد اما بعد از صد سال اژدها
شود و بر عدد اصطلاح حروف خایه بنهد اما مور و پشه و کرم اکثرش را زیان برند و اندکی مار بچه شود و چون گزدم
آنرا بلیش زند بر نمک زار جهید تا صحت یابد و اگر نمک زار نیابد هلاک شود و اصناف مار چهار قسم است اوّل بحری و نظر

مرکز دستید

آدمی را هلاک کند آنرا مار قهقهه گویند و آن بدترین مار الست و در بیابان مصر عجایب مغرب و کوه حیات ترکستان میباشند از آن
مقام بیرون نتوانند آمد چنانکه آواز سگ برسد از آن مار آن بمیرد قسم دویم آنکه بآواز آدمی را هلاک کند قسم سیم آدمی را بزهر زند قسم چهارم
آنکه زهر مار و قسم زهر را نیز بر سه قسم اند اول آنکه چون زهر زند مجال مداومت نباشد و در حال بکشد دویم آنکه دوا پذیرد و از صنف
زهر دار شاه مار بدتر است و زهر او را مجال زمان نیست او را درازی بدستی بیش نباشد و در سرش خطوط سفیدی باشد و بهر زمینی که
برسد بسوزاند و مدتها بآنجا رستنی نبود و هر پرنده که بر بالای او بپرد فرو افتد و هر جانور که آوازش بشنود بگریزد و بمیرد و جهال
اجزای مار چون گوشتش بخورند دفع جذام بود و پوستش در خواص قوت جوانی دهد و جذام و داء الثعلب و استسقا و بواسیر برد و چون
بعد از اکل گوشتش روغنش با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و پوستش در ظرف مسین کرده سوخته و سحق کرده سبل و درد چشم برد
اکل گوشتش هر سالی از درد چشم امان دهد بیضه اش با روغن سوده بر برص مالند دفع کند خراطین کرمی سرخ است در زمین نمناک
بود و بریان کرده با نان بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و خشک کرده بخورند زردی یرقان ببرد و عسر الولاده
در حال وضع حمل دهد و ریاحش با روغن گل بر سر نهند موی برویاند و اگر این کرم را در مقعد زنی نهند چنانکه نباشد آرزوی جماع
کند خراطین با عاقرقرحا و فرمیون اجزای مساوی کرده در روغن زیت بسرشند و بقضیب طلا کنند قوی گرداند و قوت باه
دهند خنفسا جزو دک گوکار را ترکان قنقز خوانند جانوری لجوج است و از عفونت سرگین خیزد نوعی از آن اکثر العفاست
اثرا در زیت جوشانیده و بر بواسیر طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش چکانند درد گوش را ببرد و اگر دو پاره کرده رطوبتش بس استعمال
کنند از بد خواص و بد خنفسا چون در میان علف و آب بود هر دابه که او را خورد بمیرد و اگر آنرا بر غزال افکنند غزال بمیرد و از گوکار نوعی
است که سرگین گرداند جعل خوانند از عطریات بیهوش شود و از گندها با قرار خود آید ریاحش در ریشهای معظم ادویه است
دود کرم با انواعست یکنوع را که دو سر دارد کرم است بدرجه اول خشک بدرجه دویم اسهال و بواسیر را مفید است دود
القز اکرم پیله را فارسیان کیاع خوانند ظهیر الدین فاریابی بیت کیاع چند ضعیفی ز خون دل بباید مجلس آرای کین
اطلس است و آن سیفور و این کرم دلیل عظیم است بر اظهار قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون که از لعاب کرم
چنان ضعیف ثیاب چنین لطیف پیدا می کند سبحان الخالق علوا کبیرا تخم خشک تر از دانه خشخاش است بوقت بهار چند
روز آنرا زنان در صره بسته در زیر پستان خود نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکت در ایشان پیدا شود مثل دانه خشخاش
گردند پس در طبقی نهند و برگ درخت توت سفید بمقراض خرد کرده بر سر ایشان ریزند و هر روز می افزایند و ایشان
بدان خورش بزرگ شوند تا چند مدتی گردد سه شبانه روز بخسپند و بعد از آن بخوردن مشغول شوند تا یک هفته سه چهار
نوبت چنین بخسپند تا جثه ش کرمی شوند بدرازی یک انگشت و بشکل مهیب لیکن بحیله تنیدن گرایند و بر خود می تنند
تا چند بیضه کوچک گردند هر چند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر بود و اگر هوای خوش بود آن بیضه ها را
سوراخ کرده باشد قز باشد و از آن ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بد فعلی کنند و در پیله نروند برگ
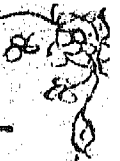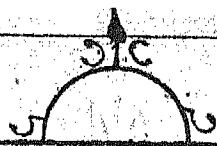
توت سیاه ایشان بخورد و دهند تا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک است بدرجهٔ اول لال را قوت دهد و تن را فربه کند و سوخته
ریاد شش نور چشم افزاید با کحال رتیلا نوعی است از عنکبوت و کنه شده قرا وند ادرا و برزه خوانند چون بر اندام آدمی گزد
درد بیقرار دهد جهت آنکه دست و پایش مانند نیش است و زهر دارد و رنگ و بیخ زرد کند و در دسر و بیخوابی آرد و قاتلست
و مانند بی احتیاط بغوط آورد و منی جدا کند علاجش غایط انسانی بمالند یا بیاشامد و در تنور گرم نشیند تا عرق کند شفا یابد
سام ابرص کربا وزغی است کوچک سر دراز دم قرا وند کلاش خوانند جانوریست که بر هر جا که برود در طعام دهد
و باشد که بکشد در وصفش گفته اند که قتل آن به از صد آزاد کردن است و در هر خانه که زعفران بود در نرود و آنرا بر صاحب
تب ربع بندند تب زایل شود و گوشتش بر گزدم نهند زهر بیرون کشد و اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آورد
سرفه درخت سخت و دندان دارد و بدان سوراخ میتواند کرد سوس آفت نوشته علا است سوس
شیش علا است. از آن نوعی است که در جامهای پشمینه افتد قرا وند آنرا انسب خوانند شب تاب شب
تاب کرمیست که بشب چون چراغ نماید آنرا چراغ غله نیز گویند صرصر تا توک الا بعربی بنت وردان نیز خوانند و اسیر را
فع کند و زهر هوام را مفید است سوده و سوخته آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد و با زهره کاو آمیخته ظفرة
العین ببرد عظایه عظایه مانند حرباست اگر آنرا در خرقه بندند و بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود و از آن صنفی است
مانند یاقوت اگر آنرا بر خانی نهند هر طعامی که بر آن خوان نهند تلخ شود و بر این کوه لکزی بسیار باشد فرسافس مانند
کراسب با هر که خورند علق تشبیه از حلق بر آورد و اگر زن بخورد بگیرد از اختناق رحم ایمن شود و اگر سحق کرده بر احلیل
نهند از عسر البول امان دهد و اگر بخورند هیچ گزنده بر ایشان موثر نشود و اگر پیش از خواب با باقلا خورند تب ربع ببرد
دیک الجن در عجایب المخلوقات گوید در بستانها باشد آنرا در شراب کهنه افکنند تا بمیرد و در کوزهٔ نو نهاده و
سر گرفته در خانه دفن کنند هوام و سوام در آنجا نیایند دیلمک بعضی فرس سرنیک و قرا وند خره زه خوانند و چون
آدمی را بزند آب نباید خورد درابیح کوکی است که با سرخی و سیاهی زند ترکان قرا کولوک و بعضی فارسیان چاچیک
خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم و زهر قاتلست هر که بخورد اگر زنده ماند مثانه اش ریش و بولش بسته گردد و چشمش
تاریک شود و از قضیب وی بارش ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا
دهد و درابیح که مقبر یا باشد بر کلف طلا کنند ببرد و آنچه در میان گل یابند در روغن زیت افکنند تا متلاشی شود
پس در داء الثعلب مالند که بدان زهر برد در آن رز کرم نیفتد و درابیح در طلا و جرب و قوبا و بهق و ثالیل و برص و سرطان را
مفید است عقرب کژدم را ترکان چیان خوانند زشت ترین و موذی ترین حشرات است هشت پای دارد
و چشمش بر شکم او بود بچه اش از پشتش بیرون آید و بچه احشای اندرون مادر را بخورد و پس بیرون آید و چون روان شود
هر چه پیش بدان رسد بدم طیش زند و او را در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود و نیم دانگ از آن رماد بخورد سنگ
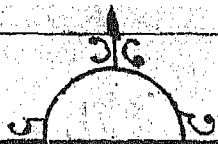
کرم چیزی

مثانه خورده کرده بیرون آرند با داوبر روغن آمیخته بر هر جا نهند موی بر آورد و همچنین تب کهنه را و افلاج را مفید است و عقرب
دیگر عقارب را خشک کرده و در سرکه ضم کرده بر برص مالند شفا دهد عنکبوت کرم تن را ترکان ارمچوک خوانند و مغولان
اباماین گویند و آن هرچند نوع است کرم جهت دام مگس میبافد که خورش اوست تر تار تند و ماده بود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته
بصاحب حمی دراویزند تب زایل شود و آنرا سوده در شربت بصاحب تب ربعی دهند و در حال تب برود و آنرا سوده بر جمیع
خون برانند نهند خون باز ایستد و در حشو پنبه را از خانه عنکبوت پر کنند و ایشان بر جای خون برآمدن نهند امساک پذیرد قراد را
ترکان کنه خوانند اگر آنرا در دهان بچه که هنوز غذا نخورده بود و بکشد چون آن بچه بمردی رسد و آب بر دهان گیرد و بر گوسفندان
کنه دار پاشند بیفتند و بمیرند قرمز کرمیست مانند کرم پیله بر خود نسج کند و در و بمیرد و بعضی بیرون برد و تخم افشاند
و از آن نسج کرده تخم قرمزی سازند در جنبان بسیار بود قرمزی را بالین را ترکان کلری خوانند جانور گزنده و زهر دار است
قمل شپش را ترکان بیت گویند و مغولی بوسون از عروق و حرکت متولد شود و رنگش برنگ مقامش بود تخم آن را
عرب صؤاب و عجم رشک خوانند اگر خواهند که بدانند که در شکم حامله دختر است یا پسر شیر حامله بر کف دو شپش
و شپش در وافکنند اگر بیرون رود بچه دختر باشد و اگر نه پسر زیرا شیر دختر تنک بود و از آن عبور توانی کرد و شیر پسر را
غلیظ بود و گذر ندهد و این امر قیاسی است و حقیقت آن خدایتعالی داند قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث
و یعلم ما فی الارحام بیرا مانند گراست بیشتر و حشرات بیش زند و از آن زخم بر پوستش ورم انگیزد نمل مور را ترکان چوماجی
خوانند و مغولان قمونقا خوانند در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان علیه السلام تطویلی دارد و در سوره النمل مشهور
و مذکور است و مور ممنوع الاکل است جانوری حریص مدخر مرتبه که اگرچه داند که عمرش یکسال بیش نخواهد بود و چند ساله
غذا جمع کند انس بن مالک از حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه روایت کند لا تقتلوا النمل فان سلیمان
علیه السلام خرج یستسقی فاذا نملة قائمة علی رجلیها باسطة یدیها و تقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم
لا تواخذنا بذنوب عبادک الخاطئین و اسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا و تطعمنا منه ثمرا فقال سلیمان علیه السلام ارجعوا فقد سقیتم
لغیرکم و از آن نوعی است کوچک بعربی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور را قوت شامه تیز است و بدان سبب
و اگر ایشان ببینند که یکی در جمع رزق کسالت مینماید بر آن غلبه کنند و آنرا بکشند و اگر جای نمناک باشد تخم را پاره کنند تا
نروید و در روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک باز بجای برند و دانه گندم را دو نیم کنند و گشنیز را درست نهند بسبب
آنکه گندم شکسته و گشنیز درست سبز نشود و سبحان من الهم النمل دقایق هذه المعنی لاصلاح اعمالها بیضه مور سحق کرده بر جای
طلا کنند موی بر نیاورد و مور در آخر عمر پر بیاورد و مقصود آنکه او چون مرغان پرواز آید گرد طیران کند طعمه طیور
شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله بهلاک نملة یعطی لها جناحان درک در عجایب المخلوقات گویند مانند وزغ و سام ابرص
است سرش کوچک و دم دراز و او نیز زرد و از ایشان و بچه از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار است

غالب شود و گوشت و شحمش آن را سخت فربه کند شحمش با شکر و آرد جو و گوشت بره بپزند و آبش با شنا خورند سخت فربهی دهد زیاده و
پوستش با روغن زیت خلط کرده بر عضوی خدر طلا کنند صحت دهد زبلش کلف ببرد و سوده اکتحال کنند بیاض العین زایل
گرداند و در منهاج گوید که نوعی از سقنقور است و وزغ مانند خرکلاش است و زهردار و واجب القتل است در مصابیح از
حضرت رسول صلعم روایت است ام شریک روایت است ان رسول الله صلعم امر بقتل الوزغ وقال کان ینفخ علی نار ابراهیم یعنی در وقتی
که ابراهیم علیه السلام را نمرود در آتش افکند وزغ در آن آتش دم میدمید تا سوزنده تر شود و قال النبی صلعم من قتل وزغا فی اول
ضربة کتب له مائة حسنة و فی الثانیة دون ذلک مردوغ هیچ آفت او را قاشیها است وجه پنجم در ذکر حیواناتی
که بعضی اعضاشان بآدمی ماند از ایشان یازده صنف که در کتب مطالعه کرده و از راویان معتمد القول
شنیده و بشوده استماع رفته ایراد کنیم اسپ سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانیست از
بالا سرش مانند اسب و تن مانند آدمی و دو پا دارد و که در رفتار شان پیشوا خرس سار هم در آنجا آمده که از خرس و آدمی
حیوانی متولد میشود بشکل و نطق مانند آدمی و بسیار موی بر اندام مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش مفهوم
نمیشود دو پیکر هم در آنجا آمده که در جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و چهار پای
چنانکه دو آدمی با هم نشست کنند و آواز شان مانند مرغان است اما معنی ندارد و از تیزی گفتار شان بیک سو مفهوم نشود
و در سیر اکثر پیش شوند دو اب بچهار دست و پا روند و همچنان باشند که حیوانی روان نشده و حیوان دیگر بر پشتش نشستن خفته و یا
بدین دست و پا خسته شوند بدان دیگری روان شود زاغ سار در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که از بند
چند خلیفه حیوانی آوردند سرش مانند آدمی و در تن مانند زاغ بود و کلمه چند تلفظ میکرد و منها انا الزاغ الاعجوبة انا اللیث
مع البرة سگ سار در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر هند و زنگ نوعی حیوانیست سر بشکل سگ و تن مانند آدمی سیاه باشند
که در وی در دیگی شیوه سگ و یکی مانند آدمی ایشان حیوانات خورند و بعضی حیوانات بر ایشان غالب شوند ایشان را
طعمه خود سازند سلحفا لی در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر هند نوعی حیوانانست که روی بر شیوه آدمی و تن مانند
سنگ پشت و آنرا دو پر دراز است طایر در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر بحر چین نوعی حیوانیست
بر صورت آدمی بر پا دستی دو پر دارد و طیران کنند و ناطق اند اما سخن مفهوم نیست و چنین ابتدا رکود کوچک پنج شش ساله عرب
در جامع الحکایات گوید در ولایت نوبه نوعی حیوانانست روی شان مانند آدمی و دو پر و دمی دارد دراز و در آن یاد میشوند
پر طاوس سایبان سازد و با آدمیان انس گیرد و رقص کند فیل سار در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین
نوعی حیوانیست بشکل آدمی و خرطومی دارد و دو پر هم طیران کند و هم بدو پای رود و هم بچهار دست و پای و بعضی از علما
ایشان را از حیوان گروهی از جن شمرده اند مار سار آنرا اما چندان گویند و در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده
که پسر پادشاه چین که صفت حسن دختر پادشاه مصر شنید نادیده بر او عاشق شد پدرش رسولان فرستاد و دختر را جهة پسر خود
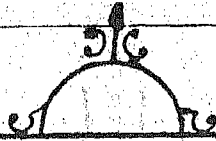
خواستگاری نمود باجابت مقرون نشد پادشاه جنی خواست که بمکافات آسیبی بدو رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن
و حرب کردن میسر نبود متفکر بود و پیرش تدبیری کرد و چندان صاحب جمال در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا آن کنیزکان را
در مصر بخرابات نشانند و هر که با ایشان صحبت میکرد منی او را در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد آنرا با ادویه که سبب
که بیما البست ضم کرده و شیشه‌ها را در خانه نهاد و آن معتمد غیبت کرد و آن منی در آن شیشه‌ها ماران شد نیمی بشکل آدمی
و تن ماننده مار هر که ایشانرا میدید چنانچه [illegible] بترسیدید که هلاک میشد و بدین واسطه اکثر مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیم
بحال آنجا راه یافت پادشاه مصر با دستور تدبیر کرد و سنگی چند را حاصل کرد و بنیاد چند انکه آواز سنگ بایشان میرسید از آن ماران می
مردند و آن ماران به بیابانها و خرابها گریختند از بیم آواز سنگ بیرون نیامدند و بدین سبب در آن ولایت سنگ
مقرر است و در مصر و حواشی او از آن وقت تا حال خرابات نیست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوه‌ها رفتند
نسناس در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی حیوان است بهیأت آدمی ایشانرا مالوف میخوانند شکلی زیبا دارند اما ناطق و
متمیز نیستند و مردم ایشانرا بگیرند و با خود دارند با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آرند اما لال بوند و در ولایت چین
نوعی از بوزینه است سخت شبیه با آدمی ایشانرا النسناس میخوانند بجثه چند بوزینه بزرگتر اما همه اندامش پر موست و دم دارد
و نوعی مالوف که ذکر ایشان رفت بخلاف این نوع بوزینه است و در حد مشرق میباشد و دم ندارند و موی بر اندام ایشان
بر عادت مردم است و شکلی زیبا دارند و در پیش عجم بنسناس مشهور است **نوع دویم در ذکر حیوانات بحری**
ایشانرا حد و حصر و نهایت نیست و مجملش آنکه هرچه شش دارد و بدم جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هرچه شش ندارد جز در
آب نتواند بود و از ایشان آنچه در کتاب یافته‌ایم و دیده و شنیده بیست و پنج صنف اند و بترتیب حروف بیاریم **انسان**
آدمی آبی همه چیز مانند آدمی بیست الا آنکه دم دارد و بجثه کوچکتر است از ظهور ایشان در بحر دریا و ورزن را خرمی افزاید و آن را
سبب آرام دریا دانند و اگرچه بنسبت حروف چند از ایشان مقدم بایست داشت جهة لفظ انسانیت ایشانرا مقدم
داشتیم **اسفنج** جسم بحریست نرم و بحیوانات ماند گرمست بدرجه اول و خشک بدویم و چون بسرکه ترکنند جراحات
تازه و کهنه را مفید است و چون بسوزند بر موضع خون بر آمدن نهند باز دارد **اظفار الطیب** حیوان بحریست گرم
و خشک بدرجه دویم خلط غلیظ را تنک کند و درد جگر و معده و خفقان و امراض رحم را مفید است بخوردن مصروع را
بهوش آورد **بقر** گاو آبی برچند صنف است گویند یک صنف را سرگین عنبر است و این روایت ضعیف است **تمساح**
نهنگ را ترکان اوت و مغولان پلقون خوانند ممنوع الاکل است و در شکل گربه منظر است و بعضی اندامشان بسوسمار ماند
دهنی سخت فراخ دارد و بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه زیرین بیست دندان دارد و حرکت دهنش نیمه بالا راست بخلاف
حیوانات و پشتش مانند سلحفاتست و چهار دست و پای و سر عظیم طولانی دارد و دمی سخت دراز و طول بیشتر
هشت گز میباشد و سرش بدرازی ثلث بیشتر بجهه کرم در دهانش افتاده باشد و دهن او گشوده و خفته بود
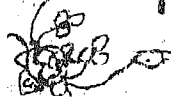
تا هوا آن الم کمتر کند و مرغان که آنرا عصافیر التفاح خوانند کرم از درختانش بیرون کنند و در رود نیل بسیار بود اما در شهر مصر و حوالیش
تا اکثر سنگ با فسون آنرا ابتدا نتواند ایذا و آن قدر زیاد نیست و در تاریخ مغرب آمده که او را دو بلیت اثا ذکر و
فرج دارد و بر آدمی و بعضی حیوان غیر جاموس پر زور شود بخوردن الا جاموس که آنرا بر چشم سر کشند خاصیت چشمش دفع
رمد و بیاض العین را مفید است و دندانش با خود داشتن قوت بیفزاید و پوستش بر کیش بندند الم شقیقه نشاند و شحمش به عصب مالند
درد ساکن کنند و زهره اش با کتحال بیاض العین برد و جگرش مصروع ببوید صرع زایل کند حریث در عجایب المخلوقات گوید
که ماهی ایست زهرد و متولد شود و خوردنش از لحمت و گوشتش آواز صافی کند و قوت نشاط و باه دهد و زهره اش جنون زایل کند
دابه چهار سر در عجایب المخلوقات گوید در بحر هند جانوریست چهار سر و پر دارد و آوازها بر کند و حیوانات بحر خورد
و در خشکی نیز چندی باد و کسی ندانه که چه خورد و عموس کنجکره حیوانی ضعیف است سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد
و چشمش بر کتف و دهن بر شکم و هشت دست و پای دارد و یک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون هوا سخت شود پوستش
برابر هوا بیاویزند ساکن شود و اگر آنرا از درخت بیاویزند میوه اش از آفات ایمن شود و پیکان و خار که بدشواری از جراحت
بیرون آید چون خرچنگ بر مالند زود بیرون آید شحمش صاحب سل را مفید است چشمش بر حقنه بندند خواب ماهی خوش
بیند و آنرا از مهد بچگان آویزند خوشخوی شود و اگر بر صاحب تب ربع ببویانند تب ربع زایل شود و پایش با کافور و شیر پخته
بیست نوبت بر مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد صنفی از آن بر شمال است سر آنرا بر بهق و کلف مالند شفا دهد و سپیدی
چشم را زایل کند و زبانها و جرب را صحت دهد و از آن صنف دیگر است آنرا ابتباع خوانند چون از آب بر آورند سنگ
شود و در وحیوانیت نماند در چشم را مفید است سلحفات سنگ پشت بحری و خشکی تواند بود و هم بری و آنچه در بحر
باشد هیکل عظیم دارد تا به مرتبه که مثل جزیره نماید و در خواص بری و بحری یکسانند سمک ماهی را بترکان بالق و مغولان
خفاسون خوانند و اصناف ماهی بیشمار است بزرگش را عرب حوت و نون خوانند و آن بمرتبه بزرگ شود که دریا
وزان میگویند طولش از یک و دو فرسنگ میگذرد و گوشتش بمرتبه که بری نشود و هر صنفی بنامی نیز تحفه چنینه و گوشت
همه ماهی سخت سرد و تر بدرجه اول و در خواص متفاوت و هر چند آب شیرین تر ماهی خوبتر باشد و دندان ماهی را
جهت نیکویی شکل بقدر قیمتی بود و از آن الموتی که هفت صنف را یاد کنیم که مشهورند اول الالی خوانند و گوشتش
تمام چرب و خوش طعم بود دوم ارنب سرش مانند خرگوشت و سیاه و ش مثل ماهی و در اندرون او اجزاست
مثل برگ اشنان و کلف و بهق را مفید است سرش چون بسوزانند و با پیه خروس خلط کرده بر موضع داء الثعلب
مالند موی رویاند سیم اطم فلوس ندارد و گوشتش مانند گوسفند یک طبقه سفید و دیگر طبقه سرخ بود و رویش مانند خوکست
و فرجش مانند آدمی و در بحر چین بسیار باشد چهارم الین گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اگر دو دشمن با هم بخورند بدوستی مبدل گردد
پنجم بال طولش چهار صد گز و پانصد گز نیز باشد ماهی بسیار خوار است و در بحر زنگ بسیار باشد اما حقیقتا ماهی کوچک بقدر یک گز

خونش خشک کرده نواسیر و بواسیر را مفید است و رقه آتش بر موضع طحال طلا کنند صحت دهد زرزور و سار را مغولان
شقرچه خوانند همیشه بهار است زمستان بهندوستان و تابستان بایران آید گوشتش گرم و خشک است بدرجه سیم
نور بصر افزاید خشک کرده و سوده بیاشامند بخور و خناق ببرد و بادش جراحات را مفید است و رقه آتش
با بوریج قوبا را ببرد گویند او را نیز خاصیت سنگ یرقان آوردن است زریق ممنوع الاکل است و از عطاف
بزرگ تر نماید اما پر و گوشتش زیادت بود و در بغداد بسیار باشد و پیوسته بر سر آب دجله طیران کند زیج زیک
در عجایب المخلوقات گوید که زهره اش باکتحال غشاوه چشم را ببرد زنبور معروفست ترکان آرو خوانند بوقت
سرما در خانه پنهان شوند و خانه اش مانند خانه منج عسل مسدس بباشد و در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد
و اگر خانه اش را آسیبی رسانند ازدحام کنند و نیش زنند زنبور را در روغن اندازند مرده نماید و چون سرکه برو ریزند بحال
خود آید سقا معروفست چند القلق باشد و بر زیر حوصله ظرفی دارد و آنرا پر آب کند و در بیابانها حسبد و دهان بگشاید
تا مرغان از دهان او آب خورند و او ناگاه یکی را از ایشان شکار کند سلوی سمانه را بعربی سمانی نیز گویند
و ترکان بلدرچین و مغولان ابدنه گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم دفع وجع مفاصل را
بغایت مفید است و تا هوا خوش نشود در صفیر نیاید خورشش او ارزن است و از زهر هیچ سفرش نباشد شاهین
معروفست مغولان او را لاچین خوانند و در صید پیروز باشد و قابل تعلیم آنچه بحری بود و چون رنجور شود و فراریج خورد
صحت یابد و او دشمن کبوتر است با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین را ببیند سست شود و شاهین در شکار حیوانات بری و
هوائی چالاک است و غیور شفیقتین بمرگ مرغی وفادار است از نر و ماده اش هر کدام بمیرند آن دیگر جفتی نگیرد گوشتش با شیرج
در گوشش چکانند طرش نشاند و باکتحال رمد چشم و جراحات ببرد و رقه آتش سوده و بروغن گل خلط کرده زن بخود گیرد
اوجاع رحم ساکن شود شقراق کاسینه را فراوانه سلطان خوانند سبز رنگ سرخ منقار است و باشد که زرد بود
و دشمن نحل است زهره شقراق در چشم اسب کم رفتار کنند خوش رفتار شود شنقر ترکی و مغولی و فارسی ایشو نقا
مشهور است در صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلیم است و در جثه از باز بزرگ تر و در شکل بدو ماننده و در ولا
سرد سیر بود و در رنگ بیشتر بود و در هوا گرد صید دوران کند و چنانکه باشد از دورها بنماید صاف
کنم در شب خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند کنم یعنی افتادم مرغان بر آن آواز جمع
شوند یکی را در رباید و بخورد صقرد و انگراوا و ممنوع الاکل است و جانوری شکاری است قرو ترد بکر شکار نیا
صقر جرغ را ترکان اتلکوق و مغولان بلقان خوانند جانوری شکاری است و ممنوع الاکل است و در صید
قوت و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوائی غالب شود و تعلیم پذیر است اما چون هنری است
آن را و دیگر طیور شکاری را کثرت و عدد نبود و بچه کمتر شود و در این باب گفته اند شعر بغاث الطیر اکثرها فراخا؛

وام الصید مقلاب تذوره **طاوس** خوش رنگ ترین مرغان است و از پرش الوان سرخی و زردی و سبزی و ذهبی و ازرق و غیرها موجود است که دست هیچ نقاش تصور مثل آن متصور نیست و نتواند شد سبحان الله اعظم شانه و اوسع قدرته و اظهر برهانه طاوس ممنوع الاکل است بیت وتجنبال عمر باید آوازش هوام را بگریزاند مغز سرش با عسل بخورند دفع قولنج و درد معده کند زهره اش دانگی با سکنجبین در آب گرم بسلطون دهند شفا یابد و زبان بسته بگشاید و گوشتش قوت باه دهد و درد زانو بنشاند شحمش بر عضو سرمایافته طلا کنند شفا یابد مخلبش بر صاحب طلق بندند در حال بگشاید **طیطو** صاحب کلیله گوید که مرغی است از مرغان بحری **طیهوج** تیهو ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر و سخت خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد **عصفور** گنجشک را ترکان سارچه گویند و حیحق نیز گویند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک و در اخبار آمده که من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیمة وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة گنجشک مرغی ضعیف بسیار فسادست بدین سبب کوتاه عمر باشد و در زیر سقوف آشیان سازد و از بیم دیگر مرغان از مردم دوری نجوید تا بمرتبه که اگر مردم جلا کنند گنجشک نیز با ایشان بود و چون معاودت کنند باز آید و او را با مار دشمنی است بیضه با بیضه او آورد و بمنقار بمار جراحت رساند و مار را هلاک سازد و مار همچنین بچگان او را بخورد و گوشتش قوت باه دهد و باد ها بنشاند و بیضه او سه شبانروز در سرگین نهاده ناسور را البته زایل کند و رقه اش عشا بنشاند **عقاب** اله را ترکان برکوت خوانند و او ممنوع الاکل است و مرغ بسیار قوت صاحب شوکت تعلیم پذیر است و بر مرغان و وحوش پیروز شود و از صید تنها جگر خورد و در شواهق و قلل جبال آشیان سازد و بر جای املس تخم نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه غلطان باشد و با وجود خردی محسن باشد و سکون بر حرکت گزیند فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده و چون بچه آرد و آن را نگاه دارد و یکی را بشیب افکند حقتعالی مرغ دیگر را بر گمارد تا آن بچه را بپروراند و آن پرورده را کاسر العظام خوانند خواص عقاب بر آن زمین که او بود صاعقه نیفتد زهره اش با اکتحال تاریکی چشم ببرد و اگر بر پستان زنی که در و شیر گره شده باشد طلا کنند بگشاید و شیر بیفزاید شحمش با زیت بر نقرس و مفاصل طلا کنند شفا دهد مغز سرش با عسل و صبر خلط کرده ناسور را ببرد و در عجایب المخلوقات آمده که بمرور عقاب زغن شود و زغن عقاب میشود و در تاریخ مغرب آمده که در نیل عقابی است در غایت سیاهی و در آب فرو رود و ماهی صید کند آن را عقاب الفیل خوانند **عقعق** بعضی فارسیان آن را عکه خوانند و مغولان ساغسقان خوانند و بعضی کلاژ گویند ممنوع الاکل است مرغ دزد و فراموشکار است جواهر نفیس بدزدد و بچه و بیضه خود را فراموش کند تا خفاش برد و تلف کند و اما عش با غالیه خلط کرده لغوه و فالج را مفید است مغزش بکودک خورانند فصیح شود و با و پرش در خانه بیاشند مورچه بگریزد و بیضه اش باشنا اکتحال کنند بیاض العین ببرد **عنقا** سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده مرغی

قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی در رباید و آنرا پادشاه مرغان گفته از جهت آنکه صید کند بقدر کفاف خود و باقی
بحیوانات گذارد و با سیری هم خورده خود نرود و این صفت پادشاهان است و آنرا یکهزار و هفتصد سال عمر گفته اند و بعد
از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنجاه سال بچه از خایه بیرون آید و در تفسیر کلینی آمده که عنقا در اول میان مردم بود
و بخلایق ایذا رسانیدی تا در زمان حنظله پیغمبر علیه السلام عروسی را با حلی و حلل در ربود و پیغمبر در حق او این دعا کرد اللهم خذها
واقطع نسلها وسلط علیها آفة حقتعالی آفتی بفرستاد تا آنرا بسوخت و از و جز نام نماند و زمخشری در ربیع الابرار آورده
که حقتعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی را بیافرید رویش مانند روی آدمی و گردن دراز آنرا
عنقا خوانند و بدیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر دعا کرد حقتعالی او را در بحر محیط و بطرف جنوب خط استوا انداخت
از آنوقت باز غایب شد و در قصص الانبیاء و در تاریخ حریری آمده که از عهد سلیمان پیغمبر ع باز غایبست جهت آنکه گفت
که حکم قضا و قدر دگرگون کنم و سلیمان علیه السلام او را بیاگاهانید که در این روز پادشاه مشرق را دختری و پادشاه مغرب
را پسری آمد و ایشان را باهم قضای مواصلت خواهد بود سیمرغ رفت و دختر پادشاه مشرق را بربود و با آشیان خود آورد
و بپرورد و اتفاقا پسر پادشاه مغرب را هوس سیاحت شد و آنجا افتاد و دختر او را دوست داشت و تدبیری کرد
تا در میان پوست حیوانی که مرده بود و آنجا افتاده رفت و از سیمرغ درخواست تا آن پوست را جهت دفع
ملال پیش او برد و ایشان بهم رسیدند و بچه آوردند پس سلیمان ع سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با آن پوست بمجلس
او حاضر کرد و آن سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب گشت غراب کلاغ را ترکان قرغا و مغولان
کریه خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق خمسه و مرغی دراز سفر است و در خرابیها بیشتر باشد و دراز عمر بود و در عجایب المخلوقات
گوید که نر و ماده چنان باهم مهربان باشند که هیچ یک بعد از دیگری بجفت دیگری نپیوندد و جهت فرخ نهند و اصید
آدمی حیوانات باشد و پیش از همه قصد چشم کند چون بچه برآورد مویش سفید بود و مادرش برنجد و بچه را رها کند
حقتعالی مگس و پشه را در آن جمع کند و او از ایشان بخورد تا موی سفید بیفکند و پر سیاه برآورد و چون مادرش پیش بچه
آید و او را تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مفهم گویند عرب کلاغ سیاه را حاتم و ابیض را ابقع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان
قومی بسوزند دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سائیده بخورد تشنگی نشاند زهره‌اش در شراب کند بقدح اول مستی آرد و بیضش
از هرکه در آویزد عشق انگیز شود و سرش همراه کرده فرقش بخورند صداع بنشاند و ... اش در پارچه پشم نگین بسته بدست صاحب
سعال بندند سعال زایل کند غرنیق مرغی دریائی دراز گردن است زمستان بگرمسیر و تابستان بسردسیر رود و سخت بر
هوا رود و نر و ماده‌اش باتفاق در شکار روند و بنوبت و هم آیند بر سر شکار نشینند و پر بازجنبش نیز نهند تا او را بیفکنند
و بخورند و چون یکی جفت دیگری را پاسبان باشد و ... اش با آب بسایند و بفتیله در بینی نهند هر ریشی که در بینی بود زایل شود و دود
ورمها را بنشاند غواص ماهی خوار مرغی محیل است خود را چون مرده بر سر آب افکند ماهیان تصور آنکه مرده است

پیش آشیانی را بگیرد و بخورد و اگر غراب بر او غلبه کند و ماهی را از وی بستاند ماهی دیگر بگیرد و پیش غراب آورد و چون غراب
قصد ماهی بستادن کند ماهی خوار پای غراب گیرد و بآب فرو برد و چندان توقف کند که غراب بمیرد و چون استخوانش
با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را شکیب نماند تا سوی سوزنده رود **فاختة** معروفست بعضی عرب آنرا
حمامة المطوقة خوانند و صلصل نیز گویند و مغولان کاکو خوانند اگر از آشیانش بگریزد و خونش با خون کبوتر و زفت و قطران
بسوزانند هر که بویش بشنود قطعاً در آن شب از خواب نکند **فراشة** پروانه بعضی علما گفته اند که بعوض چون پیر شود
پروانه شود و بعضی گویند مصرع بوده است پر آورده و عاشق شمع است و خود را بر و میزند تا بسوزد چنانکه شیخ
سعدی شیرازی فرموده است بیت شبی یاد دارم که چشمم نخفت :: شنیدم که پروانه با شمع گفت :: که من عاشقم گر بسوزم
رواست :: ترا گریه و سوز و زاری چراست :: بگفت ای هوادار مسکین من :: برفت انگبین یار شیرین من :: چو شیرینی
از من بدر میرود :: چو فرهادم آتش بسر میرود :: ترا آتش عشق اگر پر بسوخت :: مرا بین که از پای تا سر بسوخت ::
فرقیر مرغی کوچک سیاه چند گنجشکی بر سر سنگ با هست نشیند سمیت آن زایل گرداند **فرسیه** بر اندامش پرهای الوان
بود در میان رز دو زنها بکار برند **ققنوس** در بحر هند آن مرغ بر روی آب خایه نهد و بچها ده روز برآورد و قطعاً در
آن روزها دریا حرکت نکند چون دریاوران آن مرغ را ببینند بر آنکه دریا ساکن خواهد بود شادی کنند **قبج** کبک را
ترکان کلیک و مغولان ایلان خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام و شیرین صفیر است بزرگ و کوچک میباشد
بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی خوانند ماکول اللحم است گوشتش لذت تمام دارد گرم و خشک و ماده باد از نر حمل گیرد و
خایه کند و بر روی موضع نهد یکی را نر محافظت نماید و یکی را ماده تا بچه برآورد و در کوهها بود گویند چون صیاد قصد کبک کند
سر خود را زیر برف کند پندارد که صیاد خود را نه بیند چنانچه خود صیاد را و نر آن کبک سخت غیرت دارد بر ماده
های خود و چون دو نر بر یک ماده جمع شوند هر دو جنگ کنند تا آنکه یکی از ایشان غالب شود و چون مغلوب
بگریزد ماده بغالب تابع شود و از عجایب شان این مرغ آنکه چون فریاد کنند و با صوت آن از سوی ماده بر
وارد در پشت ماده خایه پیدا شود چنانچه درخت خرما ماده آبستن شود از بوی نخستین بار درخت خرمای نر هرگاه
که زیر باد بود و این مرغ پانزده خایه نهد و آن را در دو جای کند بر یک جای نر نشیند و بر جای دیگر ماده
و هر دو خایه را حضانت کنند و کبک در خانها جماع نکند بلکه در کوهها کند و سرود او از نیک را دوست دارد
و بسیار بود که از شنیدن آن بشوق تمام بر زمین افتد و بیهوش گردد تا نخجیر آید و آن را بگیرد و خاصیت اجزای
او زهره او چون در بینی انسان کنند در اول هر ماه ذهن او تیز گردد و دیده سخت روشن شود و چون در چشم کنند
از آغاز دویدن آب از چشم نفع کند و چون از زهره او و از سرگین حجل که جنسی از کبک بود و از زهر وارید چند
سوراخ کرده جزو ها برابر گیرند و بسایند و سرمه کنند سفیدی چشم را زایل کند جگر او را بریان کنند و بخورد

نه بیند

کودک دهند از صرع ایمن شود و خون او در چشم کشند زخمهای چشم و شبکوری را نافع بود و گوشت او تن را فربه
کند و علت استسقا را نافع بود و قوت باه بیفزاید خایه او را با عسل که و پیاز دشتی خورند گزیده را نافع بود و در چشمان را
زایل کند قبره مرغی بود که بپارسی هوهو خوانند آواز مطرب و سرود و شیرین را دوست دارد و بر سر او قبره بود و مانند
قبرهٔ طاوس و سخت ترسان بود و احتیاط بسیار دارد و چون بر چیزی بنشیند از چپ و راست نگاه کند و با کثرت
احتیاط در دام بیفتد و آشیانهٔ عجیب گیرد که مار و انگشت ترکیب کند و چوبها را چنان بر هم نهد که هر که آنرا ببیند شگفت
کند و چون آشیانه گیرد قصد سه چوب کند از جنت زیبا از درختی که مانند زره باریک بود و پهلوی آن چوبها علف
باشد و گیاه خوب آرد که در غایت لطافت بود و میان آن چوبها بافد آشیانهٔ فراخ نیک که خایه را در آن نهد و آن را
برگها بپوشاند تا مرغان شکاری آنرا نبیند گوشتش بریان کرده خورند قولنج ببرد و با آب جوشانیده مرقش همین عمل کند
نوعی است از آنکه بپا آب بر بالا کشد آنرا استقا خوانند قطاة مرغی بود که بپارسی کتو خوانند و این مرغ را با آواز او نام نهاده
شد عرب گویند فلان اصدق من قطا یعنی فلان راست تر است از مرغ قطا قال الشاعر شعر لا تکذب القول ان قالت
قطا: صدقت اذ کل ذی نسبة لابد یحل؛ و عرب گویند فلان اهدی من القطا یعنی فلان رهبر است از قطا جهة آنکه
قطا در بیابانها خایه نهد و خایه را دفن کند و چندروز غایب شود و چون باز آید بر همان موضع که خایه دفن کرده بنشیند
و رفتار این مرغ نیک بود و بسی ملاحت دارد که رفتار زنان را بدان تشبیه کنند و مر او را آشیانه بود بر زمین بیابان
کیاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان مثل زده در زاری و اختصاری چنانکه فرموده من بنی لله مسجدا
و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی چنین بود هر که برای خدای مسجدی بنا کند اگر چه بمقدار آشیانه مرغ قطا
بود خدای سبحانه و تعالی برای او خانه بنا کند در بهشت خواص اجزای او خون او بر تن بمالند داء الثعلب را نافع بود
و اگر بر قضیب بمالند قوت باه بیفزاید گوشت او علت استسقا را نافع بود و گرفتگی جگر و فساد مزاج را باصلاح
آرد و اگر قطا را بسوزانند و بروغن بیامیزند و بر جائی که خواهند موی برآن بروید بمالند موی زود بروید
احشای او یعنی آلات شکم او بر استخوان منخلع یعنی از جای بیرون شده بمالند بجای خود آید و اگر بدان سرمه
کنند زخمهای چشم را نافع بود باذن الله تعالی قمری مرغی معروفست مردم او را از جهة آواز او در خانه نگهدارند گویند
زنان قمری چون مردان ایشان بمیرند با مردان دیگر نزدیکی نکنند و همیشه بر مردان خود نوحه کنند و اگر بیضه
قمری کافوری زیر فاخته نهند و بیضه فاخته زیر قمری کافوری نهند هر دو قمری برآرند کافوری مطوق بود و هوام
از آوازش بگریزند ققنس معروفست بزمین هند میباشد منقار دراز دارد و سوراخهای بسیار است و از هر یکی آوازی
دیگر بیرون میآید چون در صفیر آید از خوشی آوازش هیچ جانور از و نتواند گذشت و او را توالد نیست و ایشان نر و ماده
میباشند بوقت رحیل بالهای بسیار بر هم زنند از صدمه بالها شان آتش در افتد و مشتعل شود و هر دو سوخته گردند

و باران بر آن خاکستر بارد کرمی در وی پیدا شود و از آن خاکستر میخورد تا بزرگ شود ققنس دیگر گردد فسبحان الله اعظم شانه فی
خلقة الحیوان گویند که ساز ارغنون از آواز آن مرغ اخراج کرده اند **قو** ترکی است معروف است و مرغ
بزرگ و ماکول اللحم است و بزرگتر از عقاب بود **کرکی** کلنگ را ترکان ترنا و مغولان توغراوش خوانند ماکول
اللحم است گرم و خشک و قوت باه دهد گویند این نوع را اتفاق باشد بعضی مخالف بعضی نکنند و ایشان مقدمی باشد
جمله تابع او باشند و تقدم بنوبت باشد و پاسبانی ایشان را حارسی بود که از پای نخسبند و گرد ایشان گردد و حراست
کند و اگر عدوی بیند بانگ برآرد و کلنگان را خبر کند و حراست به نوبت بود و چون نوبت یکی تمام شود دیگری را خبر کند
و جماعت کلنگان چون شب آید بموضعی روند که دور باشد و پای بر زمین ننهند تا خوابشان نبرد و نخسبند تا آنکه نوبت
استیفا کنند جاحظ گوید کلنگ هر دو پای بر زمین ننهد و اکثر اوقات بر یک پای ایستاده بود و اگر هر دو را بر زمین نهد بر آن
اعتماد نکند ترسد که بر زمین فرو رود از گرانی خود و اما خواص اجزا گویند اگر چشم او را بسایند بدان اکتحال کنند بیخوابی آرد
مراره او با آب مرزنجوش حل کنند و صاحب لقوه بدان اسعاط کند از جانب معوج و در جانب دیگر بروغن جوز بریزند و
هفت روز در خانه تاریک اکتحال کنند نافع افتد از نزول آب لحم او با شحم او بپزند و صافی کنند و در گوشش چکانند
طرش را نافع بود و نخو و آب ساخته در کلیه و مثانه را نافع بود و کلنگ مرغ نیکو اتفاق است البته در راه تنها نروند..
کروان مرغی است معروف و آن را بپارسی چیلبه گویند لحم او با شحم او اگر بخورند شهوت باه را تحریک کند تجربه کرده اند
والله اعلم **لقلق** مرغی معروف است نام او صوت او است همچون قطا غذای او حیات بود و او را دو آشیانه بود یکی به
بلاد سردسیر و یکی گرمسیر و پیوسته تابع ربیع بود و آشیانه او بر موضعی بلند سازد یا بر مناره یا بر درختی ایمن بود از
وصول عدو و آنجا چوبها و خاشاک بیاورد و آنجا آشیانه سازد بر وضعی عجیب چنانکه اگر خواهند که آن را بمعمول فرا
کنند دشوار توان کرد و شیخ الرئیس گوید از ذکای لقلق یکی آن است که چون وبا خواهد بودن حس کند و تغییر هوا و آشیانه
را ترک کند و دیگر برود و باشد که بیضه و بچه ها را رها کند و هوام جمله از لقلق گریزند هرجا که هوام بیند هلاک کند و ممنوع
الاکلست با مار دشمنی دارد و میان مار گیرد و به هوا برود و بر زمین اندازد سست گردد و بر آید و بخورد و مار بیضه لقلق
را بخورد و بدین سبب لقلق بر بلندیها آشیانه کند و اگر تغییر هوا یابد از آن دیگر بگذرد و اگر چه بیضه نهاده باشد
او از پیش هوام را سست گرداند و دیگر بیاید بیضه پیش خفاش را بهترین او وی است **مالک الحزین** بپارسی
او را بوتیمار گویند گردن و پاهای او طول بود و جاحظ گوید از عجایب دنیا امر مالک الحزین است پیوسته مقام
نزد شوق آبها بود و اگر چیزی از شوق آن بکاهد و ضایع شود و بدان اندوهگین گردد و هیچ از آب نخورد و ترسد که اگر
بخورد کم شود و چون بدان حاجت یابد تشنه ماند و پیوسته غمناک بود و بدین سبب او را مالک الحزین گویند کاه
از مرغان بادیه است و میان او و مار عداوت ذاتی است مار بیضه او را خورد و او بچه مار را هلاک کند و بچه

مرغی کوچک خوشش حیفه بر است و سوسکی از آواز او مشتق است و بعضی گویند چکاوک است النسر او را بپارسی کرکس
گویند بر خوردن حریص بود و چون جیفه بیابد چندان بخورد که نتواند پریدن و گویند که هزار سال بزید و بیشتر آشیانه جائی
سازد که هیچ حیوان نتواند رسیدن از برای ارتفاع و صعوبت مسالک گویند که چون نسر ماده بیضه بنهد ورق لبه
بیاورد و در آشیانه بنهد تا خفاش بیضه او را تعرض نرساند و چون وقت وضع بیضه بود و نسر به هند رود
و دو حجری بیاورد و در زیر ماده نهد تا وضع بیضه بروی سهل بود و چون بیمار شود از گوشت آدمی بخورد بیماری از وی
زایل شود و چون چشمش تاریک شود آن را مراره آدمی بباید تا روشن کرد و او بوی گل و دیگر عطریات او را
مضر است کرکس اکثر اوقات در پی عساکر و قوافل رود تا اگر کسی بمیرد او بخورد ممنوع الاکل است زهره اش با
در گوشش چکانند طرش کهنه ببرد و هفت نوبت اکتحال کنند تیرگی چشم زایل کند و منع نزول آب شود و مغزش را
با عسل آمیخته با اکتحال بدریا برد گوشتش با ورس و عسل و نمک وزیره پخته بخورند زخم هوام را سودمند شود و شحمش گداخته
در گوشش چکانند طرش را ببرد نحل منج الکبین را بعضی عرب یرخوانند جانوری زیرک پرمنفعت کم مضرت
بوی بد بپچکند بی آنکه برورد و ممنوع الاکل است و ایشان را پادشاه و وزیر و حاجب و بواب می‌باشد
پادشاه را تخت بزرگتر از دیگران باشد و ایشان را در ترکیب خانه‌ها بالهام الهی کیاستی است که هیچ مهندسی با پرکار و هنر
و دیگر آلات نبود و همه خانه‌های ایشان مسدس بود چنانکه قطعاً اضلاع آن را با هم تفاوتی نبود و غیر از مسدس نبود و چون همه خانه‌ها با هم
پیوند و مستدیر شود و هیچ شغلی نبود الا ایشان آخرین که آنرا مهر کنند و ج خوانند مثلث سازند خورش ایشان شکوفه و لطایف
اوراق اشجار و تخم از آن رطوبات شیرین لطیف لذیذ که فیه شفاء للناس در شان او است انگیزند و لایزال الهام خدای تبارک و
تعالی ایشان را بدین معنی باعث است کما قال الله تعالی و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و مما
یعرشون ثم کلی من الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس پاکا خداوندا
خداوندی جل لطیفی و عدیل کریمی که فضاله غذای مگسی را شفای آدمیان کنی و هیچ آنرا دافع ظلمت سازی عسل سفید
از هیچ جوان و زرد از کهول باشد و چون حق سبحانه و تعالی در عسل شفا نهاده لاجرم امزجه گرم و سرد و خشک و تر موافق
و ترکیب همه معجونها بدان کرد طبع عسل گرم و خشک است بدرجه دوم قلع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن
کند و طبع موم معتدل است و ریشهای خشک نرم کند نعامه شترمرغ بعضی عرب ظلیم و بچه اش را
زال خوانند آتش و ریگ و سنگ خورد و از آن مضرت نبیند چون خایه نهد از جایی که دارد خانه و خایه خود بگذارد و بپرورش
خایه مرغی دیگر رود و عرب در حق جهال مثل گویند احمق من النعامه چون بچه برآرد پشه و مور جمع هوام گرد آن
در آیند و آن بچه از ایشان بخورد تا بزرگ شود زهره اش تاریکی چشم که گشتنش باعث بدرا زایل گرداند چون
شحمش را بر اورام مالند شفا دهد بیضه اش در دیگ افکنند طعام زود پخته گردد و پوست بیضه اش را آسیا کرده افکند

کرم شود حمامه منک را بپارسی جغد گویند و کوف و مغول با بغوش خوانند چنانکه آوازش برسد مار خندان
بمیرد و بدین سبب آن را در مصر بغوز بسیار ارند هدهد معروف است و ممنوع الاکل است و منهی القتل کما ورد فی المصابیح
عن ابن عباس رضی الله عنه قال نهی النبی صلی الله علیه و آله و سلم عن قتل اربع من الدواب النملة و النحل و الهدهد و
الصرد و مرغی خوش صورت است اما بوی ناخوشش او در قصص الانبیا آمده که چون عوج بن عنق کوه پاره از جا برداشت
تا موسی و قومش را بدان هلاک کرداند بفرمان حق سبحانه و تعالی هدهد آنرا سوراخ کرد تا در گردن عوج افتاد و
عوج را بدان کشت و مراسلت و مواصلت سلیمان علیه السلام با بلقیس که ملکه شهر سبا بود بهدهد بود چنانکه در
کلام مجید مسطور باید فقال انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم از پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم مرویست لا تقتلوا الهدهد فانه کان دلیل سلیمان علیه السلام علی قرب الماء در عجایب المخلوقات آمده
هر جا هدهد بود هوام ارضی قرار نگیرد هدهد چون رنجور شود کژدم خورد صحت یابد چشمش در زیر بالین هر که نهند بخواب
نرود و اگر بر صاحب جذام نهند شفا یابد اما فراموشی آورد و اگر بخورند دانش زیادت کند زبانش با خود دارد
دشمن بر وظفر نیابد دلش با خود نگاه داشتن قوت باه دهد بریان کرده با شکر دو تن با هم خورند از دوستی
ناشکیب شوند زهره اش در جای تاریک نه روز در صاحب لقوه و فالج مالند صحت بخشد بال راستش
در زیر سر خفته نهند بیدار نشود و بالش کبوتران را از برج بر باید استخوانش در خانه بسوزانند کژدم و کیک
و هوام را بگریزاند و تا دیرگاه باز نیاید اظفیرش سوخته و سوده در شربت کنند و بزن دهند و شوهر با او
مباشرت کند حامله شود هیچ خرمگس خورد و بر روی چهارپایان نشیند و زحمت رساند از حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه و آله مرویست که الناس عالم و متعلم و الباقی کالهمج یعنی و چنین آدمیان
زیادت نفعی نباشد همچنانکه در آن مگس نفعی نباشد و طواط را فرس بالوایه گویند و بعضی بر آنند که وطواط
خفاش است موی آدمی را در گردن وطواط ببندند و آنرا رها کنند و تا آن موی را نگشایند آن آدمی در خواب نرود
و پرش را حشو بالش سازند هر که سر بر آن نهد البته در خواب رود دماغش با عسل آمیخته با کحال منع نزول
آب کند و بار و عن کل بچه بر عرق النسا مالند درد بنشاند و رشان کبوتر مأکول اللحم است اما گوشتش
دیرگوار بود و در شکم آورد و با سرکه خوردن بهتر است بچه اگر در روز پرد مانند مرغان بکند باشد اما شب
مانند آتش است برای عقم جانوری شکاری و ممنوع الاکل است و درین مقاله هرچه ذکر شده
نقل از عجایب المخلوقات و جامع الحکایات است والله اعلم بالصواب

مقاله دوم در ذکر نوع انسان

مقالهٔ دوم در ذکر نوع انسان

انسان را به دو صفت یاد کنیم متکمّل الصّورت و المعنی و متفاوت التحرّک متکمّل الصّورت و المعنی بهیئت معنی و قوی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و نیکوترین صوری متخلّق شده و قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و وجود آدمی مانند عرض است و نفس طبیعی که آنرا عنصری نیز خوانند و عبارت از آن روح نامیه است مقوّم آن عرض و نفس حسّی که آنرا نفس فلکی و نفس سماوی نیز گویند و غرض از آن روح حیوانیست سبب بقای صورت آن عرض و نفس ناطقه که آنرا نفس قدسی نیز خوانند و مقصود از آن روح انسانیت جوهر آن عرض که عرض از جوهر تواند بود و نفس کلّی که مراد از آن نور الهی است کمال آن جوهر و همچنانکه نفس طبیعی را با نفس حسّی الفت است و از پرتو آن زندگانی می یابد نفس ناطقهٔ قدسی را نیز با نفس کلّی الفت است و از پرتو آن بکمالست و بکمالیت میرسد از امیر مؤمنان و پیشوای متّقیان علی مرتضی علیه السلام مرویست قد سأله بعض الاصحاب عن النفوس فقال له ای النفوس تسئل لانّ النفوس اربعة منها النفس نامیة طبیعیة و نفس حسیة ملکیة و نفس ناطقة قدسیة و نفس کلیة الٰهیة فامّا النفس النامیة فهی قوّة طبیعیة اصلها الطبایع الاربعة بدو ایجادها عند الولادة مسقط النطفة مستقرها الکبد موادها من لطایف الاغذیة سبب فراقها اختلاف المولدات فاذا فارقت تعود الی ما منه بدئت عود ممازجة لاعود مجاورة و امّا النفس الحسیة الملکیة فهی قوّة ملکیة بدو ایجادها عند الولادة جسمانیة مستقرها القلب و شأنها القهر و الغلبة موادها الاغذیة سبب فراقها اختلاف الطبایع الاربع فاذا فارقت تعود الی ما منه بدئت ممازجة لاعود مجاورة و امّا النفس الناطقة القدسیة فهی جوهر بسیط هی بالذات عالمة بالقوّة بدو ایجادها عند الولادة البدنیة موادها من العلوم الربّانیة مستقرها العلوم الالهیة فاذا فارقت تعود الی ما منه بدئت عود مجاورة لاعود ممازجة و امّا النفس الکلیة الالٰهیة هی جوهر بسیط بالذات عالمة بالقوّة اصلها العقل الکل الفعّال منه بدئت و الیه تعود و هی شجرة الطوبی و هی سدرة المنتهی و کلمة الله العلیا و هی جنّة المأوی فقال له السائل یا امام اذا کانت النفس الناطقة القدسیة جوهرا بسیطا و النفس الکلیة الالهیة جوهر بسیط فما یکون بدایة العقل فقال له الامام العقل محیط بالاشیاء کلها عالم بالشیء قبل کونه صدق ولیّ الله روح را چنانکه گفته شد جوهر بسیط است مخصوص بتشریفات عالیه و نفس ولقد کرّمنا بنی آدم درین معنی اشارتست و شرح او دانستی و بحکم حدیث انشاء الستر الربوبیة کفر فیها و جعلها من جبلّتها و حاکمست بر عقل معاش و نطق و فکر و فهم و مجموع قوی ظاهری و باطنی سرا و علانیة زنده ایست که هرگز نمیرد و برامرکن روانست قوله تعالی و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربّهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و لفظ در بار رکوع هر شاره شاهد و مصدّق این تقریر است چنانکه المؤمن حیّ فی الدارین و قال النبی صلّی الله علیه و آله المؤمنون لا یموتون بل هم ینقلون من دار الی دار و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده انما خلقتم للابد و لکن من دار الی دار تنقلون یعنی ماده که اصل نطفهٔ آدمی است از مرتبهٔ طینت بتدریج بر نبات و حیوان گذشته غذای آدمی میشود و نطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند و در ارحام صورت بشریت یافته بظهور میرسد و از دنیا بگور میرود و از گور و برزخ یا بهشت پس بمقام

و روایت میرسد و کلام مجید حاکی این حکایتست قوله تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم
القیمة تبعثون و در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم تکون علقة ثم تکون
مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله و اجله و رزقه و شقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل یعمل بعمل اهل النار
حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل الجنة فیدخل الجنة و ان الرجل لیعمل بعمل اهل النار حتی ما یکون بینه و بینها الا ذراع
فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخل النار و حکما گفته اند که چون منی مرد و زن باهم بیامیزد و برحم رسد بر شکل پنیر بسته شود
و کمابیش ده و هفته علقه شود یعنی خون بسته و سیم هفته مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک پس در آن گوشت پاره صورت دل و رگهای
جهنده پدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگهای ساکن پس صورت استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم و تمامت
کیفیت و هیأت و اینهمه در مدت سی و پنج روز و شب چهل شبانروز تمام شود و اگر بوقت انعلاق نطفه مرد از نطفه زن قوی تر بوده
باشد فرزند پسر بود و اگر از زن قوی تر بوده باشد بچه دختر و از آن پسر زودتر از دختر خلقت پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت
پذیرد و بچندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد هم چندان روح نامیه آنرا تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی در وی
پیدا شود آنگاه روح حیوانی بدو پیوندد و بجهد و بچندان زمان که از جهیدن در وی پیدا شده باشد و چندان ارواح طبیعی و حیوانی
آنرا تربیت دهند تا احتمال آسیب تولد و قوت خروج در وی پدید آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه و بعضی هشت ماهه
و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام خلقت است و در هنگام حمل اکثر اوقات روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم
مادر و دستها بر روی نهاده باشد و زنخ بر زانو و از اطراف چنان منقبض و درهم که گوئی در صره بسته اند و بوقت وضع حمل پای وی بر رحم مسلط
شود و حرکت خروج در بچه پیدا گردد تا روی بمخرج نهد و از ممر چنان مضیق عبور کند و بظهور دنیا آید و همچنان گفته اند که اغلب مولود اگر بعد
از ششماه کامل در هفتم متولد شود دویست و هجده شبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از هفت ماه کامل و ساعت در شکم بوده
باشد و اگر بعد از هشت ماه تمام در نهم ماه بظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یکساعت و اگر بعد از نه ماه تمام شود
و در ماه دهم ولادت بود مرتبه کمال حمل باشد و دویست و هفتاد و شش شبانروز و پنج ساعت [illegible] چه هشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زود
هلاک شود و بعضی از اهل شرع گفته اند که احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده باشد و گویند که مالک بن انس الاصبحی احمال جنین بود
و بعد از وفات پدرش بقرب چهار سال متولد شد و شافعی را گویند که زیادت از سالی در شکم مادر بود و بعد از وفات علما گفته اند
شاید باحتلام امثال آن زن را انزال شود و برحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم بنص کلام شاهد این سخن است که بی نطفه پدری
متولد شده و باعتقاد مغولان هم پدر چنگیز با دو برادرش [illegible] بی تخم انسانی از نوری که بحلق مادر ایشان فرو رفت متولد شدند
و این معانی از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانکه [illegible] صورت وجود انسان که جگر که اقسام اغذیه است محل روح نامیه است
و آنرا روح طبیعی خوانند و از وقت مسقط نطفه [illegible] است و بقوت لطایف اغذیه نطفه را تربیت دهد تا ترکیب وجود باتمام

رساند و چون روح حیوانی بدو می‌پیوندد و ساعة فساعة بقسمت قوت قوت بدل ما یتحلل اعضا و جوارح را تربیت و پرورش وارد
قایم میدارد و دماغ که محل اعلای دل که اشرف اعضا و قابل نظر خداست روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت وجود به بدن پیوندد
و چون از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می‌پیوندد و در اعتدال هر دو روح حیوانی قرار میگیرد و این هر دو روح سبب بقای صورت اند
و در محل فنا و زوال روح انسانی از وقت ولادت به بیرون بدن در مقابل روح حیوانی که ملازم بدنست و لحظه لحظه در دل و دماغ بقوت
علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و آنرا تازه میدارد و روح کلی بوقت حصول تمیز بر روح انسانی می‌پیوندد و ذکر ایزد و قوت تجلی
می افزاید و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشانرا فنا و زوال متصور نیست و پیوسته باقی اند و عقل را از این هر دو روح جدائی نبود
و بعضی خود آنرا عقل خوانند و عقل بر دو صفت بود یکی غریزی که از فیض یزدانی بود و دیگری مکتسب که از تجارب حاصل شود و غریزی
در مردم بمرتبه آتش است در چوب چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زدن حاصل نشود و اثر این بتجربت و ممارست ظاهر گردد و حکما گفته اند التجارب
لقاح العقول هر که از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهره مند شود در کسب هنر مواظبت نماید و در تجارب تامل نماید و در دنیا و عقبی نیک
بخت گردد والله الهادی الی ما هو الاصح و الیه سبیلا الا رشد و لیلا و در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنجسال وجود را در تزاید دارد و تا چهل سال
بر یک قرار بگذارد و بکمالی که آنرا میسر بود برساند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اینجا فرموده کل میسر لما خلق له و بعد از آن روی در نقصان
نهد و قوی خلل پذیرد و چون همه قوتها ساقط شود مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن تا صد و بیست شمسی گفته اند و آنچه احیانا کسی را
از زیادت عمر باشد از نوادر باشد بیت ترکیب طبایع ار نگشتی کم و کاست ؛ صورت بستی که طبع صورت گر ماست ؛ بفزود
بکاست تا بدانی رهرو است ؛ لیکن عالم را مصوری کام رواست ؛ روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کنند بمیرد و اگر تجرد شود
اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت بسیار افتد و اگر مفارقت گران بود و بدن در خواب رود و سببش آنکه بدن در خواب بود و روح در
عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و بدی خواب بصفا و کدورت روح تعلق دارد و اگر صفای روح متعلقات متغیر شود
خواب درست نماید چنانکه حق تعالی میفرماید که لهم البشری فی الحیوة الدنیا و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده الرؤیا
الصالحة خیر من ستة و اربعین جزء من النبوة و عمر گفت بشروا و لا تنفروا یعنی بخواب نیک شادمان شوید تا مغرور شوید و اگر
صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام است آنرا اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد سببش آنکه دماغ از غلبه قوت متفکره
نفس ناطقه را فکور گرداند چنانکه با او سخن گویند و شنود اما فهم نکند و بدین سبب مستغرق حق تعالی بود و در آلاء و نعماء او فکور بودن بهترین
حالاتست و اعلاترین درجات و هر که را روح صافی تر فکرت او عالی تر است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز چنان مستغرق حق تعالی بود که پیکان از وجود مبارک
بیرون کردند و او را خبر نبود و روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با او است و فروتر از روح
در وجود آدمی است همه کارکنان و فرمانبران او اند و ایشان بقدر ایشان بثواب و عقاب ماخوذ شوند چنانکه هر خدمتگاری
که بهتر قوم رسد سزا بیش در اتباع او موثر و هر یک را بقدر از آن نصیبی باشد و نفس سلطنت که آنرا عقل معاش و نفس فلکی

بتجرد شود

خوانند در نفس ناطقه است و مجلس   و نفس لوامه که آنرا حس مشترک گویند و مجلس نایب و وزیر و نفس اماره که آنرا غضب و ...
مجلس حاجب و صاحب شرطه و آن محیل و مکار است و در حقش گفته اند آن سلطان الهوی قوی و مدخل مکره و آن خبث النفس خود بصورت نصیحت
عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و حس مشترک در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات البین محافظت کند
قوی ظاهری و باطنی پیشکاران وجود ده اند و ده قوتند پنج ظاهری باصره و سامعه و ذائقه و لامسه و شامه و پنج باطنی جاذبه و مخدوه
و مدرکه و محرکه و عقلیه و این قوی در وی هر یک بچهار صفت موصوفند و ازین قوی ظاهری و باطنی قوت جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی
طلبست و قوت ماسکه چو سپیدار و قوت هاضمه مطبخی و قوت ذائقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه پرداز و قوت
حافظه که در پیش دماغ است صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در اواخر دماغ است خزینه دار مملکت و قوت باصره که در منظر دیده
در تاریکی و روشنی آرمیده با آن عمارت دیدبان و قوت سامعه که بجاسوسی در دهلیز گوش خزیده منهی مملکت و دیگر قوی مذکوره و دیگر کارکنان
ملکت وجود انسان پیوسته در ملکت وجود سفر می کنند و هر چیز که می یابند از خیر و شر و نفع و ضر موافق و مخالف بحس مشترک می رسانند
تا آن بعقل رجوع کرده آنچه مخالف بود صرح کند و آنچه موافق باشد به نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در نیک و بد و بیش و کم آن فرمان روا
گردند و از قوت بفعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با و تواند بود و کارکنان را نیز که آلت آن عمل بوده اند
نصیب باشد و چون وجود انسانی چنانکه ذکر رفت و از روح سماوی که عبارت از روح حیوانی است و از اثرش حرارت غریزی و از
جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست و بنیاد وی بر اخلاط و موی و سوداوی و صفراوی و طبعی است مرکب است و از مبتدای
خلقت بکمالیت بتدریج میتواند رسید صورت مرتبه معدنی ازین معنی در وی پیداست و چون غذا می طلبد و نمو میکند باختلاط
میرسد و مرتبه نباتی از وی بظهور می پیوندد و چون متحرک و محسوس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی مشاهده و مبین
و چون پرتو نفس ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و نطق درک اشیا می کند و بکا هیچ بر سر کیفیت آن واقف میشود و مرتبه
کمالیت او را حاصل میگردد و بدین سبب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته و درین معنی گوید بیت ای نسخه
نامه الهی که توئی ⁂ وی آئینه جمال شاهی که توئی ⁂ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست ⁂ از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ⁂ نفوس
ناطقه در افراد انسانی نورانی و کدر باشد اگر جوهر نفس کدر بود با وجود این همه فضایل ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی صعود نباشد و همت
بر عالم جسمانی بگمارد و تن پروری طلبد حیوان بود بلکه کمتر اولئک کالانعام بل هم اضل و قال النبی صلی الله علیه و آله الناس عالم و متعلم
و سایر الناس کالهمج چه غیر از آدمی هیچ جانور را قابلیت نداده اند و چون ایشانرا داده باشند در حصولش مقصر شوند لاشک از همه حیوان
کمتر باشد چنانکه حکیم انوری فرماید بیت آنکسی کز هنر ندارد حظ ⁂ گرچه خر نیست از خر بتر است ⁂ زیرا که زندگی در خوردن و
آشامیدن منحصر داشتن صفت گاو و خر تواند بود و شیخ سعدی فرماید شعر خوردن برای زیستن و ذکر کردنست ⁂ تو معتقد که زیستن
از بهر خوردنست ⁂ و بدین سبب حق تعالی بکم خوارگی امر فرماید قوله تعالی کلوا واشربوا ولا تسرفوا بیت نه چندان بخور کز دهانت
برآید ⁂ نه چندان که از ضعف جانت برآید ⁂ و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و از رو

ملت

حکمت کم خواری را مستحب داشته اند و گفته اند بیت ز کم خوردن کسی را تب نگیرد ؛ ز پر خوردن بروزی صد بمیرد ؛ ز کم خوردن
چو آهو میده دیدم ؛ ز پر خوردن بسی را مرده دیدم ؛ قال النبی صلی الله علیه و آله الامتلاء من کل داء و الاحتماء راس کل دواء
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المعده بیت کل داء و تقلیل الغذاء راس کل دواء حکیمی را پرسیدند که روزی چه قدر طعام خوری
تا وجود را صورت و المعنی در لذت و قوت بود گفت صد درم گفتند که این چه قدر بود و چه نفع خیزد گفت هذا المقدار یحملک
و ما زاد علیه فانت حامله و شره بر اکل و شرب صفت خوک و سگ است و از اینجا گفته اند عبد البطن اذل من عبد الرق بیت مگر کم
مردمی بسیار خواری ؛ کزین سگ میکنند بسیار خواری ؛ و نزاع در آن صفت سباع و حدیث نبوی برهان این تقریر است
الدنیا جیفة و طالبها کلاب و شاعر گوید ؛ و ما هی الا جیفة مستحیلة ؛ علیها کلاب همهن اجتذابها ؛ و در عجم گفته اند بیت هست دنیا
مثال مرداری ؛ کرکسان گرد او هزار هزار ؛ این مر آنرا همی زند مخلب ؛ وان مر این را همی زند منقار ؛ آخر الامر بگذرند همه ؛ وز
همه باز ماند این مردار ؛ و کوشش و حیله در تحصیلش صفت روباه و حاصلش اجتماع صفت ذمیمه چه آنرا بدین عیبها حاصل
توان کرد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند لا یجمع المال الا بخمسة بخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و ایثار
الدنیا علی الآخرة و سعی در ادخارش صفت موش و مور و بر اطفای شهوت حریص بودن صفت بیش و خوک و از غایت جهل او جهل
صفت برین مجموع با بعضی از آن اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعت شیطان نعوذ بالله من هذه الخصایل الرذایل اگر
جوهر نفس نورانی بود بعالم جسمانی ملتفت نشود و شعور بعالم روحانی بسازد و بمحوای آیت فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یذکر الا اولوا الالباب
صورت حالش گردد و لاشک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت اشیا و کثرت صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق گمارد
تا کماینبغی بر آینه ضمیرش محقق و مبرهن گردد و قال علی علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بمرتبه ملکی رسد بلکه از آن نیز عروج طلبد
تا تجلو بسترای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل نرسد دلش نیارامد لاجرم محل کمالات و متمم رسالات گردد
و مراد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لا اعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد
وجود مبارکش وارد گردد صلی الله علیه و آله اکنون چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی غائی در چهار است و
صفات آنرا بچهار نظر یاد کنیم بتوفیق الله تعالی الملک المنان **نظر اول در شرح اعضای انسان و تفصیل قوای
ایشان و تفصیل فواید آن** و آن بر سه صفت است صفت اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات
ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزای انسانی و درج کردن طباع متضاده ناری و هوائی و مائی و ارضی در او و پیوستن روح
سماوی ببدن عنصری و مشرف گشتن آنرا بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوی متنوعه در حجم وجودی چنین صغیر دلیلی واضح
و برهان لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالق آنکه سزاوار الهی است چرا نتواند بود که چنین خلقی آفرید چنانکه از خلایق اولین
و آخرین دو تن بکلی بهم مانند نباشند و حقتعالی بدین سبب فرموده که و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی از این دانستن همگنان محقق و متصور شود
و در دل و درون راسخ گردد و زبان بدان قائل که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت

بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی اجمالیست که از اخلاط اربعه
طبیعی متولد شود و آن بر دو صورتست مفردات و مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی است مودع که عقول عقلا و افهام فهما از کیا[ست] حکمت اختراع
و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان همگنان بدان قایل گردد که چنین خلقی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم
بوجود آوردن میسر نشود و لاشک آفریده آفریدگار نتواند شد المفردات اعضای مفرده و هر یک را بعضی بعضی مانند است
و صورتش بر دوازده هیأتست العظام استخوان جسمی سخت است حق تعالی آنرا جهت قوام بدن آفرید تا بدن را بقوت آن
حرکت میسر شود و اگر استخوان نبودی بگوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی شد هر چند حق قادر است که آنرا قایم داشتی اما
این صورت مناسبتر آمد که تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کارها طلبیدن و اگر استخوان یکچند پاره نبودی حرکت بعضی اعضا
میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفرید و آنرا یکچند پاره برهم نشاند تا مقصد بحصول پیوست و از استخوان بعضی را مجوف آفرید تا جرمش
سبک باشد و زود حرکت تواند کرد و آنرا فج خوانند و مغز را در اندرون استخوان جای داد تا بسبب صلابت استخوان مغز را از حرارت
آفتاب آسیبی نرسد و سلیم ماند و بجهت تری مغز رطوبات باستخوان و دیگر اعضا برسد و چندی را تمام کند آفرید بیرون صلب و اندرون سست
مشاشی و بعضی را بیرون و اندرون مشاشی تا تری مغز رطوبات را در وجای تواند داد و در چندی از استخوانها جهت مرور عروق سوراخها آفرید تا قوتها
با عضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع نباشد و بعضی استخوانها که قوام بدنند جهت مهره پشت و کاسه و پهلوها و سینه و دستها و پایها
خلقت قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را که جهت اعضااند و حرکت قوی ندارند ضعیفتر آفرید و پارهای استخوان
درهم ترکیب کرد آنچه حرکت ظاهر دارد چون دوش و دست و پای و شانه و ظفر مانند آن که سر استخوان در غور و دیگر مشرف تدور آفرید
تا مانند کان زبانه درهم نشیند و سریع الحرکت که آنرا مفاصل خوانند و غور و اشراف آن مراتبست با آنچه حرکت ظاهر ندارد یا خود
متحرک نیست مثل سر و گردن و پشت و پهلو و دندان و امثال آن بی غور و اشراف درهم نشاند بعضی مانند آنکه دو منشار بر روی هم نهی
و دندانها برهم رود و چندی که سر استخوان در میان دو استخوان دیگر رفته بعضی راست برهم نشسته این همه را التحام خوانند و استخوانهای کوچک
مثلا آنچه در انگشتان بود سلامیات شمارند و آنچه خوردتر از آنست و جهت تمام ترکیب وجود آفرید سمسمانیات دانند و مجموع استخوانها بدن
سمسمانیات دویست و چهل و هشت پارچه است باشکال مختلف و شرحش بر نهجیست که می آید والله اعلم سر قحف ۵ هکاو ۱ انف ۲ خد
۲ فک علیا ۲ فک سفلی ۲ اذن عظم الحجریه ۲ حجاج ۲ نخاع ۲ اسنان ۳۲ گردن دراز گردنان ۸ و کوتاه گردنان را ۷ و سطر
تا جگر از عظام ترقوه که چنبر گردنست سینه قص لوک ۵ اکتف مهره معروف و راست شانه ۲ منقار الغراب ۲ و ای عروش
کوش مهره معروف و راست متصل پهلو ۱۲ مجه دیجاز ریتگاه ۵ دست بازو ۱ ساعد ۲ ربیع ۸ مشط ۲ سلامیات ۱۴
پای محد ۱ ساق ۲ حمد ۱ کعب ۱ پاشنه ۱ رسغ ۳ زورقی ۱ مشط ۴ سلامیات ۴ پهلو متصل سینه ۴ ما تحت ۵
مهره کاه ۱۰ حاصره ۲ کرشف عجز ۳ عصعص ۳ عانه ۱ **الغضروف** گروهیه جسمی متوسط است میان رباط و استخوان
از رباط سخت‌تر و از استخوان نرم‌تر و بعضی از آن بر سر استخوانهای متحرک آفریده مانند سر شانه و حشفه زانو تا در حرکت استخوان سخت

گوشت نرم را مثال لحم و غضروف در میان هر دو متوسط باشد و بعضی بانفراد بعوض ترکیب چون گوش و بینی و مابین مهره های آن
با دماغ و حنجره و امثال آن چه اگر بدین جا ها استخوان بودی یا گوشت حوالی آن مضرت بهر سببی رسیدی و اگر گوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد
و مقصود بحصول نه پیوستی پس لازم آمد چون غضروف پیدا کردن تا این مراد حاصل گردد الرباط جسمی متوسط است میان غضروف
و پی از غضروف نرم تر و از پی سخت تر و طبعش سرد و تر است و بعضی از آن در مفاصل استخوانهای است تا بوقت حرکت تری آن مانع حرکت
گردد و استخوانها بر هم سائیده نشود و خلل نپذیرد و بعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن تری بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید
و سبب قوام وجود گردد العصب پی جسمی نرم و پر قوت هاضم است و بر سه صفت یکی را حس بود و حرکت نه دوم را حرکت
بود و حس نه سیوم را هم حس بود و هم حرکت و آنچه نه حس دارد و نه حرکت رباطات بود و پی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط
نرم تر و از گوشت سخت طبعش سرد و خشک است و از فرق تا قدم در وجود آدمی درون و بیرون پراگنده است و اگر بواسطه قوت
او بودی گوشت نرم و استخوان سخت قرار گرفتی و اعضای درونی بر جای نماندی و خللهای عظیم در وجود آدمی پیدا شدی اقتضای حکمت
صانعیت و صفت خالقیت ظاهر و باطن وجود را به عصب تقویت داد تا همه در هم پیوست و در صفت حصول نه هیچ خللی واقع
نمیگردد و در هر عضوی که قوت حرکت زیاده تر است عصب نیز قوی ترکیب تر آفرید تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست و پای و
گردن و امثال آن و عصب چشم را تجویف پیداست و نور بصر از وی تواند رسید اما دیگر اعصاب تجویف بحس پیدا نیست بلکه بفعل
پیداست که منفذ روح از دماغ با عضا بدوست العضله جسمی عصبانی لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد و از ایشان
جسمی دیگر پیدا شده که آنرا وتر خوانند و عضله و وتر با هم یکجا باشند و سبب حرکت آزادی کوتاه و دراز کردانیدی حرکت میسر نشدی
و شمار عضله دیگر حکما گفته اند نتوان کرد اما جالینوس گوید که پانصد و بیست و نه عضله است و شرحش برین موجب و الله اعلم
روی ۱۶ چشم ۲۴ رقبه ۱۲ پوست پیشانی ۱ سر بینی ۲ لب بالا ۲ لب زیر ۲ رخ ۲ سر و گردن ۲۳ زبان ۹ حلق ۲ حنجره ۳
کتف ۱۳ بازو ۲۴ ساعد ۱۷ پشت روی ۱۷ سینه ۱۷ شکم ۱۸ کف دست ۱۴ پاشنه ۲۴۲ پای ۲۲ انگشتان ۴۳ ران
۲۲۶ ساق ۱۰ ذکر ۴ مثانه بحفظ البول ۱ مقعد بحفظ الغایط ۴ خصیه ۴ اللحم گوشت جرم گرم و تر است باعتدال و مدد
دهنده اعصاب و شرایین و آورده است و اگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای بیرونی جوارح و رودها را بفساد آوردی
و از هضم غذا باز داشتی و وجود را وجود متعذر شدی و فایده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز پوشاند و شکل و هیأت را
مساوی کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر اندام مانند تطیین بر دیوار است نه بینی که اگر صاحب حسن لاغر باشد حسنش
بکمال ننماید و چون گوشت بحد اعتدال داشته باشد حسنش بیفزاید و گوشت سفید بر اندام مانند تخشیص و عیض است بر دیوار لاشک
چند آنکه مردم لاغر باشند گوشت سفید کمتر باشد چون خانه باشد که آنرا تخشیص و عیض نباشد و تطیین مجرد بود لاجرم ذوقی
زیادت ندهد و غدد از حساب گوشت است و از آن بعضی علیه بر آن حال بود و مدد رطوبات شود و بعضی بعد از غذوی با جرمی نقل
کند و فربهی افزاید الشحم پیه جسمی گرم و لطیف هوائی است بر اطراف عضل و میل عصب و قوت دهنده پی بر نضج و هضم غذا

مانند شرایانست

والت حس و حرکت و طراوت دهند حس و دافع مضرت گرماست و سرما از بدن و امثال آن مانند لباس است دربر الشرایین الجداول
شرائین دو رگها جهنده اند و مجاری روح حیوانی و جنبش و منشاء آن از دلست یکی بزرگتر است از دل براه شش محلق و دماغ رسد و بنفس جذب هوا
کند و ممد روح حیوانی گردد و دوم که چابکتر است و بدو قسم صغیره و کبیره منقسم شود و مملو است از خون لطیف و قسم صغیر ببالا رود
وجهه آنکه اعضای که بربالای دلند در عدد کمترند و قسم کبیر بنشیب رود تا آخر بدن رسد و جمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده و تازه
دارد و جداول یعنی رگهای ساکن ناجهنده و جنبش مانند شرایان است منشاء آن از جگر است و رسانندهٔ غذا اند با عضا و جوارح در اصل دو
کند یکی از معده بجگر پیوسته تا غذا از معده بجگر رساند آنرا باب خوانند و یکی از جگر بدیگر اعضا و آنچه شعبه شعب شود آنرا اجوف و ور
ید گویند جرمش از شرایان کوچکتر است و خونش غلیظتر الترائب باشامیه پیه جسمی شحمی است مخصوص بالحان معده و در و حرارت و قوت
ها ضمه بدفع امتلا غالب است و اگر چنین قوتی درو بودی غذا در معده هضم نشدی و جوارح بدل ما یتحلل نیافتی و خلل کلی شدی الحشا
رودکان جسمی لیفی عصبانیست بتار و پود شان خانه درهم بافته و آنرا قوت حافظه و دافعه بکمال است که چندانکه غذا را نگاه دارد و از آن
هیچ از جرمی بدان تازگی تراوش نتواند کرد و چون دفع کند هیچ از آن درو باقی نماند المخ مغز جسمی لطیف شحمی و دمی است و معتدلست
بگرمی و تری مایل از غایت تازگی جرم آنرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید و هر دو را مقوی هم کرد
تا هر یک از دیگری قوت می یابد و کار خلقیت از آن منتیت می پذیرد الجلد پوست جسمی عصبی ربانی شعریست درهم
یافته و آنرا انشام است و با نرمی ظاهر صلابت جرم دارد و او را قوتی است که از موافق و منافق آنچه بدو رسد نافع را
قبول کند و موذی را از خود دور کند مانند عرق و چرک و امثال آن و اگر نه آنرا چنین قوتی بودی اعضا و جوارح که در اندرون او یند
از آفات سالم نماندی و خللهای عظیم ظاهر شدی فسبحان خلق الاشیاء بقدرته و حکمته المرکبات اعضای مرکبه
هر یک در خلقت شکلی علاحده دارند و بر دو صفت ظاهری و باطنی اند الظاهریه و آنرا ابد و قسم سر و تن یاد کنیم الراس
سر چون مکان حواس ظاهریست جایش بر اعالی بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن مشرف توانند بود و از حرکات آن
مطلع گردد و آنرا مستدیر آفرید تا چون جوارح بسیار درو می باید مساحتش نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر
بود از مصادمات انفصال کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد و اندکی طولانی آفرید تا همه اعصاب باشد که از دماغ ببدن
بیاید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو دارد تا جوارحی که در اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و
شم و ذوق و امثالهم از آفات در پناه او باشند و او را چند پاره ساخت تا هر یک علاحده قوی بود و همه را بر مثال
دندانه اره و غیره هم در هم ترکیب کرد تا آن قوتها همه هم شود و همه یکی باشد و کامل القوه باشد و در میان استخوان پردهٔ رقیق
پیدا کرد تا سختی استخوان تازگی مغز را الم نتواند رسانید و از جوارح سر و حواس ظاهر گوش و چشم را مرتبه برتر است و در رجحان یکی
ازین دو اختلافات بسیار است و بر آن دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از مسافت بعید بی رفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند
ولیکن گوش از همه جای آواز شنود و چشم جز در برابر نه بیند ما در تحقیق رجحان شان بر معنی لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم العین

چشم در ملک وجود بر مثال دیدبانست و چون قوت نور باصره از دماغ در اجزای عصبی رقیق بود و نمیتواند رسید و جای وی بر اعالی بدن
واجب آمد تا هم از دماغ بود و مسافت اندک بود و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بود و چه نازکی اعضای رقیق عصبی احتمال طول نکردی در جوف استخوان
عظام صلب قرار یابد و در و مجری آن اعصاب رقیق فرمود تا جز بدان مجراهای نازک ماده بچشم راه نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه استخوان
آورد تا از آفات سالم ماند و بر اجفان اهداب داد تا مزید نور باصره گردد و چشم را دو عدد آفرید تا اگر یکی از آسیب صدمه خللی یابد دیگری
برقرار بود و صاحبش بکلی منکوب نگردد و در پیش سر بر روی آفرید که شرف و حسن اعضای آدمیت تا چون حرکات دست و پای در این طرفست
چشم بدان واقف تواند شد و محسوس آنرا ماری هف تا صفت بزودتر پذیرد و آنرا بهفت طبقه متخلق کرد تا یکی متمم دیگری شود و رگها
و اعصاب که از دماغ بچشم میآید بعضی لینت و رقیقی آفرید و چندی غلیظتر و درشت‌تر تا هر قوتی باندازه خود بدو متصل تواند شد و منشأ
آن عروق و اعصاب از زیر قحف سر داد و با قعر چشم تا مسافت بعید نبود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و فارغ آن غشاء رقیق است
دویم طبقه مشیمه گویند و آن بر شکل پرده ایست که بچه در شکم مادر است در او بود سیم طبقه شبکی است بر مثال غشای سیم چهارم طبقه
رطوبت است مانند سفیده خایه مرغ آنرا بیضیه خوانند و بعضی زجاجیه نیز گویند و این طبقه چنان در هم آمده است که جای پنجم
مستدیری بر بهیا مایل مانده و آن طبقه پنجم را جلیدی خوانند در غایت روشنی است چنانکه از کثرت صفا جرمش را احساس دشوار
توان کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات که ذکر رفت خادمان اویند و او را از آفات سرما و گرما نگاه میدارند
و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر نیمه این طبقه جلیدی محیط است و نیمه دیگر که محل نور است پرده بر صفت نسج عنکبوت دارد و آنرا
طبقه عنکبوتی خوانند و او مانند غشاء رقیق است و این پنج طبقه در سفیدی چشمند و اشارة الملتحم خوانند پس سیاهست و آن
ششم طبقه است آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل حبه انگور بد و نیم کرده و سوراخی بر این طبقه عنبی تاریکی فراخ و هنگام روشنی تنگ
شود بقدر حرکت جلیدی از بهر روشنی دادن و آن سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی خوانند و آنرا از بسیاری روشنی بسر مانند
کرده اند و این طبقات پنجم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی چشم نتوان دانست و قوت نور باصره از میان دو عصب
مجوف که از مقدمه دماغ بحدقه پیوسته است میرسد و چون بر عروق و اعصاب که از دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبست
لاجرم دیده محل نمناکی باشد و بقدر شورش درون آن عروق و اعصاب رطوبات بدیده بیشتر میفرستد و اشک مسرع از
گرم بر روی بیاید و آن رطوبت را شوری داد تا چون چشم جسم شحمی است با شوری موافق‌تر افتد و پلک چشم مانند
سرپوشیست که چشم را از آفات غبار و دخان گرما و سرما و کثرت نور و ظلمت و امثال آن سلیم میدارد و طرف بالائین
جفن متحرک و بزرگتر است و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و مژه که آنرا هدب نیز خوانند چون دلیل راه روانست که روشنی
نور باصره بتاریکی او باریک بین است و دورنگر میشود و سبب زیادتی قوت او میگردد و الاذن گوش در ملک وجود
چون جاسوس منهی است و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس و شیب و بالا آواز تواند شنید و محسوس
او هوائی است هرچه شرح هوا آنرا در ضبط آرد گوش بدان محسوس شود و بپذیرد و این قوت عصبی رقیق است که از دماغ بدو

در وقت

صماخ گوش رسیده است و قوت سماعی یافته و شکل پرده دارد اگر آن پرده را المی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را
استخوانی در غایت سختی است و آن عظم حجری خوانند و آن سوراخ بر پیچ و خم است و حکمت تنگ دارد تا گرما و سرما و اجسام مکروه را
بر دو سماعی راه ندهد و بر گرد آن سوراخ غضروفیست همچنان پیچ بر پیچ و شکلش بصدف ماننده است و تمیز آوازها کند و عصب سماعی رساند
تا مقصود معلوم و مفهوم گردد و در او آبی تلخ که آنرا چرک گوش خوانند تعبیه شده تا بدان سبب حشرات در گوش نروند و خلل قوت
سماعی نباشد الانف بینی بر صفحهٔ روی مزید جمال آدمیست و اگر بینی نبودی روی هموار نمودی شکل ناخوش داشتی و از آن تنفس
داد تا استنشاق هوا که ماده حیوانست و مدد روح بواجبی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهنده آواز گردانید چه اگر کاواکی
بینی گرفته بودی آواز بزبان رفتی و آن کاواکی را نقصان از زیادتی رطوبت بود تا بخار غلیظ یا گوشت افزونی بینی را جرمی
مفتوح داد تا استنشاق نیکو تواند کرد و مجری آنرا دو باریک مقرر بخش کرد اگر یکی را آفت رسد دیگری برقرار بود و آن حس
باطل نشود و تنفس از جذب هوا خلل پذیر نشود و آن مجر بها را بدو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان بسوی عظم مشاشی و یکی در بینی
بسوی حنک تا تنفس استنشاق هوا که ماده حیوانست بیشتر تواند کرد و ازین مجر بها یکی بطرف بینی اند استنشاق هوا و شم کند
و آنچه بدهان رو و جاذب هوای مخصب باشد و آن مجر ها راست هموار نیافرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا مکروهات
از آن راه بدماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ گذار دهان و بینی می آید چون بحنک رسد یکی شود و بدماغ پیوندد و از وقوت
یابد و رطوبتی که آنجا جمع شود نخاع خوانند و آن چون جوئی است مرصوص دماغ و بینی دارد تا مدد جذب رایحه طیبه
و ذوق آن زودتر معلوم کند الشفه لب بر گرد دهن مایه فزایش حسن و آرایش روی و نمایش خوبی دندان و آلت تناول
غذاست و طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج است و برا و اعصاب و عضلاتست آلت حرکت و انبساط و
انقباض را و اگر چنین شکل نبودی صورت انسانی ناتمام نمودی و اگر چنین قوتی نداشتی و این عمل از و نیامدی و در خلقت
نقصان فاحشی ظاهر شدی حقتعالی از کمال قدرت خلقت آنرا چنین شکل زیبا داد تا این مقاصد از و حصول پیوست
الفم دهن بحقیقت درج درر و جواهر انسانی است که بقدرت یزدانی در و درج گشته است و چون وجود را از قضا
که بدل ما یتحلل شود گزیر نیست قوله تعالی و جعلناهم جسداً لا یاکلون الطعام و فتی که سبب دخل غذا گردید را عالی وجود پیدا
کردن لازم آمد و آن آلت را اسبابی دادن که مایه تناول شود واجب شد مثل دندانها خائیدن غذا و رطوبت در حلق گشتن
بر خائیدن جهت طعام شناختن و ذوق لذت آن یافتن و حلقوم که بپارسی آنرا گلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب
و ببدن رسانیدن و همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است بی منفذی که هوای خنک بدرون رساند و هوای گرم شده
بیرون آورد و تعذر بیشتر است و ممر آن بر اعالی بدن بایست و اند بود و در پهلوی حلقوم حنجره محل و ممر تنفس گردانیده و ممر خیشوم
و فم و جرم حنجره را غضروفی آفرید با تجویف در پیوسته بیکقرار بود و در و می بهم باز نهند و بر حوالی آن عضلات داد تا اندر
در حالت تنفس تنگ و فراخ می گرداند و نفس بآسانی می آید و میرود و بر سر حنجره و در آخر دهان جهت جذب نفس شکل

زبان کوچک جسمی غضروفی داد آن را قلصمه گویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو
نرود و بوقت نفس کشیدن ممد گردد تا نفس بهتر جذب کند و اگر از شراب و طعام احیاناً چیزی بحنجره فرو رود و سرفه شدید تا آنرا
بر دارد و اگر نعوذ بالله بیرون نیاید شخص هلاک شود و سوراخ حنجره جهة تنفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده
گردد و برعکس سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل و شرب باز گردد ا اللسان زبان آلتی بس شریف و سبب
مزید و شرف آدمیت بر حیوانات زیرا نطق بدان جاری میگردد و آلت حس ذوق است و آن گوشت سفید نرم است
و شرایین و اعصاب و اورده بسیار مرکبست در زیرش دو قریه است بشکل غده و آنرا موالدة اللعاب گویند و دو سوراخ که سائل
اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا ممد خائیدن طعام شود و زبان را حرکت از اوست در سخن گفتن و طعام گرد دهان گردانید
تا خائیده شود و زبان دو پاره است و یکی غشا هر دو را گرد آورده است تا یکباره مینماید و اگر کسی آنجا پیوستگی را بشکافد و
مثلا سخن در و فرو برد و زبان را بهیچ حال نقصان ندارد ا الاسنان دندان در نظر آرایش حسن انسانیت و اگر با لعل لب
رشته مروارید دندان نبودی شکل ناتمام بودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام فولاد و نرم آهن بود زیرا که چون
آلت طحن است صلب تر میبایست و رویش خشن تر و تیزی دارد که بکثرت استعمال کند و دشوار آید تا غذا از و تر خائیده گردد و چون
رسته نیمه بالا آویخته است و متحرک نیست و در اصلابت و خشونت کمتر دارد و نیمه سفلی را بسبب تحرک و تمکن بیشتر و اطراف دندان را محکم
درمیان گوشت و استخوان فک نشاندند تا بکثرت حرکت از جای بر نیاید و در پهلوی هم بفاصله ترکیب فرمودند تا چون لشکری هم پشت
صف کشیده و روی بکار آورند و چیزی درمیان ایشان راه نیابد و ایشان را از کار باز ندارد و اگر احیاناً چیزی درمیان دو دندان
رود بدین سبب بجهة اخراج آن بخلال احتیاج افتد و تحمل آن نتواند کرد و عدد هر دو رسته دندان اغلب سی و دو باشد چهار دندان
پیش را قواطع و چهار متصل آنرا انیاب و چهار در جنب او را انیاب و فرس و استره و بیست متصل آنرا اضراس و طواحین خوانند و ازین جمله
شانزده در نیمه شانزده بالا بود و کمتر الم و بیش در عدد بود ا الفک زفر را فرا دنه حلقه گویند آلت کمال ترکیب دهان است
و چون واجب آمد که دهان متحرک منفجر بود جهة استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را بود چون از
جوارح خالیست و در حجم کوچک تر بود و حرکت تواند کرد و اگر این حرکت فک علیا را بودی جوارح که بدو پیوست از آن حرکت
بفساد آمدی و فک سفلا را با استخوان فک علیا و کاسه سر را چنان پیوستگی داد که بسرعت هر چه تمامتر حرکت تواند کرد و اینها
بهیچ جارحه نرسد و مقصود حاصل گردد و موضع پیوستگی را حلقه زفرین خوانند ا الشعر موی فضله غذائیست که در جوف
گوشت و پوست مانده بود و چون حرارت بدو رسد آنچه رقیق تر باشد و ماده رطوبتی بر و غالب بود بعرق و چرک از پوست
بیرون رود و آنچه غلیظ باشد و ماده سوداوی بر و غالب موی شود و از پوست بیرون آید لونش سیاه بود و چون بمرور
ماده سوداوی نقصان پذیرد و بلغمی زاید شود رنگش سفید گردد و بعضی از موی زینت آدمی شود چون موی سر و موی سر و حاجب
چون بازوئی است بر چشم را در دفع مواد فاسده از دماغ بد و غمزه سبب یادی نور بصر است و نگهداشت ایشان از لوازم است

تا آن زینت بیافزاید و بعضی از موی دفع مواد فاسده است چون زهار و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود تا باز سنبت شود
و دفع آن اذیت کند و موی دیگر اند اینها که در وی زینتی نیست و دفع اذیتی نیز زیاده نیز ندارد و چون دست و پای و شکم و پشت
و مانند آن در گذاشتن یکیاست و عقلا خویشان را از رعایت و قلع مواساة بدین نسبت کرده اند البدن تن چون محل حواس
درونی و بیرونی وجود است تخصیص جای دل که منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانیست شکل آن به وجه احسن پیدا کردن
لازم و واجب آمد لاجرم لطف صنعت الهی و علم حکمت پادشاهی چنان اقتضا کرد که شکل آدمی چون حیوانات سرافکنده نباشد
بلکه سرافراز بود و چون دواب چهار دست و پای نبود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت خوبی نگاشته و بدو پای
روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماند با طراوت و تازگی صورت پوست و گوشت مراتب حسن و لطف فزاید
و هر عضوی علاحده کاری آید و از هیچ حیوان مثل آن در تصور نیاید و چون بانفراد هر عضوی را لطفی باشد و حسن هیئات
و اجتماع آن حسن انسانی بکمال نماید چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم العنق
گردن چون بر ظاهر ملک وجود سر بر مثال سلطانیست جهت او مقامی که مانند تخت و سریر افراشته باشد لازم شد
لاجرم گردن به بدن سرافرازی جست و گردن تحرکی داد که بشش جهة پیش و پس و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف
که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و ممر گلو و حنجره و عروق و شریان و آورده و اعصاب و عضلات و غیر آنرا از سر به بدن
رسانیدن و در او جای داد تا بدان وسایل سلطان سر از ملک وجود باخبر باشد و آنرا شکل تدویر داد که افضل اشکالست
تا ادراک اشیا بحواس از همه جا باسانی تواند کرد و اگرچه آنرا تحمل بار سر میباید کرد جهة تناسب اعضا لازم آمد که او از سر کوچکتر
باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد استخوان گردن ستونها را هفت مهره است و آن مهرها بچنبر گردن پیوسته و شکل
گردن بر مثال دل است و میان آن مهرها گشوده است و بمغز آگنده است و از کاسهٔ سر تا آخر بدن آن مغز باهم پیوسته و چون
رطوبتی را که از دماغ می آید آنرا نخاع میخوانند ممری میبایست و آن ممرها بحجم کوچک و رقیق است و درمیانش سوراخ متعدد
باشد بر طرف آن ممرها سوراخ ممر نخاع بدید کرد چنانکه اگر ده مهره بر هم نهند سوراخی در و باشد و در و هر مهرهٔ جهت
شریان و اورده سه سوراخ کوچک است و بزرگی و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخهاست تا هر کس بقدر آن از
کسب غذا و مدد روح بهره مند گردد و در پیش استخوانهای مهرهٔ گردن ممر گلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب و هوا است
و شرح آن در ذکر دهن آمده است الصدر سینه چون مقام و قایهٔ دل است و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوت و صلابت
داد که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد از بند و پاره استخوان آفرید و سر استخوانها و بزرگتر و میانش
کوچکتر ساخت تا قوت بیشتر باشد و آنرا از تری مغز نصیبی داد تا چون حال قوی تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد و
سینه را گشوده آفرید تا در و انطباقی نگیرد تا دل و ششش در و متمکن تواند شد و در و انبساط بدیشان زحمتی نرسد چنانکه سینه وقایهٔ
دلست لاجرم جرم گوشت دل نیز وقایه جستهٔ القلب یعنی سویدای دل و از محل روح انسانی و مظهر منظر ربانی است تا از صدمات

خارجی محفوظ ماند و دود و بخار تحلیل شود و در میان شکم و سینه پرده ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند و آن پرده درون را بدو نیم کرده است
بر نیمهٔ علیای دل و شش و جگر است و در نیمهٔ سفلی معده و گرده و زهره و سپرز و امعا و مثانه و مشیمه و رحم و امثال آن الثدی پستان
از شریان و عروق و عصب رقیق مرکبست و عصب چند باریک تر شکل لیف بگردش در آمده و حشوش گوشتی غددی سفید است و خاصیتی
دارد که هر خون که بدو رسد در حال سفید گرداند و از رحم بدو عروق است که خون حیض بدو میرساند در وقت حمل آن خون در مشیمه جمع شود
لطایف او از راه ناف جنین غذای کودک باشد و کثافتش جرم نازک شود که قرار و نه جفت خوانند و بوقت مولود به پستان مادر
رسد و شیر شود و غذای کودک شود و بدین سبب زنان شیر دهنده را حیض نبود و آنکه احیاناً بعضی زنان را بود از غلبهٔ شهوت در زمان
خلو حمل آن خون کنده و تیره شود و بحیض بیرون آید و در پیری چون قوت گرمی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده نماند
حیض منقطع شود الید دست آلت جذب منفعت و دفع مضرتست ازین رو آنرا چنان آفریده که بهمه اعضای ظاهری و جوف
میتواند رسید به صفت ساعد و بازو و کف منقسم است بازو از یکپاره استخوان صلب متصل بکتف و ساعد است و ساعد از دو استخوان
درازی بر روی هم بالائی با انگشت بزرگ پیوسته است و شکلش معوجست بطرف انسی و سرهاش مایل است بطرف وحشی و زیرین بانگشت کوچک
پیوسته است و استخوان سفلی چون حامل است از علیا بزرگتر است و اطرافش غلیظتر و رباطات و اعصاب و غیر آن در وی بیشتر است
و کف از چهار پاره استخوان متفرقست و چهار انگشت بدو پیوسته است و استخوان بند دست که استخوانهای کف دست بدو پیوسته اند
استخوانی قوی ترکیب است و اعتماد دست بر انگشتان پنجگانه ابهام از دو استخوان و چهار دیگر از هریک از سه استخوان و استخوانهای
ایشان مصمت است و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشند و بعصبات و لحوم قوی حال گشته و اگر انگشتان یکپاره بودی از قبض و بسط
در حرکات نیامدی و بن انگشتان قوی تر و سرش باریکتر آفرید تا شکلش خوش نماید و استخوانش گرد ساخته تا از آفات سالم تر بود و
اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون جمع شوند سلاحی باشند مشت زنان را و جذب منفعت و دفع مضرت بآسانی توانند کرد و ناخن حمایهٔ
اصابع است و در جذب منفعت و دفع مضرت اگر ناخن نبودی چیزهای کوچک بر نتوانستی گرفت و استخوان ناخن را از عصب آفرید
تا لینی داشته باشد و از صدمات دیرتر شکند و موی بخشید که چون از کثرت عمل سوده گردد بدلش باز منبت شود الکتف
دوش را دو منفعت داد یکی آنکه بازو در و منصوبست و بر سینه چسپیده نبود و بسبب وسعت مکان بجهات حرکت بآسانی تواند کرد دو
دویم آنکه از کسر نگهداشت اعضا بود که محصور سینه است و هر کتف را حشی باریک تر است و طرف انسی ستبرتر و طرف وحشی عوزی
داد مدور تا سر بازو در وی حرکت میکند و بر آنجا دو استخوان زایده است از بالا و شیب آنرا منقار الغراب خوانند و آنرا ستکی است
گردن که بازو را نمیگذارد که بالا رود و یا بشیب آید و بر استخوان کتف زایده ایست که آنرا بطرف پشت فرو رفتن نمیگذارد و در آخر
کتف غضروفیست که با حرکت کتف الم به پشت نمیرساند البطن شکم پوششی است آلات درونی را از سینه تا گشته ران
و نگهبان آن آلتست و آنرا از جهت آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوانی است و بقدر احتیاج گوشتی
تا تنگ نباشد و محافظت آلات درون تواند کرد و اذیات خارجی بدان جوارح راه نیابد و در اندرون شکم پوستی است که آنرا

صفاق البطن خوانند و بیونانی بارطیون گویند و آن مماس امعا و جگر و سپرز گردد و در رحم زنانست و اگر این صفاق المی رسد و شکافته شود
و آن مرض را فتق خوانند الظهر پشت سر و قایه آلات شریفهٔ درونی است و استخوانها و مهرهای آن بر مثال اخشاب کشتی است
که از اخشاب صغار بر و بسته بود و استخوان سر و دست و گردن و پهلوها و پایها و گوشته در وی پیوسته و بدن از قوتها و قوی گشته
و اگر استخوان پشت یکپاره بودی مایل اطراف گشتن و دو تو شدن صورت نبستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت را بهفده
پاره شد و هر مهرهٔ از جانب وحشی منتهی بود و در پهلوی آن دو پره بر یمین و یسار و بجواهر عنصری پوشیده تا طاقت آلام و شداید
تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانهای پهلو را نگاهدار شود و اعجنان آن در پیش بیشتر از پس داد تا حرکت برا و آسان باشد
و چون این مهرها با هم بدین صفت مضمر ند قوی متفرقهٔ ایشان جمع گشته کامل القوه باشد و پشت یکپاره نماند چون آدمی را
جهت قیام بطاعت در رکوع دو تو شدن امر است چون کمانی نماید که بطرف کشیدن به آسانی در آید و باپشت شود و چون استخوان
ها را تقویت با عصاب میتواند بود و منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود حکمت الهی چنان
خواست که از او اخر دماغ غلیظ تر میکرد و در طول بدن تا چون به پشت رسد قوت تمام داده باشد و همه عظام
و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد الجنب پهلو مرکبست از بیست و شش استخوان هر طرف سیزده عدد متحمل است تا توش
بیشتر باشد و از صدمه که بر او آید نشکند و میانهای آن بگوشت تنگ بسته تا نگهدارند و آلات شریفهٔ درونی گردد و از بهر آنکه حرکت
باسانی تواند کرد آنرا یکباره نیافرید و از جهت آنکه بوقت خفتن الم نیاید آنرا پری داد تا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند
شد و بر هر استخوانی مقوس از دو پهلو زائیده است همچون مهرهٔ پشت را تا درهم نشیند و مهرهٔ پشت همچون تیری بزرگ
که بسقوف خانه است و استخوانهای پهلو چون درختها و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است
محیط است و جای فراخ ترمیاست هفت پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که بر سپرزها و گرده و غیر آن محیط میشود کوچکتر
ساخت و عظم حاضره را بر آن متصل کردانید و بغضاریف محکم گردانید تا نشکند و این عظام سفلی پهلوی تهی کاهست العانه و ما فی
حولها زهار و محل و ممکن آلت توالد است و آن آلت در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون آمده است
و اناث را جهت گرمی کم بودن درون رفته و سوراخ اندام مرد باریک پیچ بر پیچ است و بدین سبب در وضو باستبراء و تنحنح محتاج
میشود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول کرد میتواند که داما سر احلیل زن در اندرونست و گوشتی بیرون و در میان دو لب فرج
زهار بالای مخرج بول فضله ایست و آن محل شهوتست آنرا ختنه کنند تا شهوت زن کمتر شود و ختنهٔ مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون
آید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکر را خصیتین بر ظاهر است و بکردن ذکر که داخل بدنست متصل و از گوشت عدد و
رگ و گاه باختلاف گشته رود و بعضی را با دقبله در خصیتین باشد آنرا بزرگ کرده اند و آنرا اغر خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر
تر از ذکور و بر جانب احلیل نزدیک بفم فرج تا درون مشیمه که جای جنین است تنگ شود و پیوسته در غلاف گشته بود و اگر زنی را نیز باد
قیله بر خصیتین افتد سر اگر کشته آماس کند زن نیز عقر باشد و از دخول ننگ بزحمت رسد قضیب جسم عصبانی است تا ممتد تواند کرد

تا چون

ومحس باشد واز استخوان نهار رسته تا قوتش بکمال رسد ودر وتجاویف بسیار باشد تا دنغوط باشد سخت شود ودر زیرش شریانات وعروق فراوان تا اورا گرم دارد ولذت جماع دهد وچون اورا در خلقت یکی میباید بود مثل زبان وبینی ومعده ودل آنرا بر میان وجود جای داد چه هر عضوی که بر جای ساخته بضرورت مانندش بجانب دیگر آورده است مثل چشم وگوش وپستان ودست وپای وگرده وغیر آن تا یک طرف وجود معمور ودیگر خراب نباشد واز قضیب دو مجری برخیز دیکی بر مثانه که بول از و جاری باشد دوم مجری بهای انجا بهار و دارو بگرده واز گرده بجگر ودیگر اعضا تا از و منی با حلیل ریزد واز و مانند رقبة الرحم بود وقضیب را جهة آنکه گاهی سخت وگاهی نرم تواند شد از استخوان وغضروف بیافرید چه اگر همواره سخت ودایم المنعوظ بودی وجود را از و زحمت رسیدی ورسوائی کشیدی واگر همیشه نرم بودی آلت تولد وتوالد نتوانستی شد حکمت الهی صانع جهان مقتضی شد که آن از جرم عصبی باشد وسبب سختی وقوت نفخی باشد که از عروق وران بدو میرسد غرض از سختی او آنکه برقبة الرحم تواند رسید ومنی را چنان بدو رسد که هوائی بدو نرسد وقوت او باطل نشود تا مایه وجود دیگری تواند شد ورحم نیز جوهر عصبی است تا در حس ولمس باشد ودر قبض وبسط نهاد تا بوقت حاجت هر یک را بکار دارد وآنرا گردنی است وآن را رقبة الرحم خوانند واو مماس مثانه است وجاذب منی از لب فرج تا پیش او وطول مردگذار بمقدار شش انگشت زن باشد بپهلو بپهلو نهاده وبر رحم دو زاید است تنگ بر هم نشسته وتا انثیین رسیده آنرا جناح الرحم وقرنی الرحم نیز خوانند بوقت جماع این قرن جنبنده شود ومنی مرد بخود کشد ومنی زن بهمان حرکت از خایگان زن بیرون آرد وهر دو منی باهم آمیخته از دهان رقبة الرحم برسد وماده وجود دیگری شود وقوی درون بقدرت خالق بیچون آنرا پرورش کرده وتصویر داده ورسانیده از کتم عدم بصحرای وجود آورد وسبب تتمه نوع شود فتبارک الله احسن الخالقین ومقعد جسم عصبانی است واو را نهی مثل سفره در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ وفراخ خواهد شد وبر و عضلات حرکت ارادی در حفظ واخراج ثفول الرجل پای در خلقت بدست مانند است که ران وساق وخورده پای وکعب وانگشتان دارد وآلت ایستادن ورفتن ونشستن باشکال مختلفه واستخوان ران چنانکه در پیش حرکت تواند کرد ودر پس نه وچشمه زانو که قرا و نه خشک خوانند نگهبان استخوانهای ران وساق وطول قدم وپشت پای را فایده آنکه قایم ایستادن ورفتن زود میسر شود وپاشنه از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد وبیرون آمدنش از پس پای تا بازپس نیفتد وپوستش سخت تر از دیگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آمد وشد فرسوده نگردد وگوی زیر پای از بهر آنکه با آسانی تواند ایستاد کعب را در میان ساق وپاشنه نهاد تا در حرکات وسکنات معین هم باشند ومقصود بحصول پیوندد اینها باطنیة جوارح درونی بر یازده صورتند وبا بیست جارحه بیرونی سی ویک شود گوئیا ازینجاست که حق تعالی در دو رکعت نماز سی ویک چیز واجب گردانیده است چنانکه سهو یک هر یک بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح بیرون ودرون را مستغرق آن عبادت میباید داشت وبهیچ چیز دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در معرض قبول افتد وبحکم شرع اگر تمام این سی ویک جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود است البته درخور است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لا صلوة الا بحضور القلب وشافعی اگر تمام نماز

حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورت است والا نماز باطل بود و ازین یازده جارحه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و مظهر روح
انسانی تواند اگرچه در شرف جهة آنکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد و اما چون او نیز بقوت دماغ محس اشیا
میتواند شد و در خلقت جای دماغ اعلاست و بر حسب حروف نیز بر قلب تقدم دارد و به نسب چون پیش لشکر سلطان دل است
آنرا مقدم داشتم الدماغ مغز سر حرمی سخت نرم است چنانکه بگداختن و روان نزدیکست و منبع روح نفسانی است و روح
نفسانی بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی رقیق تر و دیگری غلیظ تر و بر کاسه سر پوششی از آن دو غلیظ تر است و او چون
بطانه است و آن هر دو پوشش را چون مغز سر سبط شود بدان پوست کاسه رسد اما بکاسه نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از
صلابت استخوان آن مغز را آسیب رسیدی و دوری او از کاسه هم جهة نارسیدن آسیب استخوان است بدو و این پوششها از کاسه
بر باطن چسپند آویخته و از آن باطات بکاسه میرسد و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر پهنا یمین و یسار محسوس است
و تجویف این اجزا بوی کشیدن معاونت مینماید و فضله که از آن حاصل میشود بعطسه باز کرد اند و بطن اولین این مغز مقسم روح حساس
و قوت مصوره است که از آنجا باعضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاع است و اکثر روح متحرک از آنجا برمیخیزد و قوت
حافظه آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمتر است و در کثافت بیشتر و بطن میانین همچون منفذی است میان اولین و آخرین
و از هر دو بطن بزرگتر است و روح بطن مقدم را بروح بطن مؤخر میرساند و چون هر سه بطن با هم جمع شود شکل تدویر داشته باشند
جهت دفع آفات و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنکه ظاهرا و منشا حواس است و باطنش محل تخیل
و احساس است لاشک نرمی مناسب این صورت باشد تا خبری زود پذیرد و صلابت مؤخر دماغ از آنکه ظاهر منشا اشعب
نخاع و مادهٔ اعصابیت و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب اوست تا آنکه آنچه بدو رسد آنرا نیکو نگاه تواند داشت
و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر بخاری بدو راه یابد بضرورت متغیر گردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از وجائی
باید کرد و لاجرم بیهوشی حاصل گردد و اگر امتدادیابد بمرض تشویش دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم القلب ملک الجسد و مجمع خلاصهٔ عالم جسمانی و روحانی است بدلیل آنکه در عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید
ثلاثه خلاصهٔ مفردات اعنی طبایع است مرکبات نبات اقوی معادنست و غذای حیوانی میشود و حیوان اقوای نبات و غذای
انسان میگردد و از انسان که اعلای همه عضو شریف تر دل میتواند بود که جایش در صدر وجود است و در عالم روحانی روح
انسانی شریف تر ارواح است و از عزت منظور نظر خود کردانید چنانکه در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی
قلب عبدی المؤمن و بدین سبب فرمود که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبه مقربین الاصعبین داد و آن مرتبه جز دل آدمی را نیست
محبت پروری که عالی ترین مراتب است در دل نهاد بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام آسامنیت محل ظهور صفت
استوی رحمانیت کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری کردانید که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی را بر عرش
تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی نه و دل آدمی راهست اگرچه آدمی دل دارد اما این صفات چنین دل همه کس ندارد

بلکه اندکی را بود و ایشان حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام مجید آمده انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو
شهید و قال الله تبارک و تعالی وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آنکس را چنین دلی بود او را با حضرت انس و محبت باشد
بر ظاهر وجود انسانی پنج حس اند با آنکه او را محبت ظاهر است عالم شهادت بدان ادراک می کنند در دل نیز پنج حس است
و آنرا محبت ظاهر نیست و عالم غیب بدان درک میرود یعنی دل چشمی دارد که مشاهدهٔ غیبیات کند و گوش که کلام غیبی شنود و مشامی که
روایح غیبی بدان دریابد و کامی که ذوق و محبت حلاوت ایمان و طعم عرفان داند و لمسی که اوصاف همه بشناسد و او را عقل
خوانند هر که را این حواس بسلامت با محبت معنوی مرتفع گردد او ناجی باشد و از سلامتی حواس ظاهری او را هیچ فایده نباشد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید انّ فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها
سایر الجسد الا وهی القلب و حق سبحانه و تعالی میفرماید که اکثر خلقها لکنه الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل بهر عضوی رگی باریک است
و آن عروق مجاری فیض روح است بدان عضو اگر آن عروق یک لحظه از مدد فیض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز ماند و
حیات بممات مبدل گردد و اگر بیک عضو بجهه بسته شود بعد آن فیض نتواند رسید در آن جزو افلاج حاصل شود همچنانکه هر گاه سالک
رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن رکن از ادا کار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان را
بخلل رساند و هلاک شود و جرم دل جسم صنوبری شکل است در وی تجویفی مملو از خون سویدا که مایهٔ اجزای وجود میگردد و منبع
روح حیوانی گردد و از دل بعد آن خون در شراین و اورده روح بتمام بدن میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر گوشتهای وجود است
تا از موذیات دیر تر منفعل شود و بالایش جهت آنکه بنت شراین است غلیظ تر است و زیرش چون سر ترنج باریک تر تا از آسیب
استخوانهای سینه دور تر باشد و غلافی دارد که آن را شغاف خوانند تا باز دارندهٔ اذیات باشد از وجود دلیست
خدا بهر دل رنج پیدا نکرد ؛ که دل شه شد و شه نزیبد بدرد ؛ گر اعضای دیگر شود درد مند ؛ نباشد از آن درد بر دل گزند
دگر سوی دل رنج راهی برد ؛ چو آید بدل جان ز تن بر پرد ؛ و در دل دو استخوان غضروفیست که آنرا قاعدهٔ دل گویند و دو
زائیده است که آنرا گوشهای دل خوانند در حالت فرح منبسط و در زمان اندوه منقبض و چون دل منبع روح حیوانی است
و پادشاه وجود جای او را در صدر البدن واجب آمد تا بهمه جوانب از فیض روح بآسان رسد و دیگر جوارح چون شش
او باشد مضرت خارجی بدان نتواند یافت و از حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد و رساند و با عضا
و اجزای وجود رساند و بنصب مقام دل بجهه پادشاهی وجود واجب آمد که افواج حواشی جوارح بگرد اگرد او در آمده باشد
و ابتدا از صدر بدن بپائین کردن مناسب تر بود و چون دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یکی را بطرفی از صدر
جای دادن تا وجود او را باعتدال دارند پس جگر را بطرف یمین نشاندند تا جایش فراخ بود و بآسانی هضم غذا تواند کرد
و بخش هر عضوی بواجبی رساند و در پیش دل چون بزرگ لشکر بود و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاندند و دیگر جوارح را
در چپ و شیب او با ترتیب لشکر وجود بقلب و جناح و یمین و یسار و مقدمه و خلف بوجه احسن باشد و از دل بجگر منفذیست

بجانب یمین و مجری خونست از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده و دل حصه خود بر داشته باقی هم بدان مجری با جگر سیر و دو جگر
قسام آن میشود و بتمام وجود سیر ساند و معبر دیگر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن مجری روح انسانی است و در میان
هر دو رگی دیگر که مجری خونست و از یمین و به یسار و مجری روح حیوانی از یسار بیمین و ازین هر بزرگ که در یسار دلست دو شریان منخرج شود
کوچکتر بجانب جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح نشیب دل رود و خون و روح حیوانی را از آن هر با اعضا رسانند و چون
دل را اهمیت پادشاهی از جمیع احوال داخلی و خارجی که بوجود متعلق باشد با خبر بیاید بود و صفت احساس دماغ راست از دل بدماغ
شعبه باریک آفرید تا هم از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی و تری بدل آورد تا هیچ دو از افراط طبیعی از اینها خلل پذیر
نشود و هم از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل غضب و خوف و فرح و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف شود و حق
هر یک بظهور تواند رساند الریه شش جسمی نرم متخلل است مانند کف بسته و آلت ترویح دلست و محتاج بانبساط و انقباض
تا هوای خنک را جذب کند و بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آرد و آلت آواز است و بدین سبب مجاری فراخ دارد و بهم
های غضروفی پیوسته تا بقدر کفاف هوا در او مدخل تواند کرد و نای شش را که او را قصبة الریه گویند قوتی دارد که در حالت بلندی
و نرمی آواز و تنفس خود را تنگ و فراخ میتواند کرد و سه ربع او غضروفیست و ربعی غشاویست و جانب غشاوی مماس و
مری است و جوانب غضروفی با پیوست و سخت تر تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از حنجره کردن بگذرد
و بسینه رسد دو قسم شود بیمین و یسار و هر قسمی از آن قسم منقسم گردد بحسب انقسام شریانین و اورده که منفذ اوست تا هوائی که در وقت
انبساط بدل رسد ترویح آن دهد و آن هوا را برودة مانند کیلوس در جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای گرم شده را
بیرون آورد الکبد جگر جسمی لحمی و دمیت نرم و تر از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه است و این هر دو عروق و بیاریا اعضای رسد
و گفته شد که مقام او بجانب یمین صدر است بجنب عظام علیا پهلو و شکل هلال دارد و تقعیر او بطرف معده است و تشبش بجانب پهلو
و رباطات بر غشاوی او مربوط است و بطرف تقعیرش رگی بزرگست خالی از خون آنرا اقیاه خوانند و آن منقسم است باقسام
بسیار بجانب قعر معده و امعای اثنی عشر و روده صایم تا پرده مستقیم آنرا ماساریقا گویند و بدیگر طرف در جسم جگر منقسم شود تا اقسام
باریک ازین و مینها از امعا جذب غذا می کنند و بدان رگ بزرگ خالی میرسانند تخش سفید بود و پس آنرا در جگر پراکنده تا چنانچه
گرد د کیلوس شود یعنی رنگ و طبع جگر پذیرد و خون صافی و رقیق و مواد صفراوی و سوداوی زهره و سپرز از و میرند پس آن
خون صافی برگی رسد که بر پشت جگر است و آنرا طالع خوانند و از و بجمیع اعضا و جوارح وجود روان شود و جزء بدن گردد
و طبع جگر گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک در اتصال قوی بهم هر چهار قوت در مزاج معتدل شود المعده معروفست
و جسمی لیفی لحمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن و بالاش متصل سرچه است و سرچه بحلقوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گوئی
بلیفها بهم دوخته است و لیفهای طبقه اول بطولست و جاذب غذاست و اعالی معده را فم معده خوانند و درجرم او قوت
عصبانی بیشتر از لحمانی تا آنکه احسی بدو رسد بکسلد و غذا از و دیر بجو د کشد و اسافل او را قعر معده گویند و درجرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی

تا قوت گرمیش مدد هاضمه باشد و از بالای معده بطرف یمین جگر است و بطرف یسار دل و سپرز تا گرمی بمعده برساند و قوت هاضمه
او زیادت گردد و در حالت امتلای معده جای بر ایشان تنگ نکند و آسیبی بدیشان نرسد و جرم معده گوشت سخت دارد تا حرارت
ترکیب کند محافظت تواند کرد و سبب قوت هاضمه شود و پیش معده بزرگتر از پس اوست و بطرف شکم بود تا در حالت امتلا پوست
شکم آنرا جای دهد و در شکنجه نباشد و گردی جرم معده از آنکه غذا در و بیشتر گنجد و دیرتر قابل آفت شود و قعرش فراخ تر از بالاست جهة آنکه
غذاهای کشیده را سست تا هضم شراب و طعام تواند کرد و دهن معده از بهر قبول غذا همیشه باز است و از قعر معده مجری بیست برودگان تا چون
غذا در معده پخته شود و لطایف از او جدا گشته بجگر رود و نقل اغذیه بدان مجری بامعا رود و بیرون معده توشی است که نگهبان اوست و در عضله
با حول آن بسته است و برانجا پیه باشامه است تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوت هاضمه دهد و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد آن پیه
قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد المراره زهره و مراره صفرا است و جایش یمین سینه بطرف بالای مقعر جگر پیوسته تا تلخی
و مفسدات صفراوی و خون جگر بخود کشد و مجری دیگر منشعب شود بچند شعبه و برودهای بالا و زیر معده رسد تا در وقت خلو معده از
ماده مجذوب خود قدری بمعده فرستد تا دافع اذیت بلغم اخلاط فاسده کند و معده را پاک گرداند که اگر در حالت امتلای معده بجا
برفتی غذا را فساد آوردی و مجری دیگر بطرف رودها سفلی و مقعد دارد تا حصه آن ماده خود آنجا ریزد و ایشان را داعیه دفع ثقل
پیدا شود و امعا پاک گردد الطحال سپرز جسمی لحمانی است حاوی خون سوداوی و بر جانب یسار است بشکل طویل و مجری دارد
یکی بطرف تقعیر جگر با ماده سوداوی و دردی خونی که در جگر بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و مجری دیگر بفم معده رود و از خلط سودا
حاصل کرده و حصه خود برداشته مابقی بفم معده ریزد تا آنرا بگدازد و غدغه اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل زهره افتاده تا او
ماده صفراوی و این ماده سوداوی از جگر جذب میکنند و خون صافی سلیم که جزء بدن را شاید در جگر میگذارند تا باعضا میفرستد و چون
ماده صفراوی سبکتر از ماده سوداویست جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر آمد تا میل هر ماده بموضع خود باسانی باشد و چون
سپرز مسکن ماده سوداویست سبب لاغری وجود هر که را سپرز فربه بود تن لاغر تواند بود و بر عکس چون تن فربه شود سپرز لاغر باشد
الامعاء رودگان جسمی است از جوهر معده و با آنچه معده هضم آن تمام نکرده باشد امعا آنرا هضم کند و مجوف است تجویفی
اندک بطول و عرض و دیرهست و از جگر بدو جداول بسیار باریک است و آنرا بدان سبب فراخ نیافرید تا غذا که بدو رسد امعا بدو جاذب
باشد و در هضم آن متمکن باشد و جداول تنگ بنصیب خود از او تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا بتمام از و بجداول رسیده
باشد و در امعا جز ثقل نمانده و از امعا آنچه بطول است قوت جاذبه قوی دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه و آنچه بوریب است
قوت ماسکه و عدد رودگان شش است سه بالا باریکتر و سه در نشیب ستبرتر اول روده باریک متصل معده است آنرا اثنی عشری
خوانند یعنی دوازده انگشتی زن را طولش همین قدر است دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و هر چه از اثنی عشری بدو رسد در حال
بروده سیم رساند که باریک و دراز است و طعام در و مکث کند و از رودهای سفلی اول قولون است و آن روده فراخ است
و مدخل و مخرج آن یک سوراخ بیش نیست و بدین سبب او را اعمی گویند و او از جانب یمین تا یسار بر عرض شکم است و طعام کنده شود

پس روده مستقیم است و آنرا تجویف فراخ است ثفلی در وی مجتمع گردد چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله ایست که مانع خروج
ثفل است الا بارادت و امعا را فوقیت است که چون طعام را نگاه دارد با وجود نازکی جرم از آن هیچ بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن
در و نماند الکلیه گرده جسمی است لحمانی و سخت است و بخاصیت مائیت از خون جدا کند و بمثانه رساند بر وجهی که باز نتواند گشت
و بعدد دو است اگر یکی بودی بر یک طرف که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت مهره بدو آسیب رسیدی
مناسب چنان آمدی که دو عدد باشد و هر یک بر طرفی و جایش بر استخوان پشت بالا و اندکی فراتر از جگر بود و هر یک گرده را
طرفها بلندتر از کوسیانست و دو رگ بزرگ از و منشعب است یکی بر پشت جگر متصل که بخاصیت خود مائیت از خون جگر جدا کرده
جذب کند و رگی دیگر بمثانه پیوسته که آن مائیت چنان بمثانه فرستد که مراجعت نتواند کرد لن چون معده بقوت مائیت غذا را نمی
تواند بخشید تا بجگر فرستد و جگر نیز بی مائیت که آنرا رقیق گرداند بعروق باریک نمیتواند فرستاد و آن مائیتها که مانع آن غذا بات
جزو بدن نمیتواند شد گرده را قوت جاذبه چنان داد که آن مائیتها تمام از اجزاء عضوهای تمام وجود بجود می کشد و بمثانه میفرستد المثانه
معروفست و جسمی عصبانی است مجوف و مشتمل بود بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت از وی بیرون نیاید و آنرا جهت
آنکه طاقت حمل بول تواند داشت و نکسلد و خلو و امتلا تنگ و فراخ تواند شد عصبانی آفریده و در وی نسیج پیچش دارد یکی
بدرازی تا قوت جاذبه در و بکمال بود و دوم به پهنا تا قوت دافعه بتمام داشته باشد سیم بوریب تا امساک نیکو تواند کرد و اگر این
چنین نبودی بی ارادت روان بودی مثل حیض زنان حکمت صانع آنرا اختیاری داد تا بوقت حاجت بارادت مقصود حاصل کند
و جایش در میان زهار و مقعد پدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود و در فم مثانه بجز دو طبقه دو عضله قوی است که در آمدن بول
را در مثانه ممد است و در بازگشتن بالا مانع آلت التوالید شرح بیرونش در جوارح ظاهری گفته شد صفت درونش آنکه در و رگها
بسیار بر هم پیچیده است و گوشت غددی گرد آن در آمده و آن رگها بعضی با استخوان پشت و موضعی که آنرا اوعیه منی خوانند رسیده
تا قوت شهوانی بدو جذب خون منی کند و چون به خصیتین رساند آنرا تغلیظ گرداند چنانکه پستان خون حیض را شیر رقیق میگرداند
ذکور را چون سر احلیل خارجی است منی بیرون ریزد و اناث چون داخل است درون ریزد بدین سبب همه زنی با انزال منی
خود محس نتواند و جهار است رگهای نرم است بجهت های پشت و دیگر اعضا تا در حال فراخ شود و در حال خلو با قرار اول رود دوم
بول بیرون برده دختری و هم از انجا رگی چند باریک منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و جرم مشیمه نیز عصبانی است
و مجاس رقبة الرحم و موضوع است در میانه مثانه و امعای مستقیم از بهر آنکه او بهترین جائیست بگرمی و تری بودن بچه را
تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود را بست مشیمه نیز فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را امداد
باشند و مشیمه بر یمین و یسار رود و بطن دارد بطن یمین گرم و تر و بقوت تر است جهت آنکه خون بروح از دل بوی زودتر میرسد و بدین
سبب موافق تکوین ذکور است و بطن یسار بعکس این موافق تکوین اناث است و فم مشیمه و رقبة الرحم بوقت ولادت جهت
اخراج بچه فراخ شود و استخوان عانه در فراخی مدد آن کرده تا آسیبی به جنین نرسد و باسانی بیرون آید و بعد از آن با حالت اول رود

واستخوانهای جنین نیز نرم بود چون هوا برو وزد سخت شود مانند بیضهٔ مرغ در فم معده رقبة الرحم به پهلوی هم سه سوراخ
است هم پیوسته دهن بر هم نهاده بود و قابل نطفه است امّا تا انزال مرد و زن بیکبار حال نبود و هر دو نطفه باهم نیامیزد آن سوراخها
را داعیهٔ قبول نطفه نباشد و اگر نطفهٔ مرد بقوت تر بوده باشد و سوراخ یمین آنرا پذیرد بچه پسر بود و اگر سوراخ یسار پذیرد و هر چند
جهة قوت نطفه پدری خلقت پسری یابد امّا صفت زنان بر وی غالب باشد و اگر نطفهٔ زن بقوت تر باشد و سوراخ یسار آنرا پذیرد بچه
دختر باشد و اگر سوراخ یمین فرو رود و هر چند قوت نطفه مادری خلقت دختری یابد امّا صفت مردان بر وی غالب باشد و سوراخ
وسط داعیهٔ قبول نطفه پس اندکست و اگر احیانا نطفه پذیرد بچه خنثی بود و بهر لطف مشیمه که فرود داد پسری و دختری آن صفت بدان
خنثی غالب بود و بهر نوبت که رقبة الرحم دهن گشاید نطفه پذیرد و بسته شود و عدد بچه بحسب بار رفتاری نطفه در آن سوراخها
و تا چهل بچه بیک شکم اتفاق افتاده است فرزی ماده کی و خنثی بجهت قبول هر سوراخ و قوت نطفه مرد و زن است و رحم را حسّ
طبیعی است بسوی خویش کشیدن و تنفر دارد از گند یافتن و سبب زیان رفتن بچه بسوی از حسّ او ست بنا یافتن مطلوب و فراز
یافتن مکروه فسبحان من خلق مطلوبها و مکروهها بقدرته و ارادته و در کتب تشریح آمده اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت
از عظام و غضروف و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شراین و جداول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر
آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد لا یزال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارند و شعبات
قوی مدرکه و محرکه و عضلیّه درک حقایق اشیا کرده بتحقیق معرفت و محبت و وحدت خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق
اول یعنی طلب مولی که کمال النفس انسانی است گردانند و اهل شرع از اینجا گفته اند حق تعالی هر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته
موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند پس از مقابل چنین کرامتی که خدای تعالی در حق بندگان فرموده اگر حق آن نعمتها منعمی
نشناسند دارکان عبادت و طاعت که سبب حصول وصول بکمال است اهمال رود پس بیمروتی باشد چنانکه انوری فرماید
قطعه آن شنیدستی که نهصد مرد آید پیشه ور :: تا تو نادانسته وی لقمهٔ نانی خوری :: در ازای آن اگر در تو نباشد یاریی
آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری :: پروردگار تبارک و تعالی از نصیر و معین منزّه است و مبرّا و طاعت و عصیان
در آن حضرت قدسی نه امّا ما را براه بندگی و قیام بطاعت و اجتناب از معصیت و عصیان لازم است حق سبحانه و تعالی

فصل دوم

همگنان توفیق شکر این نعمت و قیام بطاعت و معرفت و وحدت کرامت کناد بمنّه و فیض جوده صفت ذکر قوای نفسانی ظاهری و باطنی
حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که سبب صدور افعال از آن قوتهای متنوع
است گشنند و نسبت احوال روح و آن در وجود آدمی در حالت بیداری بشهری کرده اند که بازارها آراسته بود و راهها
گشوده و پیشوایان بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند و شهر را رونق و زینتی هر چه تمامتر بود و در حالت خفتگی جهت سکون حرکات قوی
بدانچه درهای بازارها و دکانها بسته باشد و مردم از کارها باز مانده باشند و شهر آرمیده چنانکه شاعر گوید بیت نه آوای مرغی نه هم
ای دد :: زمانه زبان بسته از نیک و بد :: در حالت حیات اعضا و جوارح وجود آدمی را چون خانهٔ معمور شمرده اند و چون قوی را

چون نقوش و تصاویر دلفریب بالوان مختلفه در آنجا نگاشته و روح چون چراغی در وی که جمیع خانه را منور دارد چندانکه چراغ روشن باشد
آن نقوش و صور الوان مرئی باشند و از آن ناظران را انتفاعی بود یعنی در وجود به پرتو روح انسانی از قوت فهم و عقل و علم و امثال آن آثار از
نمایند تا بکمالیت رسد و اگر چراغ بند گردد یعنی بسبب مرض این قوی از کار باز ماند و بعضی در انتفاع گرفتن از آن نقوش و تصاویر حاصل
شود و اگر چراغ فرو نشیند یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه بتمام برقرار بود اما نقوش و تصاویر الوان نامرئی گردد
و در آنجا هیچ نفعی نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن عرض است لاشک عرض را بی جوهر اعتباری نبود و خود وجود
عرض بسبب ظهور جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه نیز بکلی خراب گردد بیت جان عزم رحیل کرد و گفتم که مرو گفتا چکنم خانه
فرو می آید ⁂ اکنون این قوی را بر دو صفت یاد کنیم یکی خارجی و دیگری داخلی قوای خارجی پنج قوت اند لامسه و شامه و باصره
و سامعه و ذائقه و ایشان را حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است و همه حیوانی را بود و فرق نخست میان حیوان و نبات بحسب
لمس است که هر چه آنرا جان بود چون چیزی بر وی بساید بدان محس شود و از الم آن چیز رمنده گردد بخلاف نبات با آنکه قطع نیز می کنند
چه ادراک آن ندارند و اگر حیوان را حواس ظاهری نبودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود ندانستی پس با حس لمس حسی دیگر که
شم است لازم آمد تا آنچه منفعت وجود با آن بود و از شخص دور باشد بقوت شامه دریابد و نزدیک آن چیز شود و حس سیم
آنکه بصر است محتاج شد که چون پیش آن چیز رسد آنرا ببیند و چون حس بصر ماورای حجاب نتواند دید حس چهارم که سمع است
لازم آمد تا باستماع معلوم کند که منفعت او در کجاست و چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوقست نبودی موافق
از مخالف نشناختی فرق کردن و این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس را بحس ذوق مکمل کرد تا
تا نفع را قبول کند و مضر را رد کند و غذای صالح که جزء بدن است را شاید برگزیند و بجوهر دل آنرا از مرتبه نباتی و حیوانی بمرتبه
انسانی رساند و بدین داعیه پس او را نیز عروج وحدت الوهیت دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس آنکه حس لمس قوتیست
در جمیع پوست بدن موجود که هر چیز پوست را بساید از سردی و گرمی و تری و خشکی و درشتی و سستی و گرانی و نرمی و امثال آن
هر یک را بحد خود داند و دریابد و بوی خوش از ناخوش ذوق فرق کند و بینائی قوتیست مرئی است در عصبی مجوف در چشم که
صورتهای اشیا بر روشنی هر جسم و رنگ فرق کند زیرا روشنی چون در جسم شفاف متاثر شود از آن جسم عکس بر اشیا زند همچنین روشنی بصر
در اطباق شفاف چشم منعکس میشود و از روشنی تمام وجود سرایت می کند که هر چیز که چشم برؤیت آن محسوس میشود گوئی که همه اجزای وجود
آنرا می بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخست که بدان آوازها ادراک کند و چگونگی آن دریابد زیرا چون دو جسم
باهم مصادمه کند خواه خفیف و خواه ثقیل هوای درمیان آن دو جسم باشد خواه که از میان ایشان بیرون جهد بضرورت
هوای دیگر را بدراند لاشک از آن آوازی بیرون آید و شکل کری گردد و [illegible] چون پیش از مضمحل شدن در صماخ گوش
پرده آنرا ادراک کند و دریابد و فایده استماع مفهوم گردد و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجود است که هر چه از اطعمه
بدو مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبان است و با آن اطعمه می آمیزد و اجزای ایشان درهم میرود و زبان طعم

آن کرده چکونش درمی یابد و تلخ از خوشی و شیرینی و ترشی و شور از مزه و نرم از تر و امثال آن باز میدانند و بقوت این قوی و قوای دخلی
اسباب وجود مهیا و مهنا میباشد و برزق میرسد و نموی میکند تا از مرتبه طفولیت یعنی بشباب و کهولیت و شیخوخیت می انجامد
پس بعدم می پیوندد قوای دخلی همچنین پنج قوتند جاذبه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک بچهار قسم منقسم اند و ازین پنج
قوت اول قوای جاذبه و چهار صفت دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بهر وضع که باشد خفته
و نشسته و افتاده و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز نماند و آنچه از غذا که مطلوب بهر عضوی اگر مخالف
عضوی دیگر باشد بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی مزه و نرم و تر و غیر آن هر یک بمحل خود رود و قوت
ماسکه آنکه هرچه جاذبه آنرا جذب کند او نگاه دارد چنانکه از هیچ فرجه بیرون نتواند جست با فعل مغیره و در و مؤثر شود و آن عضو
حصه خود تمام از او برگیرد و قوت هاضمه آنکه هرچه جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد و آنرا از حالی بحالی دیگر گرداند که غذای آن
عضو را شاید یا آن نیز غذا را شاید زیادت بر مزاج آن عضو بود و آنرا دفع کند دوم قوای مخدومه است و آن نیز چهارند غاذیه
و نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضوی رسد آنرا از جزء بدن عضوی گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد
و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی مؤثر شود و آنرا نموی دهد تا نشو که موجب تمامی آن عضو است
بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه غاذیه غذا کاهی زیادت و کاهی نقصان و کاهی باعتدال دهد و نامیه درین
سه حالت با آن موافق نبود و پیوسته آنرا زیادت میگرداند و مولده آنکه مبدا وجود و بدل شخص موجود شود چنانکه نطفه در حیوان
و تخم استخوان در نباتات مصوره آنکه مبداء اشکال مختلفه شود و هر شکل را فراخور حال آن چون درازی و گردی و کوتاهی و پهنی و سبزی
و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوی آنکه چون غذا بحول و قوت و قوت خود باعضا نتواند رسید تا جاذبه او را
مجری و مجذبی بباید تا باعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوار الضیب فرمود تا شهوانه باشتها طالب طعام شود و بمعده
فرستد و جاذبه از خلاصه آن از معده بجگر برد و از جگر براه آورده بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کرده باشد
او نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را محفوظ از آن گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت مصوره آنرا از شکل و موی باشکال مختلفه
مثل استخوان و رگ و پی و گوشت و پیه و غیر آن منتقل گرداند و بدل ما یتحلل گرداند چنانکه مراعات مقادیر اشکال بقدر واجب
و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل نخست نگرداند و چه اگر غیر ازین صورت بودی و ماده همه عضو یکسان دادی چون حصه
بینی چندان بودی که او کج بینی گرفته بودی و شکل بینی چندان گشتی که روی ناپیدا شدی پس واجب آمد حصه هر یک
بقدر احتیاج ایشان دادن تا در آن غلظ و در پلک چشم تنکی و در حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل باشد و قوت
دافعه فضله و زائیده آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام ضروری التناسب قوی بایست که بقیه نوع
را شاید حکمت الهی بقوت مولده از فضله غذای اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل گردد و موجب بقای
نوع باشد و قوت را نقاش صور آن نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشا نقش اجزا و اعضای وجود دیگر بتدریج عضو

بعد عضوی بمعاونت آلات وادوات از آن نطفه فرمود چنانکه از آنچه در والدین او بوده بیک سر موی تجاوز نباشد و چون بر بیرون
و بیرون وجود حیوان چنین قوی مشاهده و معاینه نیست لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود
فسبحان من فتح بصائر اولیائه حتی شاهدوا فی جمیع ذرات العالم العظیمه والائه و اعمی قلوب اعدائه و احتجب عنهم حتی لم یدرکوا
حقیقه کیفیته ذره حمره و جلاله ششم قوای مدرکه و آن نیز چهار است حاسه و خیالی و مفکره و حافظه و قوت حاسه که آنرا حس
مشترک گویند آنکه محسوسات را بر سبیل مشاهده دریابد نه بر سبیل تحقق و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر اشیا را که برو منعکس شود جز در مقابله نتواند دید
و حس مشترک بهمه جوانب تواند دید اما تحقیق آن نتواند کرد همچنانکه بیماران و مخموران چیزی ببینند و تحقق آن نتوانند کرد و او در مقدم دماغ
است و خیال قوتیست در دماغ و منزلت خزانه حس مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال آنرا نگهبان باشد
و مفکره قوتی است هم در وسط دماغ و متصرفست در اجزای بتفصیل و ترکیب که در خیال موجود باشد در معانی که از خیال بحافظه رسد اگر
این قوت مطاوع عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف عقل متخیله خوانندش و تخیلات فاسد نامعقول کند و حافظه قوتیست در آخر
دماغ و نگهدارنده معانی اشیاست که از قوای ما قبل بدو رسد چهارم قوای محرکه است آن نیز چهار است شهوانیه و غضبیه
و وهمیه و فاعلیه و قوت شهوانیه بر دو قسم است فرج و گلو و در این معنی گفته اند بیت فرجست و گلو هر دو بما در زده دست ؛ از دست
دو اژدها کجا یارم جست ؛ این پرده صد هزار عیار درید ؛ وان توبه صد هزار زاهد بشکست ؛ و مولانا جلال الدین رومی درین باب میفرماید
بیت ای دو گلو ای دو گلو کرده دمار از تک و دو ؛ هر که ازین هر دو برست او رست اخی او رست گلو ؛ از این دو شهوت یکی
اشتهای خورش که مشتاق طعام باشد تا عضوی که غذا طلبد و چون غذا بدو رسد سبب قوت او بر معاودن وجودش گردد و اگر این
شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلبیدی و قوا ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هر چند میداند که وجود را وجود بی وجود
غذا ناممکن است چون اشتها طلب غذا ندارد و نمیخواهد و قوی او در حالت مرض از همه خواص معطل میاید حکمت باری تعالی چنان مقتضی که شهوت
غذا در حیوان مرکز بود و بر وجود مقتضی لازم باشد تا بضرورت طالب غذا شود تا اعضا و جوارح را بدل ما یتحلل باشد و از خاصیت
خود باز نماند و شهوت دوم آرزوی جماع است از بهر بقای نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت بقای نوع منقطع گشتی
و آنرا چون مقتضی ساخت در وجود با وجود بضرورت طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوت غضبیه آلت تغلب است که بر چیزی
غلبه کند جهت جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی واجبست و در سایر حیوان کمتر است که ایشانرا جذب منفعت و دفع
مضرت جز در نصب العین نیست اما انسانرا اینقدر بباید که هم در نصب العین و هم در غایبت در خواست یعنی آنچه نصب العین است
بقوت قوتی است در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و تمیز آن کند چنانکه بر صداقت زید و بر
عداوت عمرو و از آن بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت فاعلیه سبب صدور افعال دائمی است که از وجود حادث
میگردد و حصول او بقبض و بسط و تشنج و استرخای اعضا میتواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلبست یا از بهر هرب تا طالب
ملایم شود و از مکروه بپرهیزد پنجم قوای عقلیه است و آن نیز چهار است فارقه و ممیزه و محصله و محققه قوت فارقه ممیز است

میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صنایع است و در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست
و مجهول وجود است نه کسبی حکما آنرا عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بتحقیقی
که داند که شخصی بدو مکان روا نیست و او از یک بیشتر است و مثل آن و حکیم آنرا عقل ملکی خواند و قوت محصله آنکه در ذهن بسبب آن قوت
معانی چند حاصل شود که بطریق تجارت غرض خود بحصول رساند و حکیم آنرا عقل مستفاد گوید و قوت محققه آنکه تحقیق حال و مآل امور کند
و از خوف الم اجل ترک لذت عاجل گیرد و بدان لذت فانی ملتفت نباشد و حکما آنرا عقل بالفعل خوانند و تفاوت این عقول در مراتب
بحسب اشراف عقل است و بر تکمیل و سیادی آن اشراف از وقت سن تمیز است تا قوت چهل سالگی که حد کمال عقول است و انکار این معنی
ناممکن زیرا که مشاهده میرود ذکی و زیرکی و مسایل بسیار از لفظ اندک بل برمز و اشارت در می یابد و بلید و کودن بکثرت و مسئله با یجاب بسیار و تفهیم
فراوان تفهم میکند و حدیث نبوی بصدق ظهور تفاوت عقولست چنانکه ابن سلام روایت میکند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در آخر حدیث طویل در وصف عرش فرمود ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم
العقل قالوا و ما بلغ من قدره قال هیهات لایحاط به علم هل لکم علم بعدد الرمل قالوا لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل
فمن الناس من اعطی حبة فمنهم من اعطی حبتین و منهم من اعطی و منهم الثلاث و الاربع و منهم من اعطی اکثر من ذلک صدق رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم حق سبحانه و تعالی ما را و جمیع دوستان و محبان بل مجموع مؤمنان و مسلمانان را از عقل حظی وافر
و نصیبی وافی کرامت فرماید بمنه و فیض جوده و کرمه و بالله التوفیق **صفت سیم در ذکر فواید اعضا و جوارح انسان**
که هیچ حیوانی را با انسان آن شرکت نیست فاما الخواص خواص آدمی فراوانست از آن سیزده چیز را یاد کنیم اول بزرگ ترین
خاصیتی آدمی تمیز نطق است و آن قوتیست که سبب مکرمی آدمیست بر سایر حیوانات و لقد کرمنا بنی آدم محقق این تقریر است و
و فایده آن قوت آنکه آنچه در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم شنونده گرداند برمز و اشارت تفهیم آن کس رساند و اگر از بلادت
سامع مفهومش نشود در کسوت نطق کشد تا بضرورت تفهم کند دوم آنکه چون حالتی بر او طاری شود که طبعش را خوش
آید یا در آن شگفته شود و خنده ناک شود و بضد این چون اندوهی بدو رسد گریان شود سیم همدیگر را در بلاغت بوسه دهند
چهارم آنکه تمامت حیوانات را آنچه دثار ستر مرتبه ایشان لباس آن موییست که جزو بدن ایشانست و آدمی را از شرف
وجود پوشش از خارج بدنش از نبات لطیف با نواع تلطیف پس آدمی را از خلقت موی بی نصیب نمی شایست گذاشت
آنرا از چند جای سر و ریش و جاهای دیگر هم مایه زینت هم دافع بعضی اذیت وجود آدمی شود و سفید گشتن موی جز آدمی را
نیست و او در زمان کهولیت ها دیده گرد و زیرا که حرارت غریزی که او طباخ اخلاط است بسبب کهولیت در قوت
فتوری می یابد و تمام عمل با انضمام نمیتواند رسانید لاجرم در بدن او قوت رطوبت و عفونت زیادت شود و چون آنرا دفع طبیعی قاصر بود
ناچار ماده سفیدی موی گردد پنجم آنکه چون کسی را در عضوی الم بود و یا بضربت المی یا خراشی یا جرحی آنرا بدست گیرد آن
الم تسکین پذیرد ششم اگر کسی در چشم او خسی رسیده باشد و دست نظر کند آن ریزه در چشم او سرایت کند و همچنین مجروح

صاحب برص یا جذام یا جرب موجب سرایت بود و اگر در مجلسی کسی را ساوت بود افتد که قرا ونه دهن دره خوانند بدیگران
نیز سرایت کند و ابرص چون پای برهنه بزمینی رود بران زمین چندانکه کف پای او بدان برسد آن عفونت ازو بشود و در آن
سال در آن زمین نبات نروید هفتم حیوانرا چون خصی کنند جثه اش قوی گردد و اگر گندی در اندامش بود زایل شود و طعم گوشتش خوش
مثل سبس و امثال آن الا آدمی چون خصی کنند بدنش ضعیف و اندامش کنده و رگهایش تباه و رانش سست و شهوت خوردنش زیادت
و استخوانش دراز و انگشتانش کژ و آرزوی جماعش قوی تر و احتلامش بیشتر و عمرش درازتر و بسبب کثرت رطوبات موی اندامش برافتد
و از ضعف قوت ساقهایش کژ شود و ثقل و کسالت بر وجودش غالب گردد و چون بسبب خصی کردن قصبة الریه ضیق یافته بود آوازش
باریک و متغیر شود چنانکه بآوازش توان یافتن که خصی است و دوستی لعب نرد و شطرنج و دیگر مضروبات در وی بیفزاید و سریع الغضب
و الرضا گردد و سر نگاه نتوانند داشت هشتم آنکه اعمی را قوت جماع بیشتر و از بینا زیرکتر بود و سبب زیرکیش آنکه قوت باصره اش
مزید قوت درونی شده باشد نهم آنکه در حالت دیوانگی توانائی زیادت از دیگران که عاقلان باشند زیرا چون بسبب جنون قوی
عقلیه از کار مانده باشد قوت فاعله قوی حالت تر تواند بود دهم آنکه چون حایض عورت کشاده در برابر باد دارد سحاب منقطع شود
و چون بر زمینی مستلقی گردد سیرها در اشجار و تخوم آن زمین موثر نشود و اگر عورت برهنه و خون از و چکان بسباع درنده نماید از و متوحش شود
و جای دیگر رود و اگر پیرامون نخلات درختان لها گردد طعمش بزیان گردد و اگر بوقت زرع پالیز از آنجا گذرد ثمره اش بر کرم
و تلخ گردد و اگر در آینه روشن نگرد تاریک و کدر شود و اگر مصروعی را لمس کند صرعش کم شود و اگر پوست ماری که فکنده
بود بجو دیگر دارد آن مار بمیرد و اگر شبانی گوسفندان کند گرگ پیرامون آن گوسفندان نگردد زیرا که اگر بآن گله رود شکمش
بدرد آید و اگر رگوی حیض بر پس کشتی بندند از بادهای مخالف ایمن گردد و پیراهن حایضه پیش از غسل اگر صاحب تب ربع بپوشد
تب زایل شود یازدهم اگر مرد در آن حالت با او دخول کند رنگ و طراوت رویش متغیر گردد و ابله شود و با تحقیق آن
قصد خود از ملامت بود جهودان در آن حالت با او دخول نکنند و زنانرا دشتان خوانند و نجس دانند و بخورش و پوشش و دیگر
امور با خود شرکت ندهند دوازدهم اگر جانوران تخصیص حشرات را بواسطه نر و ماده بسیار حاصل گردد و آدمیرا با وجود
این حشراتی که با او ست خلق شود و این از شرف انسانیت سیزدهم آنکه دست او بهمه اندامش تواند رسید و هیچ حیوانرا
نمیرسد اهم الفواید فواید اعضا و اجزای آدمی بسیار است از آن هفده خبر یاد کنیم اول آنکه موی آدمیرا جوشانده
صاحب نقرس پای در آن آب نهد المش ساکن گردد و کاسه سر آدمیرا چون در کبوترخانه دفن کنند کبوتر بسیار در آن
جمع شوند و اگر در زمینی نهند پلنگ از آن زمین بگریزد دوم و اگر صاحب علت شدا که قرا و یه خوانند بکاسه سر آدمی ستر و زر غسل
کند زحمتش برود و دیگر معاودت نکند و اگر استخوان کاسه مرده بر صاحب تب ربع بندند تب ربع مفارقت کند و ریاد ستخوان
آدمی اگر مصروع بخورد زود صحت یابد سیم مغز سر آدمی بقدر دو حبه بر زخم مارگزیده و دیگر حشرات گزنده نهند زهر بیرون کند
چهارم اشک آدمیرا که در حالت فرح گریسته باشد سرد کرده چون غمناک بخورد تفریح و اگر مصروع بخورد صرعش برود

بر عکس اشک حزین اگر در کرمی و دیگر بخورد ذکر عظیم برو غالب شود و پنجم آب دهن آدمی زهر کژدم را ببرد و در عجایب المخلوقات گوید
کی شیادی پیش جالینوس حکیم آمد که با فسون عقرب را بکشد و درین باب دعوی کرد بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد حالی
نوس گفت کلبیعتی که این کژدم بنجاصیت آب دهنت مرد و اگر آب بسنگ مقناطیس مالند در حالت جذب آهن نتواند کرد ششم
دندان اوّلین که از کودک بیفتد چنانکه بر زمین نیفتد در ریسمان بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر دندان متالم گیرند
درد ساکن کنند هفتم ناف بچه که بوقت ولادت بریده باشند اگر سائیده بخورد مصروع دهند خوش شود و اگر قدری
از آن در زیر نگین نهند حاملش از قولنج ایمن گردد هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر درون او بود قدری خشک کرده و سوده
با مشک بهم صاحب جذام بشربت بخورد جذام از و بیفتد نهم زنا و فضله ناخن طبیعت کانه آدمی هر که بخورد و چنانکه بر حالش
واقف نشود که ماکول چه بوده صاحب ناخن را سخت دوست دارد و گفته اند که مجربست دهم خون آدمی با خاک آمیخته
بر گزیده حشرات مالند درد ساکن کند یازدهم اگر کسی را رعاف بود امساک نپذیرد نامش بدان بر برگ پاره بنویسند و در برابرش
نهند تا بر آن ناظر شود و خون امساک پذیرد و خون حیض اگر بر جای گزیده کلب عقور مالند صحت دهد و هم چنین بطلا بر بهق و برص سفید
بود و بر بیرون چشم بر مد رسیده طلا کنند تسکین دهد از درد و خون حیض بکر باکتحال سفیدی چشم ببرد و خون بکارت دختر نارسیده بر پستانش
مالند بزرگ شود و خون بواسیر اگر سگی بخورد و با کش کرم شود دوازدهم آب منی اگر بر برص و بهق مالند زایل شود و بر جای موی
بر آمدن مالند زود تر بر آید و اگر آب منی بر شکوفه سپید آمیخته خشک کرده بخورد زنی دهند بغایت عاشق شود سیزدهم
عرق آدمی که در حمام حاصل شود جمع کرده بر دل مالند آنرا نضج دهد و عروق مصروع به پستانی که شیر در کرده طلا کنند صحت دهد
چهاردهم شیر زنان با عسل خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و قدری از زعفران با دانه ترنج در شیر دختران حل کرده اندک
اندک در چشم چکانند درد ساکن شود پانزدهم بول آدمی جوشانیده صاحب نقرس بدان بشویند دردش ساکن شود و بول
کودک احتلام نایافته در ظرف مسین با عسل بجوشانند باکتحال سفیدی چشم ببرد همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه اندکی بول
یرقانش ببرد بول کسی که بیست سالگی رسیده باشد صاحب مرض بخورد شفا دهد و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند ماده آنرا
کم کرده و در عجایب المخلوقات آمده که صاحب طحال بخواب دید که هر روز سه نوبت بول خود بیاشامد تا این برود خلاص یابد عاقبت
رجوع بچه طعام ناخورده بخورد در سیلا گزیده دهند و او را در تنور گرم نشانند تا عرق کند شفا یابد و اگر در جرب مالند صحت یابد و بر آن اکتحال خارش
چشم ببرد هفدهم کرم بزرگ در شکم بود خشک کرده و سوده باکتحال سفیدی چشم را ببرد و بغایت مفید بود والله اعلم بالصواب

نظر اول در ذکر اخلاق فضایل و رذایل

وجه و آمیزا از صفات ملکی و شیطانی که
تاثیرش خصال جمیله و رذیه تواند بود ممزوج آفریده است و درین معنی گفته اند رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة و رکب البهائم من
شهوة بلا عقل و رکب ابن آدم من کلیهما فمن غلبت عقله شهوته فهو خیر من الملائکة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم و در همه وجود
این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت منصور

هیئت که در انسان و درین معنی گفته اند شعر ولم ار امثال الرجال تفاوت ٭ لدی المجد حتی عد الف بواحد ٭ و در مبالغه این بیت این
شاعر وسط سپرده است زیرا در انسان در حد افراط اشرف موجودات است و در حد تفریط ارذل مکونات متصور میباشد مصرع
در معرض هر محمدی بوجهل است و در حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود آنرا حال گویند و اگر بطیء الزوال بود آنرا ملکه
خوانند پس هر صفتی که بر نفسی ملکه شود خلقی باشد از اخلاق و او هم طبیعی باشد هم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی شود
مصرع عادت چو کهن شود طبیعت گردد ٭ و خلق جمال حال باطن است چنانکه جمال خلق جمالی ظاهر است و ارباب بیان یکی را
سیرت و دیگر را صورت گویند آدمی در هر حال که باشد لایزال عروج طلبد هر که را از سعادت ازلی صفت ملکیه غالب بود اخلاق
جمیله اش زیادت میگردد تا در عروج و چون روح انسان درین وجود فانی زند الست شنیده جویای مقام معهود و وطن مالوف بود
یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما همه کس را علم بر آن علت محیط نبود و نداند که او را ملکیه غالب و اخلاق جمیله اش زیادت میگردد
تا در عروج بملاء اعلی مرتبه یابد که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و هر که را از شقاوت صفت شیطنت بر وی غالب
بود اخلاق ردیه اش فزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی معنی نزول کند و بدرجه ادنی حیوانی برسد و در حقیقت نفسش کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء و بظاهر شادی نماید و بباطن غم فزای شود و معنی آیت اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم
و ما کانوا مهتدین صورت حال او گردد و در حیز شکل انسانیت نماند در دنیا مردود و مطرود و ذلیل و در عقبی مستوجب عذاب الیم و
عقاب جحیم شود اعوذ بالله من سوء نقمته و بلغنا برضاه برحمته و کرمه و آنکه در هر دو صفت مساوی بود مثل اخبث للناس
المساوی من المحاسن و المساوی در شانش وارد شود و اکنون شرح بعضی از اخلاق فضایل و رذایل ذو وجهین بحکم لیمیز الله
الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بسبیل اجمال و ایجاز یاد کنیم و برخی از استشهادات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در شان
هر یک وارد است در و درج گردانیم بمنه وجوده الفضایل سعادت ازلی و کرامت و صفت ملکی در نفوس انسانی باعث
کثرت خصایل جمیله تواند بود و هر نفس که این پایه یابد عموم نفوس را رهنما گردد و از جهالت ضلالت رهائی دهد و بزرگترین
نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از فضایل سعادات در دنیا با آدمیان ارزانی دارد حسن خلق است و بدان سبب سر شان
از مخلوقات برافراز و چون با خوشی است و در عقبی نیز هم طامعی ورای آن نخواهد بود و قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم خیارکم احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون و یؤلفون و قال علی علیه الصلوة و السلام من سعادة المرء
حسن الخلق و قال علیه السلام ان احبکم الی و اقربکم منی یوم القیمة احسنکم اخلاقا و سئل رسول الله صلی الله علیه و آله ما خیر ما اعطی
الانسان قال خلق الحسن حق سبحانه و تعالی بدانچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم خوی خوش داده است و منت نهاده و فرموده
و انک لعلی خلق عظیم از خوشخوئی او در جامع الحکایات آمده که روزی کودکی چند بتصور آنکه هرچه امام حسن و امام حسین علیهما
السلام با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفتند ایشان نیز شاید گفت بر راه مسجد او را گرفتند که شتر ما باش او بلال را گفت بنگر
که تا در خانه چیست بیار تا خود را بآن از ایشان بخرم و هشت جوز آورده و خود را بدان باز خرید و گفت رحمه اخی یوسف

باعود نمیمن دراهم معدوده و باعدلی نشان جوزات چون خلقش چنین بود و پایه اش چنان شد لاجرم مردم خوشخوی در دنیا و عقبی عقلا و نقلا اور استکاری نامدار و راستکاری باشد و متابعت ایشان دیگران را نیز باره راست آورد و رستکار گرداند و رسول صلی الله علیه و آله بنابر خوشخوئی و راستکاری که از اصحاب مشاهده نموده بود فرموده که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و فحوای حدیث العلماء ورثة الانبیاء وان الانبیاء لا یورثون دینارا و لا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ اوفر موافق این تقریر افتاده چه غرض از این سخن بحکم ثمرة العلم العمل و ثمرة العلم ان یوصف علیه عالم عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا یافته باشد و معنی انما یخشی الله من عباده العلماء در شان او وارد نه عالم جاهل عاقل باشد که طریق اشقیا سپرده باشد بلکه از ایشان قصب السبق برده باشد و مثل الحمار یحمل اسفارا در صورت حالش نشسته زیرا عالم عاقل کامل جاهل اگرچه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت عمل بآن علم ننموده آئی باشد لی مستی ابراهیم طائی درین معنی گوید شعر و لم یجد من عاقل غیر عامل خلافا و لا من عامل غیر عالم و گفته اند علما ورثه انبیا اند و توان خواند که انها اند که در حسن سیرت چنان بانبیا نزدیک شده باشند که جز بمرتبه نبوت با ایشان تفوق ندارند و چون عالم عاقل عامل بود لاشک رستکار و خوشخوی تواند بود و چون این صفات غالب بود و سلوک برکسالت حیات اختیار کند و در سلوک چون سیر از سر علم بود وصول بنتایج رود و میسر شود و این صفات حقتعالی بخداوندان نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس ردیه را از آن نصیب کمتر بود

و باراده حق تعالی متعلق باشد چنانکه در حدیث نبوی صلوات الله و سلامه علیه بتیسیر بر مز و الکنون بتصریح می آید که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و قال صلی الله علیه و آله و سلم ان الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم ارزاقکم و حکما گفته اند فضایل سعادات چهار است و در حد اعتدال لان معنی الغایت فی الاربعة و الزیادة عیب و النقصان عجز و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که خیر الامور اوسطها و در کلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که خیر الامور النمط الاوسط الیه یرجع المعالی و به یلحق التالی که مقوی این حدیث است از این چهار خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش معرفت هر چیست وجود دارد و موجودات یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی بود و آسمانی بود از حکمت نظری و آنچه انسانی بود کردنی باشد و از حکمت عملی و حکمت را انواع متشعبات نامحصور است و از آن هفت چیز مشهور ذکا و سرعت و فهم و صفای ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و هر سه عملی اند و مظهر ایشان آثار بدنی و حقیقت شجاعت آنکه نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد و از متشعبات شجاعت یازده چیز مشهور است کبر نفس و نجدت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذات فارغ شود و از متشعبات عفت دوازده مشهور است حیا و رفق و حسن هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وفا و ورع و انتظام

و حرّیت و سخا و سخاررا باز منشعبات و از آن هشت از مشاهیر است کرم و ایثار و عفو و مرّوت و سهل و مواسات و سماحت
و سامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت مقدم و منشعباتشان با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیّزه را امتثال نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده
مشهور است صداقت و الفت و وفا و شفقت و صلهٔ رحم و مکافات و حسن شرکت و حسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هر کرا
حق سبحانه و تعالی عقل کامل‌تر داده باشد صفات جمیله اش بیشتر بود و چنانکه ابراهیم بن حسان گوید شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله٭
فقد کملت اخلاقه و مآربه٭ اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت به این تحدید شعبه منشعب میشود و حصرش بسیار است امّا چون خواص
کمالات این اعمال پنج اند هر یک را بحکم آیهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده حسنه گردانیده است پنجاه خصلت
از منشعبات نوع انکه مره تمام بود بترتیب حروف یاد کنیم اگرچه در حرف الف اخلاص و ادب و امثال آن بحسب حروف بر
امانت تقدم دارد امّا چون افضل و اجمل امانت و آنرا مقدم داشتیم این صفات را اهل دین منجیات خوانند الامانة نگاه داشتن چیزی بود
که بکسی سپارند و گیرنده آنرا در پذیرد و بدین عمل اقدام نمودن و شرایطش بواجبی بجای آوردن زیادتی رزق بود کما قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم الامانة تجرّ الرزق و هرکه در امانت داری راستی ورزد غنی گردد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اد الامانة
الی من ائتمنک و لا تخن من خانک و بامانت سوگند خوردن باشارت مصطفوی منهی است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من حلف بالامانة فلیس منّا و سرّ این که امانتها در ستی ایمانست که در روز الست از حضرت عزت پذیرفته ایم چنانکه در کلام مجید آمده
قالوا الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیم امری نیست زیرا حقتعالی در شرح عظمتش میفرماید انّا عرضنا الامانة علی السموات
و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انّه کان ظلوما جهولا چون آدمیزاد این ضعیفی متعهد امر بدین عظیمی
گردانیده است امید چنانکه از لطف و کرم او خود چنین سزد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انّه هو الغفور الرحیم این بشارت که تمامت مسلمانان را توفیق بخشند و در وقت نزع امانت ایمان
بتازه روئی باز سپارند و بفضل خود بدین سرفرازی ایشان را العرصهٔ عرصات رسانیده و خطا و زللی که از ایشان آمده باشد در گذرانیده
در مقام فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد و بحکم آیهٔ من کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا
و قوله عزّ و جل للذین احسنوا الحسنی و زیادة و قوله تعالی و من کان یرجوا لقاء الله فانّ اجل الله لآت و معنی ماله عند الله من المزید از رؤیت
بهره مند گرداند انشاء الله تعالی وحده ایمان اوّلین و واجب ترین رکنی است از ارکان اسلام و در آن باب آیات و اخبار
وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان بوحدت و قدمت و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و دیگر انبیای عظام و ملائکه کرام و ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین و معاد و حقیقت حقیقت خدای معلوم کردن
و یقین دانستن بدل که خدای یکی است بیگانگی و او را شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اوّل و آخر و جسم و جان
و جا و مکان نیست و او بهیچ چیز نماند و هیچ بدو نماند نیست و از هرچه در شرح و وصف و عبارت گنجد منزه و مبرا است

الامانة غنی و امانة چون باز خواهند بخوشدلی و تازه روئی ادا باید کردن حضرت رسول صلعم فرمود

و خالق آن چیز است و انبیا و ملائکه علیهم السلام همه بر حق و فرستاده حق اند و قرآن و دیگر کتب سماوی کلام الله قدیم اند
و مخلوق نیستند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اولاد عظام کرام او که الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم مهدی
بهترین خلایق اند و مقصود کونین و داعی ثقلین هستند و دین ایشان ناسخ تمامت ملل و ادیان است و این دین را نسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و
حساب و شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه حق است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفته البته خواهد بود و در هیچ شکی
و ریبی صورت نتواند بست و ایمان بی ایقان مفید نبود و حقیقت ایقان راسخ گردانیدن ایمان است بدین در ضمیر بی هیچ شکی
و ریبی بل بیقین صادق و رسوخ کامل و تشفی تمام بر آن مصر بودن و از آن بهیچ وجه صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان و ایقان
ظاهراً و باطناً متابعت اوامر و مجانبت از نواهی است چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شرع هویدا فرموده است و ائمه
و علمای راسخین بر آن اتفاق کرده اند و در کتب مذکور و مسطور شده بمذهبی که معتمد علیه است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله ثبت الایمان فی القلب کما ثبت الماء البقلة و کسانیکه بدین جاده قدم
سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید قوله تعالی والذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون و قال رسول الله صلی الله علیه و آله الایمان لمن لا امانة له
و لا دین لمن لا عهد له و قال علیه السلام من احب لله و ابغض لله و اعطی لله و منع لله فقد استکمل الایمان و چون در مدت بیست و سه
سال زمان رسالت و نزول آیات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد در روایات اصحاب در آن مختلف شد و بنابر آنکه رسول صلی الله
علیه و آله فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار پیدا شده و تفصیلش در کتب فقهی بتخصیص در نحل و ملل مسطور است
و مبتدعان به پیروی هوا و هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین مرجوح اند و مجتهدان و متابعان
دین برهان و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و حضرت رسول صلعم فرموده لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه و لا یستقیم لسانه
حتی یستقیم عمله و استقامت عمل بر متابعت علمای مجتهد بشیوه پنج کرده که در وجه تخصص دین چون پنج حس در وی و پنج رکن ایمانی و پنج نماز دوازده
اند سرایت کرده اند یکی طریق اهل البیت که ایشان را شیعه خوانند و چهار مذهب سنت و جماعت حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه اگرچه بافترای
مبتدعان جهال شیعه اهل سنت و جماعت را شقی و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سنت و جماعت اهل شیعه را رافضی
گویند و لیکن هر دو لفظ انگیزی تعصب و رزی این خطاب می کنند و رسول صلعم منع تعصب فرموده کما قال النبی صلعم لیس منا من
دعا الی عصبیة و لیس منا من قاتل عصبیة و لیس منا من مات علی عصبیة و مجتهدان ائمه اسلام بمعنی لا تجتمع امتی علی الضلالة
همه بر حق اند و در کار دین باجتهاد سعیها نموده اند و مشکلها گشوده و بر ایشان در هیچ حال جای دق نبوده و حق تعالی در حل مشکلات در
حق ائمه اثنی عشر فرموده و ما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم و در بلندی مرتبه ایشان گفته است یرفع الله الذین آمنوا
منکم و الذین اوتوا العلم درجات و بهترین و پاکترین و درست ترین این مذاهب اهل شیعه اند و ناجی و رستگار و بعد از آن شافعی
و چون شافعی محب اهل البیت از ائمه است و شافعی در حق اهل البیت گفته شعر ان کان رفضا حب آل محمد ؛ فلیشهد الثقلان
انی رافضی ؛ و بدین سبب از بغداد بمصر هجرت کرد و همانجا بمرد و بزرگان این مذهب را در محبت خاندان و براءت

اضداد ایشان مقالاتست شعر اصبحت لاعداء علی فلا ؛ لاشکرنی و سواهم الا ؛ اکثرت احادیث فهل شکرتم قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا ؛ مولانا سعید مجد الدین قزوینی رحمة الله علیه گفته بیت پسر هند اگرچه خال منست ؛ با وکم هیچ کار و باری نیست ؛ ور خطی می
نوشت بهر رسول ؛ بخطش نیز افتخاری نیست ؛ زانکه آنجا که شیر مردانند ؛ بخط و خال اعتباری نیست ؛ چون نوشت و عمل نکرد برآن
این عمل فعل جز حماری نیست ؛ یاد او تو بلعن لی مکن ؛ که به از لعن یادگاری نیست ؛ و امیر محمود ابن یمین فرموده است بیت دوستدار
پسر هند نگر آنکه نیست ؛ که از و بر سه کس از پیمبر چه رسید ؛ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ؛ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ؛ او بناحق حق داماد
پیمبر بگرفت ؛ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ؛ بر چنین قوم که گوید که نشاید لعنت ؛ لعن الله یزید و علی آل یزید ؛ و برآنچه براین مذهب معتقد
این ضعیف است این قطعه شاهدست قطعه در دولت محبت اولاد مصطفی ؛ شک نیست که اسعد بنی آدمم ؛ گر دوستدار حیدر کرار را
من رافضی ترین همه اهل عالمم ؛ ور پیروی سنت اصحاب خارجیست ؛ جز خارجی مباد به صد بد مجسمم ؛ با حب اهل بیت کرم بغض کس بود ؛
معنی عقل و علم نباشد همدمم ؛ خواهان اهل بیتم و اولاد طاهرین ؛ چون شافعی است شیعه سنت مسلمم ؛ هر شیعه ام بدان نه ادم خارجی
شمار ؛ گر علم و راستی است روان گشته اعلمم ؛ لعنت چو منهی است تعصب سزا نیست ؛ تا گردنش بیقین نکنم هیچ ملزمم ؛ اینست مذهب
من و یارب بفضل خویش ؛ زین اعتقاد دار بدارین مکرمم ؛ درین مذهب از سعی علمای اخیار بدلایل آیات و اخبار اقوال و جوهست
و اکنون بیشتر فتوی بر نقل مولانا سعید رافعی قزوینی صاحب الشرحین و المحرر و عبد الغفار قزوینی صاحب الحاوی رفع الله درجتهما
و هر مسئله که ایشان اختیار کرده نیست از آن اجتناب اولی است و در اخلاق ناصری گوید صفت امانت در اهل روم غالب است الاخلاص
مصفی گردانیدن عقیدتست و در مطاوعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصا مخلصا خدای را و از کدورات ریا و شرک و نفاق
و کسالت و امثالهم معری داشتن و همگی همت بر زیادتی تنقیه و صفای حقیقی آن عقیدت گماشتن بهیچ مکروه قطعا از آن باز نگشتن
و در کلام مجید می آید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء قوله تعالی و ان تک حسنة یضاعفها و یوت من لدنه اجرا عظیما مشایخ
کبار گفته اند اخلاص سر بنده است و نگاه داشتن از دانستن خلایق آن سر را تا بمرتبه رسد که طاعت بی قصد اخلاص در وجود آید و عمل
از طمع ثواب در دنیا و عقبی نبود و سر طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسید او را آنجا خوف بیش باشد چنانکه
رسول صلعم میفرماید که هلک العابدون الا العاملون و هلک العاملون الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم الادب حضر و کهتر از
خود را حرمت داشتن و با ایشان سخن سنجیده و نیکو گفتن چندانکه از استماع آن ایشان را لذت افزاید تا قدر وقع گویند و در نظر شان
نیکو آید قال النبی صلعم ادبنی ربی باحسن تادیب در کلام حکما آمده است الادب مال لا خوف علیه و قیل الفضل بالعقل و الادب
لا بالاصل و النسب لان من سار ادبه ضاع نسبه و قیل الادب وسیلة الی کل فضیلة و ذریعة الی کل شریعة و قیل من اطاع غضبه اضاع
ادبه و از سخنان خلیفه عباسی می آید الادب صورت العقل فحسن عقلک کیف شئت و از سخنان معاویه وارد است تعلموا الادب
فان کنتم اغنیاء فقتم اوساطکم و ان کنتم فقراء استغنیتم مستظهر خلیفه عباسی گفت که ادب السائل من انفع الرسایل هر که طریق ادب
نسپرد او را کس نشمرد و درین معنی گفته اند بیت هر که او را ادب طلب نکند ؛ بر بساط شرف طرب نکند ؛ ادب آموز گر همی خواهی

تا زمانه تراادب نکند و نیز گفته اند بیت بصورت آدمی شد قطرهٔ آب * که چل روزش قرار اندر شکم ماند * اگر چل ساله را حسن و ادب
نیست * بتحقیقش نشاید آدمی خواند * وشعرای عرب گفته اند شعر قد ینفع الادب الاحداث فی مهل * ولیس ینفع بعد الکبرة
الادب * الاستار الستر سر پوشیدن تا امساک قوت سخنی است از چیزی که در ضمیر بود و اگر بظهور رسد مضرتش بدیگری عاید گردد
و این صفت را کتمان الستر نیز خوانند تا عیبی که در غیر بینند از مردم باز پوشد و او را بیاگاهاند تا از آن باز گردد و قال النبی صلعم
المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه و حکما نیز گفته اند رحم الله امرء اهدی الینا مساوینا و قال الکسری انوشیروان خلف
الله عنه من حصن سره فله بتحصنه خصلتان الظفر بحاجته و السلامة من السطوات و قال من لبست سره بستره در کتاب منثور الحکم آمده است قلوب العقلا
حصون الاسرار قطعه بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشا * که دوست نیز بگوید بدوستان دگر * وجای دیگر گفته بیت با دوست مگو راز
خود ار بتوانی * با دشمن خود چه حاجت میدانی * روزی باشد که دوست دشمن گردد * از گفت سخنهای خود اندر مانی الانصاف در هر امر
که باشند انصاف از خود دانستن تا که انصاف از و خواهند یعنی روا نداشتن که از طرف او بر هیچ آفریده حیف رود و اگر چه در انصاف
دادن بارنا بی وجائی باشد بر طبع آسان داشتن و روی انصاف بر نگاشتن و در عرب گفته اند علیک بالانصاف و لو بالاتلاف و عبد الملک
مروان گفت که افضل الناس من تواضع عن رفعة و عفا عن قدرة و انصف عن قوة قیل لقی المسیح علیه السلام رجلا فقال الرجل للمسیح علیه السلام انت
الذی تحیی الموتی قال نعم و تبری الاکمه و الابرص قال نعم قال الصور من کهیئة الطیر فتنفخ فیه فیکون طیرا قال نعم قال فان لی الی الاحمق
ارید ان اریده قال لا استطیع بهذا ثم قال و من اکرام الرجل نفسه ان لا یقول الا ما احاط به علمه یعنی بدانچه نه تو انست کرد انصاف داد
البر نیکوئی کردنست با دیگری یا بدست یا بزبان و در آن از منت نهادن و افشا کردن آن عمل بپرهیزیدن چه سبحانه و تعالی میفرماید
که و تعاونوا علی البر و التقوی قوله تعالی و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی مفسران گفته اند که حکمت در ذکر بر و تقوی رضای
خداست و در بر رضای خلق و هر که رضای خدا و خلق بهم جمع کرد سعادت حقیقی یافته باشد و در مصابیح از رسول صلعم مرویست لا یزید
فی العمر الا البر و قال البر زیادة فی العمر قال عیسی بن مریم البر ثلثة المنطق و النظر و الصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکر فقد لغا و من کان
نظره فی غیر اعتبار فقد سها و من کان صمته فی غیر فکر فقد لها و در کلام حکما آمده است قصر املک فالعمر قصیر و احسن عملک فالبر یسیر
و قیل البر یستعبد الحر و شعرای عرب گفته اند شعر احسن الی المحسن باحسانه * فان المسی سکینه مساویه * بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی
برود * لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش الترک و التجرید دل از لذات دنیا برگرفتن است و اختلاط از مردم بریدنست
و تنهائی گزیدن و در طاعت دین خدا بحسب فرموده مصطفی صلعم کوشیدن و این مقامیست بوصول پس نزدیکست و در دل نهال
درخت فنا نشاندن و ثمره با حضرت عزت رسانیدن و قال النبی صلعم ان حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و قال علی عم ان اولیاء الله
الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها و الی آجل الدنیا حین نظر الناس الی
عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت قلوبهم و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و مبادی ترک و تجرید از مردم عزلت گزیدنست قال النبی صلعم
من اعتزل سلم و گفته اند که من اختار العزلة فالعزلة اختاره و ملک افتخار الدین قزوینی گفته بیت عاقل طلبد خمول زیرا که خمول

از غصه و درد وارهاند اورا ؛ مطلوب دل و عیش خوش و لذت عمر ؛ آنکس داند که کس نداند اورا التسلیم فعلی که بحق تبارک باکسانی
که با ایشان اعتراض جایز نبود و تعلق داشته باشند بدیشان بازگذاشتن بخوش منشی و تازه روئی اگرچه درصورت امور دنیاوی
موافق طبیعت نبود و هیچ چیز در آن صورت و معنی تعلق ساختن و آن تسلیم بر دل گران نداشتن و آن را عین مصلحت خود انگاشتن
و در کلام بلغا آمده المؤمن لاینفعل لکثرة المصایب و تواتر النوایب عن الرضا بقضاء الله تعالی و التسلیم لحکمه کالحمامة التی تؤخذ
فراخها من کل وکر یأتم تعود الیه و احمد ججازی گفته است بیت کن هیچ کاری که ناکردنیست ؛ ترا انده کار خود کردنیست ؛ ببین
تا کئی از کجا آمدی ؛ از آنجا بدینجا چرا آمدی ؛ و از اینجا دگربار گشتن کجاست ؛ چو خود را ندانی شود کار راست ؛ بود دیده پیمبرت قبول
تسلیم ای ز کار فضول ؛ التقوی پرهیز کاریست از ناشایستها که رضای خدای تعالی در آن نبود یا مضرتش بفاعل یا غیر عاید شود
و از فایدهٔ پرهیزکاری زیادتی رزق بود از جائی که در گمان نبود قال الله تعالی و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
و قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم و در کتاب ادب الدین و الدنیا از رسول صلعم مرویست من تقوی الله اتقا الناس و قال النبی صلعم
کلکم بنو آدم صف الصاع باضاع و لیس لاحد علی احد فضل الا بالتقوی و قال صلعم ان روح القدس نفث فی روعی لن تموت
نفس حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب و گفته اند که الایمان عریان و لباسه التقوی و در کلام مستکفی خلیفه عباسی
آمده است که تقوی الله خیر عباد و العدل فی الرعیة تتم البلاد مقتدی خلیفه گفت تقوی الله خیر ما ادخر للمیعاد و شاعر
گوید شعر ایا فاعل التنزه لا تعد ؛ و لا فاعل الخیر عده ؛ فما ساد عبد بغیر التقی ؛ فمن لم یسد بالتقی لم یسد ؛ التواضع نفس
خود را کوچک داشتن است و کم از دیگران داشتن و جهت دیگران فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه از فروتر باشند و قال
النبی صلعم التواضع لا یزید للعبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم الله و قال صلعم من تواضع لله رفعه الله و قال علی بن ابی طالب ع
من تواضع غنیا لغنائه فقد کفر و در کتاب منثور الحکم آمده است من دام تواضعه کثر صدیقه و در جامع الحکایات آمده است
که محمد شیبانی در پیش هرون الرشید رفت خلیفه بتواضع جهت او قیام کرد یکی از خواص گفت که منی تواضع هذا التواضع لا یهابک
خلیفه در جواب گفت ان مهابة نزول بالتواضع تحذیر بالزوال شیخ حمدون قصار گفت تواضع آنکه هیچ کس بخود محتاج ندانی
و در عجم مناسب این معنی گفته اند بیت باهی که بینک لکدر فرو خواهد شد ؛ آن به که فروزنی فرو خوابانی ؛ و در ترغیب تواضع
و منع از تکبر گرده گفته اند بیت چو دانه که بنهفتی بر سر آئی ؛ چو خوشه سرکش کر سر بر ائی ؛ بیت بچشم عقل نظر کن میان پنج انگشت
یکی قوی و مهین و دگر ضعیف و کهین ؛ ببین که کبر و تواضع چه داد شان ثمره ؛ شش کشند بدان و نگین کشند بدین التوکل
قطع نظر است در راحت طلبیدن از ماسوی الله و همگی اعتماد بر الله تعالی کردن و بزیارت و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه از حق تعالی آید مایل بودن
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا از کعب الاحبار مرویست و در توریة آمده یا بن آدم لا تخف
فوت الرزق ما دامت خزائنی مملوة لا تنفد ابدا و قال صلعم لو توکلوا حق توکله یرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا و در
کلام مشایخ آمده که توکل آنکه حقیقت داند آنچه ماراست از خیر و شر و نفع و ضر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند آنچه نه تراست

بجهد تو نرسد و اگر ترا است بمنع از تو بازنگردد و در امثال عرب آمده که من وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه بیت اگر بپای بپوئی
و گر بسر بروی ٭ مقسمت نه هر روزی که نهاده است ٭ الثبات و حسن العهد ثبات قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است
بر وصول آلام و شداید و از آن متشعر نابودن و از هر چه از امثال آن حادث شود دل شکسته ناگشتن و در هر امری که باشد بر یک حال
ایستادن و قطعا از آن برگشتن و آن را سکون و عدم طیش خوانند و در عرب گفته اند شعر لکل الی شأو العلی حرکات ٭ و لکن عزیز
فی الرجال ثبات ٭ و اهل عجم گفته اند بیت در تردد و ره نجات مدان ٭ هیچ خصلت به از ثبات مدان ٭ گر ترا باید مراتب و درجات
ای برادر ثبات جوی ثبات ٭ و تلون ضد ثبات است که هر گاه برنگی و طبعی و خوئی باشد و گفته اند هر که را احوال چو طاوس متلون و بوقلمون
نماید هرگز در سایهٔ همای دولت نیاید و جز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نیاید چنانکه گفته اند بیت چار ماهی مانی نه این تمام و نه آن ٭ تلون
چلپی مار باش یا ماهی ٭ و حسن عهد نگاه داشتن پیمانی که با دگری کرده باشد و در آن خلاف ناکردن و در نکوئی پیمان و استواری آن کوشیدن
و گفته اند که حسن العهد من الایمان و خلف وعده ضد اوست رسول صلعم در تقویت ثبات حسن العهد العهد دین چنانکه گفته اند بیت از عهد عهد
اگر برون آید مرد ٭ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ٭ الجد والجهد جد مسارعت و مبالغت کردنست در تحصیل مقاصد و در آن ناشکیبا
بودن و بر آن دلوع نمودن و جهد تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت در جهان بوده تا آن صاحب دولت این طریق نپیموده
بدو روی ننموده است حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدا این طریق می سپرند رهنما گردد چنانکه میفرماید والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا قال صلعم
من طلب شیئا و جد وجد و من قرع بابا و لج لج و نظام الملک وزیر رحمه الله در وصایای پسران آورده است علیکم بالجد فانها ینفع کل
و الجد ولا یتأخر و جمع النوادر گوید که یکی را از برامکه سبب زوال دولت پرسیدند گفت که نوم الغداة و شرب العشاء و تفویض
الامور غیر کفاة چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت سپری شد و کسالت ضد آنست و آن کاهلی نمودنست در امور چنانکه در کلام بلغا
آمده است من دام کسله خاب امله و شاعر گوید بیت ز کاهلی و کسالت کسی نیافت مراد ٭ بجد و جهد توانی رسید در مقصود ٭ الحریة نفس را
متمکن گردانیدنست بر آنچه اکتساب اموال و لذات از وجوه جمیله سازد و صرفش در ابواب محموده دو بر عکس از مکاسب و مصارف
ذمیمه اقناع نمودن تا حریت لازم آید و بندهٔ هوا و هوس نگردد و متابع شیطان لعین نگردد و در وحی قدیم در توریه منزل بوده الحریة فی
رفض الشهوات و در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع و العبد حر اذا قنع الحزم پیش از شروع و خوض در امور پیش و پس و نیک و بد آن اگر بدین
در طریق صواب و دخول و خروج بوجه احسن برگزیدن و بر آن حزم عزم داشتن و هیچ صورت و معنی در آن نشکند و هیچ کس را بر کیفیت اندیشه
خود وقوف ندادن و حزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث و چگونگی کارها بشناسد و آنچه دیگران در خواتیم امور بینند در فواتح به بیند و تدبیر
او آخر در اوایل فکرت پردازد که اول الفکر آخر العمل این صفت عقلاست چه بعد از وقوع او و جاهل در شناخت آن یکسان باشد
کما قال النبی صلعم الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل و در کلام حکما آمده العاقل یعرف عاقبة الامر
عند اقدامه و الجاهل لا یعرف الا عند انقضائه و در اسمار آمده که ملکی حکیمی را پرسید ای الملوک احزم قال من ملک جده و هزله و قهر رأیه
هواه و عبر فعله عن ضمیره و ما یحذره رضاه عن عطاه و لا غضبه عن کیده دوم آنکه چون بلا برسد دل از جای نبرد و دهشت و حیرت بخود راه ندهد

و طریق تدبیر و صواب بود پوشیده نماند و حماسه گوید شعر جل اذا ما الباسات عشیه ؛ الفی لمقصود ان هی حلت ؛ افراسیاب ترک گفت
من ادرع الحزم امن جهام المکاید و در کار حزم مشورت مستحسن داشته اند و گفته اند که اول الحزم المشورة و حق تعالی در کار مشورت امر فرموده و
شاورهم فی الامر و رسول صلعم علیکم بالمشاورة شافعی گفت شعر و شاور فی الامور اهل علم ؛ و جنب عن مشاورة النساء ؛
در جامع الحکایات گوید در حالت نزاع امیر المؤمنین علی ع و معاویه عمرو بن هشیم که یکی از عقلا بود پرسید که معاویه را درین قضیه مشیر کیست
گفت عمرو بن عاص پرسید که امیر المؤمنین را کیست گفت آنحضرت مستبد رای خود است و مشیر ندارد عمرو بن هشیم گفت المستشیر ملیح و المستبد
نکب و الله لقد یا لها معاویة لاجرم حال چنان شد که مشهور است و در مشورات بسیار بر آمده است که المشورة احد المحسنین صواب
لغو دهنه او خطا و یشاورک فی فکره و هیئته و در منظوماتش گوید شعر اذا بلغ الرای المشورة فاستعن ؛ بحزم نصیح او نصیحة حازم
و لا تجعل الشوری علیک غضاضة ؛ فان الخوافی قوة للقوادم ؛ حسن البیان عبارت نکو کردنست بمعانی شیرین و الفاظ خوب
چنانکه شنونده را از آن فرح فزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه رسول الله صلعم در شب معراج در حضرت کبریا گفت که التحیات
المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید که السلام علیک و رحمة الله و برکاته و فرشتگان در جواب گفتند که السلام علینا و علی
عباد الله الصالحین ؛ چون موسی پیغمبر از سر تندی گفت رب ارنی انظر الیک تا جواب لن ترانی شنید و حق تعالی به انبیا کارها
با دای سخن خوب تعلیم فرموده و منت نهاده چنانکه در کلام مجید می آید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و در مصابیح از
رسول صلعم مرویست ان من البیان لسحرا و قال النبی صلعم رحم الله امرا اصلح من لسانه و قال صلعم المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه
و امیر المؤمنین علی ع فرموده که من عذب لسانه کثر اخوانه و در کلام حکما آمده لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورة ممثلة او بهیمة مهملة
خلیفه گفته است که احسن الکلام ما شاء کل الزمان و معتدی خلیفه گفته است الانس النصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة چنانکه شاعر
گوید بیت یر دمون شادی فی الکلام و انما ؛ یجا کی الغنی فیها حلا المنطق الفرد ؛ و در گفتن سخن تانی پسندیده است مرویست که بوذرجمهر سخن
بتانی گفتی او را ازین معنی پرسیدند گفت اندیشیدن که چگویم به از خجالت بردن که چرا گفتم و بزرگان گفته اند که لسان العاقل قلبه و قلب
الاحمق وراء لسانه و شیخ سعدی گوید بیت سخندان پرورده پیر کهن ؛ بیندیشد آنگه بگوید سخن ؛ مزن بی تامل بگفتار دم ؛ نکو گو اگر دیر گویی
چه غم ؛ بیندیش و آنگه بر آور نفس ؛ و زان پیش بس کن که گویند بس ؛ بنطق آدمی بهتر است از دواب ؛ دواب از تو به گر نگویی صواب
و در جامع الحکایات آمده که از حکیمی پرسیدند که چیست که زبان فصیح را الکن گرداند گفت حاجتمندی که حاجتمندی همیشه کند زبان
بود و گفته اند بیت مرگ حاجتمند از مرگ طبیعی بدتر است ؛ کین بهر یک لحظه باشد و آن بجز یکبار نیست ؛ قال بعض الحکماء البلاغة ما رضیته
الخاصة و فهمته العامة چون ادای سخن بنوعی بود که از آن راحت خلایق بود بصدقه انگاشته شود چنانکه در حدیث آمده صدقة من بین قلبیک خیر
من صدقة من بطن کفیک و در اخلاق ناصری گوید فصاحت که این خصالت از شعب اوست در عرب غالبست الحلم برد باری آلات
بدنی را فرسوده دارد و فرموده که دانستن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک او نتواند کرد و چون قادر شود
بر مکافات مبادرت ناکردن قولاً و فعلاً اگر گروهی باید از آن در شعب نیا مدرج در کلام مجید می آید ان ابراهیم لاواه حلیم و در مصابیح از رسول

مرویست که لاحلیم الا ذو اناة و قال ع الا ذو عثرة ولا حلیم الا ذو تجربة وقال ع انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و چون علم بحلم آراسته شود اعلی
ترین درجه باشد کما قال النبی ص ما جمع شیء افضل من علم الی حلم و در عجایب المخلوقات از رسول ص مرویست که اذا جمع الخلایق یوم القیمة
نادی منادٍ این اولو الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعا الی الجنة فتتلقاهم الملائکة فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنة ما شانکم فیقولون نحن اهل
الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا اسیء الینا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر
العاملین و در سخنان امیر کل امیر صلوات الله علی الکبیر آمده است که جمال المرء فی الحلم و در امثال عربی الحلم حجاب الآفات
و قیل المرء عونه و قیل من غرس شجرة الحلم اجتنی ثمرة السلم و در سخنان مامون عباسی آمده است الحلم حسن ما یملک الی فی ثلثة مادح
فی ملکت و مستعرض الحرمة و یبیح الستر و هر حلم که ثبات با او یار نباشد آنرا قدری نباشد چنانکه گفته اند شعر و لا خیر فی حلم اذا لم یکن له
بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ؛ و شیخ خلیفه گفته من عرف بالحلم کثرة الجیرة علیه و شیخ سعدی فرماید بیت در خاک بیلقان برسیدم بعابدی
گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن ؛ گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ؛ یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن الحمیة تحمل ناموس دین و دولت و
ملت و حرمت از آنچه محافظت واجب بود چنانکه حق آن باشد بتقدیم رسانیدن بحدیکه از حد حمیت بتجاوز نکند یا بغضب بانجا
انجامد نقلست که سعد وقاص رسول ص را گفت که اگر در حرم بیگانه ببینم گردنش بزنم حضرت رسول ص گفت ان سعد لغیور وانا
اغیر منک یا سعد والله اغیر منی و از حضرت امیر المؤمنین علی ع مرویست که چون بر عمرو بن عبد ود پیروز شد بر سینه اش
بنشست تا سرش ببرد عمرو بر وی تف کرد حضرت آنزمانی ویرا بگذاشت پس باز آمد و سرش باز کرد سبب تاخیر پرسیدند
گفت که چون او تف کرد اگر من همان زمان قتلش کردمی بغضب یا مکافات مانند بودی نه حمیت دین اگر ده بودی
لطیف طبعان گویند که حمیت بغدادیان غالبست و گفته اند که الحمیة حمیة البغداد و الحیا شرم سه مرتبه دارد اول شرم
داشتن از خدای تعالی بحرکات ناشایست که بر بنده رود و بمعنی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و در حقیقت داند که خدای
آنرا می بیند و میداند قال النبی ص استحیوا من الله حق الحیاء و قیل یا رسول الله کیف نستحیی من الله حق الحیاء قال من حفظ الراس
و ما حوی والبطن وما وعی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر الموت والبلی فقد استحیا من الله حق الحیاء دوم از خلق شرم داشتن
که مبادا که بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد و در مصابیح از حضرت رسول ص مرویست که الحیاء من الایمان و قال ع
الحیاء والعی شعبتان من الایمان و در کتاب معارف قتیبه از حضرت رسول ص مرویست که منذر بن عابد را گفت که ان
فیک خلقین یحبهما الله الحلم والحیاء و در کتاب ادب الدین و الدنیا هم از آنحضرت منقولست که الحیاء نظام الدین و قال ص الحیاء مخ
العبادة و قال لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن و جوارح را که جهة عمل صالح داده اند در اعمال ناشایست کار نفرمود
و در کلام حکما آمده است استحیاءک من نفسک اکبر من استحیائک من غیرک صالح بن عبد القدوس گوید شعر اذا قل ماء الوجه قل
حیاؤه ؛ ولا خیر فی وجه اذا قل ماؤه ؛ حیاءک فاحفظه علیک فانما ؛ یدل علی فضل الکریم حیاؤه ؛ و در سخنان معتضد خلیفه آمده
که الحیاء افضل ما علی به العبادة و در کتاب منثور الحکم آمده است من حیاء قل حیاءه و در کلام حکما آمده که حیاة المرء بحیائه کما ان حیاة

العرش بمانه نقلست که عثمانرا حیا بمرتبه بود که چشم بر عورت خود نزده بوده است و در حق اهل بیت از بیحیائی کرد آنچه کرد الدقه نفس را متمکن
گردانیدنست و در وقت حرکات شهوات مالک نفس بودن و زمام اختیار از دست نادادن چنانچه این صفت بر طبع گران نیاید و دل
آن رغبت نماید و در سخنان متوکل خلیفهٔ عباسی آمده لذة الدنیا فی وقه والنعمة الذکا آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس
رود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شهوات و رغبت تمام مانند برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید که زیرکی از شعب
این قسمت در حکم غالبت رحب الذرع شتابان نابودنست بر امری که حادث شود و در آن عقل و شرع کار کردن وقال النبی ع
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و حکما گفته اند اقل التانی خیر من اکثر العجلة وقیل السعادة اربع سلامة الخلق و جودة العقل و تمام
المطلوب والمحبة فی الناس وقیل التانی مصباح السلامة والعجلة مفتاح الندامة وقیل التانی فی الامور اول الحزم و الشرع الی الجهل
غیر الخطاء الرحمة والشفقة بخشایش آوردن و مهربانی نمودنست بر دیگری از جای غیر ملایم او مستشعر باشد یعنی به بدبختی گرفتار بود
و او را چاره نداند و تخلصش نتواند همت بر آن حال گمارد و بقدر میسور همگشتن و او را از آن سختی رهانیدن قال النبی ع قلیل الشفقة خیر من
کثیر العبادة وقال النبی ع الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء وقال ع من لا یرحم الناس لا یرحمه الله
و در عجایب المخلوقات آمده که رسول ع جهود بچه را در راه با مشک آب گریان دید سبب گریه پرسید پسرک گفت مشک آب گران است
نمیتوانم بردن و از بیم پدر سبک نمیتوانم کردن رسول ع آن مشک را بر دوش گرفت و با جهود بچه بدر خانه اش برد پسرک درون رفت
و پدر را گفت که مشک آب گران بود نتوانستم آوردم دی بجهة من بدر خانه آورده است جهود بیرون رفت و رسول ع را دید در حال
ایمان آورد و گفت این صفت و شفقت عادت انبیاست و رحمت بر بندگان و رسول ع فرمود اتقوا الله فی نحو لکم فانهم
اشقیائکم لم تجنبوا من حجر ولم یبشروا من سحر اطعموهم یاکلون واکسوهم یلبسون واستعینوا فی اعمالکم الرضا راضی بودنست بآنچه حقتعالی
بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای ربانی رسد بر دل گران نداشتن و دل را بآن الفت دادن و بدان منت پذیر
بودن و خود را بهتر از این چه شرف باشد که از حقتعالی لطیفهٔ عنف با خطاب بود یعنی او مخاطب مخلوقست بیم و غیری در
میانه وسیله نکرده و بنا بر این صورت ازمی لفت برین معنی حقتعالی نهی میفرماید چنانکه در احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی ولم یصبر
علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی وفی نسخه ویخرج من ارضی وتحت سمائی و از کعب الاحبار رضی الله عنه مرویست که در توریة
که یا ابن آدم بما قسمت لک اجب قلبک و بدنک و انت محمود و ان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی یرکض فیها
رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا ینال الا ما قدر لک و انت مذموم و در منظومات حضرت امیر المؤمنین علی ع آمده است نظم
رضیت بما قسم الله لی ٭ و فوضت امری الی خالقی ٭ لقد احسن الله فیما مضی ٭ کذلک احسن فیما بقی ٭ و در عجم یکی ترجمهٔ آنرا گفته است بیت
بتقدیر ایزد پسندیده ام ٭ امید از همه خلق ببریده ام ٭ نکو داشت ایزد مرا تا کنون ٭ نکو داردم تا که من زنده ام ٭ و بزرگی از عجم
گفته است بیت از دوست آرامش بود ٭ مارا ز گل مفرش بود ٭ هر چه آید از تو خوش بود ٭ خواهی شفا خواهی الم ٭ و در سخنان ادیبی
عباسی آمده که ان الرضا کفاک مئونة و عشیرة و در کلام بلغا آمده من رضا بالقضاء صبر علی البلاء وقیل اعرف الناس بالله ارضاه بما

قسم الله له وقیل من رضی بالقضاء طاب عیشه الرفق مدارا کردنست در امور با همگنان و نظر بر نگاهداشت دشمن رسول صلعم فرمود الرفق لو کان
خلقا لما رای الناس احسن منه و لو کان الغضب خلقا لما رای الناس اقبح منه و قال صلعم ان الله رفیق یحب الرفق و یعطی علی الرفق ما لا
یعطی علی ما سواه و قال صلعم من یحرم الرفق یحرم الخیر و قال صلعم من اعطی حظا من الرفق اعطی حظه من خیر الدنیا و الآخرة و قال صلعم من دخل الرفق
فی شیء قط الا زانه و ما دخل الخرق فی شیء قط الا شانه و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لو کان بینی و بین الناس شعیرة ما انقطعت لانی اذا ارسلوها
جذبتها و اذا جذبوها ارسلتها و در کلام بلغا آمده است که الرفق مفتاح النجاح و قیل ان لم یدرک الحاجة بالرفق فبای شیء یدرکه و قیل من
رفق رتق و من خرق خرق و قیل الخرق بالرفق ملحم السخا بذل اموالست بقدر وسعت و دسترس که السخی بما تملک بدانکه
محتاج بود نه آنکه از دهنده خواهند یا بر کسی مذمت نهند بدهد باید که طبع دهنده بآن خوش شود قوله تعالی و من یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون و در سخا بهترین صفتی ایثار است یعنی اگرچه بخود بدان چیز محتاج بود بدان ملتفت نشود و بدیگران دهد چنانچه حقتعالی
میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و رسول صلعم فرمود ما خلق الله ولیا له الا علی السخا و حسن الخلق و قال النبی صلعم
السخا شجرة فی الجنة و اغصانها متدلیات الی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جر الی الجنة و قال صلعم سادة الناس فی الدنیا
الاسخیاء فی الآخرة و قال النبی صلعم السخی لا یدخل النار و لو کان فاسقا و البخیل لا یدخل الجنة و لو کان عابدا و در عجایب المخلوقات
آمده که حقتعالی بموسی وحی فرستاد لا تقتل السامری فهو سخی و نقلست که حاتم طائی با آنکه از دین بیگانه بود در کفر قدم بیهوده
بسبب سخا از الم دوزخ و عذاب آتش ابد نرسد و نخواهد رسید و از جود او حکایتی مشهورست که نفس را فدا کرده و بقتل خود رضا داد
تا مراد سائل حاصل باشد لاجرم نامش بچنین بر آمده و بحقیقت معنی الجود بالنفس اقصی غایة الجود در حق او محقق شده و از نظایر این
تقریر که سخا سبب نجات از آتش دوزخ میشود یکی آنکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی در حق مستحق صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی
او را گفت ترا که ایمان نداری از صدقه چه سود داری مجوس بگریست و روی بآسمان کرد رقعهٔ از هوا در افتاد این ابیات
درو نوشته بود بیت مکافات السماحة دار خلد ٭ و امن من مخافة یوم تاسی ٭ و ما نار یحرقه جوادا ٭ و لو کان الجواد من المجوس
و مثل مشهورست که الانسان عبید الاحسان بیت عجبت لمن یشتری الممالیک بماله ٭ و لا یشتری الاحرار بفعاله ٭ بنده آزاد کردن آسان نیست
چون نکو بنگری بسی بخرد ٭ مردم عاقل آن بود که بفضل ٭ مرد آزاد مرد را بخرد و در کلام حکما آمده بیت السخا ان تکون بمالک متبرعا
و ان مال غیرک متورعا ٭ و قیل احلی النوال ما وصل قبل السؤال الکثیر و ضیفی و گفته اند السخی حسن الفطنه ابو طاهر خواتونی در ترغیب سخاوت
میگوید که بیت زاد مردان چو زر بچنگ آرند ٭ در همه مردمی بکار برند ٭ بیر در روزگار از ایشان زود ٭ که درین پنج روز کار برند ٭
و در آنچه سبب نام باقیست گفته اند شعر لولا شهود الجود انک جامع ٭ فاله احسان فی عمان ٭ و در سخا اگرچه دسترس
اندک بود بدان قیام باید نمود چه گفته اند لا تستحی من القلیل فان الحرمان اقل منه استیاسته کهتران و فرمان بران خود را مالیده داشتن
تا از راستی نگذرند و پای زیادت از گلیم خود نکشند و بحکم حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته این معنی بر همگنان واجبست
چه مدار جهان بر سیاست و اشد و قال النبی صلعم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شاعر میگوید بیت گیتی بسیاست سلاطین بود

در عالم خاک آب خوش کس نخورده، در سخنان اردشیر بابکان آمده است لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل
والسیاست و قرار این همه بر سیاست نهاده اند و بی سیاست هیچ یک از مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان بالضرور خللی کلی پذیرد و سیاست
با نفس خود روان نگرداند به دیگران روان نشود و قال عمر علیه رضوانه لا یصلح بالسیاسة الناس من لا یصلح بسیاسة نفسه و در امثال
عرب آمده من حسنت سیاسته دامت سیادته و قال الارسطو الاسکندر اصلح نفسک لنفسک یکن الناس تبعا لک. الشجاعة اقدام نمودنست
بر کاری که بدان محتاج بود بی آنکه ترسی از آن در دل آید اگرچه آن کار با خوف و خطر بود و جان و تن فدای آن بهم کردن و در آن خوض نمودن
و بیکباره پیش بردن قال النبی صلعم ان الله یحب الشجاع و لو بقتل حیة او عقرب و اتفاقست که در عهد اسلام هیچکس مرتبهٔ امیر المؤمنین
علی ع بلکه در عهود سابق نیز چون او تنی نبوده زیرا که بر شجاعت متقدمان روایات برافزوده اند و از آن او چون بعد از او
در جهان بر حلم اضداد او کس نبوده اکثرش از کتب تحقیق گردیده اند و حضرت امیر علیه السلام هذا در شجاعت مقامات مشهور فرموده
و از جمله محاربهٔ عمرو عبدود که حضرت رسول صلعم از و خبر داده مبارزة علی بن ابی طالب لعمرو بن عبدود یوم الخندق افضل
من اعمال امتی الی یوم القیمة و در حرب احد در حقش فرمود لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و در شجاعت حدیث بسیار است
و در سخنان آن شیر دشمن شکار ضرغام عدو او بار یعنی حیدر کرار ع می آید ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بن ابیطالب
بیده الالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من الیه علی الفراش و بر رایت خود نوشته بود شعر ای یومی من الموت
افر، یوم لم یقدر ام یوم قدر، و درین معنی خواجه شیراز گفته بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست، روزی که
قضا باشد و روزی که قضا نیست، روزی که قضا باشد کوشش نکند سود، روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست
مرگ در چشم هر که خار بود، در شجاعت بزرگوار بود، فردوسی گوید بیت سپاهی که ناموس گرامی بود، نه پیروز گردد نه
نامی بود، و بد دلان را شجاعت دلیری نمودن از دیوانگی شمرند فردوسی درین معنی گوید بیت سپاهی که نندیشد از تیغ و شیر، تو دیوانه
خوانش مخوانش دلیر، و بزرگان گفته اند الشجاعة سعة الصدر بالاقدام علی الامور المختلفة و شجاعت اگرچه در امر خطیر اتفاق افتد
چون بی تعویق و تردد در عمل آورند پسندیده آید بقول صاحب اخلاق ناصری شجاعت در قوم ترک غالبست. شکر سپاس
داری کردنست، بر نعمتی که بدو رسیده بود و هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم از آنکه آن نعمت رسانیده شکر گفت تا این
نعمت آن برکت پایدار بود بلکه زیادت گردد نه آنکه بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار شود چنانکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم
لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید قوله تعالی فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون و قال النبی صلعم قیدوا نعمة الله
بالشکر فانها فاتمن تقرب لعادة اهلیهم و قال اذا جمع الاولین والآخرین یجیء مناد بصوت یسمع جمیع الخلق سیعلم اهل الجمع من
اولی بالکرم ثم ینادی لیقم الذین لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فیقومون و هم قلیل ثم ینادی لیقم الذین یشکرون الله فی السراء
والضراء والشدة والرخاء فیقومون و هم قلیل ثم یحاسب سایر الناس و قال النبی صلعم خیر ما اعطی لسان شاکر و قال النبی صلعم
لا یشکر الله و لا یشکر الناس ع در کلام طبقا آمده باشکر دوام النعم و در کلام حکما آمده من شکر القلیل استحق الجزیل و قیل الطاعم الشاکر

افضل من القیام الصابر و در کتاب نثور الحکم مسطور است الشکر قید النعم و در سخنان فصحا آمده لا زوال النعم مع شکرها و لا بقاء لها
مع الکفر و قیل الشکر اکثر من النعم لان من النعمة لا تبقی و الشکر لا یفنی موقع الشکر من النعمة موقع القری من الضیف و قیل کفران النعم یورث
النقم و شاعری گوید بیت کفران حق نعمت از کفر بتر : زیرا که بود کفر یکی کفران دو : النهامة حریص کردانیدن نفس است بر افشای
امور عظام متوقع نشر ذکر جمیل چنانکه از حد و راستی تجاوز نرود و جانب دین مرعی باشد و در امثال عرب آمده من جانب نفسه
سلم و من حفظ دینه غنم و قیل اقتناء المناقب باحتمال المتاعب الصبر با آرزوها مقاومت کردنست با هوس لذات قبیحه از نفس
صادر شود و با دشوارها ساختن و آنرا بر دل گران نداشتن و خود را بآن شکیبا کردن حقتعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا
اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون و هر که با دشوارها خوی کند زود بآسانی رسد و رسول صلعم میفرماید انکم
لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و قال ع الصبر مفتاح الفرج و قال صلعم انتظار الفرج بالصبر عبادة و قال صلعم الایمان
نصفان نصف الصبر و نصف الشکر و قال صلعم الصبر ستر من الکروب و عون علی الخطوب قال امیر المؤمنین علی ع منزلة الصبر من
الایمان بمنزلة الرأس علی الجسد و در منظومات آمده شعر اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیر : و کل امر له وقت و تدبیر : و للمهیمن فی حالاتنا
نظره : و فوق تدبیرنا الله تقدیر : حقتعالی صابران را مزد بی‌حسابی و شمار دهد بدانکه در هر مصابره و لنا اجرهم بغیر حساب و دشوارترین صبری
بر وقوع مصایب و عاقلان گفته اند که مرد عاقل باید در هر مصیبتی که افتد بزرگتر از آن در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد
چنانکه گفته اند بیت اصبر لکل مصیبة و تجلد : اعلم بان المرء لیس مخلد : و اذا اصابک المصائب فاذکر مصابک بالنبی محمد : و در سخنان
عبد الله عباس آمده است افضل العدة الصبر علی الشدة و حضرت امام باطن محمد بن علی الباقر ع گفت که الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین و الصبر
علی النوائب و حسن التقدیر فی المعیشة خلیفه گفته الصبر علی الشدائد ینتج الفوائد ابن المقفع گفته الصبر صبران فاللئام صبر اجسامها و الکرام
صبر نفوسها منصور خلیفه گوید که من احب البقاء فلیعد للنوائب قلبا صبورا شیخ سعدی گوید شعر نشاید پریشان ز گردش ایام که صبر
تلخست لیکن بر شیرین دارد : گنج صبر اختیار لقمانست : هر که را صبر نیست حکمت نیست : صبرست دوای مرد چون کار افتاد : گر صبر
توان ستد ز بیدادان داد : دست ستم زمانه بر پای کسی : بندی ننهاد که آن صبوری نگشاد : الصداقة دوستی درست کردنست
با برادر مسلمان و اهتمام خاطر باجتماع جملگی اسباب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن و هر آنچه ممکن باشد بر وی و اگر از طرف
او مکروهی بدل آید بدان کینه در نشدن و بر آزارش بهانه جوی بودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایافت بود
و گفته اند بیت یک دوست که دشمنی ندارد در پوست : آید همه چیز بدست الا دوست : تا یکجا آن بدست آلا نکوست : در عمر
که دوستی بس بهر نعمت از وست : و گفته اند که دوستی ثمرهٔ عقلست و در کلام حکما آمده است صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله و قال النبی صلعم علیکم
باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخاء و عصمة فی البلاء و قال النبی صلعم رأس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس
و قال عمر رضی الله عنه لقاء الاخوان جلاء الاحزان و قال امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین علی ع الغریب من لیس له حبیب و دیگر آمده
شفاء القلوب لقاء المحبوب و در امثال عرب آمده است لقاء الخلیل شفاء الغلیل و قیل المودة مسکنة فلح و قال ابن الرومی شعر

ولیس کثیر الف خل و صاحب ؛ و ان عدوا واحدا لکثیر و قال الآخر ؛ اذا ذهب العتاب فلیس ود ؛ و یبقی الود ما بقی العتاب ؛
الصدق زبان و دل بهم راست داشتن و هرچه در دل بود آن جز بزبان نراندن و گفته اند که صادق آنست که اگر در بلائی گرفتار شود که
در بلائی گرفتار خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن میسر نشود در آن نیز راست گوید و از دروغ فروغ نجوید و در مصابیح از رسول خدا ص
مرویست علیکم بالصدق و من الصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی الی الجنة و ما یزال الرجل یصدق و یتحرّ الصدق حتی یکتب
عند الله صدیقا و قال النبی ص تحرّوا الصدق و ان رأیتم فیه الهلکة فان فیه النجاة و قال ص علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة
و شیخ سعدی گوید شعر گر راست سخن گوئی و در بند بمانی ؛ به زانکه دروغت کند از بند رهائی ؛ و در کلام بلغا آمده است
لا عون کالتصدیق و لا سیف کالحق ابن المغیره گفت تمام الصدق الاخبار بما تحیله العقول صفاء الذهن نفس را استخراج مطلوب
بی اضطرابی که در وحادث شود حاصل کردنست و مستعد این صفت داشتن تا از صفات حسنه و سیئه هیچ بر او مخفی نماند و بزودی نیک
از بد باز داند و بر بدیهه خصم و سائل را جواب دهد و این صفت در زنان غالب تر است و بر بدیهه بی فکر خیالهای عظیم کنند
چنانکه عقول و حواس افهام کنا داز درک کنه آن عاجز آید و در پیش زنان مکر بکیر چیزی نماند نعوذ بالله من شرارهن و یرحم الله علی خیارهن
و رضی من اعمالهن و جارهن کبارهن بل دمر الله من سیارهن و اولی بکبارهن صلة الرحم رعایت احوال اقاربست بقدر امکان در
امور رواج ایشان کوشیدن و ایشان را با خود در حضور لذات دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید
عقده خویش است و آنکه از زمانه بدلش هیچ نفس نتوان یافت حلقه برادریست قوله تعالی واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام
و در مصابیح از رسول ص منقولست من احب ان یبسط فی رزقه و ینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و قال ص لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع
الرحم و قال ص من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه و قال الله تبارک و تعالی انا الله و انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها
من اسمی فمن وصلها وصله و من قطعها بتته و قال ص صلة الرحم سخاه للحمد و مثراه للمال محبة فی اهل منساة فی الاجل و قال ص بلوا ار
حامکم و لو بالسلام و قال ص بجواب الاعرابی عن عمل یقربه الی الجنة و یباعده من النار قال تعبد الله و لا تشرک به شیئا و تقیم الصلوة
و تؤتوا الزکوة و تصل الرحم و در کلام آمده است صلوا ارحامکم بالحقوق و لا تتخذوها بالعقوق و در منظومات عبد الله نیز آمده است
لا یستوی فی الحلم عبدان و اصل و عبد الارحام القرابة قاطع و گفته اند که در صلۀ رحم یازده فایده است اول رضای خدا
دوم شادی اقربا سیم فرح ملائکه چهارم ثنای خلایق پنجم کوری شیطان ششم زیادتی عمر هفتم برکت در کسب هشتم
قربت بهشت نهم دوری دوزخ دهم زیادتی مودت یازدهم اقربا مکافات نمودن ؛ و آمرزش خواستن بعد از موت
او را الصمت خاموشی از نا گفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند و در مصابیح از رسول ص مرویست من صمت
نجا و در کتاب ادب الدین و الدنیا هم از آنحضرت منقولست رحم الله من قال خیرا فغنم او سکت فسلم و قال ص من کثر
کلامه کثر سقطه کانت النار اولی به و قال عیسی بن مریم ع العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت و جزء فی الفرار من
الناس و در منشورات از امیر المؤمنین علی ع مرویست جودة الکلام فی الاختصار و صالح بن عبد القدوس گوید که شعر

وصفائهن

و اقلل او ما قلت قولا فانه ؛؛ و اذا اقل قول المرء قل خطاؤه ؛؛ و دیگری گفته الصمت زین والسکوت سلامة فاذا نطقت فجنب الاکثار
شعر ما ان ندمت علی السکوت مرة ؛؛ ولقد ندمت علی الکلام مرارا ؛؛ و دیگری گفته است شعر ببانی صدیقی کشف حالی ؛؛ فاسکت لا
ارد علیه قولا ؛؛ لان القول سمت فی عدوی ؛؛ و یجزی و حاجبی فی صمت اولی ؛؛ ابو الفتح بستی گوید شعر فلم تجد قولا سدیدا بقوله
فصمتک عن غیر السداد سداد ؛؛ و در کتاب منثور الحکم از حضرت امیر المؤمنین علی ع منقولست که اذا تم العقل نقص الکلام و عربا
مثل بود الاکثار کحاطب اللیل یعنی چنانکه در تاریکی شب گرد کننده هیمه از زخم حشرات ایمن نبود بسیار گو از نکوهش بر خطا سالم نماند
و در کلام حکما آمده است حظی من الصمت لی نفعه مقصور علی و حظی من کلامی لغیری و وباله راجع الی زمخشری گوید شعر مقتل الرجل
بین فکیه ؛؛ یعنی چون چیزهای ناگفتنی گفته بود اغلب موجب قتل گردد و فردوسی گوید بیت زبانا ز دستت برنج اندرم ؛؛ ببرم سرت
تا نبری سرم ؛؛ و دیگر گفت بیت با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون ؛؛ یا دشمن تو باشد یا دوستار تو ؛؛ گر دشمن است از غم تو شادمان
شود ؛؛ ور دوستدار است دهم ز کار تو ؛؛ شعر چنین شنیدم سر مرد هشیار ؛؛ که مارا از حقیقت کن خبردار ؛؛ جوابش داد آن پیر
طریقت ؛؛ که ده جزو است در پیری حقیقت ؛؛ بگویم با تو گر بشنو نیوشی ؛؛ یکی کم گفتن است و نه خموشی ؛؛ و حکما گفته اند که خموشی پرده
صورت جهالت و شکوه عصمت داناو در اخلاق ناصری گوید که از حکیمی پرسیدند چرا استماعت زیادت از نطق است گفت زیرا که
مارا دو گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندان میگویند بر سبیل فایده بشنوند شیخ سعدی گوید بیت خامشی به که ضمیر دل خویش
بکسی گفتن و گفتن که مگوی ؛؛ ای سلیم آب ز سر چشمه ببند ؛؛ که چو پر شد نتوان بستن جوی ؛؛ گوش تو دو باشد و زبان تو یکی ؛؛ یعنی که
دو بشنو و یکی بیش مگوی ؛؛ و یکی از اهل دل گفته است بیت هر که را خامشی پیرایه نیست ؛؛ اورا در طاعت هیچ سرمایه نیست ؛؛ و کم گوئی
حکمای هند را شعار و مشهور است و بدین سبب عمر شان دراز است العبادة تعظیم و تمجید خالق خود و مقربان حضرتش اعنی ملائکه
و انبیا و ائمه معصومین و اولیا کردن است بطاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ص نمودن چنانکه
التعظیم لامر الله در اینصورت بواجبی بظهور رساند و تقوی را که مکمل و متمم این معانی باشد شعار و دثار خود سازد و هیچ عبادت
از آن وقت در نگذراند و با قضا نیفکند بتخصیص نماز که در هیچ حال ساقط نمیگردد و ترکش موجب قتل میگردد و رسول ص فرموده که
الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها فقد هدم الدین و هر که نا دم دین باشد لا شک کشتنی و اگرچه بر طبع
کسلان ؛؛ دست بطاعت و عبادت گران نماید سخن این صباره جواب دهنده اوست که ما نظرنا فی الاعمال فوجدنا الصبر علی
طاعة الله اهون من الصبر علی عذاب الله و عبادت باید که از علم و دانش بود الا عیشش هبا و عملش هدر باشد و بهلاکت رساند چنانکه
رسول الله ص فرموده اهلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا چه عالم فاجر بود و ارکان عبادت را سست فرو گیرد بلکه
بر ترک راغب تر بود و چون عابد جاهل هر چه کند نا دانسته باشد لاجرم هیچ یکی در معرض قبول نیفتد و هالک باشند و قال ص
لا خیر فی عبادت لیس فیها تفقه و بنابرین فرموده که طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة و قال ص اطلب العلم و لو بالصین بیت
طلب کردن علم از آنست بس ؛؛ که بی علم کس را بحق راه نیست ؛؛ یکی نکته دارد از آموختن ؛؛ که از نکته نادانی آگاه نیست ؛؛

وبحکم فرموده مصطفی صلعم دو اند فقه وطب العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان یعنی در حقیقت بندگان را طلب علم خدائی از لوازم است
وتا بدن نبود علم طب نتوان کرد وهر چه غیر ازین دو علم در راه دین الهی بدان چندان احتیاجی نیست وباید که عابد در کار عبادت
همگی احوال خود در استغراق آن عمل دارد وهیچ چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض تلف نیفتاده قبول افتد سئل جبرئیل عن النبی صلعم ما الاحسان
ان تعبد والله کانک تراه وان لم تکن تراه وانه یراک العدل راستی کردنست در همه امری چه با غیر چه با خود حق سبحانه وتعالی
میفرماید که ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال النبی صلعم عدل الساعة خیر من عبادة ستین سنة وقال صلعم بالعدل اقامت السموات
والارض یعنی اگر در قوت ذاتی افلاک وعناصر یکی بر یکی غالب بودی آن یکی مغلوب شدی وقوام جهان ناممکن گشتی اما چون
در قوت مساوات دارند بعدل قایم باشند حق تعالی داود پیغمبر عم را در تفویض خلافت امر فرمود که فاحکم بین الناس بالحق
ای بالعدل وحکما گفته اند بالعدل سلامة السلطان وعمارة البلدان ومعتضدی خلیفه عباسی گفته که العدل یغنی عن جمیع العساکر
ویمنع ما لا یمنع الحصون ودر امثال عرب می آید که دولة الملوک بالعدل وکسری انوشیروان گوید خفف الله عنه العدل
تمر حبیب المعدول والعادل وفصحای عرب گفته اند که العدل میزان الله بین العباد وهی الآخرة خیر الزاد وهر که در عدل
وراستی کوشد بهر دو جهان از آن مزد یابد ونامش بنیکی بلند شود چنانکه فریدون وانوشیروان وسلطان محمود غازی
وغازان خان امثالهم را شده است ودرین معنی فردوسی گفته بیت فریدون فرخ فرشته نبود ٭ ز مشک و ز عنبر
سرشته نبود ٭ بداد ودهش یافت این نیکوئی ٭ تو داد ودهش کن فریدون توئی ٭ وخواجه طاهر متوفی قزوینی این بعربی
ترجمه کرده است شعر ان فریدون لم یکن ملکا ٭ ولا من المسک کان منجونا ٭ بالعدل والجود کان زینته ٭ فاعدل وجد انت
لیکن فریدونا وشیخ سعدی فرماید شعر زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر ٭ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ٭ خیری کن ای فلان
غنیمت شمار عمر ٭ زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند ٭ وخواجه جلال الدین رستق القطن قزوینی گفته شعر چو بردار آن پیشین و هم بعد ازین
دوران ٭ کهان چند انکه می پوزی کتب چندانکه میخوانی ٭ نه تا وین ونکو نامی که چندان هست وا وجاگاه ٭ اگر محمود فردوسی
بشروان شاه خاقانی ٭ شمس الدین ایوب کاوسی گفت بیت اهل بیت مصطفی را شامیان کردند بهر ٭ این سخن مشهور باشد
پیش خاص ونزد عام ٭ لشکر ایزد را که بعد از ششصد وپنجاه سال ٭ می کشد عدل غزائی زان جماعت انتقام ٭ ودر وحی قدیم
در توریة مذکورست العدل میزان الباری فلذلک هو مبرا من کل زلل ومثل این در انجیل منزل بوده عدل السلطان خیر من خصب
من خصب الزمان عظم الهمت سعادت وشقاوت این جهانی در چشم نیاوردنست اما بحدی که از هول مرگ نترسیدن
ودر کار آن جهانی بکار روان ومرتبه حقیر فرو نیامدن ودر آنچه باشند بلندی وبرتری طلبیدن چنانکه موافق شرع باشد
قال النبی صلعم ان الله تعالی یحب معالی الامور واشرافها ویبغض سفسافها وقال عم المرء یطیر بهمته کالطایر یطیر بجناحیه وحکما
نیز گفته اند لا یصغرن همتکم فانی لم ار ابعد عن المکرمات من صغر الهمم ودر کلام عنصری آمده است بیت وقایلة لم غرتک الهموم
وامرک ممتثل فی الامم ٭ فقلت ذرینی علی غصتی ٭ فان الهموم بقدر الهمم ٭ ودر قصص مشایخ مسطور است که ابراهیم شیبانیه

هر وی را گفت‌اند که در حضرت عزت در حق خلق شفاعتی کن گفت که دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن یکی از شعرای عرب گوید شعر اذا غامرت
فی شرف مروم ؛ فلا تقنع بما دون النجوم ؛ فطعم الموت فی امر حقیر ؛ کطعم الموت فی امر عظیم ؛ و شیخ سعدی راست بیت هر ولی کو همت
عالی بیافت ؛ ملکت بی منتها خالی نیافت ؛ گر زانکه بر استخوان نماند رگ و پی ؛ از خانه همت منه بیرون پی پای ؛ گردن منه ار
خصم بود رستم زال ؛ منت مکش ار دوست بود حاتم طی ؛ و در سخنان قابوس بن وشمگیر می آید لذت الملوک فیما لا یشارکهم فیه العوام
من المعالی الامور و در کلام فصحا آمده است العاقل لیفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة وقیل من کثرت همته کثرت قیمته العفو اثر کراهیت
از دل محو کردنست و بر دل آسان داشتن ترک مجازات بدیست بر کسی که از وی بشور رسیده بود و تو ابر قدرت انتقام قدرت باشد با
یا ترک مکافات نیکی با تو اگر چه مکافات کننده خواهان آن عمل باشند حق تعالی خشم فرو خورنده و عفو کننده را مدح میفرماید والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین قوله تعالی خذ العفو وامر بالعرف وقال النبی صلعم العفو لا یزید للعبد الا عزا فاعفوا
یعزکم الله وقال صلعم اذا وقف العباد نادی منادی لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنة قیل من ذا الذی اجره قال العافون عن الناس فقام کذا و کذا
الفا فدخل الجنة بغیر حساب وقال صلعم الخیر ثلاث خصال من کن فیه استکمل الایمان من اذا رضی لم یدخله رضاه فی باطل واذا غضب
لم یخرجه غضبه من حق واذا قدر غفر و در کتاب جامع الحکایات گوید که رسول صلعم عقبه ابن عامر را گفت الا اخبرک بافضل اخلاق
اهل الدنیا والآخرة فصل من قطعک و تعطی من حرمک واعف عمن ظلمک و مامون خلیفه گفته که لو علم الناس حبی للعفو لتقربوا الی بالجرایم
و در کلام حکما می آید که العفو یفسد من اللئیم بقدر اصلاحه من الکریم وقیل لیس من عادة الکرام سرعة الانتقام وقیل عفو اجرایم الخدم من
کمال الکرم عبد الملک بن مروان گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله تعالی الیه واولاهم بالعفو من بسط الله تعالی بالقدرة یدیه
العفة امساک کردن و دور بودنست از ناشایست که شرع بدان رخصت نداده و از وطی شهوت و اکل شرب و لبس حق تعالی
این گروه را در قرآن می ستاید و مخالف آنرا می گوید والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم
غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون و در کتاب از حضرت رسول صلعم مرویست من وقاه شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد
وقی النار و در عرب عفت در بنی سلیم غالبست گویند که از مردی سلیمی پرسیدند که چرا هر مردی که از شما عاشق شود بمیرد گفت لان
فی قلوبنا خفة و فی نسائنا عفة نقلست که داود علیه السلام سلیمان را گفت که یا بنی امش خلف الاسد والاسود ولا تمش خلف امرأة
و در کلام بلغا آمده است من عفت اطرافه حسنت اوصافه وقیل عفة مع حزن خیر من سرور مع فجور الفنا از مرادات و مقاصد
خود فانی گشتن و بارادت و محامد حق تعالی باقی بودنست یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح و تفضیل نهادن و ترک
خواست خود کردن و بخواست حق تعالی خواهان بودن بیت دوش حوری زاده میرفت پنهان از رقیب ؛ در میان کاروان
می گفت یار خویش را ؛ گر مراد خویش خواهی ترک وصل ما بگوی ؛ ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را ؛ و حقیقت این معنی را چنان
گفته اند شعر رفتم بمسجد و گفتم نماز بگذارم ؛ که هم بکل در طاعت فراز نتوان کرد ؛ خیال دوست مرا گفت روی برگردان
که در دو قبله بیکدل نماز نتوان کرد ؛ و گفته اند بیت گر عادت مردمان عقل داری ؛ یک دوست پسند کن چو یکدل داری ؛ بدین تقریر

تا از مرادات خود بکلی فانی گردد و بارادت حق تعالی بواجبی شنوا شد افلاطون گفت بمیرید بالاراده تحیوا بالطبیعه و اهل تصوف
گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یکی از بلغا گفته که من امات شهوته احیی مروته و این صفت در اهل حقیقت غالبست و رسول صلعم فرموده من
اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابوبکر و شیخ سنائی فرموده است بیت بمیر ای دوست پیش از مرگ گر تو زندگی
خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما رباعی رو دیده بدوز تا دلت دیده شود زان دیده جهان دیگرت
دیده شود گر تو ز سر پسند خود برخیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود رباعیه بی مرگ بعمر جاودانی نرسی تا مرد
بعالم معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نروی چون خضر بآب زندگانی نرسی سلطان بایزید بسطامی در حالت حقیقت فنا
گفت اطلبت ذاتی فی الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در نظرش نمی آید و شیخ
سعدی گفته بیت بلندی کسی یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد و شیخ جنید بغدادی گفت اقرب الوجود
سوی الله القناعة استان فرو گرفتن امور تا اکل و مشارب و غیر آنست و بر آن زیادتی جستن و بسیار از سر طلب یا دل
در گذشتن و عمل درین معنی گنجی بی پایان رسیدنست کما قال النبی صلعم من قنع شبع و قال امیر المومنین علی رحم الله امرأ عرف
قدره و لم یتعد طوره و در کلام حکما آمده القناعة راس الغنی و اساس التقی و قیل القناعة روح القلب و راحة القالب و قیل
القناعة طیب النفس بالکفایة و هی مقدمة الرضا و اصل الغنی و از شعرای عجم یکی گفته است بیت کسی که عزت عزلت
نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید کیمیائی ترا کنم تعلیم که در اکسیر و در قناعت نیست بیت
رباعیه یک نان بدو روز گر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته دم آبی سرد مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون
خودی چرا باید کرد و شیخ سعدی میفرماید بیت مطلب گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتیست هنی گر غنی زر بدامن افشاند
تا نظر در ثواب او نکنی کز بزرگان شنیده ام بسیار صبر درویش به که بذل غنی و بزرگان گفته اند که توانگری در قناعت
و مردمی در درویشی است لاجرم گفته اند بیت ای قناعت توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست و داشت
لقمان یکی کریخته تنگ هر چون گلوگاه نای و سینه چنگ بو الفضولی سوال کرد از وی چیست این خانه یک بدست و نیم
پی با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر الکرم نیکوئی کردنست با خواهندگان آنچه خواسته باشند بدینسان
دادن چون موافق شرع بود و اگر چه مال در آن بسیار وجه نفقه شود و بر دل آسان داشتن و نفع بر همگنان عام کردن بتازه روئی
و خوش منشی و افشا نکردن و منت ننهادن و در کلام فصحا آمده است که الکریم شکوراً و مشکوراً و اللئیم کفوراً و مکفوراً و قیل لیس
من شروط الکرم ازالة النعم و در سخنان سفاح خلیفه عباسی آمده است من شدد نفر و من لان تالف و التغافل من اخلاق الکرام
و در کلام حضرت سید الشهدا حسین علی علیه السلام آمده که الکرام هو التبرع قبل السوال و بلغا گفته اند و عبد الکریم احر من دین
الکریم و شعرای عرب گفته اند بیت ان الکرام اذا ما سهلوا ذکروا من کان یالفهم فی المنزل الخشن کسر النفس شکسته
نفس است از آرزوها که دل خواهد اگر موافق شرع باشد و نفس را آن آرزو ندادن و بر نایافت آن مرتاض و خو کردن تا نفس

دو قناعت کنج و عالم کیمیائیست از قناعت

بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی گردد و صفات ملکیت بر شخص غالب و بکمال است و هوان مبالات نکند و بسیار و اندک لذات ملتفت
نباشد بلکه بر احتمال امور ملایم قادر باشد و بر غیر ملایم و از فرح و طرح آن تغیر خاطر او حادث نشود تا ازین شکستگی بنعیم جاوید رسید
و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و از آن مقام قربت حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة قلوبهم باز دیدار نیکوئی
که مراد آن رؤیت حضرت عزت است مخصوص شود که للذین احسنوا الحسنی و زیادة و خواجه نصیر طوسی گوید بیت علمی است که از لا و لمت
برهاند :: و ز در و سر منقلبت برهاند :: یک متع بتوحید مکن نفست را :: تا از لم لا و لمت برهاند :: المروت و الفتوت مروت نفس را
رضیئی صادق نمودنست بر افادت بذل اموال در ما لابد و مصالح دیگران بازیادت ما لابد ایشان و آن عمل را غنیمت تمام دانستن
است قال بعض العلماء من شرائط المروت ان یتعفف عن الحرام و ینکف عن الآثام و ینصف فی الحکم و یکف عن الظلم و لا یطمع فیما
لا یستحق و لا یستطیل علی من لا یسترق و لا یعین قوی علی ضعیف و لا یؤثر دنیا و علی شریف و لا یسر ما یعقب الوزر و الاثم و لا یفعل ما یقبح
الذکر و الاسم و قیل من حقوق المروت و لا یتوصل علیه الا بالمعافات و لا یوقف علیه الا بالتفقدی و المراعات و کسری انوشیروان
پسر خود هرمز را گفت المروة من حصن دینه و وصل رحمه و اکرام اخوانه و قیل المروة الطاهرة یعنی نفس را از نجاسا پاک داشتن چنانکه
جامه را از وسخ و فتوت و مداومت و مبادرت نمودن بر اعمال حسنه و مجانبت گزیدن از اعمال سیئه است و برین خصلت حریص
و ناشکیبا بودن و بی التماس و خواست نیکی طلبنده و رعمل آوردن و منت بر خود داشتن و در کلام بلغا آمده من قوی علی نفسه تناهی
فی الفتوة من صبر عن شهوت بالغ فی المروت ظاهر و المروة باطن الفتوة و قیل ان المروت لا استطاع و اذا لم یکن ماله فاصلا و قیل المروة استحیاء
المرء من نفسه المکافات نیکی از غیری دیده باشد نمایند همان یا زیادت بر آن با آن نیکوئی کردنست و سیئات مانند و یا کمتر از آن اقدام
نمودن چنانکه حقتعالی میفرماید فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید جزاء
من ربک عطاء حسابا و اعمال را در دنیا جزا و مکافاتست ان المصیبت فی الدنیا جزاء و عرب را مثل بود المکافات فی الطبیعة واجبة
قال سلطان المحمود الغزنوی لواعظ عظنی واوجز فقال له کما یحب ان یفعل الله بک فافعل بعبادک و در کلام بلغا الرب تعالی لا یموت
و الجزاء لا یفوت کل یحصد ما زرع و یجزی ما صنع و شعر گفته اند شعر چون بد نکرده کسی بد مدار چشم :: پیوسته در حمایت کردار خویش
باش الورع ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه نمودن و بهیچ حال ازین عمل باز نا
ستادن تا حلاوتش فاعل را از ظهور صفا بر آن محسن شود و مداومتش او را بوصول رساند و درین معنی گفته اند بیت چندان این
ره که دوئی برخیزد :: گر هست دوئی برهروی برخیزد :: تو او نشوی ولی اگر جهد کنی :: جائی برسی کز تو توئی برخیزد :: و این مرتبه
ایست که اولیای عظام و مشایخ کرام رضوان الله علیهم اجمعین را حاصل بود چنانکه جمعی احیانا از آن رمزی ظاهر کرده اند و حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است ما قلعت باب خیبر بقوت جسمانیة بل قلعها بقوة ربانیة سلطان بایزید بسطامی گفت ان سلخت من جلدی فرایت
من انا هو و گفت سبحانی ما اعظم شانی و حسین منصور حلاج گفت انا الحق قتل کردند و خواجه عبد الله انصاری قدس سره گوید آنچه حلاج
گفت من همان گویم و او آشکارا گفت و من پنهان گویم الوفا ایستادنست بر آنچه دل بر آن نهاده بود و یا زبان داده و بهیچ

صورت از انجا نجا و زنکردی و چنانکه پذیرفته بود و در عمل آوردن قوله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا قال النبی صلعم المؤمن
عهد بشر و طهم وقال الشاعر بیت وحربیا وحربیا اولونا ❊ فما شیء اعز من الوفا ❊ وقال الآخرین الوفا ❊ علی الکرام فریضة واللئین بمقرونا
بذی الاختلاف ❊ وتری الکریم لمن یعاشر منصفا ❊ وتری اللئیم مجانب الانصاف ❊ و در عجم گفته اند بیت منکر تو بدانکه ذره فزون آید
مرد ❊ در عهد و وفا نگر که چون آید مرد ❊ از عهده عهد اگر برون آید مرد ❊ از هر چه گمان بری فزون آید مرد ❊ و اکثر اوقات
این صفت در مردم نایافت بوده است و از آن نامی شنیده اند چنانکه گفته اند بیت معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا ❊
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ❊ و بزرگان گفته اند تخصیص در زن و شمشیر و اسب وفا نتوان طلبید چنانکه گفته اند بیت
نشاید یافتن در هیچ برزن ❊ وفا در اسب و در شمشیر و در زن ❊ این شاعر این حکم مطلق در بیوفائی زنان بهر وجه صواب کرده است
بلکه ضمنا اظهار مجور تحصنات خود جایز شمرده البته در زنان از نیک و بد و خوب و زشت و سعید و شقی بسیار است و آیات و اخبارات
نیک در حق زنان بسیار وارد است ❊ فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته وفادار باشند و بسیار مشاهده می افتد که اغلب زنان
در حیا و عفت و ذکا و فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح داشته میباشند و از غایت مهربانی و وفا
بر شوهر و عصمت که اعلا ترین مراتب ایشانست غایت مبالغه بتقدیم میرسانند و نمونهٔ عدو دستورهٔ اصناف فاجره بیش میباشد
بخلاف مردان که فجور رایج بود و مفسران تفسیر ربنا آتنا فی الدنیا حسنة زن موافق پارسا را گفته اند چنانکه شیخ سعدی شیرازی در بوستان
فرموده اند بیت زن خوب فرمان بر پارسا ❊ کند مرد درویش را پادشا ❊ برو پنج نوبت بزن بر درست ❊ چو یار موافق بود در برت
همه روز اگر غم خوری غم مدار ❊ چو شب غمگسارت بود در کنار ❊ و بحمد الله والمنه که فیض فضل یزدانی و لطف و عنایت سبحانی در
اهلین و اقربای این بیچاره نظر عنایتی فرموده که این ابیات در وست بیت فلو کان النساء کمثل هذی ❊ لفضلت النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب ❊ ولا التذکیر فخر للهلال ❊ این شاعر تازی و یادگی ماه و آفتاب بعض کلام گفته است که قمر را بار قا
شمس بارقه نموده والا حکما اگرچه این نسبت بر ایشان مستعار است بر عکس شمارند و در اخلاق ناصری گوید صفت وفا در اهل حبش
و روم غالبست الوقار آرام نمودن است در مطالب و شتاب زدگی ناکردن بشرط آنکه مطلوب فوت نشود و دیگران را
حرمت و وقار داشتن تخصیص اهل علم و دین را قال النبی صلعم من وقر عالما فقد وقر ربه و قال النبی صلعم من اکرم عالما
فکان اکرم سبعین نبیا و قال صلعم لیس منا من لم یوقر الکبیر و یرحم الصغیر و یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و در تواریخ آمده که
پیش از ابراهیم خلیل صلوات الله الملک الجلیل سفیدی بریش و موی کس نیامده بود چون بمحاسن او سفیدی در آمد از حضرت عزت
سؤال کرد که ما هذا یا رب قال وقارک قال اللهم زدنی وقارا فا صبح راس و لحیته مثل ثاغمة البیضاء و در کلام ملغا آمده من وقر
الکبار یکرمهم و من وقر الصغار یحذهم الرذائل شقاوت اهلی و خباثت صفت شیطنی دلیل کثرت رذایل بر فضایل
بگردید اگرچه در صورت انسانیت باشد از جملهٔ شیاطین گردد و آنچه در کلام مجید آمده شیاطین الجن والانس اشارت
بهمینهاست و هر نفسی که از شیاطین انس شود و مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و متابعت او مردم گمراه کنند و

احتراز نمودن از لوازم بود اگرچه بر همگنان واجب باشد و از همچنانکه بعضی از مردمی بر کرانست بصورت نیز از میان مردم بیرون
کردن و در مصابیح از حضرت رسول صلعم منقولست ان ابغضکم الیّ وابعدکم منّی مساویکم اخلاقا و بخوی بد هر که خوش خاطر نتوان
بود و شیخ سعدی میفرماید شعر بر آسمان اگر از خوی بد بشود بدخوی :: ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است :: و حکما گفته اند
خصایل فضایل مانند نقطهٔ در وسط است و رذایل مانند دایره بر اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محمود است و رذایل
نامحمود بدین سبب و داعی شر بسیار است و داعی خیر اندک هرچند این لوح سترده و این طریق ناسپرده و ان در بسته و این
مهر شکسته و این قصه نخوانده و این غنچه پژمرده و این نسیم در ریاض و این زر در خلاص و این لعل در کان و این بلبل بی الحان
و این گل در غنچه و این مشک در نافه بهتر است و بشرح و تفصیل خصایل رذایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این روزگار در این معنی بدرجه
کمال اند و زاید از حد مقالست و حرکات و سکنات شان علی التواتر والتوالی و ترادف الایام واللیالی هر یک برین صورت
شاهد بی خلاف و شارحی بی گزاف اما بمعنی آنکه گفته اند بیت کجند هیچ رادمردان گفتنیم :: امروز بجای سفلگان نیکوئیم :: از آن
نیز شمهٔ باز نمودن تا اهل توفیق حسنات را از آن سیئات ملالت بیشتر و مبشر باشد هم مناسب هرچند داعی بدی بده داعی نیکی در
عدد افزون دارد اما چون در رتبت برتری داعی نیکی راست درین شرح رذایل بمعنی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در وجود انسانی هست قوام در وی و سه نفس و جان و تنی است هر یکرا محل سینه شمرده بیت پنج رذیله
که نصف مرهٔ خصایل را بود آنرا یاد کنیم و این صفات را اهل دین مهلکات گویند الاستهزا بر مردم فسوس داشتن است و ایشان را
خوار و حقیر در نظر آوردن و وزنی و مقداری نهادن و منشاء این رذیله از عجب و غرور بود و مستهزی البته دشمن کام گردد
و بلغای عرب گفته اند من استهزء بالناس لم یمت حتی یصدق الناس علیه وقیل من استهزء بالناس عادة الاستهزا وقیل المستهزی لم یمت
الا بالذلة الاسراف بذل اموالست در امور غیر موقع و زیادت از اندازه و قوله تعالی ان الله لا یحب المسرفین قوله تعالی ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و قال صلعم لا خیر فی السرف و بر موضع اسراف و عمل در احتیاط فرمود الاقتصاد نصف العیش و حق تعالی
رسول صلعم را بر این معنی امر میفرماید ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا و هر که اسراف را جود و سخا شمرد
زهی تصور باطل و زهی خیال محال در حق وی تحقق آید و درین معنی گفته اند بیت اسراف را که نام نهند جود در جهان :: اتلاف را
که یاد کند همت بلند :: و در کلام عرب آمده عجبت لمن یسمی الفضل بخلا والسرف جودا وقیل الرضا بالکفاف خیر من السعی علی الاسراف
وقیل التدبیر مع الیسیر والتدبیر شد الکثیر مع الکفاف النقی من الکثیر مع الاسراف البخل امساک کردنست از بذل آنچه بر
صاحبش زیادت بود و دیگران بدان محتاج باشند و جهه آنکه چون بدو از پیش دهنده نماند دادنش بر دل دهنده گران نماید
و امساک کند و این خصلت بچهار مرتبه نهاده اند یکی آنکه بقدر مال آید خود بخورد اما هیچ بدیگران ندهد دوم آنکه بقدر احتیاج و خوب
نخورد و هیچ بدیگران دهد سیم آنکه اگر دیگری چیزی بکم و بیش بکسی دهد او رنجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی باو دهد اگرچه بخورد مکافاتش
نخواهد کرد هم برنجد و این مرتبه غایت بخل است و قال النبی صلعم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها

منها حرة الی النار و در عجایب المخلوقات آمده است که رسول صلعم طواف کعبه میکرد مردی را دید حلقه در دست گرفته و می گفت الٰهی بحرمت این خانه که گناه من بخشش و عجب آنکه اگر بخشی رسول صلعم او را گفت و ما ذنبک قال هو اعظم من آصفه فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول اللّٰه فقال ذنبکم اعظم ام البحار فقال ذنبی یا رسول اللّٰه اعظم ام الرضوان فقال ذنبی یا رسول اللّٰه فقال ذنبک اعظم ام اللّٰه فقال اللّٰه اعظم و العلیه فقال له رسول اللّٰه ویحک صف فیما ذنبک ام السموات و فقال ذنبی یا رسول اللّٰه ذنبک الی آخر الحدیث فقال یا رسول اللّٰه انی رجل ذو ثروة من المال و ان السائل یسئلنی فکانما یشغله من لہب النار فقال صلعم الیک عنی ولا تحرقنی اللّٰه تبارک فو الذی بعثنی لو قمت بین یدی الرکن و المقام ثم صلیت الفی الف عام و تبکی حتی یجری من دموعک الانهار و یسقی به الاشجار ثم مت و انت لئیم اکبک اللّٰه النار ما علمت ان البخل کفر و ان الکفر فی النار و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود بشر مال البخیل بحادث او وارث و در منظومات منع بخل می آید شعر لا تبخلن بدنیا و هی مقبلة ؛ فلیس ینقصها التبذیر و السرف ؛ فان تولت فاحری ان تجود بها ؛ فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف ؛ و علما گفته اند اشد علی البخلاء انهم یعیشون فی الدنیا عیش الفقراء ؛ و یحاسبون فی الآخرة حساب الاغنیاء ؛ سخنان و حکایت بخیلان که در بخل اعزا کرده اند بسیار است بدین قدر ختم شد لا تعطوا اموالکم للمساکین فانهم لا یرضون منکم حتی یعطونکم مثلهم و امثالکم ما فی ایدیکم خیرکم من طلبکم ما بید غیرکم طلبیة یلو موتی بالبخل جهلا و ذلة ؛ و البخیل خیر من سؤال البخیل ؛ نگه داشتن خیر خود بسر بیرد به از دادن خواستن از دیگری و در عرب چنانکه حاتم سرآمد بود بکرم در بخل ما در نام درجه اعلی داشت و عرب را مثل بود البخل من مادر و کسری انوشیروان گفته الناقة خیر من معنی البخل و حمول الذکر الذمیم و الاستغناء اسلم من ظهور الخایف در اخلاق ناصری گوید که بخل و لوم و در اهل روم غالب است تکبر برتری کردنست بر دیگران و ایشان را کم از خود دانستن اگرچه بمرتبه برتر فوقی داشته باشد حق تعالی این صفت را در مردم سخت دشمن میدارد چنانکه میفرماید که و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه عند ربک مکروها و قوله تعالی ان اللّٰه لا یحب کل مختال فخور و در حدیث آمده است که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی احدهما اوقعته فی النار و از رسول صلعم مرویست که من تکبر وضعه اللّٰه و قال لا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر و قال صلعم تواضعوا مع المتواضعین و تکبروا مع المتکبرین فان لهم صغارا و ذلة و قال صلعم التکبر من المتکبر صدقة و در کلام حکما آمده است که التکبر اسباب ثمن اقوی اسبابه علو الید و بعوده الامر و قلة مخالطه الاکفا و تکبر ابلیس که با آدم کرد گفته اند عجبت من ابلیس فی خبثه ؛ شعر و قبح ما اظهر من نخوته ؛ تاه علی آدم فی سجدة ؛ فصار قوادا لذریته التملق و الریا و النفاق هر سه صفت بهم مانند است تملق چاپلوسی کردنست و بفریب با مردم درآمدن و خود را ظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودن و در سخنان ابو دوانیق عباسی آمده بدالملوک قطعها قبلها و ریا کردن هر آنچه دل نخواهد تا دیگران پسند نماید و فاعل را نیکو شمارند قال صلی اللّٰه علیه و آله اخوف ما اخاف علی امتی الریا الظاهره شهوة الخفیه و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام لا تعمل شیئا من الخیر ریا و لا یدر که حیا و مولانا رافعی گوید بیت در جامه صوف بسته زنار چه سود

فقال ذنبکم

فقال ذنبک اعظم

در صومعه رفته دل بنا زار چه سود ؛ زاد از کسان راحت خود مطلبی ؛ یک راحت و صد هزار آزار چه سود ؛ و دیگر گفته اند بیت در دل
چو کژیست روی بر خاک چه سود ؛ زهری که بدل رسید تریاک چه سود ؛ تو ظاهر خود بجامه آراسته ؛ دل ناپاک و جامه پاک چه سود
و نفاق دل با زبان نا راست داشتن است و بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن حق تعالی میفرماید یقولون بألسنتهم ما لیس فی قلوبهم و در حق
بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان نمایند چون با هم رسند معتقد بحسب نفاق اسلام تا ظاهر کنند میفرماید و اذا لقوا الذین
آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و حضرت رسول ص
فرموده علامة المنافق ثلثة اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب و بالروایة اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر قال النبی ص
انی اعوذ بک من النفاق و سوء الاخلاق و قال ص خصلتان لا تجتمعان فی منافق حسن سمت و لا فقه فی الدین و قال صلی الله علیه
و آله من کان ذا وجهین فی الدنیا کان له یوم القیمة لسانان من النار و قال ص من حقر صاحب العلم فهو منافق ملعون فی الدنیا و
الاخرة شعرای عرب گفته اند شعر ان الذی هو کالقرطاس و القلم ؛ اخر البانین ذو وجهین و الکلم ؛ سود محیاه کالقرطاس منتقم
و اضرب مقلده بالسیف و القلم ؛ و ترجمه اش قاضی ناصر الدین اردبیلی گفته بیت هر که باشد چو کاغذ و چو قلم ؛ دو زبان و دو رو
بکاه سخن ؛ همچو کاغذ سیاه کن رویش ؛ چو قلم گردنش به تیغ بزن ؛ و برین معنی فردوسی گفته نظم زبان چرب گویان و دل پر دروغ
بر مرد دانا نگیرد فروغ ؛ و آخر کار منافق جحیم است ؛ و تعالی میفرماید که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا
التهور اقدام نمودن بر آنچه اقدام کردن در آن پسندیده نباشد و از وخامت عاقبت اندیشیدن و بمکابره آنرا پیش بردن و
و درین معنی گفته اند بیت تا می آید بکام دل میرانم ؛ چون برگردد عنان برگردانم ؛ و در ظفرنامه گفته ام بیت اگر جنگ با کوه و دریا بود
اگر چند جوشان و خارا بود ؛ نیندیشم از کوه و دریای آب ؛ چو با موج گیرم هر دو گاه شتاب ؛ و در کلام بلغا آمده است
التهور راس الشجاعة غایة مقدمة الجنون و جبن یعنی بد دلی ضد تهور است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر از آن محمود نباشد
چنانکه گفته اند لا یجمع من یشتری بولا جبین من مریب و خیرها و اسفر عن الیقین الجهل نادانی در حد افراط سفه گویند و آن استعمال قوت
فکری بود و آنچه واجب شود یا زیادت بر آنچه و بعضی آنرا گربزی خوانند و در حد تفریط بله گویند و آن تعطیل این قوت بود بارادت نه از
روی خلقت فردوسی گوید بیت زمانه از آنکس بتر اکند ؛ که او کار امروز فردا کند ؛ عرب راست بود و فی التاخیر آفات کثیرة
و حضرت امیر المؤمنین علی ع در حق جهل گفته شعر و فی الجهل قبل الموت موت لاهله ؛ و اجسادهم قبل القبور قبور ؛ و ان امرءا لم یحی بالعلم میت
فلیس له حتی النشور نشور ؛ و قال ع لا اری اقوی من الجهل الحسد و الطمع هر نیکی که دیگر انرا بود نابود خواستن است و همت بر ازالت آن
نیکی از آنکس گماشتن حق تعالی حضرت رسول ص را از حسد حاسدان پناه جستن امر فرموده قوله تعالی و من شر حاسد اذا حسد و رسول ص از
حق تعالی درخواست اللهم اجعلنی محسودا و لا تجعلنی حاسدا و یعقوب کندی گفته که قبیح ترین رذایل و شنیع ترین شرور حسد است و زیانش بحاسد بیشتر
رسد و عنصری درین باب گوید بیت حسد آنکه که آتش افروزد ؛ هم خداوند خویش را سوزد ؛ و در جامع الحکایات از حضرت عزت
در حق اخبار یهود وارد است ام یحسدون الی ما اتیهم الله من فضله و قال النبی ص ایاکم فی الحسد فانه یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب

و علمای سلف گفته اند که الحسد اول ذنب عصی الله به فی السماء و هو حسد ابلیس لآدم ع و اول ذنب عصی الله به فی الارض و هو حسد ابن
آدم ع لاخیه حتی قتله و در کلام حکما آمده است ما خلا حسد من جسد و قیل من رضی بقضاء الله تعالی لم یسخطه احد و من قنع بعطائه لم یدخله حسد
عبدالله بن المغیره گوید شعر اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله ؛ یکفیک منه انه حی بذوب مفاصله ؛ کالنار یاکل بعضها
ان لم یاکل ما یاکله ؛ و در منثورات آمده الحسد ذو الحسد و گفته اند که الحسود وجهه الاسود و درین معنی شیخ سعدی گفته است بیت توانم
آنکه نیازارم اندرون کسی ؛ حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است ؛ بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است ؛ که از مشقت آن جز بمرگ
نتوان رست ؛ الحقد کینه ورزیدنست و اگر نه مکافات کنند آن کینه از دل بیرون نکردن الحماقة برتری کردن است
بر دیگران بغیر استحقاق و زیادتی از حد و اندازه و چندانکه درین صفت مبالغه بیش کنند بحقیر نزد دیگر شوند و امیر المؤمنین حسین ع
فرموده ان احمق الحمق الفجور و ان اکیس الکیس التقی التحنة یعنی دون همتی و کم منشی و دون طبیعی است و اگر احیانا نیکی از خسیس صادر شود
البته بر آن نادم باشد و سر انجام آن ببدی سرایت کند حکما گفته اند لا تحد حسن جنینا بمرتبه مالها من غیر الاستحقاق فانها تحط علی ما کان
و لکن یعید ان کثرت ذنوبه و ظهور عیوبه صار موالیه معادیا و ما وجه باحیا و فیثاغورس حکیم گفت خساسة الانسان یعرف بشیئین بان یکثر
کلامه فیما لا ینتفع به و ان یخبر بما لا یسئل عنه خمود الشهوة ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع در اقدام
بر آن رخصت دهند و آن خمود از روی اختیار بوده نه از راه نقصان خلقت الخیانة ناسامانی کردنست و بی اعتمادی نمودن
در آنچه عقلا و نقلا رخصت تصرف آن جایز نداشته باشند و این معنی در مال و عیال تاثیر دارد و بدرویشی سرایت کند چنانکه حضرت
رسول صلعم فرموده است الخیانة تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه کس هراسان بود چنانکه گفته اند الخائن خائف الشماتة بد بدی
حال دیگران خرمی کردنست و ایشان را در آن حرف بد وارند بتصور آنکه آن بد که بدیشان رسیده از بی تدبیری ایشان بوده و
هرگز بدو نخواهد رسید اگر چه بر خود تصور کردی و دانستی که از قضا و قدر است و ممکن که بدان نیز برسد هرگز بحرف بد زدی و
بدین عمل اقدام ننمودی اما اگر مرگ رسد بدان شماتت نتوان کرد که آن چیزیست که از همه روزن بر خواهد آمد و درین معنی
گفته اند لا شماتة فی الموت موسی ع از حضرت عزت درخواست که و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین الضنة پوشیده
داشتن هنریست که در تو باشد که دیگری نیاموزد اگر چه اثر آن هنر همچنان تمام بر آموزنده باقی باشد و هیچ از آن نقصان نپذیرد بلکه
از آموزانیدن زیادت گردد و تا عیبی که در دیگری بود او را آگاهی ندهد تا از آن باز گردد اگر چه خبر دهنده و گوینده را از گفتن
زیان و در ناگفتن هیچ سودی نبود و درین معنی گفته اند بیت جاهلی پیش تو گر لفظ خطائی راند ؛ تو بخاموشی بر قول همه میباش
راه منمای مرا و را ز خطا سوی صواب ؛ هم برین قول و برین نکته هجا ور میباش ؛ از پی آنکه بیاموزد و دشمن شودت ؛ چه زیان
دارد که تا به بد خبر میباش ؛ و در سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده شعر البذل من شیم الاکارم ؛ و البخل من صفات الائم ؛ و در کلام
حکما گفته اند شعر من منح الجهال علما اضاعه ؛ و من منع المستوجبین فقد ظلم الظلم جور و بیداد کردنست بر آنکه سزاوار
نبود و طلب اسباب معاش از وجوه سیئه جستن و چنین کس ظالم النفس خود باشد قوله تعالی و منهم ظالم لنفسه و جهت آنکه وجوه توصل

باموال از اعمال سیئه بیشتر است ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و عادل متوسط حال و در کلام مجید می آید قوله تعالی و لا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از رسول صلعم مرویست که الظلم ظلمات یوم
القیمة و قال صلعم انی حرمت الظلم علی نفسی و علی عبادی الا فلا تظالموا و قال صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانها لا ترد و در منظومات حضرت
امیر المؤمنین علی ع آمده شعر لا تظلمنّ اذا ما کنت مقتدرا ٭ فالظلم آخره یأتیک بالندم ٭ نامت عیونک و المظلوم منتبه ٭ یدعو علیک
و عین الله لم تنم ٭ و در کلام عرب آمده که الظلم قاطع الحیات و مانع النبات و شاعر گوید شعر الم تعلم بان الظلم عار ٭ جزاء الظلم عند الله
نار ٭ و کسری انوشیروان گوید الظلم یخرب بین المظلوم و الظالم و گفته اند اوله اعراض و آخره انقراض چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت ظالم بمرد و
قاعدهٔ زشت ازو بماند ٭ عادل برفت و نام نکو یادگار ماند ٭ و جای دیگر گفته بیت پنداشت ستمگر که ستم بر ما کرد ٭ بر گردن او بماند و
بر ما بگذشت الظن گمان بردن بچیزی که در غیر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرتش بر جانبین عاید شود یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا و قال النبی صلعم ایاکم و الظن فان الظن اکذب الحدیث العجب خود
بین شدن و گمان بدروغ بنیکی در خود بردن چه خصال ذمیمهٔ خود را نادیدن بلکه آنرا جمیله شمردن چنانکه شاعر گوید نظم ای تا بفلک سر تو
در خودبینی ٭ کرده همه عمر وقف در خودبینی ٭ از خودبینی چو کس بخود نشماری ٭ آن ناکس انجام تو در خودبینی ٭ قال النبی صلعم ثلث مهلکات
شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و قال صلعم شرار امتی الوحدانی المعجب برایه المرائی بعلمه المتخاصم بحجته و در بازداشتن ازین
ذمیمه فرموده است اذا اراد الله بعبد خیرا البصره بعیوب نفسه و در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در هند غالبست و این معنی زشت
و بیشتر که قبیح سیرت و صورت باهم جمع کرده اند چنانکه گفته اند بیت ناز طوطی ز زاغ خوش نبود ٭ کبر باز از کلاغ خوش نبود
با سخاوت دماغ زیبا است ٭ بخل و آنگه دماغ خوش نبود ٭ الغدر بدی رسانیدنست بر آنکه بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع
نیکی داشته باشد و این صفت را وجوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و مودت و حرم اتفاق افتد و بهیچ وجه از آن غدر بنزد
عقلا محمود نباشد قال النبی صلعم لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته و در سخنان حضرت امیر المؤمنین علی ع می آید فی الوفاء لاهل الغدر
غدر و عند الله تعالی و الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله تعالی و در کلام مجید می آید که و ما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور الغرور
اوصاف و اشیاء خود را در نظر عظیم داشتن و از آن بر دیگران تفوق جستن است و قدرت خود در آن امور بکمال شمردن و دیگرانرا در آن
عاجز پنداشتن الغضب خشم پیدا کردنست و گزند رسانیدن بغیر موقع اگر بموقع گزند رساند یا ادب بود یا مکافات بود و در مصابیح
از حضرت رسول صلعم مرویست ان الغضب من الشیطان و ان الشیطان خلق من النار و انما یطفأ النار بالماء فان غضب احدکم فلیتوضأ
و قال خیارکم من یکون بطیء الغضب سریع الفیء و شرارکم من یکون سریع الغضب بطیء الفیء و قال الغضب نار و الشیطان نار فطوبی لمن اطفأ نار الغضب
هربا من نار الشیطان و قال ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلک منکم فان کان قائما و ان کان جالسا فلیضطجع الغیبة در پس مردم
صورت حالشان باز گفتن است بمعنی آنکه از آن گفتار بدی بدیشان رسد و این صفت را عمره نیز خوانند حق تعالی میفرماید و لا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و در مصابیح از رسول صلعم آمده که اتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله اعلم قال

ذکرک اخاک بما یکره قیل افرایت ان کان فیما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته و ان لم یکن فیه فقد بهتّه و قال صلعم من رد
عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله عن یحرم لحمه علی النار و قال الحسن البصری رحمة الله الغیبة فاکهة النار و درکتاب منثورات الحکم آمده
ولا تبدی من العیوب ای ستره علام الغیوب و قال صلعم من ستر الذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا والآخرة الکذب دروغ
سرشتیر عیبهاست علما گفته اند صمت و گنگی بهتر از بیان دروغ است چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اوّل بواسطه نطق
است و غرض از نطق خبر بود برآنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود قوله تعالی
انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله اولئک هم الکافرون و در مصابیح از حضرت رسول صلعم منقولست ایاکم والکذب
وان الکذب یهدی الی الفجور یهدی الی النار و قال صلعم ویل لمن یحدث فلیکذب لیضحک به القوم ویل له قال صلعم تحبّوا الکذب وان
رایتم فیه النجاة وان فیه الهلکة و قال ایاکم بالکذب فانه باب من ابواب النار و قال صلعم من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار قیل
رسول الله المؤمن تزین قال نعم قیل المؤمن یکذب قال لا و امیر المؤمنین علی ع فرمود که الکذب حیض الرجال قال ع لا حیاء
الحریص و قال ع لا مروة الکذب و در کلام مجید آمده که الکذب والمیت سواء لان فضیلة الحی نطق فاذا لم یوثق بکلامه فقد
بطل حیوته عبدالله مبارک گفت اوّل عقوبة الکاذب یرد علیه صدقه و گفته اند من بالکذب لم یسمع صدقه و قیل الکذب جماع کل شر
واصل کل ذنب و در کتاب منثور الحکم آمده که الکذاب اشر اللصوص لان اللص یسرق مالک و الکذاب یسرق عقلک و الضافیه لا یلزم
الکذاب شیئا الا غلب علیه ناصر خلیفه عباسی در وصف پسر گفت یا بنی ان اردت المهابة فلا تکذب فان الکاذب لا یهاب و لو حف
به الف سیف و دروغ در همه وقتی ناپسندیده است الا در صفات شعر احسن الشعر اکذبه و سعدی شیرازی گوید مصرع دروغ
مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است ؛ و بهتان ظاهر کردن چیزی است بر کسی که آن چیز در آن کس نبود و از آن ظهور
او را خللی رسد و این صفت را افترا نیز خوانند قوله تعالی فاجتنبوا قول الزور النمیمه سخن چینی از ین بدان به دنست بی آنکه از گویند
پرسند یا در گفتن منتی پذیرد و این همه رذیله را معایب نیز خوانند و در کلام مجید آمده همّاز مشّاء بنمیم قوله تعالی ویل لکل همزة
و در مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست که لا یدخل الجنة نمّام و در کتاب المنثورات الحکم آمده است که النمیمة سیف
قاتل و در کلام حکما آمده است النمیمة زاد السعایة رواه و بها راس الغدر و اساس الشر فجنب مثلها و اجتنب اهلها و در کتاب
ادب الدین والدنیا آمده اوحی الله تعالی موسی ع ان فی بلدک ساعیا لیست امطرک و هو فی ارضک فقال یا رب دلنی علیه
حتی اخرجه فقال یا موسی اکره النمیمة وانا آنمّ الوقاحة بی شرمی کردنست در امور و در آن از خدا و خلق و مهتر و کهتر خود نیندیشیدن
و وهم نداشتن ذی الوجهین چون شرح بعضی از خصایل و فضایل و رذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دوری وامد ایراد کنیم
الحرص و الطمع از جستن و طلبیدن چیزهاست زیادت از واجب و ما یحتاج و در آن ولوع نمودن چندانکه بیش باید بیش
جستن و آنرا نهایت نیست و بر دو صورتست یکی آنکه در طاعت و عبادت طلب معرفت حریص باشد و در آن شکیبا نبود
و آن از جمله فضایل است دویم آنکه در امور دنیاوی این صفت داشته باشد و آن از رذایل است و در احادیث قدسی از رسول آمده

ودرهر کاری

مرویست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنا الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و قال النبی ص انی
اعوذ بک من طمع یهدی الی طبع من طمع غیر مطمع و در ترغیب بر حرص ولید عبد الملک بن مروان گفت که لا و خزانت الیوم
الا حذقا فانه غیر مامون و حریص پیوسته پاینده و نکوهیده باشد چنانکه گفته اند الحریص مذموم و محروم و بر ترک حرص از کعب الاحبار مرویست
که در توریة آمده که یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی برزق غد و قال امیر المؤمنین ع اخاف علیکم اثنین اتباع الهوا
وطول الامل فاما اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة و قال الحسن البصری افضل الجهاد جهاد الهوی فرأیت
من اتخذ الهه هواه و در کلام حکما آمده الحریص مفسده الدین والمروه و فصحای عرب گفته اند شعر بالحرص فوق دهری فوایده :: وکلما
زدت حرصا ذات تقوتیا :: و در سخنان مستکفی خلیفه آمده من شغل نفسه بتثمیر المال فقد تعجل لنفسه الوبال قبل المال و فردوسی در این معنی
گوید بیت پرستنده آز و جویای کین :: بگیتی زکس نشنود آفرین :: و بر منع حرص جلال الدین عتیقی تبریزی گفته بیت مالی که جمع
میکنی از ننگ منکوئی :: بگذار شوهر زن خود مسکنی مکن :: صاحبدلی گفته چندانکه تعلق خاطر آدمی به دنیا بیست اگر بروزی ده بود
بمرتبه از ملایکت گذشتی بزرگی بر ترک حرص گوید رباعی گر پیروی حرص برآموز کنم :: هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم :: چون چرخ برایم
گر بقرصی پس از این :: روزی شب آرم و شبی روز کنم :: حکیمی پسر خود را وصیت کرد یا بنی ایاک والطمع فانه یضحک الی الناس
و تحرک الی المهالک و بزرگان گفته اند بیت طمع یهدی الی طبع و در اخلاق ناصری گوید که حرص در قوم عجم غالبست الخدعه مکر
دو صورتست یکی آنکه در راه بود و آموزی که مردم را براه آورد و آن از جبارت فضایل بود و حق سبحانه و تعالی با فرشتگان و انبیاء ع
وغیرهم در این معنی مکرها بسیار کرده است و شرحش در کتاب مکر الله مسطور است و بدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است
بتخصیص رسول ص مکر در جهاد مستحسن داشته و فرموده که المکر خدعه دوم آنکه در امور دنیاوی بود و اغلب نامحمود است بو پیره آنچه
که سر شر بدیگری عاید شود زیرا آن بد وابسته بفاعل راجع شود چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید و لا یحیق المکر السیء الا باهله و در
کشاف از حضرت رسول ص مرویست من حفر جبا لاخیه وقع فیه منکبا شاعر گوید شعر بد مسکنی و نیکت طمع میداری :: هم بد باشد
سزای بدکرداری :: نشنیده ستی تو مثل این پنداری :: با خشت باستیا روی خاک آری :: و مکر در زنان بیشتر از مردان بود و حقتعالی
مکر زنان را عظیم میداند کان کیدکن عظیم و در شرح مکر زنان کتابها ساخته اند و مجلدات پرداخته اند و از هزار یکی از مکر ایشان نشناخته
قال المکر والخدعه صاحبهما فی النار :: در اخلاق ناصری گوید که حیله در قوم عجم غالبست المزاح والهزل برا قوال و افعال مضحکت
اقدام نمودن و آن بر دو معنی بود چون آن مزاح شیرین و لطیف باشد زیرا که از حضرت رسالت ص و دیگر معصومین ع کاله انبیاء مکرات الطهور
پیوسته است و شرحش در کتب تواریخ مسطورست و بنابراین گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر و وضع مزاح کننده
در نظر مردم نقصان پذیرد و چنانچه سلمان فارسی و حضرت امیر المؤمنین ع بوقت آنکه پنهان بستهٔ خرما بروی زدی گفت یا خلقک عنی
هولاء الثلثه الا بهذا و در کتاب منثور الحکم آمده که المزاح یاکل الهیبته کما یاکل النار الحطب و در عجم گفته اند بیت اگر خواهی که با معنا
باشی :: مکن با کودک و با سفله بازی :: دوم آنکه بمرتبه رساند که از آن زیان دینی و دنیوی از جاه و مال و غیر آن به دیگری عاید

کردد و این منهی است و از جملهٔ رزایل از حضرت رسول صلعم مروی است که المزاح استدراج من الشیطان والخداع من الهوا

نظر دوم در ذکر صفات و آثار نفوس

سه قوت دارند که آنرا نفوس بهیمی و سبعی و ملکی گویند درج گردانیده است و اشراف قوت ملکی است و در قرآن آنرا نفس مطمئنه خوانند و اوسط که قوت سبعی است نفس لوامه گویند و ادنی را که قوت بهیمی است نفس اماره خوانند و حکما گفته اند که نفس ملکی صاحب ادب و کرامت است و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادب است و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و آنرا از جهالت و ضلالت بار راه آوردن و از وجود نفس ملکی حاکم و فرمانروا بودن است بران نفوس تا وجود را هادی حق و مانع باطل باشد و بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته اند و بعضی عقل و معاش گفته اند و نفس ناطقه جوهریست که در هر گروهی بصورتی روی نماید و در هر صنفی بصورتی برآید اما جز در عدد مخالف هم نباشند و آن الهامات و مناجات و تالیف بود و از مراتب آنکه در هر گروهی بچه پایه بود شمهٔ یاد کنیم ان شاء الله تعالی

نظر سوم در عشق ولی و طلب مولی که کمال نفس انسانی است

حق سبحانه و تعالی قدوهٔ نفوس متفرقه گردانیده تا ایشانرا از بیابان ضلالت و جهالت باجادهٔ شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس شریفهٔ ایشانرا بانواع فضایل آراسته کرده و انواع رزایل محو فرموده تا آن نفوس را وجود فضایل و عدم رزایل کیفیت وحدت و سر خالقیت محقق گشته جهة برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس متفرقه خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه کرده وحی کنند و رستگار شده و میشوند و همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقتی و کثرت فضایل و عدم رزایل را بیشتر باشد نفس مرسل را از نفس نبی بیش بود و اولوا العزم را از نفس مرسل زیادت بود و نفس خاتم را از نفس اولوا العزم برتر و او مکمل کمالات است و هیچ نفس بالاتر از آن ممکن و متصور نیست و قوت آن بمرتبه که باشارت انگشتی سه را دو پاره کرد چنانکه چندانکه از هم دور شدند که کوه حرا بکه در میان هر دو نیمه دیده میشد و کلام مجید از آن خبر میدهد که اقتربت الساعة وانشق القمر و بدان اشارت ماه انگشت نما ماند اما با وجود فضایل بر اظهار معجزات پیوسته قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و نص و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مصدق این تقریر است شیخ سعدی شیرازی درین معنی فرموده است بیت یکی پرسید از آن گم گشته فرزند :: که ای روشن روان پیر خردمند :: ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی :: بگفت احوال ما برق جهانست :: گهی پیدا و دیگر دم نهانست :: گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نه بینیم :: اگر درویش بر حالی بماندی :: سر دست از دو عالم برفشاندی :: نفوس ارباب اولیا فروتر از نفوس انبیاست و ایشانرا اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت سر انبیا علیهما نیند باظهار کرامات مشرف شدند و آثار آن مراتب بسیار است چون شفای مرض و صرف وبا و سقی زمین باستسقا و امثاله بدعای ایشان و بفرمان حق سبحانه و تعالی ساخته گردد و طی مکان و دخول در جدران و سیر بر سر آب و هوا ایشانرا مسلم است و این معانی مبادی مراتب ایشانست خواجه عبدالله انصاری که شهرت بپیر هرات گوید که اگر در هوا پری مگسی باشی و اگر بر روی آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو محمد مرتعش گفت سالک

اگر در پی هوا بهتر از آنکه در هوا رود و ایشان نیز همه وقتی بر اظهار کرامات قادر نباشند و حکم آن بر ما شاء الله دست نفوس ارباب فراست
فروتر از نفوس اولیاء است و آن از تأثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفای درون استدلال امور ظاهری کنند
و بر سبیل قیاس از نا آمده خبر دهند بر طریقهٔ قیاس و چون تقریرشان از سر نور یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک
لآیات للمتوسمین و قال النبی علیه السلام ظن المؤمن قطعة من عقله و قال علیه السلام ان الله عبادا یعرفون الناس بالتوسم و قال علیه السلام اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو نوع است طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض یزدانیست و از صفای نفس انسانی حاصل شود
و تعلیمی از کثرت تجربت و ممارست بدست آید و آن بتعبیر خواب مانده است و حکمای یونان قیلاموس حکیم و امثال آن بر آن کتب
ساخته اند و اهل اسلام را نیز در آن باب تصانیف است و جمعی گویند که فراست امور لیست که پریان در دل بنی آدم افگنند
تا زمان بدان قایل کردند و بعضی گویند اتفاقی نیز باشد و اهل فراست بر آواز مردم و صفیر مرغان و بانگ وحوش و امثال آن تفوس
و تفألها کرده اند چنانکه حضرت رسول علیه السلام در وقت هجرت بمدینه در راه آوازی شنید که یا سالم گفت سلمنا دیگر بار شنید یا غانم
گفت غنمنا سیوم بار شنید یا مالک گفت ملکنا و حاصل این تفرس و تفأل آن بود که بسلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک
آن ملک شد نفوس ارباب قیافت فروتر از نفوس ارباب فراست است و آن بر دو صورت قیافت بشر و قیافت اثر قیافت بشر استدلال
مناسب هیأت و اعضاست بوالدین او و آن در عرب غلبه است و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند قطعا در آن خطا نمی کنند
و شهرتی عظیم دارد و قیافت اثر شناختن پای است چه با موزه و چه بی موزه و این مخصوص است بقومی در مغرب که ایشان را
قومی عجب خوانند و ایشان درین معنی چنان ماهرند که پی مرد از زن دیگر از صبیه و جوان از پیر و غریب از متوطن باز شناسند و این مرتبه
اعلا از مرتبهٔ قیافت بشر است و سبب هر دو از کثرت مباشرت در آن صفای خاطر تواند بود و علم قیافت بحکم شرع اعتبار تمام است
نفوس کینه و امثالهم فروتر از نفوس بالتقدم است و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی باشد و صفات روحانیت غالب
بخواب و خیال خبر باز روی نماید که با حوادث موافق افتد و گروه کیشیان و جشیان و براهمیهٔ هند و غیرهم از ین قبیل اند و تمامت این
مراتب از صفای نفس ناطقه است که آنرا بکدورات جسمانی مکدر نکرده باشند و صفای نور ازلش باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت
و ریاضت صافی تر شده باشد تا از ین معنی که ذکر رفت واقف تواند شد و این بجز توفیق ائمه و ارادت ممکن و متصور نیست اما چون معتقد
دینی خدائی نباشد در کار آن سرایتی از صفای آن نفوس ایشان را زیاده فایده نبود و نفوس عموم خلایق فروتر از نفوس باقیست
و قابل تربیت اگر تربیت یابد مراتب مذکوره آنرا بزودی میسر و مسلم گردد و اگر در پایهٔ اول هم بماند اگرچه بکدورت جسمانی و صورت
ملوث نباشد تا آنچه کثرت نفوس خلایق دین و اهمیت بکار دارد حق سبحانه و تعالی آن خبر بر صورت خواست ایشان بزودی برآرد گویند
یکی از پادشاهان شنید که در هندوستان کوهیست که بر وی گیاهیست که اکل آن موجب طول عمر دهد بلکه مرده را زنده کند و ایلچی پیش
رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوه میباشد که طویل القامت کثیر العروق
والاعضاست آنجا مجاور باید شد چون آن درخت قلع کرده جواب رسالت گفته شود و رسول با معدودی چند که مصاحبش

بود بضرورت در آنجا رفت درختی دید با ستاره همراز و در سایه اش بفراسخ نشیب و فراز پنج ثری رسانیده و شاخ از ثریا گذرانیده
اصلها ثابت و فرعها فی السماء شعر ثریا اصله تحت الثری وغایه :: الی النجم فرع لاینال طویل :: بیت جهان در جهان سایه آمد جنت
سرش سوی گردون و پی کرده سخت :: بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال تازه روی گفتی نهالش از جرثومه اشجار خلد دارد همه باغ ارم آورده
اند و باغبانان بدهشتش از سرچشمهٔ آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت و نزاهتش شجرهٔ طوبی در خوی خجلت غریق و از غلظت تنه اش
سرو کشمیر چون عود قماری بر آتش رشک حریق از سرسبزی آن درخت نامهٔ بخت خود سیاه دیدند و جامهٔ دولت خود تباه یافتند
و بهیچ حال قلعش مقصور آن نبود دل بر مرگ نهادند و آنجا مجاور شدند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون :: بجمل روز رسیده بادی
پدید آمد و آن درخت قلع شد رسولان پیش پادشاه هند رفتند و جواب طلبیدند گفت صورت حال تو جواب شماست سولان نابیران آمده و جواب
بازگفتند پادشاه از عقلا تفسیر این رمز اپرسید گفتند که آن کوهها عالم مانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهان پند
و نصیحت ایشان و تاثیر دعا و همت خلایق است اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا
فرماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد و خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف کنند بنام نیک
عمرها دریابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نباشد بتحقیق مرده دل باشد و در ظلم و عدوان افزاید و همتها بر قلع او مصروف
شود و زوال دولتش بهر چه زودتر ظاهر گردد و شک نیست که چون معدود چند همت بر قلع چنان درختی عظیم گماشتند
باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق ملکی همت بر بقا و فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق نیست
که کثرت و اجتماع را نقلا و عقلا آثار عظیم است جهت آنکه اگرچه در هر نفس عشر عشیری از صفا باشد و چون جمع شود از صفای
یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثاری عظیم تواند بود و عزیزی گفته است بیت بقای نیست هیچ اقبال را چند از نمودستی
خود این یک لا بقا مغلوب اقبالست بر خوانش :: حق سبحانه و تعالی احکام انیر ما را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه و فضله و کرمه

نظر چهارم در ذکر مظهر و مقصود یزدانی در ظهور وجود انسان بتفاوت الهیات و الحرکت فی الاقوام لم تفرقه

چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات آثار و خواص ایشان در نظرهای ماقبل بحث یاد کرده شد اکنون از معنی
غرض یزدانی در ظهور وجود انسان که بحکم کنت کنزا مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است
بقدر وسع و امکان و حصول و معرفت در آن در کشف و امارت آن هم شمهٔ یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل
معتبره و براهین مشتهره مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض
از عرض آن اشرف جوهر آن مقصود از ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن
صفات روح انسانی بود که مکمل کمالات و مقصود خلقت از ذو الجلال و مبرا از فنا و زوال بیت گرچه از در صدف بود موجود
از صدف در بود همه مقصود :: هر چند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده نقصی
نبوده است حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول صلعم گفت که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون

خطاب حق تعالی بمصطفی صلعم در وصف روح چنین بوده هر که را در شرح و کیفیت آن شخص شروع نماید بدایتش بکفر گراید نهایتش از کثرت معانی در
حیز بیان نگنجد و عجز افزاید و محققان برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از
خودی خود بتمام بی خبر نگردی و اگرچه مست طافح و در خواب باشی همچنان دانی که ترا وجودیست و آنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن
سلطان متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و محل فنا و زوال نه و اگر جسم بودی با در آلت بایستی جسم و آلت آنرا نیز ضعف
و قوت و زوال و فنا بودی و در ادراک آلت و ذات خود بی آلت دیگر نتوانستی کردن و چون آلت دیگر نیست در ادراک مستغنی باشد در
جسم نتواند بود فنا و زوال بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم در حقیقت او مستقیم نیست در کیفیتش بشک می افتی گاه خودی خود از بدن کثیف
شمری باز چون در خود صفا یابی و دانی که از کثافت صفا متصور نشود گاه از روح حیوانی لباسی و آنرا چون در حد زوال یابی گوئی لا
احب الآفلین گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا بر صفت بیت آنکه چون برآفرینش سرفرازی کرد عقل :: داد باده گوشمال او
بدست سکری :: می یابی که ولی از ین نیز این کار نیاید و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ نیستی و ورای این همه بیت تو بگوهر
چند بود و دورانی :: چکنم قدر خود نمیدانی :: و بحقیقت آنکه تو را درین راه شبهه از آنکه از کسالت خدای تعالی را فراموش کرده
لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلب تظفر معنی آب حیات
من عرف نفسه و ظلمات وجود بنور مجاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعت فساعت بکام جانت رسد و [illegible] حقیقت
کرد و که ترا خالقیست قادر که شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دستی گیرا و پای روا آفریده
و آنرا سلطانی که سلطنت وجود را شاید پیدا کرد بدانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی وجودت باز بنیستی خواهد [illegible]
بدین دلیل مبدا تست از و باشد و معاودت با او بود و وجودت سبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه ابدیت اوست خود را
در خود گم کرده جای دیگر میطلبی بیت آفتاب اندرون خانه ما :: در بدر میرویم ذره مثال :: گنج در آستین و میگردیم :: گرد هر کوه بهر
یک مثقال :: لاجرم می بایم اگر بحقیقت حال خود واقف گردی توی از تو بیفتد و معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد و چنین
منصور حلاج گفت شعر بدا لک سر طال عنک کتابه :: ولاح صباح کنت انت ظلامه :: وانت حجاب القلب عن سر غیبه ::
ولولاک لم یطبع علیک ختامه :: و چار حدیث لاتجعل سماعه :: شهی للبیب نشره و نظامه :: یکچند بتقلید گزیدم خود را ::
نادیده همی نام شنیدم خود را :: در خود بودم از آن ندیدم خود را :: از خود چو برون شدم بدیدم خود را :: و اهل دل در حق روح گفته اند
که لطیفه شعله ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری
عملی خوانند دویم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و سه نفس مطمئنه و لوامه و اماره محرک آلات
حواس بیرونی و درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل شود و گفته شد که مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانی است و نفس اماره
خواهان کسب لذت بهیمی و صورت و حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید مقوی یک طرف
غالب گردد و هر گاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قوت نفس ناطقه بعالم روحانی فی باشد و باستکمال شد دیگر گردد و هرگاه نفس اماره

بود بضرورت در آنجا رفت درختی دید بسیار ستاره هزار و در سایه‌اش بفراسنگ نشیب و فراز هیچ ثری رسانیده و شاخ از ثریا گذرانیده
اصلها ثابت و فرعها فی السماء شعر ثریا اصله تحت الثری وغایه الی النجم فرع لاینال طویل بیت جهان در جهان سایه آن درخت
سرش سوی گردون و پی گرده سخت بعمر پیر و شکل جوان کهن سال تازه روی گفتی نهالش از جر بوسه اشجار خلد دارد همه باغ ارم آورده
اند و باغبان ابد آبش از سرچشمه آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت نزاهتش شجرهٔ طوبی در خوی خجلت غرق و از غلظت تنه کاش
سرو کشمر چون عود قماری بر آتش رشک حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیدند و جائه دولت خود تباه یافتند
و هیچ حال قلعش متصور آن نبود دل بر مرگ بنهادند و آنجا مجاور شدند تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون بچهل روز رسیده بادی
پدید آمد و آن درخت قلع شد رسولان پیش رای هند رفتند و جواب طلبیدند گفت حال تو جواب شماست سوالان با ایران آمده و جواب
باز گفتند پادشاه از عقلا تفسیر این رمز را پرسید گفتند که آن کوه‌ها عالمانند و ناصحان در دولت پادشاه و آن گیاهان پند
و نصیحت ایشان و تاثیر دعا و همت خلایق است اگر پادشاه صاحب دولت و پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا
فرماید زنده دل گردد در عدل و راستی کوشد و خلایق همت و دعا بر مزید و ثبات دولت او مصروف کردند بنام نیک
عمرها و پدید آید و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت نباشد بحقیقت مرده دل باشد و در ظلم و عدوان افزاید و همتها بر قلع او مصروف
شود و زوال دولتش بهر چه زودتر ظاهر گردد و شک نیست که چون معدودی چند همت بر قلع چنان درختی عظیم گماشتند
باندک زمانی قلع شد و چون جمیع خلایق مملکتی همت بر بقا و فنای حاکمی گمارند بزودی اثرش پیدا شود و مقرر و محقق نیست
که کثرت و اجماع را نزد عقلا آثار عظیم است جهت آنکه اگرچه در هر نفس عشر عشیری از صفا باشد و چون جمع شود از صفای
یک نفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را آثاری عظیم تواند بود و عزیزی گفته است بیت بقای نیست هیچ اقبال را چند از نبود ستی
خود انیکت لاابقا مغلوب اقبالست بر خوانش حق سبحانه و تعالی احکام انیزما را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه و فضله و کرمه
نظر چهارم در ذکر مظهر و مقصود یزدانی در ظهور وجود انسان بتفاوت الهیات و الحرکت فی الاقوام لم تفرقه
چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات آثار و خواص ایشان در نظرهای ماقبل بجا یاد کرده شد اکنون از معنی
غرض یزدانی در ظهور وجود انسان که بحکم کنت کنزا مخفیا معرفت تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیه است
بقدر وسع و امکان و حصول و معرفت در آن در کشف و امارت آن هم شمهٔ یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل
معتبر و براهین مشتهر مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت کمال خلقت افتاده است لاشک غرض
از غرض آن اشرف جوهر آن مقصود از ایجاد و صورت وجودش معنی آن تواند بود و یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن
صفات روح انسانی بود که مکمل کمالاتست و مقصود خلقت از ذو الجلال و مبرا از فنا و زوال بیت گرچه از در صدف بود موجود
از صدف در بود همه مقصود هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون فرمان نبوده نقصی
نبوده است حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول صلعم گفت که ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون

خطاب حق تعالی بمصطفی صلعم در وصف روح چنین بوده هر که را در شرح و کیفیت آن شروع نماید آتش بکفر گراید نهایتش از کثرت معانی در
حیز بیان نگنجد و عجز افزاید و محققان برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرگز از ذات خود بکلی غایب نشوی و از
خودی خود بتمام بی خبر نگردی و اگرچه مست طافح و در خواب باشی همچنان دانی که ترا وجودیست و آنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن
سلطان متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و بر محل فنا و زوال نه و اگر نه جسم بودی یا در آلت بایستی جسم و آلت آنرا نیز ضعیف
و قوت و زوال و فنا بودی و در ادراک آلت و ذات خود بی آلت دیگر نتوانستی کردن و چون آلت دیگر نیست در ادراک مستغنی باشد در
جسم نتواند بود فنا و زوال بدو راه نیابد لیکن چون ترا علم و حقیقت او مستقیم نیست در تفتیش شک می افتی گاه خودی خود از بدن کثیف
شمری باز چون در خود صفا یابی و دانی که از کثافت صفا متصور نشود گاه از روح حیوانی بشناسی و آنرا چون در حد زوال یابی گوئی لا
احب الآفلین گاه از عقل معاش انگاری و چون آنرا بر صفت بیت آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل " داد باده گوشمال او
بدست مسکری " می یابی گوئی از این بیرون کار نیاید و سلطنت وجود را نشاید و تو از آنچه می اندیشی هیچ نیستی و ورای این همه بیت تو یکی گوهر
خندیو و درانی " چکنم قدر خود نمیدانی " و حقیقت آنکه تورا درین راه شبهه از آنکه از کسالت خدای تعالی را فراموش کرده
لاجرم خود را نیز فراموش ساختی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیت و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث از طلب بظفر معنی آب حیات
من عرف نفسه در ظلمات وجود بنور مجاهده کنی از حلاوت شربت فقد عرف ربه ساعت فساعت بکام جانت رسد و در ضمیر حقیقت
گردد که ترا خالقیست قادر که شکلی چنین زیبا و روانی پر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و چشمی بینا و گوشی شنوا و دست گیرا و پای روا آفریده
و آنرا سلطانی که سلطنت وجود را شاید پیدا کرد بدانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و هستی وجودت با نیستی خواهد انجامید
بدین دلیل مبدأ از او باشد و معاودت با او بود و وجوبست سبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت و تنزیه ابدیت اوست و خود را
در خود گم کرده جای دیگر می طلبی بیت آفتاب اندرون خانه ما " در بدر میرویم ذره مثال " گنج در آستین و میگردیم " کرده هر کوچه بهر
یک مثقال " لاجرم نمی یابیم اگر حقیقت حال خود واقف گردی توئی از تو بیفتد و معرفت و وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد و حسین
منصور حلاج گفت شعر بذاک شر اطال عنک کتابه " و لاح صباح کنت انت ظلامه " و انت حجاب القلب عن سر غیبه "
و لولاک لم یطبع علیک ختامه " و جار حدیث لا یسجل سامعه " یشهی للهیبا نثره و نظامه " یک چند بتقلید گزیدم خود را "
نادیده همی نام شنیدم خود را " در خود بودم از آن ندیدم خود را " از خود چو برون شدم بدیدم خود را " و اهل دل در حق روح گفته اند
که نفس شعله ملکوتیه روحانیه و آنرا دو جهت است یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و آنرا قوت نظری
عملی خوانند دوم در عالم سفلی جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و آنرا قوت عملی اثری گویند و سه نفس مطمئنه و لوامه و اماره محرک آلات
حواس بیرونی و درونی اند در ظهور اعمال که از وجود حاصل شود و گفته شد که مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانی است و نفس اماره
خواهان کسب لذت بهیمی و صورت و حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید و تقوی یک طرف
غالب گردد و هر گاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قوت نفس ناطقه بعالم روحانی بیش باشد و استکمال نزدیکتر گردد و ... گاه نفس اماره

قوی حال گردد دنیاپرستی جوید و در راه عقبی نپوید و هرگاه نفس لوامه قوی حال باشد هر دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچیک فرو نگذارد و لاجرم آدمی هر زمان بر صورتی و حالی دیگر باشد و بنابراین انبیا و اولیا در هر حال که بودند از آن رمزی نموده اند چنانکه حضرت رسول صلعم چون نظر در باطن و ظاهر دیگران کرد فرمود که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و چون در ظاهر خود و باطن دیگران نظر کرد گفت انا ابن امرأة کانت تاکل القدید و بدانکه عالم روحانی ضد عالم جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرتست و ما را درنگ در دنیا اندکست و در آخرت که بسیار خواهد بود پایان ندارد و آمدن ما بدنیا و بودن در و و رفتن با حضیض یا رمانیت و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه از برای رحمت کشتن بدنیا رسیده ایم و رسول صلعم بنابراین معنی فرموده من طلب مالم یخلق لعب و لم یرزق قیل یا رسول الله صلعم قال الراحة فی الدنیا قال صلعم الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر گویند کافری از شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله پرسید که پیغمبر شما گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو درین دنیا بناز و نعیم و من درین محنت و بیم این چگونه است شیخ گفت که صدق رسول الله صلعم ناز و نعیمی که در بهشت برای من آماده است این با آن نسبت زندان دارد و بلی و جحیم که جهة تو مهیا شده این با او نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاعی نخیزد که قابل آخرت بود و اما بحکم حدیث الدنیا مزرعة الآخرة تا اینجا زرع نکنی آنجا بر نخوری و بحکم فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین کوشش رود و اجلیست و بی شناخت حق سبحانه و تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر کند هیچ ثمره ندهد و بدین سبب شناخت حقتعالی بر همه فرض عین و عین فرض است و بر شناخت نفس خود موقوفست و اگرچه هرگز هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از آن خبر میدهد و ما قدروا الله حق قدره و رسول صلعم فرمود لا احصی ثناء علیک و بعضی ملائکه را درا وست سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما یدرک کله قدم درین راه نهاده اند و دم ازین کار زده اند و لیست و بغیر استعداد و میسور در طلب آن ساعی بودن و بهیچ وجه در آن کسالت ننمودن انفع چه هیچکس را سعی بیجا و جهد بدرنخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود فزود و آدم صفی علیه السلام مرتبه صفای ان الله اصطفی آدم و نوحا و ادریس علیه السلام مقام و رفعناه مکانا علیا و نوح علیه السلام رستگاری و نجیناه و اهله من الکرب العظیم ازین سعی یافتند و ابراهیم خلیل علیه السلام خلعت خلت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ازین کوشش پوشیده و موسی علیه السلام صهبای شوق نکلیم و کلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید و داود علیه السلام بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض درین مجلس نشست و سلیمان تاج فرمان روائی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین صفت بر فرق نهاد و عیسی طبیب دار الشفاء قدرت کوشش شد تا بشربت و احی الموتی باذن الله دل مردهٔ کفار را بدین شربت زنده کرد و مصطفی نگین خاتمیت نبوت مثبوت و لکن رسول الله و خاتم النبیین و خبر لانبی بعدی ازین مرتبه در نگین دان دعوت نشانید لاجرم حق سبحانه و تعالی نیکوکاران را شربت و سقیهم ربهم شرابا طهورا ازین منزلت خواهد چشانید و امیر کل امیر علیه السلام سؤال کردند که هل رایت ربک قال لا اعبد و لم اره قالوا بای العین رایته قال ما راته العیون بمشاهدة العیان و لکن راته القلوب بحقایق العرفان چنانکه فردوسی گوید بیت کجا او بچشم سر توان دیده که چشم سر تواند جان جان دیده زیرا که در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست و چشم سر که عبارت از آن چشم دلست یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام

مشاهده و عرفان و لاشک چون در دنیا مشاهدهٔ حق بچشم سر میسر نشود و بچشم سر که آن چشم ولست حیوان دید و عقبی اهل دل را از صفای عمل صالح
که در دنیا کرده باشند چشم سر بینا تر از آن شده باشد که چشم سرشان در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بمنزلت و مرتبت
رؤیت باید چشم سر یعنی صفای روح ایشان و نفس ناطقهٔ خود از مشاهده بهره ور و ارزقنا اللهم و سلطان بایزید گفت الله توجنی بتاج
کرامته ثم تاه و انی جئنی الی حین منصور حلاج گفت که رایت جسمی بعین فقال من انت فقلت انت و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یکی را مقامی
بوده و از آن حال نموده اند شرحش تطویلی دارد غرض ازین تحریر آنکه محقق میشود که هر که نفس خود را بشناخت و بشناسد بقدر استعداد نفس
او در معرفت حق نصیبی باشد و چندانکه ریاضت بیش کشد صفا بیش باید و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیادت شود چنانکه
آفتاب در هر روز بقدر تنگی و فراخی و شعاع دهد و فیض فضل یزدانی و وسعت رحمت رحمانی هرگز کسته و نقصان پذیر نخواهد شد
الا عند ظهور القیامه در توبه درخواهند بست حالیا تا در توبه باز است صاحب دولت آنکه سعیش تمام است حقیقت معرفت
وحدت آنکه محقق داند هر چه هست نسبت دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود و یا ممتنع الوجود و ممتنع الوجود
و شرحی احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجود است ماسوی الله که از حالی بحالی گردد و چنانکه بود هست شد و درین هستی تغییری پذیرد و این
هستی باز بنیستی خواهد رسید و این قسم ممکن الوجود را بسبیل استعاره دو طرف باشد یکی با عدم و یکی با وجود و لاشک تا مرجحی نباشد که طرف
وجود آنرا بر جانب عدم ترجیح نهد وجود صورت نه بندد و آن مرجح تا ازین صفات منزه نباشد این کل از وجود بوجود نیاید چه اگر او نیز این
صفات باشد او را نیز مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات تنزیه باری تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و از هر چه در عقل
و فهم تصور معنی و بیان و امثال آن گنجد و را بود و خالق آن چیز باشد و در اسم نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا چگونگی ذات
بیش از دانش ماست در شرح ذاتش گفتن از دست کس نخواست بیت چه داند سخن وصف او گستریدن چو از صنع خود حق سخن آفرید
اهل تحقیق اند و حکما و منطقیان و معتزله نتوانستند بطریق عقل خدا را منزه کردن مخطی شدند و بعضی علما متصوفه اندیشیدند بعلم خود تنزیه جویند بمصیبتها
زده گشتند و چندی را که توفیق رفیق شد بنور علم الهی شمه از تنزیه نامتناهیش ایراد کردند و بهدایت یافتند من یهدی الله فلا مضل له و من
یضلل الله فلا هادی له چون معلوم شد که ماسوی الله آفریدهٔ خداست بدانکه هر نوعی را از آن عالمی گویند و مشهور است که هجده هزار عالم
اند و خالق همه یکی است و آن خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون وجوب او بخود است قدیم تواند بود و زوال
و فنا را بدو راه نباشد و ماسوی الله را چون وجود از وست محدث باشد و هر چه محدث باشد آنرا زوال و فنا متصور باشد
و چون هیچ طایفه منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات را بدین عظیمی صانعی البته باید هر یکی را بقدر فهم و عقل خود طریقی می سپرند و آنرا
حق و راست می شمرند و اگر نیز باطل است گمان بطلان بدو نمیبرند و لاشک در هر کار حق می نمایند و اگر دانند باطل است خود را درآن
شروع نکنند و هر گروهی گروهی دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود باشد دروغ زن و گمراه شمرند چنانکه کلام الله از آن خبر میدهد قوله
تعالی و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم زیرا همه تقلید استادان و آبا و اجداد می کنند چنانکه قرآن از ایشان حکایت می کند
قوله تعالی انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون و حضرت رسول صلعم این معنی را منع فرموده و گفته لا تأتونی بآبائکم و ائتونی

با عمالکم و همچنانکه در ادیان مختلف است و بنای بعضی بر حکم الهی و چندی به گمراهی افتاده اند در مذاهب و ملل نیز اختلافست و اکثری هالک و اقلش ناجی اند چنانکه رسول صلعم فرمود ستفرق امتی علی ثلثه و سبعین فرقه الناجیة منهم واحدة ما انا علیه و اصحابی و دین جهود شعبه گشتند و دین ترسائی بدوازده گروه شدند و هیچ کدام انصاف نمیدهند و آن از شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه گفته

بیت پیشوایان امم گرچه ریاست جویند :: ارچه یک قول نه اند از پی یک پیغمبر :: دین تازی چو بهفتاد و دو فرقه باشند :: که نسازند از آنجمله دو با یکدیگر :: مرد ترسا بر انجیل از آنکه چو بدیده رسته :: چون بود در ره ده دو دین مسیحا مضمر :: پس چه هفتاد و دو سر گشته چه هشتاد و چهار :: در خلافت چه مسلمان چه جهود و کافر :: گر یکی راه برست این دگران راه برند :: راهبر را نشناسی تو همی از رهبر :: گر یکی گوید و گر نه تو نیکو سیرت باش :: که بد و زخ نرود مردم پاکیزه سیر :: و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلی است چنانکه رسول صلعم فرمود که الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شود و در کلام مجید می آید و من کان فی هذا اعمی و هو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا دویم شقاوت عارضی است و آن چنانکه در اول سعید بود و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو نوعست یکی آنکه بعد از اعمال سیئه بیداری یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعداداشته باشد دویم آنکه کاه خفته بود یعنی در اعمال سیئه کوشد و کاه بیدار شود و عمل صالح فزاید و در آن شوق و ذوق نماید اگرچه با متاع شقاوت از دنیا بیرون شده باشد اما آن شوق و ذوق عمل صالح و حضرت حق سبحانه و تعالی او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب اعمال سیئه بیند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل آنکه از حق غافل شود و غفلت یک لحظه شقاوت عظیم شمرند و درین معنی یحیی معاذ رازی گفته است بیت

فوت از موت بتر است زیرا :: فوت از حق بریدنست و موت :: از خلق بریدن و بحق پیوستن و در طلب حضرت حق رسول صلعم فرمود که تخلقوا باخلاق الله تعالی و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیاتست و آن حیات حقیقی بود و از آن دیگران چون از و مستعار است مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام مجید می آید کل شیئ هالک الا وجهه و آنچه رسول صلعم فرموده که باخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه او چون زنده ابدیست که هرگز نمیرد و شما نیز زنده شوید که هرگز نمیرید یعنی در قوت ناطقه و کسر نفوس مخالف اینکه تا چون نفس ناطقه صور تا و معنی بر آن نفوس کامروا گردد و مقصود بوصول تحصول پیوندد و این زندگی در دنیا عمل صالح بدست توان آورد چنانکه در بعضی کتب انبیا مسطور است که حقتعالی فرموده یا ابن آدم خلقتکم للبقاء و انا حی لا یموت اطعنی فیما امرتک و انته عما نهیتک اجعلک مثلی حیا لا یموت و در عقبی عمل صالح نکرده و در عقبی زنده باشد و نه مرده چنانکه قرآن از ایشان خبر میدهد ثم لا یموت فیها و لا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت بی بهره و بی نصیب باشند و زنده نباشند و چون بعذاب دوزخ گرفتار شوند مرده باشند نعوذ بالله من حالهم چون محقق شد که عمل اینجا میباید کرد و بدانکه عمل سه نوعست یکی بترکیب نفس تعلق دارد دویم بمعرفت حق تعالی سیم دانستن فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حیات آدمی در دنیا برین قسم ثالث است و همچنانکه هر دارو که طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص افعال هر عملی از اوامر و نواهی شرعی

جز خدای تعالی و رسول صلعم ندانند پس عمل بر نواهی و اوامر شرعی باید نمود صورتاً و معنیً باید کرد و بسیار قطعاً از آن تجاوز نکرده و در پرده هیچ از چون و چرا
بر حذر باید بود و به تسلیم رضا اقرار نمود تا نفس مزکی گردد یعنی حواس بیرون فرمان بر نفس ناطقه کردند و از نافرمانی جدا شوند و خود را بشناسند
و شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسای خود کرده اند تا بدانند که از کجا آمده است و چرا آمده و کجا خواهد رفت و بدان عالم پیوستن
جز بعمل صالح که سبب مزید حیات است نخواهد بود پس در عمل صالح که زندگانی دو جهانی فزاید چنانکه رسول صلعم میفرماید که صلة الرحم
تزید فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی وارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن بقای دنیوی افزاید که الرحم معلقة فی العرش و قال الرحم
مشتقة من العرش یعنی نفس ناطقه را معنی با آن عالم پیوستگی همچنانکه خویشان صوری را اینجا باهم و چون نفس ناطقه را شناخت خود
حاصل شده باشد شناسا و خواهان و جویای آن عالم شوند که در اول آنجا آمده و باخر آنجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم نگذارد
و لذات این عالم مشغول گردد و از هوس این جهانی فرو آید و طالب پیوند شود و رسول صلعم فرمود که حب الوطن من الایمان و بزرگی
از اهل دل گفته است رباعی ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی ؛ تو روح مقدسی بر افلاک شوی ؛ عرش است نشیمن تو شرمت ناید
کائی و مقیم خطهٔ خاک شوی ؛ و چون این مراتب بعمل صالح میتوان یافت و آن عمل او را مرکبی باشد که او را بر صراط مستقیم دین الهی بحق رساند و
نفس کلمهٔ طیبه شود چنانکه در قرآن مجید خبر میدهد الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و در این حال سالک را مردن حسی اختیاری حاصل شد
که چون قوای ظاهری و باطنی محکم باشند هر گاه ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند چنانکه بعضی ازین قوای در خواب میروند
وقفه میرود و او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را وقفه دهد و فکر را در معرفت الله غالب گرداند و دل را در خواب
و بیداری با خبر دارد چنانکه رسول صلعم فرمود تنام عینای و قلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این مرتبه یابد زنده جاوید
گردد و مردن صوری سبب مزید و اظهار حیات باقی او گردد و صفت دیگر از صفات خدای علمست و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم
او بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و علم دیگران مجازیست و نسبت
علم خلایق از علم خدائی مستفاد است و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود و با کمال نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزون
تر شود از خودی خود فانی گردد و از ماسوی الله متوحش باشد و با حضرت عزت انس بیشتر گیرد و تا مرتبه یابد که معنی یحبهم و یحبونه صورت
حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت دوئی مرتفع گردد مصرع که وحدت نماید که دوئی طبیعت نکو گوی نکو گفت است و ذات
که التوحید اسقاط الاضافات ؛ لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب اولیای عظام است چنانکه
رسول صلعم از حق تعالی حکایت کرد بی سمع و بصر و بی نطق و بینا و عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی نفس را از
آرزوها باز داشتن و بر نایافت آرزو خو کردن و حریص گردانیدن است و در بیم قهر خدا گریان داشتن و از ثواب و جزا امیدوار
بودن چنانکه حقتعالی میفرماید قوله تعالی یدعون ربهم خوفاً و طمعاً زیرا که کار بخوف و رجا باتمام میرسد و بمجاهده و ریاضت هیچ مرتبه
و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفت از صفات خدائیست و در کلام مجید می آید و هو یطعم و لا یطعم و شیخ جنید بغدادی
گفت که الجوع طعام الله فی الارض و همه انبیا و سالک را از سیری و پرخوردن است حق عز و علا در حق جمعی پرخواران میفرماید ذرهم

یاکلوا و یتمتعوا و یلهیهم الامل فسوف یعلمون کم خورد و کم خسبد و ناخفتن هم صفتی از صفات الهی است لا تاخذه سنة و لا نوم و پیوسته در عمل صالح قرآن را پیشوا سازد که رسول الله صلعم فرموده که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی عجائبه و لا یخلق من کثرت الرد من قال به صدق و من حکم به عدل و من عمل به رشد و من اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد دارد و بیک ساعت حیات در خود تصور کند تا در عمل صالح کسالت نماید و حضرت رسول صلعم میفرماید اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء و اذا امسیت فلا تحدث نفسک بالصباح و خذ من صحتک لسقمک و من حیاتک لموتک و من شبیبتک قبل الکبر و باید که از متابعت شیطان با نفای لذات این جهان مجانبت واجب شمرد چه حضرت رسول صلعم فرمود یجتمع عبادة الرحمن مع عبادة الشیطان چندانکه سالک بدین صفات بشریه قیام نماید علم شوق و صفا که از صفات ملکی است زیادت کرده چندانکه گفته اند بیت تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی آنک :: برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس پس از ریاضت ذکر است و آنرا تاثیری عظیم بود و عمل بر آن امر است چنانکه در کلام مجید آمده قوله تعالی و اذکروا الله ذکرا کثیرا و قوله تعالی و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و قوله تعالی قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و رسول صلعم فرمود خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا و بدنا صابرا و قلبا شاکرا و آیات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر هرچند نوع است و بهتر بیش دو نوع اول گفتن الله دوم گفتن هو و هو را تاثیری عظیم است و ذکر سه است هوست و اول ذکر زبان است و پس جان را و چون جان بذکر در آید زبان خاموش باید چنانکه سالک را بی پیر سلوک میسر نیست ذکر را بی خلوت ذکر ذوق ندهد و اگر باید چندان در اکل قلت طعام کوشد که در ذکر و در کثرت ورد فواید و خلوت کم از چهل روز جایز نداشته اند و اگر بیک خلوت صفای کلی نکشاید خلوات می افزاید تا صفای کلی روی نماید و کشف حقیقی پدید آید و شیطان در هیچ عبادت بنی آدم چنان متوحش نشود که از ذکر رسول صلعم فرمود که ذکر الله فی جنب الشیطان فی الاکلة فی جنب ابن آدم پس از ذکر فکرت دایمی در آلاء حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت پس از ذکر فناست پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج را مراتب بود بر حسب غلبه عشق و در هر آن منزل که سالک فرو آید باز مانده دیگر عروج نتواند کرد بلکه مرتبه اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک باید کرد چه اگر این راه را پایانی هست و این طریق را سلوک بدان خوانده اند تا در سیر در و هرگز نیارامند و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم متواضع بودن و نفس اماره خود را شکستن بمعنی التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله جمیع امور خدائی را بچشم عظمت و خصوص عموم و مردم را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران و همسران برادر و کهتران را فرزند شمرد و بهیچ صورت بر کس حسد نبرد و از سوگند نیز اگر راست بود احتراز نماید و کم خواری و شب خیزی پیشه سازد و با عمال حسنه مواصلة حسنه از اعمال سیئه مجانبت واجب بیند و قطعا بکثرت عمل نیز دارد و الا تنگ عجب همه را در بازد و کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راند تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در و موثر شود و عند الله و الناس از آن سو فکر دو منتهیان را زمان حاجت از حضرت عزت کشیده داشتن اولی است و در احادیث قدسی آمده اذا شغل عبدی ثناؤه علی عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سیمان عینه گوید بیت و اذکر حاجتی ام قد کفانی :: حباءک عن نشمتک الحیاء اذا اثنی علیک المرء یوما :: کفاه من تعرضه الثناء :: و تا سالک را عشق جمال بیچون در درون غالب نشود و در پژمرده کی فزاید

و هر جان که در وی عشق نبود مرکبی نماید و بحکم حدیث ما خلق الله العقل لمحققان گفته‌اند که عقل را سه صفت است یکی شناخت حقتعالی
دویم شناخت خود سیم شناخت آنکه نبود و نبود و آن صفت شناخت حقتعالی تعلق دارد بر پرتو از جمال الهی و لطف مناسبت و آن
حسن است و آنکه بشناخت خود تعلق دارد هوس مواصلت بجمال آن حسن است و آنکه نبود و نبود تعلق دارد و تعب در حصول وصول
بدان جمال و آن حزن است حسن خود را در عالم جمال الهی یافت چنانکه میان حسن و جمال فرق نبود تا آنکه با عشق و حزن همزاد بود و از صحبت
ایشان استغنا نمود عشق را چون بی او قرار صورت نمی‌بست فریاد از نهادش بر آمد حسن او را تمرد و یاری ده شد از عدم قرار فراز حسن یا
کردند و بحیرت در عالم روحانی طایر و در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم بهر جا حرکت میکند او را میجوید و هر چه پیش آید از و میگوید چون آیت
جسمانی بدان عالم روحانی نمیتواند رسید قابلیت او جز در آدمی نبود و در درون دل او فرود آمد و او را در آن طلب باعث گشته چون
روح انسانی نیز از ین همه آگاهی داشت او را بجان و دل پذیرفت و از آن اجتماع مقصود جانبین حاصل گشت و برین معنی گفته‌اند شعر فلولاکم
ما عرفنا الهوی : فلولا الهوی ما عرفناکم : و در عجم گفته‌اند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی : چندین سخن خوب که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی : رخساره معشوق بعاشق که نمودی : عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را بود و از
سمع و بصر حاصل شود و با استیفای لذت زوال پذیرد و اما عشق حقیقی اهل التحقیق و سوی طلبان را باشد و منبعث از دل بود با استیفای لذات
زوال بدو راه نیابد بلکه چندان لذت بیش یابد شغف بیش نماید و هر صاحب دل که بسبب ریاضت و ذکر و فکر معرفت حاصل شود
بعد از کمال معرفت بمرتبه محبت رسد و چون محبت بکمالیت رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته‌اند که العشق محبة مفرطة و تا از محبت
و معرفت دو نردبان پایه نبود بمعنی من شیئ خطوتان فقد وصل بدیار عشق نرسد و ازینجا گفته بیت عشق هیچ آفریده را
نبود : عاشقی جز رسیده را نبود : عشق هر کس را بخود راه ندهد و در همه دل مقام نسازد و با هر حسنی عشق نبازد و بهر دیده
روی نماید و بهر جائی فرود نیاید و اگر احیاناً جای مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد و در ملک روان تخلیل و حصول سلیمانی
عشق ندا یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون در دهد تا مورچگان هوای ظاهر و باطن بجای
خود قرار گیرند و خوضی با مناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و هر تصرف که از خرابی و آبادانی کند منازع نیابد چون
ملک وجود مسخر باشد طالب را مطلوب نماید و عاشق را معشوق نماید و دوی بوحدت مبدل گردد چنانکه شیخ عراقی فرماید
رباعی از صفای می و لطافت جام : در هم آمیخت رنگ جام و مدام : همه جامست و نیست گوئی می : یا مدامست و نیست
گوئی جام : آن وصول جز بطریق عشق نیست هر چند از عشق زحمات بسیار و مشقات بیشمار است اما بمعنی بیت ترا چشم نهم بجهم
چشمت نرگس : دارند عزیز هر چشمی صد چشم : عاشقی را هر مشقتی و زحمتی که از عشق آید عین راحتی و لذتی است بیت عاشق آن
نیست که از درد بنالد جانش : مدعی باشد و گر عشق بود افغانش : مستی آنست که با خون جگر در سازد : چون بنالد زغم از
خود و بلب آید جانش : قدم صدق ندارد که ز درد اندیشد : عارف آنست که در درد بود درمانش : در دگر ریش تو باشد نهم داغ دو
زخم گر تیر تو آید بکشم پیکانش : من ازین درد نخواهم که زیانم باشد : در بهشتم که گرفتارم و در زندانش : عشق چون مملکت وجود عاشق

رسد عاشق بوصولش اهلاً و سهلاً و مرحباً گوید که از کجا آمدی و عزم کجا داری و بر سر چه کاری عشق گوید که از شهرستان جان آمده‌ام از
محلهٔ روح آباد با حزن هم خانه‌ام و با حسن در یک کاشانه‌ام پیشهٔ من سیاحت است هر لحظه هزار منزل بپرم چنانکه از مسکن خود گذر
نکنم و هر لمحه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر در عرب باشم عشقم خوانند و چون بعجم رسم مهرم گویند و در آسمان بمحرک مشهور و
در زمین بمسکن مشهور و در هر جانبی نامی دارم و در هر مقامی کامی اگرچه کهن سالم مستور نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوالم اما از خاندان
بزرگانم اگرچه گنگم از فصاحت ساکن نشوم و با آنکه خرفم از فطانت غافل نباشم سراپردهٔ عظمت و جلالم فراز این بارگاه
نه پشت هشت طناب هفت در است و ابواب مراد و مقصود برتر از این کارگاه شش حد پنج مدار چهار طبیعت سه صفات دو
زیادت آنکه با این سه مخالف بدین دو کلمه یکبار ایراد توان کرد و لفظ عشق از عشقه مشتق است و آن بعضی عرب الکشوث و علیقی
و فراونه سره گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد و بهر جایی متعلق شود و در وی پیچد و از رطوبات بخود کشد تا تازه میماند
و آن چیز خشک شود و هم چنین عشق در هر وجود که فرو آید مجال غیر ندهد و همگی خود را گرداند و در وجود فی حبة القلب یعنی نفس ناطقه بپیچد
هر چند صورت شخص وجود را از وی حال جوان چون اشجار دنیوی بود در خشکی و بازاری یافتن اما نفس ناطقه چون با عشق همزاد و بوهم
هر روز بمعنی طرحی تازه کرد زیرا آنرا سراسر سبزی در عالم ملکوتست و هرچه درین عالم است جان دارد چنانکه گفته اند بیت
هرچه اینجا مکان دارد :: تا بسنگ و کلوخ جان دارد :: و هر نفس که کامل باشد در وی نیز اری صورتی دارد چنانکه شیخ جمال الدین
کیل گوید شعر یقولون اجسام المحبین نضوة :: و انت ضعیم الجسم انت مرائی :: فقلت لهم العشق خالف طبعهم :: و وافقه طبعی فصار غذائی
و آن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوتیت از تخم ذات الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف
آورده است و در زمین دل احباء مخلصان نشانده و بپرورش قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرورانیده
و از چشمه سار فیها انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده و نفخت فیه من روحی پرورانیده و چون اغصان و اوراق و اثمارش در
عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه شادتر نماید آنرا شجرهٔ طیبه و کلمهٔ طیبه خوانده منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده
تا حالش چنان شده بیت کاینجا منی و تویی نباشد :: در مذهب ما دویی نباشد :: هرچند بصورت همه مردمان از یک طویله اند اما در
معنی نه بر یک طریقه اند منزلت از هزار یکی از بسیار اندکی را دست دهد هرچند مقدمات مذکوره بیشتر گردد و رباعی سالها باید که تا یک سنگ
اصلی ز آفتاب :: لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن :: ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گل :: شاهدی را حله گردد یا شهیدی
را کفن :: و بتوفیق الله تعالی و ارادته متعلق باشد چنانکه رسول اکرم صلعم فرمود و الله لولا الله ما اهتدینا و لا تصدقنا و لا
صلینا حق سبحانه و تعالی همگنانرا توفیق طلب این راه هدایت کناد بفضل و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر متفاوت
الهیأت و الحرکت چند صفت اند که در صورت با ایشان مشابهت دارند اگرچه بعضی از اکثر خصال انسانی برکرانند و
بسبب بعضی علما ایشانرا در زمرهٔ انسانی کمتر می آرند اما چون در هیأت و فهم و نطق صفت انسانی دارند و از نسل آدم اند
ایشانرا در باب انسانیت درین حرف آوردن مناسب تر است و ایشان هشت گروه اند آدمی وحشی در کتب عجایبات

آمده که در جزایر بحر چین ازین نوع مردمند سفید چهره وحشی بکمال امّا عریانند و باندک وبیش لباس نمی‌پوشند و با هیچ کس از بنی آدم الفت
نگیرند بلکه چون آدمیان را ببینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا آدمیان بدیشان نرسند و مردم جهة خوبی صورتشان حیله کنند و دختران
ایشان را بگیرند و زن کنند و از ایشان فرزندان شوند امّا اگر از هی فطنت ایشان غافل شوند اغلب آنکه بفرزند الفت نگیرند
و بگریزند و نادر بود که بغیر از انه عورت پوش لباس پوشند و زیرکی ایشان در معرفت گیاهها در غایت کمال است و مردم بچگان
خورد ایشان بگیرند و ایشان انواع ادویه بیارند و باشارت فایدهٔ آنرا یک بیک بنمایند و بدهند و فرزندان خود را بازستانند
و عجب آنکه فرزندان وحشی را چنین دوست میدارند و بفرزندان اهلی دل نمی‌نهند آدمی بی‌سر در عجایب المخلوقات آمده
که در جزایر بحر چین گروهی هستند که سر ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه است و دیگر اعضا شان بر قرار انسانی است و ناطقند
و بجثهٔ چند برابر دیگر آدمیان اگرچه در میان این صورت آدمی بی‌سر عقل و تدبیر نیست امّا چون در حیوان سرطان بی‌سر می‌آید و انسان
که عالم صغری است بدین مقابل از آنکه گروهی میباشند و می‌شاید دوال پا در سیر السّبتی و قصص الانبیا آمده که بجزایر بحر زنگ
گروهی اند بهیات و جثهٔ آدمی امّا ساقهاشان استخوان ندارد و ایشانرا ماسوق میخوانند و در عجایب المخلوقات آمده که آن
قوم مردم را بگفتار می‌فریبند تا نزدیک ایشان روند و بر گردنشان نشینند و ایشانرا معذّب میدارند و این روایت ضعیف
مینماید زیراکه کسی که قوت برپا ایستادن نبود برانکه آن قوت دارد دشوار پیروز شود و همانا آن قوم نیز مانند اقوام مازندران و گیلان
و طالش باشند که جموش بارفتار میدارند و دوال بر آن می‌پیچید لباس ضخیم بتحقیق و دوال پای گیتی باشند و فردوسی گوید بیت
کسی را نه بینی تو از پا دوال ٭ لقبشان چنین بود بسیار سال ٭ سنهٔ مظفر نامه گفته ام بیت دوال پای خواندن آن قوم را ٭ لقبشان چنین بود
نه اصل و نه پا نه کوتاه بالا در عجایب المخلوقات آمده بجزایر بحر چین گروهی سرخ چهره قدشان بقدر چهار شبر و ناطق اند اما سخنشان
از تیزی گفتار فهم نتوان کرد و ایشان عنبر بر دهان بیارند و بتجار فروشند و آهن در عوض بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز هم چنین گروهی
اند قدشان بقدر ذراعی و عریانند و ایشان را هر سال با عرانیق محاربه بود و عرانیق بسیار از ایشان بکشند کلیم گوش در عجایب
المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم ملیک و مقامشان بجوار یاجوج و ماجوج و گوشهاشان چنان بزرگ است
که یکی بستر و دیگری لحاف می‌سازند و ایشان را بدین سبب کلیم گوش میخوانند و این روایت ضعیف است چه بروایت
معتبر ملیک پسر یافث بن نوح ع است و جد مغولان بوده است و مقامشان هم در آن حدود بوده و در دره ارکنه قون
و ایشان را اگرچه گوش از دیگر آدمیان بزرگتر است امّا چنان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب
کتاب عجایب المخلوقات چون بتابع ذکر کلیم گوش می‌شنیده بتحقیق نا کرده بقلم در آورده بوده و اکنون اکثر ربع مسکون در تحت
فرمان مغولست و اکثر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و در ایشان پادشاهان دادگستر و خسروان رعیت پرور و
حاکمان فرمان روا و امیران کشورگشا فراوان بوده اند و هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت یزدانی و طلب
آن جهانی درجهٔ عالی کرده اند و سرآمد زمان و اقران گشته اند و از واصلان شده و کلیم گوش گروهی اند بر آن صورت

که صاحب عجایب المخلوقات گفته از نسل قابیل بن آدم ع اند از دین بهره ندارند و هم در حد مشرق اند مردم خوار و جزایر بحر چین نیز
گروهی اند سیاه چهره و قوی هیکل پر قوت مردم خوارند ایشان را با مردم جزایری که در آنجاند و داستان پیوسته محاربه باشد تا بر خوردن مردم
قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند نیم تن در عجایب المخلوقات و در کشاسف نامه آمده بحر چین بجزایر گروهی بر هیأت آدمی از
فرق تا قدم بدو نیمه کنند و یک نیمه تن و یک نیمه دست و پا یست و بدین یکپای چنان تیز دوند و بلکه جهند که مردم با دو پای
بدیشان نرسند و در کتاب انسان آمده که این گروه از نسل وبار بن عوض بن ارم بن سام بن نوح ع اند و این وبار که عم شداد و عاد
است و بعضی این قوم را النسناس خوانند و مانند ایشان در حیوانات ماهی موسی ع است و در جامع الحکایات گوید که اصل این قوم
عرب بوده است حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده بدین صورت کرده است و ایشان را عقلی نیست یاجوج و ماجوج بعضی علمای
انساب خوانند که از نسل قابیل بن آدم ع اند و بعضی گویند از تخم اغوزخان بن قراخان بن ملیک و هوات بن یادقوخان بن یافث بن نوح ع
و چون ایشان کثرت عظیم داشته اند و بمردم رسانیده اهل این ولایت بمحاربه و دفع ایشان نمی توانستند کرد و از ایشان بستوه شدند پناه به
ذوالقرنین اکبر بردند تا در پیش کرد ایشان در آن دیار سدی بسته است از آهن و ارزیز و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی حتی اذا بلغ بین
السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا تا اینجا که و کان وعد ربی حقا و ایشان در پس آن سد محبوس شدند نقل است که در آخر الزمان
نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود از آثار وقوع قیامت و ایشان قصیر القد کثیر النسل اند و خورش
ایشان میوه و برگ درختان کوهی و ماهی است بعضی سیاهند و بعضی سفید چهره و صورتشان خوب است اما سیرتشان نا ستوده است والله اعلم

مقاله سیم در صفت بلدان و ولایات و بقاع و آن بر چهار قسم است قسم اول در ذکر حرمین شریفین و مسجد اقصی

اگرچه آن موضع از ملک ایران نیست و بیشتر غرض از تالیف این کتاب شرح احوال ایران است اما چون افضل بقاع جهان و قبله اهل
ایمان است تیمن و تبرک را ابتدا بدان کردن و قسمی علاحده در شرح احوال آن بقاع نوشتن اولی است تا این کتاب اکثر احوال را
شامل و در اقوال کامل و ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر و در مصابیح از رسول صلعم مرویست لا تشد الرحال الا الی ثلثه مساجد
مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا حرم الکعبه عظم الله قدرها خانه کعبه در مسجد الحرام است و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر در ولایت
حجاز و اقلیم دویم است و طولش از جزایر خالدات عز و عرضش از خط استوا کام نیک مناسب افتاده که در طول و عرض مرتبه عز و
کام دارد و در دره ایست که طرف شرقی آن بکوه ابوقبیس بزرگتر است و طرف غربی کوه شاتتا و کوه شیروان کوه بلند است مشرف
بر منا دفه و لفه و کبش قربان اسمعیل ع از و فرو آمد و طرف شمال کوه صفا و طرف جنوبی آن کوه مروه است شهری بزرگست و دورش
زیادت از ده هزار گام بود اما اندرونش خراب و عاطل و جبال و تلها بسیار است و در شان آن کلام و احادیث بسیار وارد است
قوله تعالی و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا و قال صلعم ان هذا البلد احرم الله یوم خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله تعالی الی
یوم القیمه قال امیر المؤمنین ع واقفا علی الحزوره والله انک لخیر ارض الله الی الله و لولا انی اخرجت منک ما خرجت و آن زمین محل

زرع و کشت نیست قوله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و هر چه ایشان را بکار آید از دیگر ولایات آورند و ولایت طایف بهشت بر سه فرسنگی آنجاست و مدار مکه از ارتفاعات طایف است و طایف نزدیک کوه عروان افتاده است و بر آن کوه برف و یخ می باشد و در ملک عرب غیر آنجا نبود و هوای طایف بسبب آن کوه خوش است و اشجارش نیکو و بسیار است و در کتاب معارف قتیبه آمده که وهب بن منبه گوید که چون آدم از بهشت بزمین سراندیب هبوط کرد و بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد توبه او مقبول شد و او را بر فرقت بهشت تاسف عظیم بود حق سبحانه و تعالی خیمه از بهشت بر وی فرستاد آنرا بزمین کعبه فرود آوردند و آن خانه بود از یک پاره یاقوت با قنادیل و در دیگر کتب آمده که آن خانه بیت المعمور بود و آدم را بزیارت آن امر شد و آدم را بر آن تسکین میبود و بروایتی بوقت طوفان به نقلی بوقت وفات آدم آن خانه را باسمان بردند و بنی آدم بفرمان شیث بر جای آن خانه از سنگ و گل بساختند و در زمان طوفان خراب شد و کمابیش دو هزار سال خراب ماند تا چون ابراهیم خلیل اسمعیل را از هاجر بیاورد و ساره را بر آن رشک آمد او را الزام نمود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند و او بفرمان حق تعالی ایشان را بدان زمین عاطل برد و بگذاشت هاجر بطلب آب بر آن کوهها سعی می دوید و اکنون آن دویدن بر حجاج لازم شد و اسمعیل میگریست و پاشنه بر زمین میمالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پارهٔ خاک بر پیش آن آب بند کرد تا تلف نشود و نقل است که اگر هاجر آن آب را بند نمیکرد رود بودی از همه رودها بزرگتر و گفته اند که اگر اهل آنجا کافر نشدندی آن آب بر روی زمین بودی اما بسبب کفرشان بزیر زمین رفت تا مانند چاهی شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل بحد مرد رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل آنجا خانهٔ کعبه بساختند از سنگ کوه قیقعان و آن خانه بی سقف بود حق تعالی حجر الاسود را از بهشت بدیشان داد تا در رکن خانه نشاندند و آن سنگی بود بمقدار نیم گز تقریباً در اول سفید بود از بسکه کفار دست ناپاک بدان مالیدند سیاه شد و قال النبی صلعم انزل الحجر الاسود من الجنة و هو اشد بیاضاً من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال صلعم فی الحجر والله لیبعثنه الله یوم القیمة و له عینان یبصر بهما و لسانا ینطق یشهد علی من استلمه و قال صلعم ان الحجر الاسود یحشر یوم القیمة و له عینان ینظر بهما و لسان یتکلم به یشهد لکل من ان قبله و ان الحجر یطفوا علی الماء و لا یسخن من لبث رادا و قد علیه چون ایشان این خانهٔ کعبه را ساختند و بزیارت آن امر شد مردم در آنجا مقام کردند و ابنیه خیر ساختند و رغبت نمودند بتدریج شهری شد هوایش بغایت گرم است و آبش در اول غیر زمزم نبود و حکایت آن چاه را و انباشتن و آنکه کسی نمیدانست که کجا هست مشهور است عبد المطلب جد رسول صلعم گفت در خواب دید و حفر کرد و در آنجا هوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کرد بخدای خدای با و مقرر شد و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و دور سرش یازده گز است و بر سرش قبه ساخته اند و درخت مربع از چوب ساج گذاشته و بر یک شش بکره قبه آب برکشیدن زده و آن آب شور ناک است در عهد بنی عباس زبیده خاتون منکوحهٔ هرون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد بعد از و در زمان مقتدر خلیفه خرابی یافت او باز جاری کرد بعهد قایم خلیفه مطموس شده او دیگر بار بیرون آورد و باز در عهد ناصر خلیفه خرابی پذیرفت او تجدید عمارت کرد بعد از

درمیان ایشان بهم ورزش یافت چون اسمعیل

خلفا جلی از ریگ انباشته شده بود در عهد امیر چوپان آنرا جاری گردانید و اکنون در مکه آب روانست و مردم آنجا اسمر چهره اند
و بر مذهب حنفی شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم خلیل و فرمان حق تعالی همه حرم است و اول از راه مدینه تا سه فرسنگ میل بود و
میقاتش ذو الحلیفه از و تا مکه بیست فرسنگ دوم از راه جده تا ده نهی که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش سعدیه و از و تا
مکه بیست سیم از راه مصر و شام تا نو د فرسنگ حرم است و میقاتش جحفه و از و تا مکه سی و سه فرسنگ تا دریا دو میل و چهارم از راه یمن و تهامه
تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش یلملم و از و تا مکه ۲۱ فرسنگ پنجم از راه نجد تا نو د فرسنگ و میقاتش قرن است
و از و تا مکه ٤ لـ ششم از راه طایف یازده میل که سه فرسنگ است و دو میل حرم است و میقاتش ذات العرق و از و تا مکه یازده فرسنگ
هفتم از راه عراق و مشرق تا نه میل که سه فرسنگ بود حرم است و میقاتش ذات العرق و از و تا مکه پانزده فرسنگ و میلی بود و در حوالی
این حرم سی و هفت میل است که دوازده فرسنگ و میلی بود و جهة نشان در آن امیال ساخته اند و درین حرم زیستنی بنادر بود اما خارج
حرم باغات و بساتین و زراعت و امثالش فراوان بود و آب روان باشد و در حوالی میقاتگاه مقصد و سی و سه میل که دویست و چهل و
چهار فرسنگ و میلی بود نهاده شد و مسجد الحرام اندرون شهر است و صحن او مطاف گاه حجاج بود و خانه کعبه در میان آن صحن است
و آنکه در جامعهای بلاد در میان صحن عمارتی سازند جهة مناسبت با مسجد الحرام و کعبه باشد و مسجد الحرام را چهار در است باب بنی شیبه بطرف
عراقی است و مایل شمال و باب صفا مایل بطرف جنوب در عهد رسول صلعم پنج سال پیش از بعثت قریش خانه کعبه را عمارت کردند و بدر آنست که نجاشی
پادشاه حبشه جهة کلیسای انطاکیه براه دریا بشام می برد حق تعالی آن کشتی را غرق کرده آنرا بجده انداخت و مکیان باجازت خانه را بدان
مسقف گردانیدند و چهار قایمه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و حضرت رسول صلعم براه حکمی بدست مبارک بتراضی قریش حجر الاسود بیرون
خانه کعبه در رکن عراقی نشاند بر بلندی که از قامتی تا دست در آن توان مالید و آن رکن مایل شرقیست و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک
اوست و رکنی که مایل شمالیست رکن شامی گویند و رکنی که مایل غربی است رکن حبش یمانی گویند در یک مصراعی بر در خانه کعبه نشانده اند و
رویش در نقره گرفته و از آهوان نقره که در چاه زمزم یافتند و در عهد عبد الله زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بود
آنرا عمارت کرد و خانه را بزرگتر و دو در کرد و انید و حجر الاسود را اندرون خانه کعبه در دیوار نشاند و گفت که رسول صلعم فرموده که حجر الاسود
از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از و حجاج بن یوسف ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد چنانکه
رسول صلعم بر رکن شمالی که عراقی گویند نشاند و خانه با اول بود و یکدر ساخت و طول آن بیست و چهار گز و بیستی در عرض بیست و سه گز و بیستی
مساحتش باشد هفتاد و پنج گز و ساحت اندرون خانه کعبه چهل و چهار گز و علو آنخانه بیرون بیست و هفت گز است و بامش سطحی اندرو
و ناودانش از نقره بود بطرف راست و در چپ خانه زمزم است اول کسی که آنخانه را جامه پوشانید تبع حمیری بود
ابو کرب حمیری تبع او معاصر کور ساسانی بود و قریب پنجم بر حضرت رسول صلعم بوده و درین معنی گفته بیت وکسونا البیت الذی حرم
الله مقصد و برود و گویند از خواص آنخانه است که هیچ مرغی بالای آن نتواند آشیان کرد و عثمان سرای چند که عمر در حوالی مسجد
خریده بود اضافت مسجد کرد تا بزرگ شد و ولید عبد الملک در آن مسجد عمارات عالی ساخت و ستونهای سنگین از شام بدانجا

نقل

نقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور ابتدا بود و واثق العباسی مسجد و طواف گاه را بزرگتر و پسرش مهدی در سنه ستین
وستمائة بر آن زیادتی فرمود و اکنون برین طول طواف سیصد و هفتاد گز است در سیصد و پانزده گز و بیرون مسجد که هزار و پانصد و شصت و
گز در حوالی آن خانقاه و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله راهدار خمارتاش عمادی قزوینی جهت حجاج قزاوینه خانقاه ساخته است
و سی هزار دینار بحکام مکه داده تا اجازت یافته که پنجره از آنجا در مسجد حرم گشوده است و خانه که برادر محمد بن یوسف منسوب بوده و مولد
حضرت رسالت پناه صلعم آنجا اتفاق افتاده بطرف مسجد حرام است و خیزران والده هرون الرشید آنرا با مسجد ساخت و سقایة
الحاج بطرف غربی خانه کعبه است و در پس چاه زمزم و دار الندوه هم در غربی مسجد است در پس دار الاماره و کوه صفا بطرف شرقی
مسجد حرام است و راه بازار در میان و از جانب کوه ابو قبیس و کوه مروه بطرف غربی مسجد الحرام است گویند که صفا و مروه نام
مردی و زنی بوده است که در زمان جاهلیت در خانه کعبه زنا کردند حق تعالی ایشانرا سنگ کردانید اهل مکه مرد را بر سر کوه مروه بردند تا
بینندگان را عبرت باشد آن کوهها بدین نام مشهور شد بعضی گویند که این نام از آن کوهها است و نام آن مرد و زن اساف و نائله بوده
است و در کلام مجید ذکر صفا و مروه بسیار آمده است ان الصفا والمروة من شعائر الله و از رسول صلعم مرویست که دابة الارض
که خروجش نشان وقوع قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام و حطیم در میان کوه صفا و مروه است و مسجد کوه قعیقعان
و منی دره ایست بغربی مسجد الحرام بدرازی سه میل و جمره عقبه در آخر منی است و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد الحرام است و کوه عرفات
هم در طرف غربی مسجد حرام است و خارج مکه و از و تا مکه سه میل است و مسجد عایشه هم خارج حرم است و جمره اول و حدیبیه بعضی از
حرم است و تا بیس شعبی است در میان دو کوه که آخرش بطن عرنه است و از آنجا راه حایط بنی عامر است و حجاج نماز ظهر و عصر در آنجا
گذارند و آنجا چشمه ایست بعبد الله بن عامر کریز منسوبست و مزدلفه در میان مکه و عرفات است و حجاج نماز شام و خفتن و صبح آنجا گذارند
و بطن محسر وادی است که میان منا و مزدلفه و کوه حرا بطرف مکه است و رسول صلعم آنرا طواف میکرد و آن نیز در حرکت می آمد رسول گفت اسکن
یا حری تا ساکن شد و بوقت معجز شق القمر آن کوه از میان دو پاره قمر پدید بود و زمین بطحا یک فرسنگی مکه است و از توابع مکه می باشد
و کوه ثور الجبل که غار رسول صلعم در آنجاست در راه مدینه است بر وجه و جده فرضه اهل مکه است در دریا و مرحله از پیغمبران بقول بعضی آدم
صفی الله و در جنبش حوا بر کوه ابو قبیس مدفونند و صالح پیغمبر در شهر مکه آسوده و قبرش نزدیک دار الندوه در غربی مسجد حرام و اسمعیل با
والده اش هاجره در حرم کعبه خفته اند و دو فرزند رسول صلعم که از خدیجه بوده اند و پیش از هجرت متوفی شدند در مقبره خفته اند و آن مقبره بطرف
شهر است و از صحابه عظام فراوان آنجا مدفونند اول ایشان اسعد بن زراره و آخر ایشان ابو امامه باهلی و او در سنه ست و ثمانین نماند و از
علما و اکابر اولیاء عبد الرحمن ... فی خاص ارباب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی الکتانی و ابو سعید جنابی قرمطی در عهد مقتدر خلیفه در سنه
تسع عشر و ثلثمائه در مکه بوقت حج با مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته شد و در طواف گاه سه هزار
کشته افتاده بود و حجر الاسود ببردند و بدان خاری کردند و بر سر چاه پیر زاد انداخت و مدت بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع
و ثلثین و ثلثمائه در کوفه به بست هزار دینار عوض ابو کلای مطیع خلیفه بفروختند و خلیفه آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاندند و تا اکنون آنجاست

دو فرزند

محاذی این ما حفظها الله تعالی الی یوم القیمة من شر کل مخذول و مطرود و مردود و از مکه تا معظم بلاد ایران بموجب شرح که متعاقب در دیگر
طرق خواهد آمد مسافت برین موجب است از مکه تا سلطانیه که دارالملک ایران است سیصد و هفتاد فرسنگ است براه بغداد
سیصد و هشتاد و هشت فرسنگ و براه دمشق سیصد و هشتاد فرسنگ است و براه نجف اشرف دویست و شصت و نه فرسنگ
است از مکه تا ری سیصد و پنج فرسنگ تا اردبیل دوصد و بیست و چهار فرسنگ تا همدان دویست و هفتاد و هفت فرسنگ
تا کاشان دویست و شصت فرسنگ تا اصفهان سیصد و یک فرسنگ تا سمنان دویست و بیست و نه فرسنگ تا شوشتر
دویست و سی و یک فرسنگ تا قاین دوصد و هشتاد فرسنگ تا نیشابور چهارصد و بیست فرسنگ تا تفلیس پانصد و یک
فرسنگ تا بلخ پانصد و هفت فرسنگ تا مرو چهارصد و هشتاد و یک فرسنگ تا قم دویست و نود و چهار فرسنگ تا سبزوار
چهارصد و دو فرسنگ تا یزد سیصد و چهار فرسنگ تا قزوین سیصد و هفتاد فرسنگ تا شیراز دویست و هفت فرسنگ
تا تبریز سیصد و نه فرسنگ تا هرموز دویست و چهار فرسنگ از زنجان و اخلاط و تا دیگر ربع مسکون که خارج زمین ایران است
بچهار حد که بقیاس بعد و طول و عرض نجومی چنانکه در اکثر زیجات آمده و چون این قیاس هوائی بود در هر درجه بقول بطلیموس
بیست و پنج فرسنگ شمردیم تا تفاوت طرق در آن عرض نشنید برین موجب برآمد تحقیقا و تقریبا طرف شرقی ولایات هند دهلی
و قنوج سومنات بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیربیو بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ختائی دارالملک ماچین بعد پنجاه و
دو درجه یکهزار و سیصد فرسنگ چین دارالملک بعد پنجاه و شش درجه یکهزار و چهارصد فرسنگ خان بالیغ دارالملک ختایی بعد
چهل و شش درجه یکهزار و صد و پنجاه فرسنگ تبریز و کران و دهر بعد بیست درجه پانصد فرسنگ دهلی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ
قندهار و کشمیر بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ ماوراء النهر بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ دیار الغور و تکیب بعد سی و
دو درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ مملکت خوارزم بعد سی و شش درجه ششصد و پنجاه فرسنگ مقین و بلغار بعد سی و دو درجه هفتصد و
پنجاه فرسنگ صغانیان بعد بیست و نه درجه هفتصد و بیست و پنج فرسنگ کتال بعد سی و دو درجه هشتصد فرسنگ فرخار بعد بیست و
هفت درجه ششصد و هفتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یک درجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ قرعه و سلنکا بعد بیست و شش درجه
ششصد و پنجاه فرسنگ دیار یاجوج و ماجوج بعد شصت و دو درجه یکهزار و پانصد و پنجاه فرسنگ طرف غربی حجاج این طرف را بقصد ورت
گذر بر مدینه باشد تا آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است مصر تا مدینه صد و پنجاه فرسنگ اسکندریه دویست و
ده فرسنگ دمشق دارالملک شام است صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه بعد دوازده درجه سیصد فرسنگ بلاد مغرب و عبد
المؤمن بعد سی درجه هفتصد و پنجاه فرسنگ افریقیه دارالملک اندلس است بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ
قیروان بعد سی و چهار درجه هشتصد و پنجاه فرسنگ یونان طرف جنوبی اهل این دیار را اول بمکه باید آمد پس بمدینه رفت تا آنکه ثبت
طایف هشت فرسنگ صنعا یمن صد و چهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ تهامه صد و چهل فرسنگ عدن صد و بیست فرسنگ
عمان صد و چهل فرسنگ دیگر ولایات را جهت تخفیف تطویل ننوشتیم و چون ولایتی که در آن جوار است ثبت شد قیاس کن کیفیت معلوم گردد

مدینهٔ منوره

روضهٔ رسول صلی الله علیه وآله در شهر مدینه است و آن شهر را اول یثرب می گفتند رسول صلعم او را مدینه خواند از اقلیم دوم است طولش از
جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا کا بعضی گفته اند که آن زمین را تهامه خوانند و در صور الاقالیم از ملک یمن است و گروهی
از ملک حجاز در پای کوه احد افتاده است طرف شرقش رود عقیق است بر یک فرسنگ و نیم راه مکه از آنجانب در آید و طرف غربی
کوه سلع و طرف شمالی کوه احد است بر دو فرسنگی مدینه را از آن نزدیکتر کوه ثبیت رسول صلعم در وقت حرب الاحزاب بتدبیر
سلمان فارسی او را خندق حفر فرمود و عمق آن خندق شصت ارش و عضدالدوله فنا خسرو دیلمی او را باره کشید شهری کوچک
است مساحت کم از نیمهٔ مکه بود و هوایش بغایت گرم است و در و آب روان است و مزرع و بستان و نخیلات دارد و خرمای
برنی و عجوه در آنجا بهتر از دیگر بلاد بود و مردم آنجا اکثر سیاه چهره اند و بتجارت مشغول و در شان مدینه احادیث وارد است منها فی المصابیح
قال النبی صلعم ان ابراهیم حرم مکة فجعلها حراما و انی حرمت المدینة حراما ما بین مأزمیها ان لا یهراق فیها دم و لا یحمل فیها سلاح لقتال و لا یخبط
فیها الا السّلف و قال النبی صلعم علی انقاد المدینة الملائکة لا یدخلها الطاعون و الدجال قال صلعم من استطاع ان یموت فی
المدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها و قال صلعم آخر قریة من قری الاسلام حرام المدینه فضل بن عباس در حق مدینه گفت و علی
طیبة التی بارک الله علیها الخاتم النبیین و صرمه انصاری گفت فلما آتانا اظهر الله دینه و اصبح مسرورا بطیبة راضیا پیش از وصول
رسول صلی الله علیه و آله حکامش از قبل مرزبان بادیه بود و بدیه یا از قبل حکام یمن و اکثر اوقات از قوم بنی قریضه یا بنی نظیر کسی بآنجا حاکم
بودی و یکی از انصار گفته بود و الخراج بعد خراج کسری و خرج قریضة و النظیر و از خواص آن شهر است که چون در و تردد کنند
عرق خوشبوئی از مردم حاصل شود روضهٔ شریفه صلی الله علیه و آله که خوابگاه حضرت مصطفی است در آن شهر است در
خانهٔ عایشه همانجا که وفاتش رسیده و اکنون آن مقام داخل مسجد است و در جانب یسار قبله کنج ما بین شرق و شمالی بود و جنوب
ابابکر و عمر هم در آنجا مدفونند و بوقت آنکه رسول صلعم بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود رسول صلعم آنرا بتجدید مسجد و خانه ساخت
بخشت خام و چوب نخل و عمر بر آن زیادتی نمود و عثمان بر آن افزونی بسیار کرد و دیوارش بسنگ منقش بر آورد و سقفش از چوب
ساج ساخت و ولید بن عبدالملک مروان بر آن عمارت افزود و المهدی بالله محمد بن عبدالله العباس آنرا فراخ گردانید
و مامون خلیفه و علی ابو بر آن زیادتی کرد و اکنون بر آن قرار است طول آن مسجد چهارده گز و عرض دو و بیرونش دوازده
گز است و در اطراف آن مدارس و خانقاه بسیار است و بنای خیر بسیار از جمله در عهد امیر چوپان در غربی آن مدرسه و حمامی
ساخت و پیش از آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود مساکن مردم نیز بسیار است و در فضیلت آن مسجد در مصابیح از رسول صلعم مرویست
که ما بین بیتی و بین منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و در کتاب اظهار الاخبار تالیف قاضی احمد دامغانی و مجمع
ارباب الملک قاضی رکن الدین خوبی آمده که حاکم اسمعیلی که ششم خلیفهٔ بنی فاطمه مقرب بود از مدینه علویرا ابوالفتیت تا در شب
در خانه او نقب بر روضهٔ رسول صلعم می برند تا ابابکر و عمر را از آن روضه بیرون آورند و هر چه خواهند با ایشان بتقدیم

رسانند و در آن روز با در مدینه گرد و باد و صاعقه و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حرم رسول صلعم گریختند
آن حال ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن کرد حاکم مدینه نقابان را بگرفت و سیاست کرد همان روز هوا خوش شد و این حال در سنه
احدی عشر و اربعمائة بود و حاکم آنسال السبز برد و مصلی حضرت رسول صلعم که در اعیاد و ایام شریفه در و خطبه فرمودی و آن در غربی مدینه است
و داخل شهر و مقبرهٔ مدینه که بقیع خوانند و در شرقی شهر است و در و قبور ابراهیم رسول صلعم و بنات مصطفی صلعم و امیر المؤمنین حسن ع و امام
زین العابدین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در آنجا مدفونند و اکثر صحابهٔ عظام رضی الله عنهم آنجا
آسوده اند اول ایشان اسعد بن زراره و او هم در آنسال وصول رسول صلعم بمدینه درگذشت و آخر ایشان سهل بن سعد ساعدی ع او در سنه احدی
و تسعین بماند و از تابعین کرام همچنین قراوان آنجا خفته اند و از کبار ائمه و علما اول نافع قرای سبعه و عثمان و مالک تابعین گورستان بقیع
و گورستان جهودان بدار السوار مدفونند و چاه اریس انگشتری رسول صلعم از دست عثمان در آنجا افتاده بود و نیز انگشت در نخلستان غابات است
بر دو میل مدینه با میل قبله و درین مجموع بیوت انصاریان بوده و او چون دهی بوده و در حوالی آن شهر دهها معتبر بوده است بل قصبات معتبر
اکثر آن خراب است منها خیبر بر بیست و هفت فرسنگی و آن دیه سخت بزرگست و هفت حصار در میان بهم داشته و در آن قری خانه زیاد بوده و
دیه وادی القری است بر دو فرسنگی و آن بمساحت بزرگتر از طایف بوده و دیه حجر وادی القراست بر یک روزه و راه از و و آن مقام قوم
ثمود بوده است و حق تعالی در حق او فرموده که و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید
و تنحتون الجبال بیوتا و در آنجا چاهی بود که در کاه نزاع ایشان با ناقه صالح آبشخور از آنجا حق تعالی میفرماید لها شرب و لکم شرب یوم معلوم
و حصن بلیغ بر امیر المؤمنین ع وقف بود بعد از وفات فاطمه ع امیر المؤمنین ع خواستند که بحکم میراث تصرف نمایند مانع شد و مسلم نداشت و گفت
که پیغمبران را میراث نبود کما قال ع نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ترکنا صدقه و دیه سمیره بر سه فرسنگی مدینه با تملیه فیداز ولایت طی رسول ص
بجهر عایشه داده امیر المؤمنین ع مسلم نداشت و گفت مواضع عریه و حیده و سمیره و خرابقه و یادی و حصره و سایره و رحبه و بستان بن شا
و دباط و عراب و الحل و عمیر و غیر آن دیگر قرای مدینه اند و دیه چهار قرضه اهل مدینه است بر سه مرحله شهر و کوه رضوی که سنگ الیسان از
آنجا آرند هم بر سر مرحله شهر است بر سر راه بنی طی و دیه ابوا که مادر رسول ص آنجا مدفون شد بر سر راه که به چهل و چهار فرسنگی مدینه و مرحله جحفه که میقات
بر سه فرسنگی از و بر سوی مکه است و تیه موسی بر راه مصر و شام است تا مدینه پنجند مرحله و آن زمین متقل صور الاقالیم چهل فرسنگ در
مثل آن است و بدیگر نقلها کمتر ازین مسجد اقصی و آن مسجد در شهر اورشلم است و آن شهر را بعربی بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند از ولایت
شام و زمین فلسطین و اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سوله و عرض از خط استوا لامه بر بلندی افتاده است و از اطرافش بدو باید
رفت و در کتاب معارف نبشته آمده که وهب بن منبه گوید که اسحق پیغمبر پسرش یعقوب را فرمود که دختران خال خود لابان بن ناحور را
بنکاح آورد و او بدین مهم عازم خانهٔ خال شد و در آن راه شبی بمرحله اروسلم بخواب دید که بر فرق او دری از آسمان گشوده بود
و نردبانی بر آن نهاده و فرشتگان از و فرود آمدندی و بر و میرفتندی پس حقتعالی بدو وحی کرد و فرمودی انی انا الله
لا اله الا انا الهک و اله آبائک ابراهیم و اسمعیل و اسحق و قد ورثتک هذا الارض المقدسة و ذریتک من بعدک و بارکنا فیک و فیهم و جعلت

فعلّمهم الکتاب والحکمة والنبوّة ثمّ انّا مهلکت حتی ادرکت الی هذا المکان فاجعله لمن بعدی فیه و ذریتک فیقال از بیت المقدّس من ان
سبب آن زمین را قابل خوانند و یعقوب بعد از بابل در کنعان مقام کرد و کنعان بر سه فرسنگی آنجاست بعد از آن بنی اسرائیل در آنجا شهر
اردشل ساختند و تختگاه آنجا بود و چون روزگار بزمان داود ع رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید می آید یا داود
انّا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحقّ و در بیت المقدّس مقام کرد و مسجد اقصی را بنا نهاد و بعد از وی پسرش سلیمان ع
با تمام رسانید و از تاریخ اتمام عمارتش تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال گویند و گفته اند سلیمان ع بتماشای
عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد و عزرائیل بفرمان ربّ جلیل روحش قبض کرد و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال
که دیوان عمارت مسجد تمام کرده بودند و مورچه چوب عصا خورد و عصا بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر شد و در زمانی که بخت
النصر بکین یحیی پیغمبر بیت المقدس خراب کرد آن مسجد را نیز خراب کرد و چون عزیز پیغمبر ع را آنجا گذر افتاد و آن خرابیها دید
بر دلش سخت گران آمد و گفت آیا خدای تعالی این مسجد و شهر را باز کی آباد گرداند بدین سبب حقتعالی امر کرد تا روح او را قبض
کردند و او صد سال خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کوشک و فارسیان گودرز اشغانی خوانند آنرا بحال
عمارت آورد و بعد از آن عزیز زنده شد و تجدید دعوت دین موسی ع ایشان را دلیل شد تا توریة که شعیای پیغمبر نوشته بود
و در زیر ستون مسجد بیت المقدس نهاده کس نمیدانست که کدام ستون است بیرون آوردند و مصدق وحی عزیز شد و او را
بنی اسرائیل قبول تمام پدید آمد و ایشان در رواج دین و تزیین عمارت آن مسجد می افزودند و در عهد خلافت عمر آن مسجد را در
قبله تابع کعبه گردانید و محراب بسمت کعبه راست کردند و بنی امیه و خلفای بنی عباس و سلاطین آن دیار در آن دیار تکلفات بسیار کردند
تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب آمده که در ربع مسکون بغیر حرمان عمارتی عالی تر از آن عمارت نیست و در سنه
ستین و اربعمائة هجری فرنگیان آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و تا نود و پنج سال
بدین صورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین و خمسمائة آل ایوب آنرا بحوزهٔ اسلام گرفتند و در و اشعار مسلمانی آشکارا کرده بر درگاه
نوشتند که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر انّ الارض یرثها عبادی الصّالحون و سنگ صخره که رسول ص در شب اسری از و
بمعراج رفت و آن سنگ بموافقت رسول ص ده گزی یک طرفش از زمین برخواست و چون رسول ص گفت که قف همچنان نیم خیز
بماند و در آن مسجد است و اکنون زیارتگاه معتبر و اکثر مشاهیر انبیا که آنجا بوده اند هر یک را محرابیست اما محراب داود ع از همه
معتبر تر است هم بعمارت و هم تبرک و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام حضرت خلیل بر هیژده میل مسجد اقصی است که چهار
فرسنگ و میلی بود و اکنون آن موضع شهرچه ایست و در کتاب صور الاقالیم آمده که بر دو فرسنگی بیت المقدس دهی است آنرا
ناصرهٔ الخلیل خوانند و ولادت عیسی ع آنجا بوده است و ترسایان را بدین سبب نصرانی خوانند والله اعلم بالاستعانة وبالله التوفیق

قسم دویم در شرح احوال ایران و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مخلصی و مختمی

فاما شرح قسمت ربع مسکون که ایران پاره از آن است اقاویل مختلف است فارسیان گویند حکیم هرمس که او را المثلث الحکمة خوانده‌اند
و بالغمه نیز گویند زیرا که هم حکیم و هم پیغمبر و هم پادشاه بود و او ادریس پیغمبر بود زمین را بهفت قسمت کرده است بر مثل هفت دایره
یکی در میان و شش در حوالی اول از طرف هند که جنوب است دوم کشور تازیان و یمن و حبش سیم کشور شام و مصر و مغرب چهارم
که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم و فرنگ و صقلاب ششم کشور ترک و خزر هفتم کشور چین و ماچین و ختای و ختن و تبت
بعد از آنکه فریدون مملکت خود را بر سه پسر خود بخش میکرد بر همان قسمت کرد قسم شرقی تور را داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود به
پسر کهتر ایرج داد و به او باز خواند و یکی از شعرای عرب در شرح این قسمت گفته شعر و قسمنا ملکنا فی دهرنا : قسمة اللحم علی ظهر وضم
فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس الی العطریف مسلم : و لطوج جعل الترک له : فبلاد الترک یحویها ابن عم : و لایران جعلنا عنوة
فارس الملک و فزنا بالنعم : و مشهور است که سلم و تور جهة آنکه بخش ایرج بهتر داده بود او را بکشتند و آن کینه در میان آن مملکتها
بماند و بعضی گفته‌اند که ایران بکیومرث منسوب است و او را ایران نام بوده و بعضی گویند بهوشنگ مشهور است و او نیز ایران نام داشته اما اصح آنست
که با یرج بن فریدون منسوب است اهل عرب گویند که نوح پیغمبر علیه السلام ربع مسکون را اندر سه پسر بخش کرد بخش جنوبی حام را داد و آن زمین سیاهان و
تازیان است و بخش شمالی یافث را و آن زمین سفیدان و سرخ چهره گان است و بخش میانین سام را داد و آن زمین اسمرانست و ایران از آن جمله است
و اهل یونان گویند که حکمای متقدم ربع مسکون را از مصر به پهنا بدو نیم توهم کرده‌اند شرقی آنرا اسیا خوانند و غربی آنرا دریای شام بدو نیم
کرد جنوبی آنرا که ربع اصل باشد لوبیه خوانند و آن مقام سیاهان است و شمالی آنرا که ربع دیگر بود ورقی گویند و آن مقام سفیدان و سرخ
چهره گان است و نیمه بسیار را اوریب ازو و میان شرقی و شمالی تا نیمه طرف جنوب باز دو بخش کردند طرف میان کمتر و طرف
بیرون بیشتر جانب میان را اسیای خورد خوانند و آن ایران و یمن و حجاز و مصر و خزر است و جانب بیرون را اسیای بزرگ خوانند
و آن ختای و ختن و ماچین و چین و هند و سند و آن حدود است و حکمای هند بخش ربع مسکون را بصورت سه در سه نهاده‌اند بخش
جنوبی را دکش خوانند و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را اوتر خوانند و آن ترکان است و بخش شرقی را پورب خوانند و اهل چین و ماچین
است و بخش غربی را پچهم خوانند قوم مصر و بربر است و بخش زاویه مابین جنوبی و شرقی اکنون گویند هند و آن است و بخش
زاویه مابین شرق و شمال ایشان خوانند قوم ختای و ختن است و بخش زاویه مابین شمال و غرب بایب گویند اهل روم و فرنگ است
و بخش زاویه غرب و جنوب نیرت گویند اهل قطو و بربر و افریقیه و اندلس است و بخش مابین را مدیش خوانند یعنی میانه مملکت و ایرانیان
است غرض آنکه بهمه قول ایران میانه ربع مسکون است و خلاصه اکناف است و امصار و اطراف آن اما طول و عرض ملک ایران
زمین بموجب شرح اقلیم در واقع بر میان ربع مسکون است با اهل مغرب چنانکه در طول اکثر آن از نصف غربی و قلیل از نصف شرقی
است و در عرض بیشتر بلاد آن از اقالیم سیم و چهارم و اندکی از اقلیمهای دویم و پنجم افتاده است شرحش برین موجب طولش از قونیه
روم است آن را سه ماه طول است تا جیحون بلخ و آن را قا طول است مسافت مابین الطولین که طول ایران زمین است
بحسب اصطرلاب قدر بحساب بطلیموس ششصد و پنجاه و شش فرسنگ و بشمار بیانی هفتصد و شصت و یک فرسنگ و ثلثی

[illegible]

و بقیاس ابوریحان ششصد و چهل و هفت فرسنگ از جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا قونیه سیصد و
یک فرسنگ و عرضش از عبادان بصره است و آن را مطالعه عرض الست تا باب الابواب [illegible] و آن [illegible] عرض است مسافت
ما بین العرضین که ارضی ایران زمین است باصطرلابی به حد باشد بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار ریحان سیصد و
هجده فرسنگ و چهار تسع و ثلثان تسعی بود و بقیاس ابوریحان دویست و هفتاد و یک فرسنگ باشد و بحسب پیمایش طرق از
عبادان تا سلطانیه [illegible] از سلطانیه تا باب الابواب و مور قاپو [illegible] مساحتش بحسب طول و عرض پیمایش نه اصطرلابی [illegible]
و این اعلا طول و عرض ایران زمین است و لاشک تمامت ایران زمین در طول و عرض مربع مستقیم الاضلاع واقع نیست
و در آن تفاوت بسیار است تا هیچنانکه در شرح ربع مسکون باعتبار موضع خط استوا است و آن در مرتبه اعلاء است
آنجا نیز آنچه در اکثر زیجات متفق علیه است مرتبه اعلا دارد و ثبت افتاده و صورت طول و عرض اقالیم و بلاد ایران آنچه
در اکثر زیجات متفق علیه است برین موجب است که درین جدول ثبت افتاده می شود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه
و عرض نود درجه است و طول اقالیم سبعه اولش صد و شصت درجه و آخرش شصت درجه است و عرضش تقریباً سی و
هشت درجه اما چون ازین شرح طول و عرض غرض وصف ایران زمین است و آن در وسط اقالیم سبعه افتاده و سهوات از حد ایران
و در افتاده اجتناب واجب نموده بدان سبب طول از شصت و سیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه باشد و عرض
شانزدهم تا چهل و پنجم که سی درجه بود و ثبت افتاد و هذا شرحه و بالله التوفیق
و علیه الاستعانه

حدود شرقی ولایات هند و کابل و صفاهانیان و ماوراء النهر و خوارزم تا حدود سقسین و بلغار است و حد غربی ولایات روجات
روم و تکفور و سلیمی و شام و حد شمالی ولایات آسی و روس و مکس و چرکس و قرطاس و دشت قبچاق نیز خوانند و الان و فرنگ است و فارق
میان این ولایات و ایران بین قلجه اسکندر و بحر خزر است که بحر جیلان و مازندران نیز گویند و حد جنوبی از بیابان نجد است که براه
مکه است و آن بیابان را طرف یمین با ولایت شام و طرف یسار تا دریاهای فارس که متصل دریای هند است پیوسته ا
تا ولایت هند میرسد و اگرچه ازین ولایت بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده است و چند موضع از آن خود حکام
ایران ساخته اند اما چون ازین حدود غرض شرح ایران بود واجب شد از ذکر آنها تجاوز نمودن و اما قبله بلاد آنها تمامت ایران
مابین مغرب و جنوب است و روی بحایط کعبه است و این طرف بدان سبب که در دخول کعبه بر آنجاست و حجر الاسود در رکن آن
موضوع است و بر آن سه طرف دیگر شرف دارد و حدیث نبوی برین معنی دلیل است قال صلعم ان الرکن و المقام یاقوتان من یواقیت الجنة
طمس الله نورهما و لو لم یطمس نورهما لاضاءا ما بین المشرقین و المغربین و کعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون سیزده درجه در جانب
مغرب افتاده و لاشک بحسب افق و طول و عرض بلدان قبله هر موضع را با دیگر تفاوتی باشد ولایات عراقین و آذربایجان و اران
و موغان و شیروان و کشتاسفی و بعضی کرجستان و تمام کردستان و قومش و مازندران و طبرستان و جیلانات و بعضی خراسان را
باید که چون روی بقبله آرند قطب شمالی از پس پشت سوی گوش راست بود و عیوق را طلوع از پس قفا باشد و قلب العقرب را
غروب در پیش قبله بود و در وقت اعتدال ربیعی و خریفی مغرب بر دست راست و مشرق بر دست چپ نزدیک بود و ولایت
ارمن و روم و دیار بکر و ربیعه و بعضی کرجستان را از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید و ولایت بصره و خوزستان و فارس و شبانکاره
و کرمان و دیار موغان و قهستان و بعضی خراسان را میل بجانب غرب ازین شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید و مکران و هرمز و بحرین را
روی بمغرب مطلق باید کرد و بحسب خط نصف النهار و خط مشرق و مغرب در شهر مطلوب بیرون آوردن و استخراج آن بطرف بسیار ممکن
گردد و از همه مشهورتر دایره هندی است و طریق دایره هندی آنکه زمین را بغایت مستوی هموار گردانند چنانکه در و قطعا انحراف و غلو نباشد
و نشیبی بود که اگر قدری آب بر آن زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود بی آنکه هیچ میل زاید کنند پس بر آن زمین بعدی که خواهد دایره
بکشد و بلندی ربع قطر دایره عمود مخروط سازند چنانکه سرش بغایت باریک و تنش متوازی مقعر باشد تا آسان بر زمین نشیند
و آن عمود را بر مرکز دایره هندی محکم گردانند چنانکه از جای خود نتوانند رفت و باید که بعد سر عمود و بدایره هندی زیادت از سه جانب
مساوی باشد و محقق گردد که عمود مخروط بر مرکز دایره هندی است پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا چون از دایره
در اندرون دایره خواهد آمد بر خط دایره موضعی منتهای آن ظل نشان کنند و همچنین در وقتی که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره
هندی به بیرون خواهد رفت موضع منتهای ظل بر دایره هندی نشان کنند و برین هر دو نشان بر دایره خطی کشند و آن
خط را تنصیف کنند و ازین تنصیف و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشند چنانکه بجانبین دایره هندی برسد این خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد
و ازین خط در آن دایره از دو جانب دو قوس حاصل شود و هر دو قوس را تنصیف کنند و خطی بر آن کشند لاشک بر نقطه مرکز دایره

هندی کذرد و این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد و ازین دو خط بزرگ چهار نقطه بر دایره هندیه حاصل باشد دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقیش نقطه مشرق زمان اعتدال بود و غربیش نقطه مغرب زمان اعتدال و دو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب و شمالیش نقطه شمال بود و دایره هندیه ازین خطوط بچهار قسم متساوی منقسم شود و هر ربعی به نود بخش باید کرد و هر بخشی درجه بود و صورت دایره هندیه اینست که کشیده شده پس جهة سمت قبله بلاد باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود و گفته شد که طول مکه شرفها الله تعالی عزو و عرض آن کام پس اگر طول بلد مطلوب مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب و مکه بر یک خط نصف النهار افتاده باشد
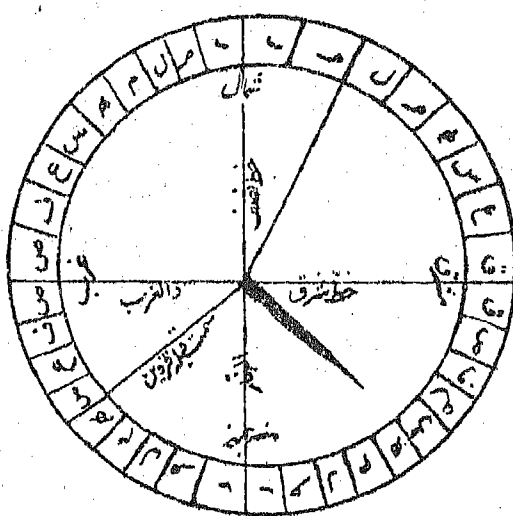
بر تقدیر مساوات طول اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرد شمال پشت بر ایشان بود و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته بود و اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب بود و اگر کمتر باشد روی بمشرق باشد و درین چهار صورت حاجت ترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد الا دایره هندی جهة معرفت خطوط نصف النهار و شرق و غرب درخور بود و آنکه طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد در بلادی که طول و عرض زیادت از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین جنوب و مغرب بود و اگر طول و عرض آن کمتر از طول و عرض مکه باشد سمت قبله مابین شمال و مشرق باشد و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول مکه و عرضش کمتر از عرض مکه بود سمت قبله مابین شمال و مغرب باشد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهة سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهة سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران بی زحمتی از آنجا معلوم میتوان کرد و شکل این جدول جهة معرفت سمت قبله درین چهار صورت آخرین چنان بود که تفاصیل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و هم چنین تفاصیل مابین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند فضل مابین الطولین در طول جدول و تفاصیل بین العرضین در عرض جدول در آرند

بر هر دو یابند و در موضع ملتقاء هر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آن قدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول
و عرض مکه بیشتر بود و بمقدار آن انحراف از تقاطع دایرهٔ هندیه بخط نصف النهار که نقطهٔ جنوب است از دایرهٔ هندیه
بشمارند و در جانب مغرب بموضعی که رسند میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبلهٔ آن موضع باشد محراب بر آن خط راست
کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول و عرض مکه باشد بقدر انحراف سمت از نقطهٔ شمال دایرهٔ هندیه بجانب مشرق
باید شمرد تا خط سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض مکه کمتر از نقطهٔ شمال بجانب مغرب
باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطهٔ جنوب بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در
معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل بتمثیل را معرفت سمت قبلهٔ قزوین یاد میرود تا برین قیاس
کنند در جمیع بلاد عمل توان کرد تفضیل ما بین الطولین از طول جدول در آمدیم و تفضیل ما بین العرضین از عرض جدول بموضع ملتقاء هر دو بتوفیق
حق سبحانه و تعالی حساب کرده شود بیست و هفت درجه و چهل و هفت دقیقه بر آمد این مقدار انحراف سمت قبلهٔ قزوینست
از نقطهٔ جنوب و چون طول و عرض قزوین زیادت از طول و عرض مکه است در دایرهٔ هندیه از نقطهٔ جنوب در جانب
مغرب بقدر انحراف شمردیم و خطی میان مرکز دایرهٔ هندیه و آن نقطه کشیدیم سمت قبلهٔ قزوین است چنانکه در دایرهٔ هندیه
مسطور است و جدول این است والله اعلم بالصواب

مقصد در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و بنیاد عمارت و صفت ساکنان هر ولایت
و آن بیست باب است هر یک در وصف مملکتی و در تمامت ایران زمین شهرست بیرون ولایات مفرده حقوق دیوانی آن بیش
ازین قدرست بیرون خراسان که آنرا سلطنت علیحده است و حساب آنجا در عهد مغول از جمع ایران منفک بوده اند و جداگانه نوشتندی
بیک نوبت که جامع الحساب ممالک نوشتیم با اول عهد غزان خان یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است و بعد از آن بسبب
عدل غزان خان که ولایت روی در آبادانی نهاده بمبلغ دو هزار و صد تومان و کسری رسید و اکنون همانا نیمه آن نباشد چه اکثر ولایات
ازین تحکمات و تردد لشکرها بر افتاده است و دست از زرع برداشتند و در مسالک الممالک آمده که در پنجم سال از پادشاهی خسرو
پرویز که آخرین سال زمان کفر بود زیرا که نوزدهمش حضرت رسول ص بشرف وحی مشرف شده جامع الحساب مملکت او نوشتند چهارصد
بار هزار هزار و بیست هزار زر سرخ بوده است که اکنون آن را حوالی مینهند و بقیاس این زمان هفتاد هزار و چهار تومان رایج باشد و در
رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد و چند زر سرخ بوده است و دیناری سرخ را
دو دینار و دو دانگ حساب کردندی پنجاه هزار تومان و کسری بودی خرابی و آبادانی جهان ازین قیاس توان کرد و شک
نیست که خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه حادث نشدی هنوز
تدارک پذیر نبودی و جهان بدان حال نرفتی که پیش از آن واقعه بود علی الخصوص درین زمانه از کثرت تنوع حدثان بیت هر روز که
بگذرد خوشتر رند و بادی نه هر سال که نو شود خوشتر غازه باره در روح خلایق شده حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رافت فرموده
مملکت ایران زمین و سایر بلاد از نکبات زمان در حفظ و امان خود دارا د و امنی کامل و رحمتی شامل و عدل تمام و ثباتی بر دوام کرامت کناد

باب اول در ذکر بلاد عراق عرب

در مسالک الممالک آمده که عراق عرب را دل ایران شهر خوانده اند و چون دل سلطان جو داست ابتدا بشرح آن اولی بود
و در صور الاقالیم گوید که چون عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده آنرا مقدم داشتن بهتر است و بتحقیق چون حضرت امیرالمومنین ع
را دار الملک بوده و آنجا آسوده و پانصد و چند سال مقر خلافت آل عباس گشته آنرا تقدیم واجبست حدودش با بیابان نجد
و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ
و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد مساحتش هشتاد فرسنگ باشد و طولش ده هزار فرسنگ و در عهد خلافت
عمر که عراق عرب را بر مسلمانان وقف نمود و بمساحت حرمان آن اشارت کرد و بعد از احتیاط سی و شش بار هزار هزار
جریب بر آوردند و بدین حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد و هر فرسنگی چهل و چهار هزار جریب می باشد و هر جریبی شصت
گز در شصت گز چنانکه این ده هزار فرسنگ طول و عرض مستطیل را است اضلاع حاصل تواند شد و این معنی در واقع صورت نبندد
چه ما لا کلام جائی فراختر و جائی تنگتر اتفاق افتاد و بیشتر آن دیار خود بیابانها و بطایح است که خراب و عاطل تواند
بود و آن مساحت که در عهد عمر کرده اند لاشک بر زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بدان مشرف باشد بر آن

بسبب این تفاوت داد و عمر بر هر جریب زمین گندم کار چهار درم و بر جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و چهل نخل را جریبی شمرده اند
و بر رز و میوه شش درهم خراج معین کرده و از اهل ذمت را شمار کرده پانصد هزار آدمی بر آمدند ایشان را سه مرتبه معین فرمود بر اعلی را چهل و
هشت درهم اوسط را بیست و چهار درهم و ادنی را دوازده درم جزیه معین کرد تا سال بسال میدادند مبلغ آن خراج و جزیه صد و بیست و
هشت بار هزار هزار درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان و کسری باشد و در عهد حجاج بن یوسف که بیست و
هزار هزار درم آمد که سیصد تومان این زمان باشد تفاوت عدل عمری و ظلم حجاج چندین اثر کرد و اگرچه سنیان عمر را عادل دانند و الا شیعه
ظالم شمرند و هر آنچه از آن بر قرار است خراج رایت میخوانند و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق آن ملک در سنهٔ خمسین
و ثلاثین خالی سیصد و چند تومان رایج بوده از آن نیز بسبب ظلم حکام بسیار منکسر می شد و اگر آن مقدار زمین که در عهد عمر مساحت
کرده اند معمور و مزروع و مغروس بودی اضعاف اضعاف این قدر کش حاصل داشتی چه اگر همه را جو کار شمریم که هر جریبی دو درم هم
دوازده بار هزار هزار دویست تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم نسخهٔ قانونی دیدم که در عهد
ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیادت از سه هزار تومان حاصل بوده است ولیکن در آن وقت اهتمام حکام بکار زراعت
و عمارت بمرتبه بوده است که هیچ کاو را مانع بوده اند و شاعری گفته است شعر شکونا الیها خراب السواد فحرم حسینا
لحم البقر و اکنون چون حکام را احتمال آبادانی و ولایت نمانده است چنانکه باب المال العضی ولایت عراق از سبب
عوامل و مواشی و غیر آن معین فرموده اند لاشک محصول آن وقت تا این زمان چنین باشد حق سبحانه و تعالی از فضل و کرم خود ملک ایران
زمین و دیگر بلاد مسلمین را حکام عادل منصف نصیب گرداناد انه علی ما یشاء قدیر و اکنون بشرح ولایات مشغول شویم و اگرچه بنسبت
حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه از حرف کاف و بغداد از حرف باست اما چون کوفه دار الملک و
مدفن حضرت امیر المؤمنین علی است و بغداد ام البلاد و مشهد امام امام موسی الکاظم ع و امام محمد التقی ع بوده ابتدا بدان هر دو کرده
باز بسر ترتیب حروف رویم در مناسبت ابواب همین قاعده مقرر است که اول دار الملک هر دیار را یاد کنیم بعد از آن
بترتیب حروف آوریم کوفه از اقلیم سیم است شهر اسلامی و طولش از جزایر خالدات عط لب عرض از خط استوا لا ل
و از روی ارتفاعی چون این طول و عرض انتخب تخالف مطلب و لال است لاجرم از اهل آنجا کاری نیاید و قوتشان عثمان
را نشاید و قضیهٔ ایشان با اهل بیت رسول ع شاهد این معنی است و عرب را مثل بود الکوفی لا یوفی هوشنگ پیشدادی ساخته
بود و خراب شد و سعد وقاص تجدید عمارتش کرد و طالع عمارتش برج دلو بود و قصبه های شمه در جنب آن حضرت امیر ع احداث
فرموده بود و احنق خلیفه نیز با تمام رسانید و کوفه را بارو کشیده و دور آن بارو هجده هزار گام است و هوای آنجا گرم تر از بغداد است
و شمالش نیز بیشتر و زیر آبش از نهر ناحیه است که از فرات برگرفته اند نخلستان فراوانی دارد و رطب آنجا نیکوتر و فربه تر از دیگر ولایت
می باشد و غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکوتر دارد و تنوری که آب طوفان در عهد نوح ع اول از آنجا بر آمد و کلام
مجید و فار التنور شاهد است و بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است در کنج ما بین قبلی غربی و چون حضرت امیر المؤمنین ع

در آن مسجد زخم زدند و دست بر ستونی زد اثر دست مبارک آنحضرت در آن ستون پدید شد اکنون از بسکه مردم جهة تبرک دست در آن
مالیده اند گودی شده است و حضرت امیر ع در آنجا چاهی حفر فرموده بود همه کوفه بغیر از آنجا چاه آب شیرین نمی باشد و در دیگر چاهها
آب شور و تلخ بود و شهر کوفه اکنون خرابست و مردم آنجا شیعهٔ اثنی عشری اند و زبان ایشان عربی است و در و مزارات
صحابه بسیار است آخر ایشان عبد الله بکر و او در سنه ست و ثمانین بماند و از اکابر و مشایخ قرا ابو عمرو ثالث قرای السبعه و ولایات
بسیار است از توابع کوفه و حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است پاره بادیه نشین اند تمامت دیار عراق عرب باغستان را
خراجیست مقرر بعضی را ثلث و بعضی حاوث میخوانند و از زراعت شتوی و صیفی ثلثی دیوان و ثلثی بانی زراعت فرمایند و تخم
دهنده و ثلثی برزگر تصرف نمایند و این ولایت را درین زمان مقرر بدیوان است و طرف قبله بدو فرسنگی کوفه مشهد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام است و آنرا مشهد غروی خوانند جهة آنکه امیر المؤمنین را در مسجد کوفه زخم رسید وصیت کرد که
بعد از وفات جسد مبارکش را بر شتری بار کنند و آن را شتر گردانند هر جا شتر فرو آید آنجا دفن نمایند و هم چنین آن شتر را بر
آنجا که اکنون مشهد است فرو آمد او را آنجا دفن کردند و در عهد بنی امیه قبر مبارکش را آشکار نمی توانستند کرد تا عهد
بنی عباس هرون الرشید در سنه خمس و سبعین مائه در آن حدود شکار میکرد نخجیری از بیم او پناه با آن زمین برد چندانکه جهد
نمود اسبش در آن زمین نمیرفت از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل آن حدود پرسش نمودند قبر حضرت امیر المؤمنین ع را
خبر دادند امر کرد و زمین را کاویدند حضرت را دیدند خفته و زخم رسیده قبر او را ظاهر کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از
صد و هشتاد و چند سال از اینجا عضد الدوله فنا خسرو دیلمی در سنه ست و ستین و ثلثمائه آنرا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون
هست و آن مقام شهرچه ایست دورش دو هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دار السیاده و خانقاه ساخت سلطان
ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه مشهد مناری کج شده دید چنانکه می بزمین بر خواسته و می افتاده از حال
آن پرسید گفتند که حضرت امیر المؤمنین ع اینجا گذشت این منار بجهة تواضع کج شد و حضرت امیر المؤمنین ع اشارت کرد
بایست هم چنین بماند و بطرف غربی کوفه بهشت فرسنگی در بیابان کربلا امیر المؤمنین حسین ع مشهد حایری خوانند جهة آنکه
چنان ذکر رفته که بعهد متوکل خلیفه آب در وی بستند تا خراب شود آب حیرت آورد و نمی که ضریح حضرت است خشک ماند
عمارت آن نیز عضد الدوله فنا خسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است که دورش دو هزار و چهار صد گام است
و بر ظاهر آن قبر مجدهم جدهم حر ریاحی است و اول کسی که جان را جهة امام مظلوم امیر المتقین امام حسین علیه السلام فدا
کرد و در آن جنگ شهید شده او است از طرف یزید و از رسول صلعم مرویست که من زار لیلة البتة غفر الله له البتة تتمه
گفته شده که عره شهر حله است و بطرف شمالی بر چهار فرسنگی نزدیک ده بیر ملاحه ذو الکفل پیغمبر است و بنی اسرائیل گور
او را چون مسلمانان کعبه را زیارت کنند زیارت کردندی او انجاییتو سلطان مغول تولیت آن مشهد را از بنی اسرائیل
باز گرفت و بمسلمانان داد و آنجا مساجد و منابر ساخت و بطرف شرقی مقام یونس پیغمبر ع است و مشهد حضرت نقیه

الیها مینت مصاحب رسول صلی الله علیه و آله **بغداد** از اقلیم سیم است وام البلاد عراق عرب وشهر اسلامی است و بر
طرف دجله افتاده است طولش از جزایر خالدات   وعرض از خط استوا   در زمان اکاسره بر آن زمین بطرف
غربی دیهی کرخ نام بود شاپور ذوالاکتاف ساخته و بطرف شرقی دیهی است ساباط نام از توابع نهروان و کسری و
نوشیروان بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده بغداد هم علم آن شد و عرب آنرا مدینة الاسلام خوانند و
عجم زورا گویند المنصور بالله ابوجعفر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عباس که دوم خلیفه عباسی بود و بانی بود و آنش مشهور در سنه
خمسه و اربعین مائه بنا کرد و بر جانب غربی عمارت بیشتر ساخته طالع آغاز عمارت آن برج قوس پسرش المهدی بالله محمد
بن عبدالله دارالخلافه با طرف شرقی آورد و در آنجا عمارت بسیار کرد و چون نوبت خلافت به پسرش هارون الرشید رسید
در اتمام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض تکفر سنگ و نیم عمارت بود و در عهد پسرش المعتصم
بالله محمد بن هارون الرشید جهته آنکه او را غلامان بسیار بودند و بغدادیان از ایشان بزحمت بودند دارالخلافه بسامره برد و
و آنجا عمارت عالیه ساختند و بعد از او اولاد و احفادش بهفت خلیفه واثق و متوکل و منتصر و معتز و مهتدی و معتمد هم بسامره
دارالخلافه داشتند تا المعتضد بالله احمد بن امیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دارالخلافه باز بغداد آورد
بعد از و تمامت خلفا متابعت او کردند و دارالخلافه آنجا داشتند و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه و جامع
طرف شرقی ساخت و چون خلافت بمستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا باره و خندق باجر ساخت دور باره بطرف شرقی
که آنرا حرمین خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه دارد باب خراسان و باب خلج و باب الحلبه و باب السوق السلطان
و محله ایست بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند باروی او دوازده هزار گام است و اکثر عمارات او از آجر است و آب
و هوای او درست و بگرمی و نرمی مایل است و نشانش شوده و غریب و شهری را سازگار بود و با مزاج زنان سازگارتر بود
و موافق از مردان و اکثر اوقات در آنجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و در آن وقت نیز با آفت کلی
نبود و تا گران باشد میوه های آن هرچه باشد و بیشتر بود بسیار نیکو بود و چون خرماهای مختوم و خستکو و نادراجی و انگور مودقی مثل آن در دیگر جا
نیست اما آنچه سردسیری باشد سخت نیک نمی آید و غله بود و دیگر حبوبات بنهایت نیکو می آید چنانکه در اغلب اوقات یکمن تخم
بیست من ریع دهد و آنرا نیکو نشو و نما در آنجا درخت کرخیان بزرگ نشود که در سه سال در دو رستونش می باشد و درخت خرما و عشر خیار
نیکو دکه مروی بر شاخش می نشیند و می شکند شکارگاههای فراوان و نیکو دارد و شکار بسیار و زمین هموار و علف خوار هاش
سازگار بود و غله آن ملک از قوت نشو و نما تا نخورانند ریع نیکو ندهد و بدین سبب چارپایان نیک فربه باشند آب دجله بمیان
شهر میگذرد و از فرات نهر عیسی بن مریم هم در شهر بدجله می پیوندد و در زیر شهر بده فرسنگی آب نهروان با هر دو می پیوندد و بواسط میرسد
و آب شط از کثرت زورقها تماشای کتان را مصرع چو در شب انجم بر کهکشان نماید وعظیم خوش در نظر آید اما بحقیقت آن
خوشی بهتا که غرق شدن می ارزد و آب چاهش تلخ و شور باشد که تا عمقش پانزده گز فرو رود و بجهت زنجبیل و جامه شستن بکار دارند مردم آنجا

سفید چهره و خوشخوی و کم عمر باشند اما کسالت بر طبیعت ایشان غالب باشد و پیوسته روزگار خود در ذوق مستغرق دارند اغنیا را احتیاج
ملتزم کردن با تعالی میسر گردد و هر چه اسباب تنعم طلبند مهیا توان کرد و فقرا را بقلیلی قناعت نمودن کفاف حاصل بود و اکثر ایشان
عظیم الجثه باشند و ضخامت جثه ایشان بمرتبه که در زمان الجایتو سلطان بغدادیان او خیاری را که در بازار نظامیه وزن کردند هفتصد و
چند رطل بغدادی بود زبان ایشان عربی و چون آن شهر مصر جامع است از مسلمانان و اهل تمامت مذاهب در آنجا بسیارند اما غلو
اهل سنت شافعیه راست و قوه حنابله را و از اقوام دیگر ادیان هم بسیارند و در او مدارس و خانقاه بسیار است منها نظامیه که اقدم المدارس
نظامیه و مستنصریه که خوشترین عمارت آنجا است گویند که از خواص بغداد است که تا غایت هیچ خلیفه و حاکم را آنجا وفات نرسیده
بر ظاهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیار است بر جانب غربی مشهد حضرت کاظم و نواده او حضرت امام محمد التقی و آن موضع
اکنون شهرچه ایست دورش ششهزار گام بود و مزارات ائمه و مشایخ و اولیا مثل محمد حنبل و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی
و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین خضری و ابو یعقوب یوسف شافعی و دیگر
علما و مشایخ و بر جانب شرقی قبر حنفیه و در رصافه که شهرچه بوده مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی
و عبد القادر جیلانی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشاهدات و شرح تمامت تطویلی
دارد و از بغداد تا دیگر بلاد عراق عرب مسافت بر این موجب است انبار یازده فرسنگ بصره هشتاد فرسنگ یعقوبا هشت
فرسنگ تکریت سی و دو فرسنگ نهروان پنج فرسنگ قادسیه هشت فرسنگ حله هجده فرسنگ حدیثه پنجاه و هشت فرسنگ
حلوان سی و پنج فرسنگ سامره بیست و دو فرسنگ کوفه بیست و چهار فرسنگ مداین شش فرسنگ و جبل ده فرسنگ و در
اینوقت محصول دیوانی آنجا بتمغا مقرر است هشتصد هشتاد تومان می باشد و ولایت بغداد هر چه در حوالی شهر است از حربی و
مقاطعات گویند واسط چهل فرسنگ و دیگر اعمال هر یک متعاقب خواهد آمد و در حق بغداد اشعار شعرای عرب و عجم بسیار است
از آنچه بر خاطر است شمه ثبت میرود و منها قول اثیر الدین اومانی بیت گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی : دان جهان را همه در
عیش مهیا بینی : همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد : وانکهش هیچ فلک گرد ورا تا بینی : و این قصیده مطولست و از قول انوری شعر
خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر : کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور : این قصیده مطولست و در عرب گفته اند شعر بغداد دار
الاهل المال طیبة وللمفالس دار الضنک والضیق : و من گفته ام بیت بغداد خوش است لیکن از بهر کسی : کو را همه دل بود دست
رسی : با همنفسی بسر برد عمر عزیز : ضایع نگذار و از جوانی نفسی : اگر چه اوصاف بغداد فراوان گفته اند بسیار در خاطر بود بدین قدر
قناعت کرد انبار از اقلیم سیم است بر کنار آب فرات بجانب مشرق افتاده است لهراسپ کیانی ساخت جهت زندان
اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود و بدین سبب او را انبار گویند شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت آن کرد و
سفاح خلیفه اول بنی عباس در آنجا عمارت عالی کرد و دار الملک ساخت و دور باروش پنجهزار گام است و آب و هوا
و محصول و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانیش یکتومان میباشد و داخل تمغای شهر بغداد است بابل از اقلیم سیم است

و مداین سبعه عراق است و بر کنار فرات بجانب شرقی افتاده است فیان بن انوش بن شیث بن آدم ع ساخت طهمورث
دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد و شهری سخت بزرگ و دار الملک مرو و ضحاک حلوانی بوده است و ضحاک در آنجا قلعه ساخته
بود آنرا کنک دژ گفتندی اکنون تلی مانده و در آن شهر جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک
داشته اند و بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون باز خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که
قلعه آن شهر بوده است چاهی عمیق است و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و در دیگر کتب
آمده که در چاه کوکر دماوند محبوس اند بر از الزور دو تومان است و از اقلیم سیم است و مال او تمغا مقرر است بصره
از اقلیم سیم است شهر اسلامی است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] عمر ساخت و در سنه خمس عشر هجری
و معماران در آن عتبه بن غزوان بود و مسجد جامع آن عبد الله بن عامر از خشت خام ساخته بود زیاد بن ابیه با آجر کرد حضرت
امیر المؤمنین علی ع آنرا بزرگ گردانید مرویست که جهة تحقیق سمت قبله بنا را بدست مبارک خود بر بالا داشت تا بنور کرامت
و ولایت کعبه را در نظر آورد و قبله بسمت آن راست گویند که هر جامع که از آن بزرگتر ساخته اند تمام معمور نباشند و هر چند
جهد در عمارتش کنند بیکبارگیش خراب میشود و شاهد این معنی مسجد جامع شیراز است که پیوسته یکطرفش خراب می باشد و در
مسجد بصره مناریست که گویند هر که آنجا رود و بحق علی سوگند دهد که جنبان شود ساکن شود چنان گردد و این معنی اگر
چه عقل نپذیرفت اما در حقیقت کرامت حضرت امیر المؤمنین علی ع را عقل در آن مدخل ندارد و در آنجا مزار طلحه و زبیر است
و آنرا شهرت و شکوه تمامست و مزارات صحابه بسیار است آخر ایشان انس بن مالک و او در سنه احدی و تسعین نماند و از
تابعین کرام حسن بصری و ابن سیرین معبر و سفیان ثوری و ابو ذر و ابو داود سجستانی ثالث ارباب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بی
شمار است هوای آن شهر روز بغایت گرم است اما شب به نسبت خوشتر بود و آب چاهش شور است اما از شط العرب
چون جوی خوش آنجا روانست آنرا نهر ابله خوانند قریب چهار فرسنگ طول دارد و ملک بصره باغستان بسیار دارد و زمین باغستان
بلند است و آب شط العرب در کوا ما بوقت مد دریا همه روزه آب شط بلند شود باغستان بصره را سقی کند طول آن باغستان سی فرسنگ
و در عرض دو فرسنگ و در اکثر مواضع از غلبه درختان کمابیش صد گز مجاده و مرو ده و نزهتی آنمقام از مشاهیر جهان است
و خرما های خوب دارد و خرمای آنجا تا هند و چین میبرند اهل آنجا اکثر سیاه چهره اند و بر مذهب اثنی عشری و زبانشان عربی
معبر است و فارسی نیز گویند ولایات بسیار از توابع آنجاست و معظم آن بلاس و زکیه و میشان که مهبط ابلیس شد و بهمن بن
اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش کرد و عبادان که ورای آن عمارت نیست و درین معنی گفته اند لیس قریة وراء عبادان
طول از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] و فضیلت عبادان حدیث بسیار وارد است او را از ثغور شمارند که سرحد
مسلمانی است با کفار هند حقوق دیوانی بصره و ولایت چنانچه درین عهد پیش ازین فترات چهل و چهار تومان یکهزار دینار
رایج بود مشهد حسین در دفاتر آنرا النجف می نامند و در تلفظ مدنیان مشهد خوانند شهری کوچک است و با آب و هوا و محصولات

مقابل بیات حقوق دیوانیش هفت تومان و شش هزار دینار است بیات قصبه ایست و تادروی و کسانی دو قصبه دیگر
است و تا چند موضع از مواضع بیات است و در محصول و دیگر آب و هوا مانند دیگر ولایت عراق عرب است و در بیات
نیز آب تلخ است اما آب کاریزش که بر یکفرسنگی بیات است خوش طعم بود و حقوق دیوانی آن چهار تومان و شش هزار دینار است
و در ما دراحی قصب بسیار است تکریت از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا لدل بر کنار
دجله افتاده است بجانب غربی شهر وسط بوده است و دورش شش هزار و یکصد گام است و قلعه محکم دارد هم بر کنار دجله هوایش
درست است از میوه هاش خربزه اش نیکو باشد گویند که در یکسال سه نوبت زرع کنند تل عقرقوف کیکاوس ساخت بعضی
او را نمرود شمارند آنرا بسبب آن ساخت که چون ابراهیم ع را در آتش انداخته بود بر آنجا شد و او را احتیاط کرد حدیثه از اقلیم
چهارم است و با آب و هوا و محصول مقابل تکریت حوی شهری وسط است و آب از دجله خورد و باغستان بسیار دارد و
حقوق دیوانیش دو تومان و پنجهزار و یکصد دینار است حله از اقلیم سیم است شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عط م
و عرض از خط استوا لاه امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس اسدی ساخت بزمان قایم خلیفه در سنه ثلاثین و اربعمائه
آب فرات بر میان شهر میگذرد و غالب شهر بر جانب غربی بود و بطرف شرقی عمارت اندکست و نخلستان بسیار دارد و بدین
سبب هوایش متعفن است اکثر اوقات ارزانی باشد ارتفاعش مانند بغداد است اهل آنجا شیعه اثنی عشری اند سفید چهره صحیح
جثه همچون اهل بغداد و زبان عربی معبر است و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در آنجا مقامی ساخته اند و اعتقادشان
آنکه امام المنتظر المهدی محمد بن حسن العسکری ع که در سامره در سنه اربع و ستین و مائتین غایب شد باز از آنجا بیرون خواهد آمد
حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است حلوان از اقلیم چهارم است و مداین سبعه عراق عرب است طولش از جزایر خالدات
له و عرض از خط استوا لاه قباد بن پرویز ساسانی ساخت اکنون خرابست و بقدر مختصر مزرع مانده است و دراو
از مزارات اکابر قبر حمزه سادس قرای سبعه است ولایتش کمابیش سی پاره قریه است حقوق دیوانیش شش هزار و صد دینار است
حیره از اقلیم سیم است شهر اسلامی و شهری بزرگ بود و در یکفرسنگی کوفه اکنون خرابست سدیر و خورنق که ذکرش در شعرها
و اشعار و افواه مشهور بوده کوشک بوده است در آنجا منذر بن نعمان جهة بهرام گور ساخته اتلالش بر جا است و عمارتی
بس عالی بوده و شاعری در حق او گفته شعر و بیت بجدها قبائل قحطان ؛ واقر بهرام جور و بایوانه الخورنق ؛ فهم عرفوا انهم
ملکهم السدیر ؛ خالص ولایت خرابست اما حالی بر آب نهروان مرتفع تمامست و سی پاره دیه بود و حقوق دیوانیش
هفت تومان و سه هزار دینار است خانقین قصبه بوده است و اکنون بقدر دیهی مانده است آب حلوان بر آنجا گذرد
و بیست موضع از مواضع آنجاست حقوق دیوانیش یکتومان و دو هزار و دویست دینار است و جبل خانقین
ولایت معتبر است از دجله آب میخورد و بدین سبب جبل میخوانند و آن قصبه شهرستان آنجاست و دیههای معتبر دارد
و قریب صد پاره ده باشد و جای نیک مرتفع انار و راحی آنجا بهتر از دیگر ولایت بغداد است حقوق دیوانی آن ولایت

سه تومان و پنجهزار دینار است و جبل و قوف از اقلیم چهارم است و شهری وسط و آب و هوایی خوشتر از ولایت
عراق عرب بوده و در حوالی آن چاههای نفط است حقوق دیوانیش هفت تومان و ششهزار و ششصد دینار است دیر عاقول
شهرکی است در میان واسط و بغداد و هوایی متعفن دارد بسبب نخلستان رومیه از اقلیم سیم است و از مداین سبعه عراق عرب
بود انوشیروان عادل ساخت نزدیک مداین بشکل انطاکیه اکنون خرابست زاوان بین النهرین دو ولایت است
بر آب نهروان و محصولات نیکو دارد حقوق دیوانیش پنج تومان زنکیاباد و لایتیست در غربی خانقین حقوق دیوانیش
یکهزار و پانصد دینار است سامره از اقلیم چهارم است بر جانب شرقی دجله افتاده است و باغات بعضی عمارات در
آن بر جانب غربی است طولش از جزایر خالدات عطی و عرض از خط استوا لہ و در اول ساخته بودند و چون نسبت باد و هوا
خوشترین بلاد عراق عرب بود آنرا سر من رای خواندند بعد از خرابیش محمد بن هارون الرشید تجدید عمارت آن شهر کرد و دار
الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت فرسنگ طول عمارت و احوریش آن بود و در عرض یکفرسنگ و فرمود تا
به توبره سپاهیان خاک آورده تلی ساخته و آنرا تل المخالی خواندند و بر آنجا کوشکی ساخت بلند و در سامره مسجد جامع عالی
بنا کرده و کاسه سنگی که دورش بیست و سه گز و در علو هفت گز و حجم نیم گز یکپاره در میان نون مسجد نهادند آنرا کاسه
فرعونی خواندند و در آن حدود زیادت از سی فرسنگ چنان سنگ نیست و در آن مسجد مناره ساخت بلندی
صد و هفتاد گز چنانکه ممرش در بیرون بود و بدین صورت مناره پیش از وکسی نساخته بود و در پیش مسجد قبر امام علی النقی ع
نوادهٔ امام علی موسی الرضا ع و از آن پسرش امام حسن عسکری ع و متوکل خلیفهٔ عباسی در سامره عمارات افزود و بتخصیص
کوشکی عالی بنا کرد که در ایران از آن عظیم تر عمارتی نبود و بنام خود جعفریه خواندی با آنکه قبر امام حسن عسکری ع را خراب کرد
و مردم را از حجاورشدن بر آنجا مانع شد بعد از و آن کوشک او را بشکافتند چنانکه اثرش بکلی تا خیر شد اکنون از
سامره مختصری معمور است صد درین ولایتی است غله و خرما و حبوبات بسیار در آنجا حاصل شود و آب از فرات
بیجبرد و حقوق دیوانیش سه تومان است طریق خراسان ولایتی معتبر است و شهرش قصبهٔ یعقوبا و آن دختری
از تخم کسری قوبا نام ساخت و هفت قوبا خواندند و یعقوبا شد بر کنار آب نهروان است و جوی از آن در میان
شهر میگذرد و تمامت دیها بر آن نهر زراعت میکنند باغستان و نخلستان بسیار دارد نارنج و ترنج بسیار میباشد چنانکه سیصد
نارنج بیک درهم میدهند هوای آن مانند بغداد است اما بسبب بسیاری نخلستان بعفونت مایل است و شهرهای
باصری که ساخته و شهربان دختر کلیابان بوده از تخم کسری ساخته و اعمال طانت و مهرود از توابع آن عمل است و آن اعمال
هشتاد پاره دیه است حقوق دیوانی آن شانزده تومان و چهارهزار دینار در دفتر مثبت است عانه از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عو مه و عرض از خط استوا لب شهری وسط است و شهرستان بسیار دارد و آب و هوا و محصول
متقابل و جبل عمکره شاپور ذوالاکتاف ساخت شهر وسط بوده و اکنون خرابست قصر شیرین از اقلیم سیم است خسرو

پرویز ساخته جهة مشکوجه اش شیرین و آن قلعه بزرگ بوده است از سنگ لاشه و گچ دورش ده هزار گام است و در غربی آن قلعه
جهة خسرو پرویز تاجگاهی ساخته بود و رباطی سخت عالی جهة آینده و رونده و از آن رباط اندکی معمور است آب حلوان از آنجا
میگذرد و هوای عظیم بد دارد و بهنگام گرما اکثر اوقات آنجا باد سموم آید چونکه گویند شیر در وی رفت و بچه تا جگاه که بلند نیست تا آب
روان بر تاجگاه باشد و ممکن که خیک شیر در او افکنده باشند تا بتاجگاه قلعه برده اما آنچه نهر جو است زهر گیاه است و چراگاه
کلانیست قادسیه شهر وسط بوده و از مداین سبعه عراق عرب و اکنون خرابیست و از آن شهری وسط است و قرب
صد پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانیش نه تومان و چهار هزار دینار است محول شهرچه ایست بر دو فرسنگی بغداد بر جانب
غربی بطرف نهر عیسی افتاده باغستانش بباغات بغداد پیوسته و در و خلفا عمارات خوب ساخته اند و بر سرا و کوشکی که جهة معتصم
خلیفه ساخته بودند جهة آنکه در میان باغستان است و در و پشه بسیار بود با فسون پشه را بسته اند چنانکه در آن یک عمارت نمیباشد
حقوق دیوانی آن داخل شهر عیسی است مداین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فب ا وعرض از خط استوا لج ا طهمورث
دیو بند پیشدادی ساخت و کرانا و خواهر جمشید باتمام رسانید و طیعون گفت معظم ترین مداین سبعه است و بدین سبب او را مداین گفته اند
و شش شهر دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بوده است و هر هفت شهر اکنون خراب است و جمشید پیشدادی
در این بر دجله از سنگ و آجر قنطره ساخته بود و اسکندر رومی گفت که اثر عظیم است ملوک فرس را و آنرا خراب کرد اردشیر بابکان
تجدید عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت خواست که پل را نیز بسازد دستش نداد و از زنجیر جسری بست و بعد از و اغلب اکاسره
آنرا دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف در آن شهر عمارت کرد و انوشیروان عادل در و ایوان کسری ساخت و آن سرای
بوده است از گچ و آجر و از آن عالیتر عمارت آجری کس نکرده بود و بحتری درباره آن گفته شعر و کان الایوان من عجب
الصنعه :: جوب فی جنب ارعن جلس :: مشمخر تعلو له شرفات :: رفعت فی رؤس رضوی و قدسی :: لیس یدری اصنع انس و
الجن :: سکوه ام صنع جن لانسی :: صحن آن سرای صد و پنجاه گز در صد و پنجاه گز بوده و در آنجا صفه بزرگ پهناش
چهل و دو گز و طول هشتاد و دو گز و در علو شصت و پنج گز و در اطراف آن سرای جهان و عمارت فراوان که در خور
آن باشد در نیکوکاری بانیش از استحکام آن عمارت گفته بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می
نکند بارگاه کسری را :: ابو دوانیق خلیفه بوقتی که شهر بغدادی ساخت خواست که آنرا خراب کرداند و بدان آلت بغداد
را بسازد با وزیر خود سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد گفت بروزگارها بازگویند که پادشاهی خواست
که شهری بسازد تا دیگری خراب نکرد شهر خود نتوانست ساخت خلیفه مسموع نداشت گفت هنوز نژاد ل کسری می کشد و میخواهد
که آثار کبران تا خیر شود و در خرابی شروع نمود و دید آلت که از آن حاصل میشود دخرج تخریب و اجرت نقل آن وفا نمی کند
خواست ترک گیرد وزیرش مانع شد و گفت الشروع ملزم چون در خرابی شروع کردی بالتمام خراب باید کرد و الا
مردم گویند که پادشاه ساخت و دیگری نتوانست خراب کرد اما طاق ایوانی که در شب ولادت حضرت رسول

بمعجزهٔ او شکسته شد بگذار که آن اثر عظیم است و شاهد عدل بر نبوت معجزات محمد مصطفی صلی الله و آله تا آن طاق برجای بود
آن معجزه با از دیدها پنهان نبود و نیز همگنان را معلوم شود که از نکته آن خانه که چون در آنجا بپای ایستادی سرش بسقف رسیدی هرزین
آید و خاندان چنین کس را که عمارت کند بر اندازد و کارش خدائی بود نه هوائی اکنون شهر مداین خرابست بر طرف غربی قصبه
مانده است و بر جانب شرقی بخلاف مزار سلمان فارسی که محاذی ایوان کسری است هیچ عمارتی نیست که در آنجا چاه
مانند بغداد تلخ و شور است و از کرامات سلمان گویند که چون وفات کرد غسلش میدادند دلو در چاه افتاد و دیگری حاضر
نبود آب بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او تمام کردند آب بجای خود رفت اما همچنان ماند و در آنحدود جز آن یک چاه آب
شیرین نمیدهد معبا ده سیدی احمد کسر و سیدی ابو الوفا در آن زمین مدفونند و شهر عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله که عمزاده ابو
دوانیق خلیفه بود از فرات ببرید و بدان دیها برد و مزارع ساخت هفتاد پاره دیه باشد مرتفع و تمام ولایت مستظهری
و شهرابانی که محاذی بغداد است از توابع نهر عیسی است حقوق دیوانی نهر عیسی هشتاد و هفت تومان و هشتهزار و پانصد دینار
پنجهزار و کسری بوده است نهر ملک بعضی گویند که سلیمان بن داود حفر کرده و بعضی گویند اسکندر رومی و اصح آنکه شاپور
بن اشک بن دارا که او را شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بر آن دیها ساخت و زیادت از سیصد دیه و قریه
باشد و مرتفع تمام حقوق دیوانی آنجا پنجتومان بوده است نهروان شهری بزرگ است و از مداین سبعه عراق عرب و از
اقلیم سیم بر کنار آب سامره افتاده است و آن آب را آنجا نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خرابست و آن زمین از
حساب حلوان و توابع بعقوبا باشد نعمانیه قصبه ایست میانه بغداد و واسط بر طرف دجله افتاده است و نخلستان
بسیار دارد هیل ولایتی است چند پاره دیه از توابع آن و غله خیز قویم است و نخلستان و باغستان بسیار دارد حلت
شهریست و در و قلعهٔ محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه و توابع دارد از قریهٔ حبیه که بقیع است تا هیت پانزده فرسنگ
باغستان است و در هر دو کنار آب فرات باغات و نخلستان بسیار دارد و میوه ها نیک باشد و در قریه حبیه که از توابع آن است
هوای معتدلست چنانکه درخت جوز و بادام و خرما و نارنج در همه باغی باشد و از میوه های سردسیری و گرمسیری حاصل
میشود اما در هیت از بوی گند چشمهٔ قیر نمیتوان بود واسط شهر اسلامی است و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قاله و عرض
آن از خط استوا الاحر حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثلاث و ثمانین بر طرف دجله افتاده است و غلهٔ او بر طرف
غربیست و نخلستان بسیار دارد بدین سبب هوایش بعفونت مایل باشد و حقوق دیوانی آن شهر تمغا مقرر است چهل و چهار تومان و هشتهزار و پانصد

باب دوم در ذکر ولایات عراق عجم

و آن نه تومان است و در و چهل پاره شهر و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی بگرمی و بعضی بسردی مایل است حدودش
با ولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه و قومس و جیلانات پیوسته است و طولش از سفید رود تا یزد
صد و شصت فرسنگ و عرضش از جیلانات تا خوزستان صد فرسنگ و ما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و درین عهد

گفته‌اند چهار شهر است عراق از آن جمله گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود و گفته‌اند بیت اصفهان کابل جهان جمله مقرّند بدو
در اقالیم جهان شهر معظّم نبود: همدان جای شهان کز قبل باد هوا: در جهان خوشتر از آن بقعهٔ خرّم نبود: قم به نسبت کم از آنهاست
ولیکن او نیز: نیک نیک ارچه نباشد بد هم نبود: معدن مردمی و کان کرم شیخ بلاد: ری بود ری که چه ری در همه عالم نبود: حقوق
دیوانی این ولایت عراق در سنه ثلاثین خانی بجامع حساب درآمده نسخهٔ دیدم بخط پدر جدم امین الدین نصیر مستوفی دیوان عراق بوده
و عراق عجم دو هزار و پانصد و بیست تومان و کسری از آن زمان حاصل بوده است و اکنون جهت تخریب ولایات باین قدر آمده
تومان بین. اصفهان و در و سه شهر است اصفهان و فیروزان و فارفان و حقوق دیوانی: و او را از اقلیم چهارم شمرده
اند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیوم گرفته‌اند طولش از جزایر خالدات فوم و عرض از خط استوا لب مه در اصل چهار دیه
بوده است کران و کوشک و جوباره و دشت و با چند مزرعه بعضی طهمورث پیدا کرد و چندی جمشید و ذو القرنین ساخته بودند
و چون کیقباد اول کیان آنرا دار الملک ساخت تا کثرت مردم آنجا حاصل شد بیرون دیها عمارتها ساختند بتدریج با هم پیوست
و شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه او را بارو کشید و دور باروش بیست و یکهزار قدم عبارت از گام باشد طالع عمارتش
برج قوس چهل و چهار محله و دروازه دارد و هوای او معتدل در تابستان و زمستان سرما و گرما چنان نبود که کسی را از کار باز دارد و
زلزله و بارندگی و صاعقه که موجب خرابی باشد در و کمتر باشد خاکش مرده را دیر ریزاند و هر چه بر آن بسپارند از غله و غیر آن نیکو نگاه دارد
و تا چند سال تباه نکند و در و بیماری زمین و با کمتر بود زنده رود بر جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد و از و نهرها در شهر جاری باشد و آب
چاهش در پنج شش گزی بود و در گوارندگی و خوشی آب با آب رود نزدیک بود و هر تخم که از جای دیگر آنجا برند و زرع کنند اگر بهتر
از مقام اول بود و در ریع نیز کمتر نباشد الا انار که آنجا نیکو نیاید و آن نیز در نیکوئی آب و هواست که انار در هوای متعفن نیک
آید و تسعیر غله و گران از آن پیوسته وسط باشد اما نرخ میوه در غایت ارزانی باشد و میوه‌های او بغایت خوب و نازک بود بتخصیص
سیب و به و امرود ملچی و زردآلوی سرخ و شیرجی و ترغش نیکو می‌باشد و خربزه‌اش تمام شیرین است و از میوه‌ها شیرینی که دارد بی آنکه
تشکم آب خورد نتوان خورد و کثرت خوردن مضر نیست و میوه‌های او تا هند و روم برند و علف خوارهائی که آنجا فربه شود و چندان
توانائی داشته باشد که جای فربه شود و در آن ولایت مرغزارهاست بزرگترین مرغزارشان ملاشان و شکارگاهها فراوان
و نیکو دارد و همه شکاری در و باشد و در آن شهر مدارس و خانقاه و ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که سلطان خانکار محمد سلجوقی
است بمحله جلباره بر سنگی بوزن گلابیش ده هزار من که معتبر بتان هند بوده و از سلطان آنرا برابر مروارید باز میخریدند نفروخت و بدان
تا بعیتی دین را در آستانهٔ مدرسه بر در افکند و مردمان آنجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثرش شافعی مذهب و در طاعت درجه تمام
دارند اما بیشتر اوقات با هم در محاربه باشند و رسم و هوای هر گزار و بریفید و همه خوشیهای آنشهر در هنگام اظهار: و هوای
با ناخوشی آن فتنه سقال به نتوان کرد و بدین سبب گفته‌اند بیت اصفهان شهر کیست پر نعمت: جز جوانی و روئی باید
همه چیزش نکوست الا آنکه: اصفهانی در وی نباید: و کمال الدین اسمعیل اصفهانی گفته بیت تا در و دشت هست و جوباره

بیت از کوشش وکشش چاره ۞ ای خداوند آسمان و زمین ۞ پادشاهی فرست خونخواره ۞ تا در و دشت را چو دشت کند
جوی خون راند از جو باره ۞ عدد هر دو شان بیفزاید ۞ هر یکی را کند دو صد پاره ۞ از رسول صلی الله علیه و آله بروایت عبدالله
عباس یخرج الدجال من یهودیة الاصفهان حتی یاتی الکوفة فیلحقه قوم من المدینة وقوم من الطور و قوم فی الیمن و قوم من قزوین
سئل یا رسول الله یا قزوین قال قوم یکونون بآخرة یخرجون من الدنیا اذا فیها یراد الله بهم قوما کفر من الایمان و حقوق دیوانی
اصفهان تمغا مقرر است در سنه خمس و ثلاثین خانی سی و پنج تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهارصد
پاره دیه بیرون مزارع که داخل دیها باشد اول ناحیت جی در نواحی شهر باشد و شصت و پنج پاره دیه ماربانان و جاوران و
شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان گویند اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده معظم قرای آن در ناحیت
مارس پنجاه و هشت پاره دیهست خوزان و فرطان ورنان و اندان آن معظم قرای آن و بتحقیق این ناحیه همچون ناحیت
از پیوستگی باغستان دیها باهم متصل چهارم ناحیه قهاب چهل پاره دیهست و معظم آن دراران و جاورشان معظم ترین قرای آن ناحیت
و آب کاریز میخورند بدان سبب قهاب میخوانند پنجم ناحیت برخوار سی و دو پاره دیهست و دوجر معظم قرای این ناحیت را
نیز آب از کاریز است و دیگر نواحی را آب از زنده رود و درین ناحیه جز بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخت ششم ناحیت
النجان بیست پاره دیهست و کوپان دقه و دریجان و کلشاد معظم قرای آن هفتم ناحیه براآن هشتاد پاره دیهست و اشکنان
و هرسیان و زبین و سمارت و جوزدان و فساران و کومان و کالخ و دادمان معظم قرای آن هشتم ناحیت رویدشت شصت
پاره دیهست فارقان و قصبه و قولطان و ورزنه و اسکران و کمندان معظم قرای آن و این دیها که معظم قرای میخوانند از آنها
هست که در دیگر ولایت شهر خوانند در هر یک از آن دیها کما بیش هزار خانه بوده و بازار و مساجد و مدارس و خانقاه و
و حمامات دارد و حقوق دیوانی آن ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از اکابر شیخ علی اصفهانی را تربت آنجاست
و از اصفهان تا دیگر ولایت عراق عجم مسافت برین موجب است اردستان چهار فرسنگ ایذج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ
بروجرد کرکوچک شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ و نیم دلیجان سی و پنج فرسنگ ری هشتاد و شش فرسنگ
شهر فیروزان شش فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ سلطانیه صد و شصت فرسنگ و نیم کرج چهل و پنج فرسنگ قزوین
نود و دو فرسنگ قومشه فارس چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ لرد کان لر بزرگ سی و پنج فرسنگ نطنز بیست
فرسنگ انائین بیست و شش فرسنگ نها و نهفتاد و چهار فرسنگ همدان شصت و دو فرسنگ فیروزان شهریست بدو قسم
بر کنار زنده رود بالای اصفهان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات لب و عرض از خط استوا لج کیومرث ساخت و در آب
و هوا و غله و میوه و پنبه و غیر آن و طبع و خوی و مذهب اهل آنجا مانند اصفهان حقوق دیوانی آن سیزده تومان و چهار هزار و
پانصد دینار تومان ری این تومانرا شهری بسوای ری نبوده است اکنون ری خرابست و ورامین شهر آنجاست و مواضع
دیگرش متعاقب میآید هر یک قصبه شده و حقوق دیوانی آنجا هفتصد تومان بوده و ملک ری منظمین بوده که حکومتش در دل

(ری)

عمر سعد باعث قتل سرور شهدا امام الخافقین امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام و آن حکایت مشهور است ری از اقلیم چهارم است
و اٌم البلاد ایران و بجهة قدمت آنرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات رح و عرض از خط استوا له شهری کرسیرست
و شمالش بسته و هوایش متعفن و آبش ناگوارنده و وردو وبا بسیار بود و درین معنی گفته اند بیت دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب
بی کفش میگریخت تو دست و پای برهنه گفتم تو نیز گفت چو ری دست برکشد بو یحیی ضعیف چو سجد بپای سی ‌‌‌‌ و در مضحکات آمده که اصفهانی
و رازی را در باب خوشی شهر باهم مناظره شد هر یک هنر شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سی چهل
سال نریزاند رازی گفت خاک ری مرده سی ساله را بر در دکان بداد و ستد دارد و نمیرانند و بدین مضحکه اصفهانی را الزام کرده شد
شهر ری را شیث پیغمبر ع ساخت هوشنگ پیشدادی در عمارت آن افزود و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن ایرج مار بن
فریدون تجدید عمارتش کرد بار خرابی یافت المهدی بالله محمد بن ابو دوانیق العباسی احیای عمارت آن کرد و شهر عظیم شد دور
باروش دوازده هزار گام است طالع عمارتش برج عقرب اهل شهر را به سرسنگی باهم مخاصمت افتاد و زیادت از صد هزار آدمی
بقتل آمدند و خرابی تمام بحال شهر راه یافت و در فطرت مغل بکلی خراب شد و در عهد غازان خان ملک فخر الدین ری بحکم یرلیغ ازو
اندک عمارتی افزود و جمعی را ساکن گردانید قلعه طبرک بجانب شمال در پای کوه افتاده است ولایت قصران در پایستی
انکوه افتاده است و دیگر نواحی چون پشت و رزن و فیروزبران میخوانند و غله و پنبه آنجا سخت نیکو آید و بسیار بود و اکثر اوقات آنجا
فراخی و ارزانی باشد قحط از روی ندرت اتفاق افتد و از آن ولایت غله و دیگر ارزاق به بسیار ولایات برند و از میوه هاش انار
و امرود و عباسی و شفتالو و انگور نیکوست اما خورند میوه های آنجا بر مسافران ایمن نبود و اهل شهر و اکثر ولایات شیعه اثنی عشریه
الا دیه قوهه و چند موضع دیگر که حنفی باشند و اهل ولایت آن موضع بدین سبب قوهه خران میخوانند و در ری اهل بیت بسیار مدفونند
و از اکابر و اولیا آسوده اند چون ابراهیم خواص و کسائی سابع قرات سبعه و محمد بن الحسن الفقیه و هشام و شیخ جمال الدین ابو
الفتوح و حقوق دیوانی آن ولایت با آنچه داخل آن تومانست پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینار است طهران
قصبه معتبر است و آب و هوایش خوشتر از ری است و در حاصل با ناز آن و در ماقبل المحاکثر تی عظیم داشته اند و رامین
در ماقبل دهی بوده است و الکنون قصبه شده و دار الملک آن تومان گشته طولش از جزایر خالدات لزه و عرض از خط
استوا له کط و رآب و هوا خوشتر از ری است و در محصول و میوه ها مانند آن اهل آنجا شیعه اثنی عشریه و تکبر بر طبعشان غالب بود
تومان سلطانیه و قزوین اگرچه اول تومان بقزوین منسوب بود اما چون درین چند سال شهر سلطانیه را انشا فرمودند
دار الملک ایران آنرا مقدم داشتن اولا بود و درین تومان نه پاره شهر است سلطانیه از اقلیم چهارم است و شهر
اسلامی طولش از جزایر خالدات فذ و عرض از خط استوا لرط ارغون خان بن ابقای خان بن هلاکو خان مغل بنیاد
فرمود و پسرش الجایتو سلطان تغمده الله بغفرانه با تمام رسانید و بنام خود منسوب کرد و طالع عمارتش برج اسد و دور باروش که ارغون
بنیاد کرده بود دوازده هزار گام و آنچه الجایتو سلطان طیا خت بسبب وفات تمام نا کرده ماند سی هزار گام در قلعه است

از سنگ تراشیده که خوابگاه اتابیگ سلطان است و دیگر عمارات در آنجا ست و دور آن قلعه دو هزار گام بود و هوا آنجا سردی مایلست و آبش از چاه و قنات است و چاه آنجا از دو سه گزی است تا به ده گز در ولایت سردسیر و گرمسیر و حبوباتش بیکبر ده را ده هست و هر چه مردم را بکار آید در آن ولایت موجود و بسیار است و علفزارهای بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاههای نیکو و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهری دیگر نباشد مردم آنجا از هر ولایات آمده اند و آنجا ساکن شده اند از همه ملل و مذهب هستند و زبانشان هنوز یک رویه نشده اما بفارسی ممزوج مایلتر است و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و درین سالها اگر اره و باد ر آنجا می بودی سی تومان جمع آنجا بیست تومان حاصل داشت و از سلطانیه تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بر تمول جلیست ابهر نه فرسنگ طارم ده فرسنگ اصفهان صد فرسنگ استرآباد سی و هفت فرسنگ زنجان پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه چهل و دو فرسنگ سجاس نیم فرسنگ قزوین نوزده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ کاشان هفتاد و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل فرسنگ تبریز چهل و شش فرسنگ قراباغ و اران هفتاد و دو فرسنگ شیراز صد و هفتاد و شش فرسنگ قزوین از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لو از حساب ثغور است جهت آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده و احادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد و مشهور است و در تدوین رافعی مسطور منها عن جابر عبد الله رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه و آله اغزوا قزوین فانه من اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را باب الجنة خوانند احوال او چون در کتب گزیده مروجست اینجا نیز مجملاً ربط سخن را یاد کنیم و در کتاب صور البلدان آمده که شاپور بن اردشیر بابکان ساخته و شاد شاپور نام نهاده و همانا شهری بوده که در میان رود خانهای خرزود و ابهر رود ساخته اند و از آنجا اتلال بارو پیداست و مردم آنجا در ده جیه که باردشیر بابکان منسوب باشد مسکون ماند و مشهور است و در کتاب تدوین مسطور است که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلتی است در میان شهر شاپور ذو الاکتاف ساسانی ساخته تاریخ عمارت آن ماه ایار سنه ثلاثه و ستین و اربعمائه اسکندری طالع عمارتش برج جوزا اتلال آن بارو هنوز باقی است بزمان عثمان برادر مادریش ولید بن عقبة الاموی سعید بن العاص الاموی را بایالت آن ثغر فرستادند و آن حصار را مردم مسکن گردانید و شهری شد و الهادی بالله موسی بن مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد و بمدینه موسی غلامش مبارک ترک شهرستان دیگر ساخت و مبارکیه خوانند چون دولت هرون الرشید رسید اهالی مداین مذکوره و تغلب دیالمه و استرجاع خود بروانها کرده باروی که محیط مداین ثلاثه و دیگر محلات بود بنیاد فرمود و جهة وفات او باتمام نرسید تا در عهد معتبر خلیفه موسی بن بو قا در سنه اربع و خمسین مائتین هجری عمارت آن بارو باتمام رسید و مردم مسکون گردانید و شهری عظیم شد و بعد از آن صاحب خلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخر الدوله دیلم در سنه ثلاثه و سبعین و ثلثمائه جهت آنکه خرابی بحال او راه یافته بود و او در کتب و احادیث دیده انه یکون فی آخر الزمان یقرب الدیلم یقال لها قزوین هی باب من ابواب الجنة من عمل تما

عمارت سور با و بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها تجدید عمارت باره کرد و جهة آنکه هم در کتب احادیث خوانده
بروایت عمر عبد العزیز مروانی ستفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین والآخر من الروم یقال لها الاسکندریه
من رابط احدیهما یوماً او قال یوماً و لیلة وجبت له الجنة و قال عمر عبد العزیز اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما داراً و منزلاً و جهة خود در آنجا
عمارت عالی ساخت در محله جوسق و اکنون آن زمین آباد خوانند و در سنه احدی عشر و اربعمائه جهت نزاعی که میان سالار
ابراهیم بن مرزبان دیلمی خال مجد الدوله با اهل قزوین بود خرابی بحال او راه یافت امیر ابو علی جعفری آن خرابیها کرد و در سنه
اثنی و سبعین و خمسمائه وزیر صدر الدین محمد بن عبد الله لک مراغهٔ تجدید عمارت باروش کرد و اکثر روی باره و آجر بر آورد
و شرفهای آن از آجر ساخت و معمار در آن عمارت امام جمال الدین بابویه رافعی بود و لشکر مغول آن باره خراب کردند و دور
باروش صد هزار و سیصد گام بود بخلاف ادوار برج هوایش معتدل است و آبش از قنوات و در و باغستان بسیار است
و در هر سال یکبار آب حرستی کند انگور و بادام و پستق بسیار ازو حاصل بعد از سقی سیل اسفار خربزه و هندوانه بکار رود بی آنکه آب
دیگر باید بر نیکو دهد و اکثر اوقات ارزانی غله و انگور باشد نانش نیکوست و از میوهاش انگور و آلوی نرنج خوب است
و شکارگاهها و علف زارهای نیکو دارد بتخصیص علف اشتر بهتر از دیگر ولایات بود و شتر قزوین بقیمت تر از دیگر شتران باشد بر سه
فرسنگی آنجا چشمه ایست او را کول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد و اگر روز خنک باشد یخ کمتر باشد چون
یخ شهر تمام شود یخ از آنجا آرند و مردم آنجا بیشتر شافعی مذهبند و در کار دین بغایت صلب و زیرک حنفی و شیعه نیز باشند و با وجود
قرب جوار مرکز معمورهٔ ملاحده نشدند و در آن شهر امام زاده پسر امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و قبر بعضی از صحابه و مزار کبار بسیار است
مثل خواجه احمد غزالی و رضی الدین طالقانی و ابو بکر شادانی و ابراهیم مروی و خیر النساج سامری و ابن ماجه محدث و ملکداد
قزوینی و نور الدین و جمال الدین طوسی و امام رافعی و غیرهم و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است و مبلغ ده تومان و نیم بدفتر در آمده
و ولایتش بکامیش سیصد پاره دیه و مزرعه است و هشت ناحیه و در آن دیهای معتبر است چون فارسجین و خارج و قرستین و
شال و سکرآباد و سیادهان و سوسیقان و شهرستانک و شرف آباد و فرک و مارین و امثال آن ولایات را نیز ده تومان و
نیم حقوق دیوانی است ابهر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا لوم کیخسرو بن سیاوش
کیانی ساخت و در آنجا سه قلعه گلین است داراب بن داراب کیانی ساخته و برادرش اسکندر رومی ساخته و بر آن قلعه
دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت و تجدید رتبه سوم و دور باروی آن شهر پنجهزار و پانصد گام است
هوایش سرد است و آبش از رودخانه که بر آن شهر موسوم است و از چهرود سلطانیه بر میخیزد و در ولایت قزوین میریزد و غله و
میوه آن بسیار است و نیک میباشد اما نانش سخت نیک نبود و پنبه کم آید از میوهاش امرود و سیجانی و آلوی بو علی و گیلاث
نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهبند اما تملق بر طبیعت ایشان جاری بود و بر ظاهر آن شهر مزار شیخ ابو بکر طاهر طاهر
ابهریست ولایتش بیست و پنج پاره دیه است حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یک تومان و چهار هزار دینار است اشکوره

ابهر

دیلمان و ولایت طوالش و خوکان و کسیجان ولایت بسیار است ما بین عراق و جیلانات در کوهستان سخت
افتاده است و بهره‌ای از آن بحکم حاکم جیلانات است و آن حاکم خود را حاکمی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون سخت
زبون باشند اما چون کوهی اند از مذهب فراغتی دارند اما بقوم شیعه و بواطنه نزدیکترند و هوای آن ولایت سردست و آبش از چشمه‌های
آن جبال حاصلش غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در کوه سفید نیکو آید و شکار بسیار بود و علف خوارهاش بسیار بود و ...
باشد ساوه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ه و عرض از خط استوا له م ساخت بطالع سنبله دو بار
قرب پنجهزار گام است و هوایش معتدل است و آبش از رودخانه‌ها و باتها بما بین بره می آید و در آن شهر زمستان یخ
آب در چاه می بندند بچند گز تا فرو میخورد و در تابستان یخ آب باز میدهد و چون آن قدر که آب یخ فرو میخورد و باز داد
بعد از آن آب ساده ماند دیگر چاهها و بر غله و پنبه در انجا بسیار نیکو بود اما نانش نیک نبود از میوه هاش انجیر نیکو بود و مردم
انجا سفید چهره و شیعه اثنی عشریه و در آن مذهب بغایت متعصب اند و با هم اتفاق نیکو دارند و حقوق دیوانی انجا تمغا
مقرر است و ده هزار دینار رضامی آن باشد و از آن ولایتش که چهل پاره دیه است هفتهزار دینار است شهر و ولایتش
داخل ملوک ساوه است رودبار ولایتش شاه رود بر میانش میگذرد و بدان باز میخوانند و در شمالی قزوین به
شش فرسنگی افتاده است و در انجا قریب به پنجاه قلعه حصین مستحکم است و بهترین آن قلاع الموت و میمون بود
معتبرین همه الموت که دار الملک اسمعیلیان ایران زمین است و صد و هفتاد و یکسال مقر دولت ایشان بود و آن قلعه از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط استوا لو م الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه ست و
اربعین و مائتین ساخت و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه حسن صباح بر آن مستولی شد و بدعوت مواظبه مشغول شد و آن قلعه را
در اول الموت میگفته اند یعنی آشیانه عقاب که بچگان زاد و اموتش کردی بمرور الموت شد و حروف آل اموت بعد حمل
چند سال سعود حسن صباح است بر آن قلعه و این از نوادر حالات است در سنه اربع و خمسین و ستمائه بفرمان هلاکو خان آن قلعه را خراب کردند
و ولایت رودبار اگرچه اکثرش گرمسیر است اما سردسیرش نیز چنان نزدیکست که در دو موضع که آواز هم توان شنید و در یکجا
جو درو کنند و در دیگری هنگام زرع جو باشد و حاصل نیکو باشد و غله و پنبه و انگور و میوه بسیار نیکو بود و از میوه‌ها سیب بکار آید و
امرود و کم اصفهانی نبود و نانش نیکو باشد و مردم انجا مذهب بواطنه داشته اند و جمعی را که مزرعه‌ها بدیشان نسبت کنند اما اهل
رودبار تمامت خود را مسلمان شمارند و اکنون پاره براه دین می آیند حقوق دیوانیش ششهزار دینار است زنجان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فح م و عرض از خط استوا لو لد اردشیر بابکان ساخت و شهین خواندند و بارویش
ده هزار گام است در فطرت مغول خراب شد هوایش سرد است و آبش از آن رودخانه که بر آن شهر منسوب است و از حد ولایت
بر میخیزد و در سفید رود میریزد و در ده قنوات و ارتفاعات انجا اکثر غله بود و در دو خاصیت و پالیز کارند و در آن شهر و ولایتش میوه
نیست و از طارمین آورند و مردم انجا شافعی مذهب و بر طنز و استهزا اقدام نمایند و در صور الاقالیم گوید که غفلت بر ایشان غالبست

و زبانشان پهلوی راست است و از مزار اکابر و اولیا در آن شهر بسیار است مثل شیخ رضی و فرخ زنجانی و استاد عبدالغفار سکاکی
و علی کاشانی و غیره و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است دوازده هزار دینار ضمان آن و ولایتش کمابیش صد پاره دیه است هشتاد
دینار متوجه است که جمله دو تومان باشد ساوه از اقلیم چهارم است و شهرکی اسلامی طولش از جزایر خالدات فه ؛ و عرض از خط
استوا له ؛ و در اول در آن زمین بحیره بوده است در شب ولادت رسول صلعم آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن از مبشرات بود
و بر آن زمین شهر ساخت بطالع جوزا در این عهد خرابی بحال باروی او راه یافته بود صاحب سعید خواجه ظهیر الدین علی بن ملک
شرف الدین طاب ثراهما آنرا عمارت کرد و آنرا فرش آجر انداخت و در آن بارو هشت هزار و دویست ذرع پسرش صاحب
اعظم خواجه شمس الدین عز نصره دیه رود آباد را که پیوسته شهر است بارو کشید و دور آن قرب هزار ذراع خلقی بود و هوای آن شهر بگرمی
مایلست آبادیش از رود خانه مزدقان و قنوات در آنجا نیز همچون آوه یخ آب در چاه بندند تا هنگام گرما باز دهد
ارتفاعاتش پنبه و غله بسیار بود و انارش سخت نیکو بود از میوه هاش انجیر و سلیت و انگور مرق و انار خرم آباد بغایت خوب
است مردم آنجا و اهل شهر شافعی مذهب پاک اعتقاد باشند و اهل ولایت بخلاف او بیشتر و تمامت دیها شیعه اثنی عشری
حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است و دو تومان و نیم ضمان آن ولایت و ولایتش چهار ناحیت است و صد و بیست و پنج پاره
دیه است اول سیاه چهل و شش پاره دیه است خرم آباد و دستجرد ابون و طیر زماهید و دورزنه و انجیلاوند و طرجرد و معظم قرای آن
دوم آوه و هفده پاره دیه است و راوران و ازناوه و شیرهم و مرق و دس و پنجین معظم قرای آن و حقوق دیوانی این نواحی
چهار تومان و نیم مقرر است جو و کاه این ولایت با چهار پایان سازکار نبود تا بمرتبه گفته اند که کاه قم بهتر از جو ساوه و از مزار اکابر
و اولیا تربت شیخ عثمان ساوجی و بر ظاهر آن بجانب شمال مشهد سید اسحق بن امام موسی کاظم ع است و بر چهار فرسنگی
بجانب مغرب در حدود دخرقان مشهدی که با شموئیل پیغمبر منسوب می کنند سجاس و سهرورد در اول دو شهر بوده است و در
فطرت مغول خراب شد اکنون از هر یک بقدر دیهی مانده و چند دیهی دیگر و نواحی خرو دو انجرود توابع آن است بر جنوبی
سلطانیه بیکروزه راه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات حه و عرض از خط استوا لو ؛ ولایت سرد سیر است
و حاصلش غله و اندک میوه باشد زیادت از صد پاره دیه است و اکثرش مغول نشین قبر ارغون خان در کوه سجاس است و چندانکه مغول
بود ناپیدا کرده بودند و آن کور را قورغ گردانیده و مردم را از حد و گذشتن زحمت رسیدی و دخترش الجتای خاتون قبر پدیدار آشکار
کرده آنجا خانقاه ساخت و مردم نشاند و اهل آن ولایت بر مذهب ابوحنیفه اند و ولایت انجرود قصبه ایست مغول آنرا سقورلیق
خوانند بر سر پشته ایست کچ پز و کیالی ساخته است و در آن قصبه سرائی است بزرگ و در صحن سرا چشمه ایست بشکل حوض بزرگ
بلکه دریاچه ملاحان بقعرش نمی توانند رسید و جوی آب بمقدار آسیا گردانی دایم از آنجا بیرون می آید و چون در می بندند آب
حوض زیادت نشود و چون بگشایند بر قرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی باشد و این از نوادر است ابقای خان مغول آن
سرای را با حال عمارت آورد و در آن حوالی علف خوارهای خوبست حقوق دیوانی آن دو تومان و نیم است سرجهان

قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر جنوب شرقی سلطانیه بجانب شرقی است و کمابیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده
و تمامت در فطرت مغول خراب شده بود و دیه قهود که مغول آنرا اصاس قلعه میخوانند و ام القری آنجاست و اکنون بسبب همسایگی
سلطانیه آن موضع آبادان میشود و ولایت سردسیر است حاصلش غله و پالیز باشد چون بر جادهٔ عام واقع است و اخراجات بسیار
دارند از حقوق دیوانی معافست طارمین ولایت گرمسیر است بر شمالی سلطانیه یک روزه راه و دو ارتفاعات بسیار
نیکو میباشد و اکثر میوهٔ سلطانیه از آنجاست و در اول آنجا شهر فیروزآباد نام بر تین طارم سفلی دار الملک بود و اکنون بکلی
خرابست و قصبه ایست علیا شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات لزنه و عرض آن از خط استوا لولع مردم آن ولایت
سنی و شافعی مذهبند و آن ولایت پنج عمل است اول طارم علیا از توابع قلعهٔ تاج بوده است صد پاره دیه است و جزایر
و شورزه و دراو و حیات و قلات و رزید و شید معظم قرای آن است دوم طارم سفلی از توابع قلعهٔ شمیران پنجاه پاره دیه است
و مزرعه بوده است الون و خورلق و شر روزلرد و کلنج از معظمات آنست سیم هم طارم سفلی توابع قلعهٔ فردوس بیست پاره دیه است
و سیروان معظم آن چهارم نبار و بدون ده دیه معتبر است و هشت دیه دیگر از توابع آن پنجم دراباد سفلی بیست و پنج پاره دیه است و کلها
و کلیچین و ملهل از معظمات آن حقوق دیوانی آن ولایت با باغات قلات دارد و بکل شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان
ولایت سردسیر است و شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات ند و عرض از خط استوا لدی در کوهستان افتاده است و کلانها بوده
و دیهای معتبر کمتر باشد حاصل آنجا غله و اندکی جوز و میوه بود و مردم آنجا دعوی مذهب کنند اما باطنیه باشند ولایات سراندود
چهرود و قبانه و کن و کمخ از توابع آنجاست و درین ولایت دیها معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یکتومان است
کاغذکنان شهر وسط بوده است امره میشود و نجا فی جدها دری شروین بوده اند ساخته بود و جیج نام کرده است
چون در آنجا کاغذ خوب میکردند کاغذکنان مشهور شد اکنون خرابست و بمقدار دیه وسط مانده مردم آنجا شافعی مذهب
باشند هوایش سرد است و آبش از چشمهائی که از آن کوهها برخیزد و سفید رود میریزد حاصلش غیر از پنبه بود و مواضعی
که در اول از توابع آنجا بود قریب سی و پنج موضع است در فطرت مغول خراب شده و اکنون چون مغول نشین است
و ایشان زراعت می کنند آنرا مغولیه میخوانند ولایت هردقان و دراباد علیا هم از توابع آنجاست و قریب
هفتاد موضع بوده و درین ولایت پنبه و میوه نیز میباشد حقوق دیوانی کاغذکنان و این ولایت پنجهزار دینار است
مردقان شهر وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فدی و عرض از خط استوا له مسافت دورش
سه هزار گام بود و هوایش بسردی مایلست و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست از حدود ساران می آید غله و
انگورش نیکو بود و میوه اندکی باشد و مردم آنجا سنی و شافعی مذهبند حقوق دیوانیش که قریب سیزده پاره دیه است
یکتومانست و در حکومت داخل بلوک ساوه است ترک و مزجمیان و اندجن قصبه ایست از اقلیم چهارم در شمال ابهر افتاده
سی پاره دیه از توابع آنست هوایش سرد است و درستی چنانکه بیشتر ساکنان آنجا معمر باشند آبش از آن کوهها برخیزد

وسفیدرود میریزد و حاصلش انگور و غله و میوه سردسیری بود و حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است و مرجبان و اندخوی و ولایت
کمابیش بیست پاره دیهست و در آب و هوا و حاصل مانند ترک و آن هر دو را ششهزار دینار متوجه دیوانیست و از حقوق دیوانی
اینولایت و ترک نیمی بدیوان قزوین رود و نیمی بدیوان طارمین و ولایت پشکل دره ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی
طالقان چهل پاره دیهست هوایش معتدل است و آبش از کوهها برمیخیزد حاصلش غله و میوه و جوز بود و مردمش بطبع و مذهب
اهل طالقان نزدیک باشد حقوق دیوانیش سه هزار دینار است و آن ولایت وقف جامع قزوین بود و اکنون بتغلب بتصرف
مغولست تومان قم و کاشان قم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط استوا له مه طهمورث
ساخت طالع عمارتش برج جوزا و دور باروش زیادت از ده هزار گام است که سیصد و چهل گام بر باروی قزوین زیادتست و هوایش
معتدلست و آبش از رودی که از جربادقان می آید و در آنجا همچون او در یخ آب در چاه می بندند تا بهنگام گرما باز میدهد و آب چاهش
در یازده گزی بود و اندکی بشوری مایل بود و ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار بود و از میوه هاش انار و فستق و خربزه و انجیر سرخ نیکوست
و در آنشهر درخت سرو نیکو بباشد و مردم آنجا شیعه اثنی عشریند و بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خرابست اما باروش بر
جاست و حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است و از آنشهر و ولایت چهار تومان باشد کاشان از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات سوم و عرض از خط استوا له زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید ساخت بطالع سنبله و برظاهر آن قلعه کلکلی
است که آنرا قلعی خوانند هوای آنشهر گرمسیر است و آبش از کاریز قنین و رودی که از قهرود می آید و بزمستان سرما چنان بود که یخ
بسیار بگیرند و آنجا نیز در تنگ آب و یخ آب در چاه میگیرند تا بهنگام گرما باز میگیرد و ارتفاعاتش وسط بود و از میوه هاش خربزه و انگور
نیکوست مردم آنجا شیعه مذهبند و اکثرشان حکیم وضع و لطیف طبع و در آنجا جهال و بطال کمتر باشد و از حشرات در آنجا عقرب بسیار بود
و قتال باشد و گویند که در آنجا غریب را کمتر زخم زنند و حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است و ولایتش کمابیش هجده پاره دیهست
و اکثرش معظم و اهل آن ولایت سنی اند و در ولایتش قمصر حشیش بار بود و حقوق دیوانی شهر و ولایت یازده تومان و هفتهزار دینار است
اردستان ولایتی است قرب پنجاه پاره دیه و در محصول بکاشان مناسب و در و بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود و نفرش
ولایتی است و از هر طرف که بدو روند بگریوه باید رفت سیزده پاره دیهست قم و طرخوران از معظمات اوست هوایش معتدلست
و آبش از چشمها و کاریز که از آن کوهها برمیخیزد و ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه بود و اکثر اوقات آنجا ارزانی بود و مردم آنجا شیعه
اثنی عشریند حقوق دیوانیش ششهزار دینار است جربادقان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط استوا
له م همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام دخترش شهره گفتندی آنرا تجدید عمارت کرد و کلپا دکان خواند و هوایش معتدلست
و آبش از رودی که بدان شهر منسوبست و بقم میرود و از محصولش غله بهتر بود و مردم آنجا اکثر شافعی اند و ولایتش قرب پنجاه پاره دیهست
و تیمره و لیجان هم از توابع اوست حقوق دیوانی آنجا چهار تومان و دو هزار دینار مقرر است دلیجان در اول شهر وسط بوده است
و طولش از جزایر خالدات له و عرض از خط استوا له م و اینزمان خرابست و بیست پاره دیه توابع دارد و در محصولات نزدیک

بحر باد فان زواره از اقلیم چهارم است و بر سر مقابر زواره برادر رستم دستان ساخت و سی پاره دیه توابع آن بود حقوق دیوانیش
هشت هزار دینار است فراهان و درو دیههای معتبر بود و دیه ساروق دار الملک آنجاست و طهمورث ساخته اکنون زلفاباد تا عظیم
قرای آنجاست طولش از جزایر خالدات فه ک و عرض از خط استوا له ه هوایش معتدلست و آبش از کاریزها ارتفاعاتش غله و پنبه و انگور
و میوه نیکو می باشد و پیوسته در آن ولایت ارزانی بود و مردم شیعه اثنی عشری و بغایت متعصب و در آن ولایت بحیره ایست که
آنرا مغول چغان ناور خوانند و در آن حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی آن ولایت سه تومان و هفت هزار دینار است کرج
و کرهرود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ر و عرض از خط استوا لح ابو دلف عجلی بعهد هرون الرشید ساخت
کوه راسمند بر طرف شمال آنجاست و در پای آن کوه چشمه بس بزرگست آنرا چشمه کیخسرو خوانند مرغزاری طویل و عریض دارد و شش
فرسنگ در سه فرسنگ آنرا مرغزار کیتو خوانند و در آنحدود قلعه محکم بوده آنرا فرزین خوانند حقوق دیوانی آن یک تومان و یکهزار دینار است
نطنز از اقلیم چهارم است و شهری وسط و قریب سی پاره از توابع آن حقوق دیوانی آن ده تومان و دو هزار و پانصد
دینار است تکلیور از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا جهة خود قصر عالی کرده بود و اطلال آثار آن هنوز
باقیست و گشتاسب در و خانه ساخت هوایش خوش و معتدلست و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز مرا و دین ولایتی است
بیست پاره دیه از توابع آن و حقوق دیوانیش سه هزار و دویست دینار است وشاق قلعه ایست در ولایت نطنز آنرا کفت سدی
چون وشاق بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین جرباذقانی در حق او گفته بیت چو سرکشی که بهر صبحدم زکار طلوع ؛ در آید
از کمرت پای آفتاب بسنگ ؛ تومان لر بزرگ ولایتی معتبر است و در و شهرها مولستان فارس و کردارکان مهتاب اللبان از
حساب آنجاست حقوق دیوانی که با اتابک میرود میگویند بیش از صد تومان میباشد اما آنچه اتابک بدیوان مغول میدهد نه تومان و یکهزار
دینار است و مفصل آنکه از هر ولایتی حاصل چند است معلوم نیست ابدج از اقلیم چهارم است شهری کوچک و گرمسیر است و هوا
بد دارد و جهة آنکه هوایش بد است اما آبش گوارنده بود زیرا که تا کوه برف چهار فرسنگ است عروج شهرسوس را گویند شهری
کوچک است بر دو جانب آب نهاده باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و درخت گرمسیری بسیار دارد لرکان شهر کوچکیست
و هوای بد دارد و آبش ناگوارنده حاصلش انگور بسیار دارد تومان لر کوچک ولایتی معتبر است حقوق دیوانی آنجا که اتابک
میرفته گویند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میدهند نه تومان و یکهزار دینار بتوفیر آمده است بروجرد از اقلیم چهارم
است و شهر بزرگ طولانی بود و درو دو جامع عتیق و حدیث بوده است و هوایش وسط است و شرابش نیکوست و درو زعفران
بسیار بود و خرم آباد شهری نیک بود و اکنون خرابست و خرما بسیار است و کوهستان بجز ضمیره خرما نمی باشد سما ولایتی است از حساب
بیرون بوده سی پاره دیه است و درو قلعه ایست درسیا خوانند ضمیره شهری نیک بوده است و اکنون خرابست و در همه کوهستان بجز از
آنجا خرما نمی باشد تومان همدان در وی پنج شهر است قلعه کبریت قلعه ماکبرکرد لاخ قشلاق شجاع الدین خورشید کورشت شهر بزرگ بوده
و اکنون خرابست مابرود همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فج و عرض از خط استوا لو جمشید پیشدادی ساخت

بطالع حمل و در و قلعه کلین است و درمیان شهر شهرستان خوانند داراب بن داراب ساخت اکثر آن قلعها اکنون خرابست و همدان
در اول شهری سخت بزرگ بوده است چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشته است بازارگرانش بر زمین دیه بوده چون
خرابی بحال آن راه یافت جمشید پیشدادی تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید و دور آن دوازده هزار گام است هوایش سرد و آبش گوارنده
و اندرون شهر چشمها بسیار است هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد و چند چشمه در اندرون شهر بوده است باغستان بسیار دارد
و میوه بیش در غایت ارزانی باشد و غله فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود و مردم آنجا اکثر معتزله بوده و در و مزارات متبرکه مثل قبر خواجه حافظ
ابو العلای همدانی و بابا طاهر و عین القضات و غیره بسیار حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است مبلغ دو تومان و نیم حاصل و او دو ولا
پنج ناحیه دارد اول فریوار و در حوالی شهر است با دو فرسنگی هفتاد و پنج پاره دیهست و شهرستان و لالجین و فخرآباد و قسماباد
و کوشک باغ معظم قرای آن ولایت ماشازده که نسخه خلد برین و رشک نگارخانه چین است و از حساب فریوار است و نه پاره دیه
همچون یک باغ زیراکه قطعاً معلوم نتوان کرد که زمین هر دو کدام است از پیوستگی باغات با همدیگر و در آن از کثرت درختان آفتاب
نمی تابد طول ماشازده دو فرسنگ است عرضش از نیم فرسنگ و شهر در نظر باشد و در دیه ماشازده مزارات بود ابو دجانه انصاری
مصاحب رسول صلعم ناحیه دوم ازناوه پنج و چهل و یکپاره دیهست و دیه ورده و اوقاباد و سعداباد و کرداباد و مارعیان و قاسیتی معظم قرا
آن ناحیه سوم شراهین چهل پاره دیه است و اورین و فامره و کوهجان و میلادجرد و اسطرد و اشو معظم قرای آن ناحیت چهارم سرد رود و بر بهمن رود
است که بیست و یکپاره دیهست دیه کبیره و پیروز معظم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت درین سالها سیزده تومان و شش هزار دینار
اسدآباد از اقلیم چهارم است شهری کوچک و هوایش معتدلست و آبش از کوه اورند و قنوات و حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود
و اهل آنجا سفید چهره اند حقوق دیوانیش یک تومان و پنجهزار و پانصد دینار است و ولایتش سی و پنج پاره دیهست ما حصلو و بمشار موضع
چند است اما علف زار بسیار است و شکارگاههای خوب دارد خرقانین ولایتی است چهل پاره دیهست از اقلیم چهارم هوایش
بسردی مایل است و آبش از چشمهای آن کوه برخیزد و در و غله و میوه باشد و پنبه کمتر باشد مواضع آیه وارودان و الیشار و کلجین و طینکی
و تبرک و الدیر و سیف آباد از معظمات قرای آن حقوق دیوانی آن نه هزار و پانصد دینار است درگزین در ما قبل دیهی بوده از
از ناحیت اعلم اکنون قصبه ایست و چند موضع دیگر بدان باز میخوانند زمینی مرتفع دارد و در و باغستان بسیار است غله و پنبه و انگور
نیکو می آید مردم آنجا سنی شافعی مذهبند و با پاک اعتقادند و متابع شیخ الاسلام شرف الدین درگزینی اند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و
پانصد دینار است رود آور قصبه ایست و قصبات سکان و توی و دمه و سرکان با هفتاد موضع دیگر پنج موضع ناحیت
چون هندرود و سرکان رود و کرزان رود و لامی رود و برهمین از توابع آن و هوایش معتدلست و آبش از کوه الوند جاریست
و زمینش مرتفع تمام باشد و در آنجا زعفران بسیار باشد و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند حقوق دیوانیش دو تومان و سه هزار و
پانصد دینار است سامان دیهی بزرگست و در حوالی خرقان هوایش بسردی مایل است و آبش هم از آن کوه و باب مزدقان
پیوسته بساوه رود و حاصلش غله و انگور و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش یکهزار و دویست دینار است شهر دو فولا ولایتی است آ

و چند مواضع از توابع آن نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عج ه و عرض از خط استوا لد م شهری وسط
است و هوایش معتدل و آبش از کوه الوند می آید و در باغستان بسیار است و زمینی مرتفع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشری اند
غله و انگور نیکو بود و پنبه اندکی و ولایاتش قریب صد پاره و بیست بناحیت ملایر و اسفیدهان و جهوق و حقوق دیوانیش سه
تومان و هفت هزار دینار بود و در خیل اکراد صحرانشین بسیار است و هر ساله دوازده هزار گوسفند مقرری ایشانست تومان یزد
سه شهر است یزد در کتب متقدم از کوره اصطخر فارس گرفته اند و از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض
از خط استوا لب هوایش معتدلست و آبش از کاریزها و قنوات و ضیاع بسیار در میان شهر گذرد و مردم بر آن سردابها و
حوض خانها ساخته اند چنانکه فرو باید رفت اکثر عمارات آن از خشت خام بود جهت آنکه در و باران کم باشد و گلش بقوتست و شهری
نیکست و پاک و مضبوط حاصلش پنبه و غله و میوه و ابریشم بود اما چندان نباشد که اهل آنجا را کافی بود و از دیگر ولایات نیز بسیار
بدانجا برند از میوه هاش انار بغایت نیکست مردم آنجا اکثر بمذهب شافعی اند پیشه وران و دست کاران ایشان سخت نیک مرد و مستور
باشند و عمل شکایتش اکثر بغایت مستحب متکبر و طالع و مفسد و اهل آنجا را بسستی طبع نسبت کنند و حقوق دیوانی آنجا تمغا مقرر است
و از این شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و یکهزار دینار است میبد شهری کوچکست آب و هوا و حاصل مانند یزد نائین
شهری کوچکست و از اقلیم سیم است و دور قلعه اش چهار هزار قدم است باب سیوم در ذکر مواضع آذربایجان
و آن نه تومان است و بیست و هفت پاره شهر اکثرش هوای بسردی مایل اندکی معتدل بود و حدودش با ولایت عراق عجم و
موغان و گرجستان و کردستان پیوسته است طولش از باکویه تا خلخال نود و نه فرسنگ و عرض در ماجروان با کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ
دار الملک آذربایجان در زمان سلاجقه و اتابکان قریب ده هزار تومان بیرمان بوده است تومان تبریز سه شهر است
تبریز از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لح زبیده خاتون
منکوحه هارون الرشید خلیفه ساخت در سنه خمس و سبعین و مائه بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و اربعین و مائتین بعهد متوکل خلیفه
عباسی بزلزله بکلی خراب شد و مجمع ارباب الممالک قاضی رکن الدین جوئی آمده که در آن وقت ابو طاهر منجم شیرازی آنجا بود
حکم کرد که در آن شب آن شهر بزلزله خراب شود و حکام بالزام مردم را از شهر بیرون و بصحرا بردند تا در زیر خاک هلاک نشوند و آن حکم راست
آمده در آن شب آن شهر بزلزله خراب شد چنانکه کمابیش چهل هزار مرد در آن واقعه هلاک شدند امیره وشود بن محمد بن رواد الازدی که از
قبل قائم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه باختیار منجم مذکور بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم
مذکور مبالغه کرده است که من بعد تبریز را از زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد تا غایت تبریز را سیصد سال است که حکم کرده است
و راست آمده است و هر چند در آن شهر زلزله اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده و پیش آنکه در آن زمین قنوات بسیار اخراج
کرده اند و منافذ زمین گشوده لاجرم ابخره قوت قوی نمیتواند و زلزله سخت اتفاق نمی افتد دور باروی تبریز شش هزار گام بوده
است و ده دروازه دارد ری قلعه و سنجاران و طاق و دورجو و سرد و دستی شاه و مارمیان و نوبره و سرو کله محلات

چون در عهد مغول آن شهر دار الملک گشت کثرت خلایق در آنجا جمع شدند و بر بیرون شهر عمارات و باغات و دیهات و ولیان
و سنجاران داخل آن بارو بود و بجهت وفات او تمام نشد و دور باروی غازانی ببست و پنج هزار گام است و شش دروازه دارد و اوجان
و هر شیروان و سردرود و شام و سرارود و تبریز در زیر شهر بموضعی که شهر میخوانند خارج باروی غازان خان شهرچه بر آورده است خوابگاه خود
و در آنجا عمارات عالیه کرده چنانکه مثل آن در تمامت ایران نیست و در بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه بموضع
ولیان کوه داخل باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و آنرا ربع رشیدی نام کرده و در و عمارات فراوان عالی بر آورده و پسرش وزیر غیاث
الدین محمد رشیدی طاب ثراه بر آن عمارت بسیار افزود و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی در خارج محله نارمیان مسجد جامع بزرگ
ساخته که صحنش دویست و پنجاه گز در دویست گز و در صفه بزرگ از ایوان کسری بمداین بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند
فرود آمد و در آن مسجد بانواع تکلفات بتقدیم رسانیده و مرمر بیقیاس در و بکار برده و شرح آن از زبان بسیار باید و اکنون چندان
عمارت عالی و خوب که در تبریز و این دو شهرچه است در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهرانرود که
از کوه سهند می آید و نهصد و چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند که در آن باغات صرف میشود و هنوز کافی نیست
و آب این کاریزها و رود همه ملک است الا کاریز زاهده بدروازه ری و کاریز غازانی بدروازه میان و دو دانگ از کاریز
رشید که برش گیلان سبیل است هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز و کاریز بهتر از چاه بود
ارتفاعش غله و سایر حبوب بغایت نیکو می آید و میوه هاش در غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود بتخصیص امرود و تخم خلف و سنجری
و سیب سلالی و زرد آلوی حلوانی و تخم احمد و انگور خورده رازقی و ملکی و طبرزد و خربوزه مجد الدینی و یاقوتی و ملکی و آلوی زرد است
مثل آن جای دیگر نیست و مردم آنجا سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان شافعی مذهب اند و از ملل
و ادیان دیگر بیشمار ند و در معاشران بغایت لطیف و شیرین سخن و صاحب جمال هستند و در حق ایشان گفته اند ان الکسر نزات
اهل من اللسان و فقیر و غنی از کسب خالی نباشند و در آنجا با متمول بسیار است و ایشان در صحبت و دوستی سخت نهادند و گفته اند رباعی
هرگز نشود بطبع تبریزی دوست :: مغزند همه جهان و تبریزی پوست :: آنرا که بدوستی بیابی صادق :: گر نیز غریب است که تبریزی
خوست :: و مولانا حسام الدین تبریزی در جواب گفته است رباعی تبریز نکو و هرچه ز آنجاست نکوست :: مغزند پدید از نکو ایشانرا
پوست :: با طبع مخالفان موافق نشوند :: هرگز نشود فرشته با دیوان دوست :: و من این دو رباعی گفته ام رباعی تبریز چو جنت است
قومش ز صفا :: چون آینه اند پاک از زنگ جفا :: گفتی که بدوستی نه صادق باشند :: از آینه جز عکس نگردد پیدا :: رباعی تبریز بهشت است
گروهش چو حور :: حوری بود از لطف ز بد فعلی دور :: با ناکس و ناجنس نمی آمیزند :: زیرا نشود جمع بهم نار و بخور :: و در نود انجا سخت خیره
کش باشند و این حال عال ناخوش است بر روی خوشهای آنشهر و در آنجا مقابر بچند موضع متفرق است چون سرخاب و چرنداب
و گجیل و شام و ولیان کوه و سیاران و غیر ذلک و درین مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل فقیه زاهد و جیده و ابراهیم کواهان
و بابا فرج و بابا حسن خواجه ضیاء الدین و کالینی و بابا لیلی تبریزی و حسن بلغاری و شیخ نور الدین سمارستانی و در مقبره سرخاب الشعرا

انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و فلکی شروانی و دیگر شعرا و بدیه کجوجان مزار خواجه محمد کججانی است
و بدیه شادآباد پیر شیروان و اکابر و از صحابهٔ رسول صلعم بر کوه سهند مزار اسفهسالار اسامه بن شریک بر کنار سرالرود و مزار ابو محمد
کرد و مزار پیر قیتریس و در تاویل رود مزار عجل برادر حمزه و بمقبرهٔ سرخاب مزار امیر بن عمر بن امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایات بسیار است
و ذکر تمامت ملالت افزاید حقوق دیوانی آن تمغا مقرر است در سنه اربعین خانی هشتصد و هفتاد و تومان و پنجهزار دینار در
دفاتر ثبت است و هفت ناحیه است اول ناحیهٔ مهرانرود و بطرف شرقی شهر است از در شهر تا پنج فرسنگ و کندرود و سفیج
و سعدآباد از معظمات آنست دوم ناحیهٔ سرد رود صحیح الطرف جنوب مایل بقرب بیکفرسنگی شهر افتاده است و دیههای آن
سردرود و باغات شهر متصل است و اکثر باغستان آن موضع با هم پیوسته است چنانکه فرق نتوان کرد از توابع کدام دیه است
و میوه های خوب دارد و سردست و جولا مذرق و العابیا درکجاباد و لاکدرج از معظمات آن ناحیه و تدبیر و ساویل رود
مشهور است و در زاویهٔ غرب و جنوبست و بر چهار فرسنگی شهر افتاده است و ولایتی سخت نزه است و بحقیقت همچون یکباغ و تاسیح
نسخهٔ سعد سمرقند و غوطه دمشق و رشک شعب توان و ماشان و همدان است و بیست و پنج دیه است و تاویل و خودشاه
و میلان و اسکویه از معظمات آن چهارم ناحیت رارونق بر غرب شهر است آغازش سه فرسنگی شهر است تا پانزده فرسنگی باشد و
حاصل نیکو باشد و از غله و انگور و میوه تبریز ارتفاعات آنجا باشد و سی پاره دیهست و اکثرش معظم که هر یک قصبه ایست
چون سردست و سلسور و دالبعان و کوزه کنان و صوفیان و غیره پنجم ناحیهٔ رود قاب در پس کوه سرخاب بر شمال بر یک
فرسنگی تا چهار فرسنگ شهر است و غله روی تمام دارد و آنجا ده من آرد شانزده تومان کند و قریب چهل پاره دیهست و رود
هند و سارود والنجق و او فرید از معظمات آن ششم ناحیت خانیم رود هفتم ناحیت بدوستان هم بر شمال شهر است خلف رودقاب
سی پاره دیهست و مادرکاو و اورتیاق از معظمات آن و حقوق این نواحی صد هزار دینار و کسریست و مواضع انجوم درین نواحی
که وقف خاص غزانی تعلق دارد صد و هفتاد و پنجهزار دینار مقرری تمامت حقوق ولایات ثبت و هفت تومان و نیم دینار
و متعاقی شهر صد و پانزده تومان شش دینار از تبریز تا دیگر ولایات آذربایجان مسافت برین موجب است اوجان هشت فرسنگ
اردبیل سی فرسنگ اشنویه سی فرسنگ ارمنه بیست و چهار فرسنگ اهر چهارده فرسنگ مشکین هجده فرسنگ خوی بیست فرسنگ
سلماس هجده فرسنگ سراو بیست فرسنگ مراغه بیست فرسنگ دهخوارقان هشت فرسنگ براه مراغه بیست فرسنگ مرند یازده
فرسنگ نخجوان بیست و چهار فرسنگ اوجان از اقلیم چهارم است در دفاتر قدیم است آنرا از توابع مهرانرود شمرده
اند و نامناسب است بیژن ابن کیو ساخت غزان خان تجدید عمارتش کرد از سنگ و گچ بارو کشید و شهر اسلام خواندند
دار الملک و باروی غزانی سه هزار قدم بود هوایش سرد است و آبش از کوه سهند است حاصلش غله و بقول بود و میوه و
پنبه نباشد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب بوده اند و از علیوان جمعی باشند حقوق دیوانیش تمغاء ده هزار دینار مقرر است و ضیاعش
که بعضی در حوزهٔ حکام است ارتفاعش نیکو حاصل دارد و با حاصل شهر هم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد و آنچه از معظمات

قرای انجد و داست چون سیریان و حمیعان طروج قصبه ایست در جبال تبریز بجانب غربی و در شمالی بحیره جهت بعفونت مایل و
آبش از رودی که از آن جبال آید و از عیون سکانش از ترک و تازیک ممزوج‌اند حقوق دیوانیش پنجهزار دینار بدفتر درآمده است و نو وقف
ابواب البر ابوسعیدی تعلق دارد دوم تومان اردبیل درین تومان دو شهر است اردبیل و خلخال اردبیل از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فه لب و عرض از خط استوا لح ع کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سیلان افتاده است هوایش در غایت
سرد است چنانکه غله در آن سال که بدروند تمام خورد نتوان کرد بعضی تا سال دیگر بماند و آنجا خلاف غله چیزی دیگر حاصل نباشد آبش از کوه
سیلان جاریست و نیک گوارنده است و بدین سبب مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب شافعی اند و مرید شیخ صفی الدین
علیه الرحمه اند ولایتش صد پاره دیه است و همه سردسیر است و بر سر کوه سیلان قلعه محکم بوده است آنرا از بهمن دژ روئین خوانند
و در شاهنامه گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز از فتح آن قرار دادند و فریبرز از فتح آن عاجز شد و کیخسرو را فتح
و پادشاهی بدو مقرر شد اکنون خراب است و ورشیدان که مقابل بابک خرم دین بود در کوه اردبیل است بجانب جیلان حقوق
دیوانی اردبیل هشتاد و پنجهزار دینار بر روی دفتر است خلخال شهری وسط است و اکنون دهیست کمابیش صد موضع
بچهار ناحیت آمیده و خامده و تیل و کیخسرو و انجیلاباد از توابع اوست در سابق شهر فیروزآباد نام که بر سر کوه بود حاکم نشین
آنجا بوده است و حکامش را آقا جریان می گفته اند و بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خراب است و در آن
ولایت بجد و دکوئی دره ایست بطرف آفتاب روی آن در چشمه ایست که آبش تابستان یخ می بندد و بر طرف قماذیکه
قرا ونه نسا خوانند چشمه دیگر که در آبش بیضه می پزد و بر یک فرسنگ خلخال کوهی است همچون دیواری راهست ما هولی برآمده
کمابیش دویست گز بر بلندی او و بر فرازش بشکل مخرجه کوهی تقریبا پانزده گز بیرون آمده و آن مخرجه دایما لایزال قطرات
ازو فرو میریزد چنانکه دو آسیا گردان آب از آنجا حاصل میشود و بنیاد زرع خلخال ازین آبست و در انجد و علف از نیکو
و بدین سبب ماست آنجا چنان می بندد که مانند پنیر بکارد می برند و شکارگاههای فراوانست و شکارش سخت فربه بود
حقوق دیوانیش سی هزار دینار است دارمرز ولایتی است و صد پاره دیه باشد و قول و حاملو و نه هزار از معظمات آن حقوق
دیوانیش بیست و نه هزار دینار بر روی دفتر است شاهرود ولایتی است متصل بدان کمابیش سی پاره دیه است از معظمات
سالک و کلور و خمص و ورزود و کیلوان هوایش معتدلست و بگرمی مایل حاصلش غله نیکو باشد و اندکی میوه دارد و گویند که شافعی
مذهبند اما مذهبی ندارند و بدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینار بروی دفتر است تومان پشکین درین تومان
هفت شهر است پشکین و خیاو و اناو و ارجاق و اهر و تکله و کلنبر پشکین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات فه ح و عرض از خط استوا لح م ساخت و وراوی می خواندند چون پشکین گرجی حاکم آنجا شد بدو معروف گشت هوایش
بعفونت مایل جهة آنکه شمالش را کوه سیلان مانع است و آبش از کوه سیلان می آید و غله و میوه بسیار باشد و اهل آنجا شافعی
مذهبند و بعضی حنفی اند حقوق دیوانیش پنجهزار و دویست دینار است و ولایتش با قطاع لشکر مقرر است کمابیش پنجوبان معتبر

دارد آباد دارجان دو قصبه است در قبلهٔ کوه سیلان افتاده قصبهٔ آباد فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساسانی ساخت
و در اول بعضی شاد دار و بعضی شاد فیروز خواندندی و ارجاق پسرش قباد بن فیروز ساخت هوایش سرد و معتدل است و آب از کوه سیلان
جاری باغستان فراوان دارد و میوه و انگور و خربزه و جوز بسیار بود و قریب بیست موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش پنجهزار دینار
مقرراست اهر شهری کوچک است هوایش سرد است و آبش از رودی که بدانجا منسوبست از جبال اشکنبر بر میخیزد و از عیون و قنواتش
حاصل غله و اندک میوه دارد و مردمش شافعی مذهبند و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و ولایتش قریب بیست پاره دیه از آن شهر و ولایت پانزده هزار
دینار بر روی دفتر است تکلفه قصبه ایست و اکنون خراب است حاصلش غله و زمینی مرتفع باشد خیاو قصبه ایست در قبلهٔ کوه سیلان
افتاده چون سیلان در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد و حاصلش غله بیشتر
دارد و مردمش اکثر موزه دوز و چوخاگر باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینار است دراورد در زمان سابق قصبه بوده و اکنون
ولایتی است و قشلاق جمعی از مغول حاصلش از غله و پنبه و شلتوک میباشد قلعهٔ کهران پیشتر ازین قلعه بوده و محکم و اکنون خراب است
حاصلش غله و پنبه نیکو باشد کلنبر قصبه ایست در میان بیشه افتاده و کوهستان بزرگ و قلعه نیکو دارد و در پای آن قلعه رودی روانست
هوایش معتدل است و آبش از رود حاصلش غله و انگور و میوه باشد و مردمش از ترک و طالش ممزوج و شافعی مذهب سه هزار دینار
بر روی دفتر است کیلان فضلون ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه و طوالش اند و مردم دهری راه انسانیت در اینجا بغیر از
اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو میباشد مروان لغیم ولایتی است کوانی و کلاله از معظمات آن حاصلش غله و انگور و میوه
نیکو باشد و بعضی مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هفت هزار و هفتصد دینار است قلعه خوابست بر سر کوهی
که رودخانه در زیر او جاریست و بیست و چند موضع از توابع اوست و هول و بول و هندوان از معظمات آنست و دیه هول حاکم نشین
است و در آنجا آثار مصطفی دارند و تاثیری نیکو دارد و هوای آن ولایت بگرمی مایل است و آبش از آن رود و عیون و حاصلش غله و پنبه
و برنج بود و باغستان بسیار دارد و از میوه هایش انگور بود و حقوق دیوانیش یازده هزار دینار است و این ولایت را در دفاتر بلوک
انجو نویسند یافت ولایتی است و قریب بیست پاره دیه است در میان بیشه و هوایش بگرمی مایل است حاصلش غله و اندکی
میوه حقوق دیوانیش چهار هزار دینار مقرر است تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارمیه و اشنو خوی از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عط لم و عرض از خط استوا لم شهری وسط است و دورش شش هزار و پانصد گام
و هوایش بگرمی مایل است و آبش از جبال سلماس آید و باس رود و باغستان بسیار دارد و از انگور و امرود و سمیری شیرین و
بزرگ و آبدار در جای دیگر نیست مردمش سفید چهره و ختائی نژاد و خوب صورت اند و بدین سبب خوی را ترکستان ایران
خوانند قریب هشتاد پاره دیه توابع است مشاهیرش بدلایا و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار دینار است سلماس از اقلیم چهارم
است طولش از جزایر خالدات عط له و عرض از خط استوا لدم شهری بزرگست و بارویش خرابی یافته وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی آنرا عمارت کرد و دورش هشت هزار گام است و هوایش بسردی مایل است و آبش از جبال کردستان میخیزد و ببحیره چیچست ریزد

باغستان بسیار دارد و میوه و انگورش نیکو باشد و غلّه و دیگر حبوبات نیکو آید مردمش سنّی پاکند و پیوسته با اکراد در محاربه باشند خصومت همیشه
میانشان قایم بود و چون ذاتی است صلاح پذیر نباشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار و دویست دینار است ارمیه از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عطه و عرض از خط استوا لزکه شهری بزرگست و دورش ده هزار گام باشد بر کنار بحیره صحت افتاده
است هوایش گرم است و بعفونت مایل و آبش از عیون آن جبال برخیزد و بحیره صحت ریزد باغستان فراوان دارد و از میوه‌هاش
انگور خلوقی و امرود شیخبری و آلوی زرد بغایت خوبست و بدین سبب بتازه و اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا بینند گویند انگور
خلوقی بچه درسبد اندرین معنی انگور خلوقی است درسبد دریده مردمش اکثر سنی‌اند صد و بیست پاره دیه از توابع آنست و ضیاعش
مرتفع تمام حقوق دیوانیش هفتاد و چهار هزار دینار است اشنویه شهری وسط است درمیان کوهستان افتاده بر یک
مرحله ارمیه بود و آبش از دو دیه کیاه آن از جبال روید و آبش نیز از آن جبال برخیزد و مردمش بیشتر سنی اند حاصلش غله و دیگر حبوبات
و انگور بود و بیست پاره دیه از توابع اوست و ضیاعش را نیز حاصل نیکوست حقوق دیوانیش نوزده هزار و صد دینار است
تومان سراو سراو شهریست وسط از اقلیم چهارم از شرقی کوه سبلان مایل القبله افتاده هوایش سرد است و آب آن از رودی
که بدان شهر منسوب است از کوه سبلان برخیزد و در بحیره صحت رود حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر است و انگور و میوه کمتر بود
مردمش سفید چهره‌اند و سنی مذهب و اکول باشند ولایتش قرب صد پاره دیه باشد و چهار ناحیت است روند و براغوش و سغهر
و ضیاعش غله روی نکوست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است میانج و گرمرود میانج شهر بوده و اکنون دیهی
است و چند موضع از توابع اوست هشتاد دیه و هوای گرم و عفن دارد و در وی پشه بسیار بود گرمرود ولایتی است در دو صد پاره
دیه بود هوایش خوشتر از میانج و دیگر حبوبات باشد و آبش از آن کوهها جاریست و فضلاتش در سفیدرود ریزد و مردم
سفید چهره و ترک اخلاقند حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و هشتصد دینار است تومان مراغه چهار شهر است مراغه و تسوی
و خوارقان و لیلان مراغه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فجـ و عرض از خط استوا لزکه شهری بزرگست
و دار الملک آذربایجان بود و هوایش معتدلست و بعفونت مایل چه آنکه کوه سهند شمالش را مانع است و باغستان بسیار
دارد و آبش از رود صافی است که از سهند برخیزد و در بحیره صحت ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد اکثر اوقات
آنجا ارزانی باشد ولایتش شش ناحیت است سراجون و نیاجون و درجرود و دوکاو و دل و دشترود و کهستان و انگوران
و قول او از آن توابع است مردمش سفید چهره و ترک وش باشند و بیشتر بر مذهب حنفی باشند و زبانشان پهلوی معرّب
حقوق دیوانیش تمغا مقرر است هفتاد هزار صافی آنجا است و از آن ولایتش صد و هشتاد و پنجهزار و پانصد دینار است
بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هلاکوخان رصد بسته است و اکنون خرابست تسوی شهری کوچک
است و آبش از کوههای آن برخیزد و در بحیره صحت میرود حاصلش غله و انگور و اندک میوه باشد و حقوق دیوانیش بیست و
پنجهزار دینار است دهخوارقان شهری کوچک است هوای معتدل دارد و آبش از کوه سهند است و باغستان

فراوان دارد و انگورش بیقیاس بود غله و پنبه و میوه در و نیکو می آید و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب شافعی و ولایتش هشت پاره ده
است حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و ششصد دینار است سلماس شهری کوچک است و باغستان فراوان و غله و پنبه و انگور
و میوه بسیار دارد و آبش از رود جغتو و از عیون مردمش حنفی مذهبند حقوق دیوانیش ده هزار دینار است تومان مرند ولایتی چند از توابع
آنست مرند از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات آمه و عرض از خط استوا لزلا شهری بزرگ بوده است و دور باروش هشت هزار گام
است اکنون کمابیش نیمهٔ او بر جاست و هوایش معتدلست و آبش از رود زلولجا حاصلش غله و پنبه و حبوبات دیگر از انگور و میوه
بود و از میوهاش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوبی باشد و ولایتش شصت پاره دیهست و حاصل نیکو و زمین مرتفع دارد
و در صحرای مرند در جانب قبله کرم قرمز است و در یک هفته موسم تابستان آنرا میتوان گرفت و اگر نگیرند قرمز را سوراخ کند و حقوق دیوانی
از مرند و ولایت بیست و چهار هزار دینار است درنار ولایتی است در شمال تبریز کمابیش پنجاه هزار پاره دیه بود و دول
و کوردشت و قولان و هزار و جور و اتق از مضافات آن هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از آن جبال برخیزد و فضلاتش در ارس
میریزد حاصلش غله و پنبه و میوه و بانواع ملیا شد و بیشتر از همه چارسد و نوباوه تبریز از آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل و شش هزار دینار
است زنگیان چند پاره دیهست و اکنون داخل مرواقیم پل خداآفرین بر رود ارس در آنحدود است بکر بن عبدالله صاحب
رسول الله علیه و آله ساخت در سنه خمس عشر هجری ریوز قصبه ایست باغستان فراوان دارد حاصلش غله و انگور و میوه بخصیص
سیب سفید که قبلی میخوانند عظیم خوبست و حقوق دیوانیش سه هزار دینار است گرگر قصبه ایست حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و
دو صد و دو آن ضیاء الملک نخجوانی پلی بر رود ارس ساخته و از جمله کبار ابنیه خیر است تومان نخجوان پنج شهر است نخجوان از اقلیم چهارم
است آنرا بهرام چوبین ساخت شهر خوشی است آنرا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجر است حاصلش غله و پنبه و انگور و اندکی میوه دارد
و مردمش سفید چهره و شافعی مذهبند و ولایت بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل النجق و سوریاری و تغر و فغان و حقوق دیوانیش
صد و سیزده دینار است اجنان آنرا کارخانه میخوانند جهة آنکه معدن مس آنجاست رودبار قصبه ایست و باغستان بسیار دارد
و انگور و غله و پنبه نیکو دارد و آبش از کوههای قبان خیزد و فضلاتش در ارس ریزد باکویه قلعه ایست بر شکاف سنگی دیهی پای آن
قلعه چنانکه آن کوه تا نیمروز سایه بان دیهست و مرحا شنا که بزرگ کشتیبانست آنجا ساکن می باشند و بالله التوفیق و المستعان

باب چهارم در ذکر دیار اران و موغان

هوایش گرمسیر است و بعفونت مایل حدودش با ولایت ارمن و شیروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش
در عهد اتابکان زیادت از سیصد تومان این زمان بوده است و اکنون سی تومان و سه هزار دینار است که بر روی دفتر آمده
است موغان از کریوه سنگ برسنگ که محاذی تومان پشکین است تا کنار آب ارس از ولایت موغان است و در
این مسافت چندانکه کوه سیلان ناپیدا باشد گیاه درمنه در پائیز زهردار بود و خوردنش چارپایان را هلاک کند و در بهار زهرش
کمتر بود و اگر گرسنه را مضرتر از آنکه علف دیگر خورده شود و چون کوه سیلان پیدا شود این مضرت در آن نبود یا جروان

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فج لط و عرض از خط استوا لب ع در اول شهرستان موغان بوده و اکنون خرابست
و بقدر دهی معمور در مسالک الممالک آمده آنچه حقتعالی در کلام مجید در قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام میفرماید که و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح
حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا فلما بلغا مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا تا آنجا که قال هل اتبعک علی ان تعلمن
مما علمت رشدا آن صخره صخرهٔ شیروانست و آن بحر بحر جیلانست و آن قریه ده باجروان و آن غلام را در دیه جیدان کشته اند در
صور الاقالیم آمده که صخرهٔ موسی در انطاکیه بوده است و در کتب این حکایت را در مجمع البحرین میگویند و این روایت
هوای باجروان بگرمی مایلست و آبش از جبالی که در حدود آنست بر میخیزد حاصلش غیر از غله چیز دیگری باشد برزند از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات فج لط و عرض از خط استوا لح شهری وسط بوده است بعد از خرابیش افشین غلام
معتصم خلیفه عباسی آبادان کرده نشست خود ساخت اکنون باز خرابست بقدر دهی مانده هوایش بگرمی مایلست و
آبش از عیون زمین نیکولی مرتفع دارد حاصلش غله باشد بیلوار از اقلیم پنجم است امیری بیله سوار نام یعنی سوار بزرگ
از امرای آل بویه ساخت و اکنون بقدر دهی مانده است و آبش از رود باجروانست و حاصلش غله باشد تهمشهره
از اقلیم پنجم است و بساحل بحر جیلان از و تا دریا قریب دو فرسنگ بوده و در اول بوشهره میخوانده اند و جای نشست فریادون
بوده که او را بخت نصر شمارند و فردوسی در ذکر انتقام گوید بیت کرا بینا بر شهره چو فریاد کرد ز تخت از جهان دوستان
بلاد اران از کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت اران است بیلقان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات صه ل و عرض از خط استوا لط نه قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست و بیشتر عمارات آن را خرابست
هوایش گرم است حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات نیکو باشد گنجه از اقلیم پنجم است و طولش از جزایر خالدات
فح و عرض از خط استوا م له اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرد شهر بزرگ بوده است و
کثرتی عظیم داشته و در و عمارات عالیه فراوان بوده و کثرت میوه و از میوه هایش فندق و شاه بلوط بهتر از جایهای دیگر باشد
آبش از رودی که به نزد مشهورست بردع از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا
م له شهر اسلامی است در سنه تسع و ثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش و مرتفع بوده و در معنی گفته اند بیت چند شهر
است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا گنجه و بردع داران و صفاهان و عراق
در خراسان مرو و طوس در روم باشد اقصرا هلیرک ییلاق بردع است و جای عظیم خوب و نزه آبهای روان و علف
زارهای فراوان و شکارگاههای بسیار و مردم بردع تابستان بدانجا روند که جای خوش و بسیار نکهت و زمستان شهر آید

باب پنجم در ذکر بقاع شیروان و گشتاسفی

شیروان از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شیروان است حقوق دیوانی آن در عهد خواقین
شیروان صد تومان نزدیک بوده است و اکنون یازده تومان و سه هزار دینار رایج و قرار است در وجه اقطاع متفرق ولایت

بسیار است باکویه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا مم هوایش بگرمی مایلست حاصلش غله بیشتر باشد شماخی
قصبهٔ شروانست از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فدل و عرض از خط استوا انوشیروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایلست و بهتر از میوه صنع
دیگر و در مسالک الممالک گوید که صخرهٔ موسی و چشمهٔ حیوان در آن بوده است و دیگر کتب گوید که در مجمع البحرین بوده است قبله از اقلیم پنجم است و قریب
دربند قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش ابریشم و غلات و دیگر حبوبات نیکو باشد فیروز قباد و در مجمع البلدان آمده که قصبه ایست
نزدیک دربند هوایش نیکو و جایهای بس سبزه دارد گشتاسفی از کنار آب کر ولایتیست گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخته و شهر بزرگ
و از آب کر و ارس جویها بر داشته و بر آن دیههای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندک پنبه و میوه بود و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب
شافعی گیلانات پیوسته است حقوق دیوانیش پیش از ظهور دولت مغول صد تومان انزیان بوده است و اکنون صد و سی هزار و پانصد
دینار است باب ششم در ذکر بلاد ابخاز و گرجستان و آن پنج موضع است هوایش سرد است و آن ولایت با الان
و ارمن و روم پیوسته است و حقوق دیوانی آن ولایت قریب پانصد تومان انزیان در عهد ملوک آنجا بوده و الحال صد و بیست تومان و دو
هزار دینار است و دار الملک گرجستان ابخاز شهر تفلیس است الان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
فیروز بن قباد ساسانی ساخت هوایش خوب و بسردی مایلست آبش از جبال البرز می آید و در رود کر میریزد حاصلش غله و میوه باشد
الی از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا هوایش سرد است حاصلش غله و اندکی میوه دارد
تفلیس از اقلیم پنجم است و آب کر در میان او در روانست از طرفی عمارتی که بر کر ساخته چنانکه تمام زمین
سیه علیاست و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از آن زاینده است و به آتش احتیاج ندارد حاصلش غلات بغایت
نیکو بر آید و اندکی میوه دارد جبان قلعهٔ مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سر جدار ان قرص در مجمع البلدان گوید که شهریست بر دو
روزه تفلیس و هوای خوش دارد و حاصلش غله عظیم بود و زمین مرتفع دارد و بالله التوفیق باب هفتم در ذکر ولایت ممالک روم
و آن قریب شصت شهر است و سردسیر است و علمای متقدم آنرا منتقبه البلاد گویند و حدیث نبوی مصداق این تقریرست
کما قال رسول الله صلعم الروم ما دخله المعصوم در مسالک الممالک آمده و علما گفته اند که چون رومیان بیت المقدس را
خراب کردند و از آنجا برده بودند حقتعالی بر ایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده بردن رسم فرمود لاجرم از آن وقت تا به
پنج روز نگذرد که از روم بولایات برده نبرند و مؤلف کتاب گوید که از زندگانی بدیهاست که این زمان برده از
ایران بروم میبرند و در کلام مجید شاید این تقریر است قوله تعالی و ما کنا مهلکی القری الا و اهلها ظالمون نعوذ بالله من سخطه
حدود مملکت روم تا ولایات گرجستان و ارمن و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانیش را اینزمان سیصد و سی تومان
بر روی دفتر است و در زمان سلاجقه زیادت از یکهزار و پانصد تومان بوده است و شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست
سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا خرابی بحال بارو و اوراه یافته بود
سلطان علاء الدین بن کیقباد سلجوقی باروی آن از سنگ تراشیده بر آورد و هوایش سرد است حاصلش غله و میوه و پنبه باشد

صوف سیواسی مشهوراست از آنجا می آورند املستان شهری وسطاست از اقلیم پنجم القرة از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عاـع وعرض از خط استوا لـح هوایش بسردی مایلست حاصلش غله ومیوه وپنبه باشد از زنجان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لطـع وعرض از خط استوا عاـع سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید
عمارتش کرد وباروش نیز بسنگ تراشیده برآورد وهوایش بغایت خوبست وآب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد وحاصلش غله ومیوه
وپنبه وانگور فراوان باشد حقوق دیوانیش سی وسه تومان ودو هزار وپانصد دینار است ارزان الروم از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عدـله وعرض از خط استوا لام در آنجا کلیسائی است در غایت عظمت چنانکه عالی تر از آن عمارت
در آن ملک نیست ودر وگنبد عالی بوده پنجاه گز در پنجاه گز وبعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت حضرت رسول صلعم فرود
آمد وچندانکه میخواهند باز جای کنند عمارت نمی پذیرد وفرو دمی آید ودر برابر آن کلیسیای مسجدی بشکل کعبه طول وعرض آن
مانند کعبه مسلمانان ساخته اند وآنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش بیست ودو هزار دینار است ارک شهری
وسط است آبش از فرات وهوایش بسردی مایل حاصلش غله واندک میوه باشد حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است
افسنبک شهری کوچک است حقوق دیوانیش پنجهزار دینار است اقشهر از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
نح ی وعرض از خط استوا عـد عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ستین وخمسمائة جای عظیم خوب
بوده ومرتفع وحاصلش غله ومیوه وانگور فراوان خوب باشد حقوق دیوانیش پنجاه ویکهزار دینار است اقشهر
از زنجان هفت فرسنگی آنجاست وقونیه بر سه مرحله است حقوق دیوانیش صد وسی وپنجهزار دینار است اماسیه شهری عظیم
بوده سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد وحاصلش از انواع میوه باشد وهوای خوش ونزه دارد
انطاکیه شهری وسط است واز اقلیم چهارم وهوای بغایت خوب دارد وسنگ قلعه ایست بر سر کوهی وشهری
آنجا بود در پای آن قلعه شیخ حسن پسر حاجی طغای سونتای ساخته وامیر شیخ حسن چوپانی آنشهر را خراب کرد بر هشت
فرسنگی ارزن الروم بایبرت شهری بزرگ بوده واکنون شهری کوچک است واندکی باغستان دارد حقوق
دیوانیش بیست ویکهزار دینار است زوقرلو شهری وسط است حقوق دیوانیش سی هزار دینار است رودرکی
شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار وسیصد دینار است ذولو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و
سیصد دینار است حزرت شهری بزرگست واز اقلیم چهارم وهوای خوب دارد حقوق دیوانیش دویست وپانزده
هزار دینار است شهره شهری کوچک است وبرکنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است سمسون
برکنار بحر روم است وبندر کشتی سماط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عب له وعرضش از خط استوا له لط شهری
بزرگست ودر وقبر صفوان بن معطل صاحب رسول صلعم ودرین حدود درختی است ثمره اش بیادام ماننده است وباپوست
میتوان خورد واز عسل شیرین تر است وخوش طعم ترکس نداند که آن چه میوه است عموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر

سوع و عرضش از خط استوا لح ج در تلفظ انکوریه خوانند در جامع الحکایات گوید قسطاوس قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود
بر عمارت آن صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار دینار و هشتصد است **قالیقلا** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
عج له و عرضش از خط استوا لط ع شهر بزرگست زلیو قالی بدانجا منسوبست و در معجم البلدان آمده که در بیعه نصاری آنجا خانه بوده است
که در هر سال در شب سه شنبه آخرین یکشنبه صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی و از و خاک سفید بیرون آمدی آنخاک چون تریاک
در دفع زهر شدی و زیادت از دانگی نشایستی خورد و الا هلاک کردی **قراحصار** چند قلعه ایست بدین نام بر کمرگوه بر سر مرحله قیصریه است
بیست و پنج هزار و سیصد دینار حقوق دیوانیش قراحصار را بهرام شاه بجدد قونیه ساخته است حقوق دیوانیش یازده هزار و هشتصد دینار
است قصبه قراحصار بواسی بجدد و تکند حقوق دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینار است قراحصار لیموینه بجدد و آقشهر ارزنجان قصبه لیموینه
شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است **قومنات** شهری کوچک حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است
قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات لح مه و عرض از خط استوا لط ع شهری بزرگست از کوره قباد و ولایت و سلطانی
ساخت سلطان قلیچ ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود ایوانی عظیم بر آورده و
چون خرابی بحال قلعه و باروی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرای تجدید عمارت باروی شهر کردند باروی
بس بلند از سنگ تراشیده و از قعر خندق بر آورده است بیست گز عمق خندق و سی گز بلندی باروست و دور آن بارو زیادت از
ده هزار گام است و در آن شهر عمارات عالی ساخته و دوازده دروازه دارد و بر فراز هریک کوشکی قلعه شکلست و هوایش معتدلست و آبش از جبال
و بر آن آب در دروازه جهت مطهر آب گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعش غله و
پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان دارد و طرفی بجانب صحرا و آن اکنون خرابست و دیگری بجانب که در پای
قلعه کوه آن معمور است انگور و میوه بانواع از و حاصل شود و از میوهاش زرد آلو بغایت شیرین و آبدار نیکو باشد و چون شهر
بر سر حد فرامانست همیشه از ایشان بزحمت باشند و پیوسته دارند و از مزارات اکابر تربت مولانا جلال الدین بها قدس سره آنجاست
قیصریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سط ع و عرض از خط استوا لط ل در پای کوه ارجاسب افتاده است شهری
بزرگست قلعه آنرا سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ تراشیده ساخت حقوق دیوانیش صد و چهل هزار دینار است
و در معجم البلدان آمده است که در و بلیناس حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم می شد و در و مقامی است منسوب بمجلس محمد بن
حنفیه بن امیر المؤمنین ع و او را عظیم متبرک دارند **کالات** شهری وسط است و هوایش سرد است و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانش
بیست و دو هزار و صد دینار است **کاخ** قلعه ایست و شهر کوچک در پای آن قلعه هوایش بسردی مایل است و چند پاره دیه بر توابع
و حقوق دیوانیش چهارصد و سی و چهار دینار است **کول** شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد و کلیر و بیج
در اول دو شهر بوده است متصل بهمدیگر اینزمان خرابست و اندکی عمارت دارد و میوه فراوان دارد **لولو** شهر کوچک است و از
اقلیم پنجم هوایش بسردی مایلست و علفزار بسیار دارد و شکارگاه نیک و شماره ملاطیه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر

خالدات عا ع و عرض از خط استوا لط ع و در آنجا دو حصن حصین است آنرا قلعه دیه خوانند و بطلمیوس صاحب المجسطی بدانجا منسوب است
شهری عظیم بزرگ بوده و هوایش در غایت خوشی و آبهای روان و علف زارهای فراوان حاصلش غله و پنبه و میوه فراوان باشد
ملکنده شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار است نکیسار شهری وسط است و باغستان فراوان
دارد و میوه بسیار دارد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هفتهزار دینار است هوشیار قلعه ایست ولایت قرامان کوهستان قلعه ایست
و بیشه و در و قلاع فراوان و آن ولایات متصل ارمنیه الاصغر و شام و سواحل بحر روم و فرنگستان اهل آنجا سلاح ورز و دزد و راه
زن باشند و با اهل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه اند ملیقون بازار قصبه ایست مابین قونیه و آقشهر و در او
گرمی است که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند زمندو شهری وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار و
شصت دینار است قیرشهر شهری بزرگست و در او عمارات عالی و هوای خوب دارد حقوق دیوانیش پنجاه و هفتهزار دینار
کدوک شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینار است طور نجاح شهری
وسط است حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است زیارت بازار قصبه ایست و جای عظیم خوش و حقوق دیوانیش
یکهزار و ششصد دینار است اکریدول قصبه ایست حقوق دیوانیش چهارهزار دینار است قواق قلعه ایست عظیم محکم در دامن
کوه افتاده است قسطمار شهری وسط است حقوق دیوانیش بیست و هفتهزار دینار است شهری حصار شهری وسط است حقوق
بیست و پنجهزار دینار قلونیه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه کستنعی شهری کوچک است بر ساحل بحر ملقونیه در معجم البلدان گوید
که بحد و د قونیه است باب هشتم ذکر مواضع ارمن و اخلاط و آن بر دو قسم است ارمنیه الاصغر داخل
ایران نیست و ارمنیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایات بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در غربش و بلاد سلیس
طرزون و قوس معظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان برسبیل خراج با ایران میدهند و ارمنیه الاکبر داخل ایرانست
و بحساب یکتومان و سه تومان خلاط مشهور است و هوایش معتدل حدودش تا ارمنیه الاصغر و دیار بکر و آذربایجان و اران پیوسته و
ارزن الروم تا سلماس و عرضش تا اقصی ولایات اخلاط و دارالملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانیش در زمان
سابق دویست بوده است و اکنون سی و نه تومانست اخلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عزیه و عرض
از خط استوا لح ط هوایش معتدلست و باغستان بسیار دارد و میوه های خوب نیز بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار و پانصد
دینار است ابتوک قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یکهزار دینار است ارجیش پیشتر از این شهر بوده است طولش از جزایر
خالدات عج ع و عرض از خط استوا لط اخواجه تاج الدین علی شاه تبریزی آنرا حصاری کشید اکنون قلعه محکم است حاصلش غله
و پنبه حقوق دیوانیش هشتاد هزار دینار است ارسوک قلعه ایست بر کنار بحیره اخلاط و جای عظیم سخت نیکوست حقوق
دیوانیش سیزده هزار و ششصد دینار است الاطاق علف زار بسیار نیکوست و آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد
و ارغون خان مغول در آنجا سرای کشته و بیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش ششهزار و پانصد دینار است بهرکوی شهری کوچک است

و در زمان سابق شهر بزرگ بوده است و بر سر پشته افتاده است و رودی بزرگ دارد و از الاطاق می آید و باغستانش بسیار است و درو
میوه بسیار میباشد و اندرون شهر قلعه محکم بیکطرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار دینار است بیان قصبه ایست درو باغستان
و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است خرادین شهری کوچکست و در اول شهر بزرگ بوده حقوق دیوانیش پنجهزار و صد
دینار است خوشاب قصبه ایست حقوق دیوانیش یکهزار دینار است حرسرمت و لوقیانا شهر کوچکست و درو باغستان و میوه بسیار باشد
و هوای در غایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده هزار و ششصد دینار است هنگاباد در اول شهر بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی مانده
است حقوق دیوانیش نهصد دینار است سلم قصبه ایست حقوق دیوانیش هفتهزار و دویست دینار است عین شهر وسطاست
حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است کبود شهری کوچکست حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار است بلاد جرد
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عر یا و عرض از خط استوا لم و اکنون قلعه دارد محکم عظیم جای خوبست و هوای خوشش
حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است و آن دوسطان از اقلیم چهارم است و آن قلعه ایست و شهری بزرگ بوده و اکنون
شهر وسط است طولش از جزایر خالدات عج ع و عرض از خط استوا لزع هوایش بغایت خوب و آبش از جبالی که در آنحدود است
بر میخیزد و در بحیره اخلاط میریزد و باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان و خوب و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهارصد دینار است
و السجرد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه باشد و حقوق دیوانیش هفتهزار دینار است

باب نهم در ذکر دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانند بیست و نه شهر است و گرمسیر و حدودش با ولایات روم
و ارمن و شام و کردستان و عراق پیوسته است و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی آن مملکت در عهد اتابکان تا زمان
بدر الدین لولو مبلغ یکهزار تومان بوده است و اکنون صد تومانست و نیم موصل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
سه و عرض از خط استوا لوله بر کنار دجله افتاده است و دو باروش هزار گام است و مسجد جامعی دارد و محرابی از سنگ تراشیده
و مقطع کرده که هیچ ملکی مثل آن عظیم کس از چوب نکرده باشد و عمارات عالیه بدر الدین لولو ساخته است و اکنون بیشتر خرابست حقوق
دیوانیش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نه ح و عرض از خط استوا لوی شهری
بزرگست و قلعه عظیم دارد و حاصلش غله و پنبه نیکو دارد و حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینار است المیو از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات عج ص و عرض از خط استوا لوع بر کنار آب فراتست و شهری وسط است و حقوق دیوانیش سی هزار دینار است
با صیده شهری وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانیش بیست و چهار هزار و سیصد دینار است ناظر نوح
شهر کوچکست حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است برطلی قصبه ایست و جای عظیم خوبست و زره و میوه دارد و غله و پنبه نیکو
و حقوق دیوانیش سیزده هزار و دویست دینار است حسبار در صور الاقالیم گوید شهر کوچکست در باغستان و کوهستان ایشان زرع می
کنند تواریخ شهر کوچکست حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است جزیره از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخته شهر بزرگ
است و قریب صد پاره دیه از توابع اوست انگور بسیار دارد و حقوق دیوانیش صد و هشتاد هزار و دویست دینار خالی سیوان

شهری وسط است و از اقلیم چهارم حقوق دیوانیش صد و هفتاد و یکهزار دینار است حران از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صه ع و عرض از خط استوا لج ع ارفخذ بن سام بن نوح ع ساخت و قلعه ایست از سنگ تراشیده و دورش
یکهزار و سیصد و پنجاه گام و علو دیوارش پنجاه گز آنرا قلعه نجم خوانند و از قرای حران در دیه تلان گویند ولادت حضرت ابرهیم خلیل ع
بوده است و اصح آنکه بولایت بابل بوده هست بدیه کوثی و او را آنجا پنهان داشته اند و در حران قوم صابیان بسیار بوده اند
خضر لیغا شهری بزرگ بوده و اکنون بعضی خرابست و بعضی آباد حقوق دیوانیش هشتاد و دو هزار و پانصد دینار است جالوی
از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت راس العین ربیعه ایست و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عج و عرض از خط استوا لد دورش دوبار و پنجهزار گام است هوای بغایت خوش دارد و میوه و انگور و پنبه و غله نیکو باشد رقه
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات علا و عرض از خط استوا لدم اکنون خرابست بزبان رومی آنرا قالانیقوس خوانده
اند و در رساله ملکشاهی آمده که بعهد قادر خلیفه جعفر نامی که حاکم آن دیار بوده و برلب آب فرات که محاذی شهر رقه است از سنگ
خارا ساخته دورش یکهزار گام بعد از صد سال نبیره اش سابق بن جعفر بر آن قلعه بقطع طریق مشغول بوده و راههای شام و دیار بکر
و عراق بدان سبب مسدود بوده سلطان ملکشاه سلجوقی آنرا بجبر بستد و سابق را با پسران سیاست فرمود تا آن راهها گشاده
و امین و از عجایب حالات در شرح انتقام آورده اند که آن قلعه در برابر دیه صفین است که رزمگاه حضرت امیر کل امیر علیه صلوات الله
العلی الکبیر با معاویه بر لب آب فرات و آن در حوالی مشهدیست که آنجا شهداء الحربین مدفونند از دور اشخاص شهدا در آب و نها
پدید بود چون نزدیک میروند هیچ نمیتوان دید سعرد شهر بزرگست و از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در و آلات مس خوب
می سازند و طاسهای بی نظیر مشهور است حقوق دیوانیش چهل و ششهزار و پانصد دینار است سنجار از دیار ربیعه است و از اقلیم
چهارم طولش از جزایر خالدات عه م و عرض از خط استوا لو ع دور باروش سه هزار و دویست گام از سنگ و گچ کرده اند و بر
روی کوهی نهاده است و بر جانب قبله و چنان افتاده است که بامهای هر خانه گوئی که پیوسته است بیکدیگر و باغستان
فراوان دارد و سماق و زیتون و انجیر و میوه های فراوان و انگور خوب دارد و حقوق دیوانیش صد و چهل و هفتهزار و پانصد
دینار سوق ثمانین دیهی بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغمبر ع بوقت آنکه از طوفان خلاص شد ساخت و آن اولین
مقامی است که بر روی زمین بعد از طوفان ساخته اند و اکنون خرابست عقه از اقلیم چهارمست کیکاوس کیانی ساخت
و بر پشته موضوعست و مصنوع انگور بسیار دارد و شراب بد باشد حقوق دیوانیش بیست و هفت هزار و چهارصد دینار است
عمادیه شهری بزرگست و عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت کرد و بعمادیه منسوب کرد و اینجا هوای بغایت خوب دارد و حقوق
دیوانیش شصت و هشتهزار دینار است قرقیسیا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه م و عرض از خط استوا لد م قرقیسیا
بن طهمورث دیوبند منسوبست کرملیس شهر وسط است حقوق دیوانیش یازده هزار و دویست دینار است ماردین از دیار
ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مه مه و عرض از خط استوا لو ع بر روی پشته ساخته اند و در و قلعه بر سر سنگی

که بر سر شهر شرفست و در دیار رود ایست پنجه در نخجان رود باشد صور نام باغستان ماردین را آب از وست و اراضی که بر آن
آبست قریب ده فرسنگ که ابیش طول دارد و یکفرسنگ عرض غله و پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل آن ولایت از آن رود
است حقوق دیوانیش دویست و سی و ششهزار و دویست دینار است موش پیش ازین شهری بوده است و اکنون خرابست
و صحرائی خوب و علفزارهای بغایت نیکو و از یکطرف آن آب دجله و از یکطرف آن آب فرات میرود و حقوق دیوانیش
شصت و نه هزار و پانصد دینار است میافارقین از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه له و عرض
از خط استوا لح ع شهری بزرگست و هوای خوش دارد و میوه فراوان و حقوق دیوانیش دویست و بیست و چهار هزار دینار نصیبین
از دیار ربیعه و از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات عه ع و عرض از خط استوا لح ع دور بارو ششهزار و پانصد گام است آبش
از شهر هرماس است و هوای متعفن است ارتفاعش میوه و انگور بسیار دارد و شرابش بدنیست و مانع مضرت عفونت هوا
میشود و گل آنجا بهترین گل ایرانست و در آنجا عقارب قتال و پشه بسیار است در جامع الحکایات آمده که در ما قبل مافیون
پشه و ملخ را بسته بودند چنانکه قطعاً در آنشهر نیامدی و در عهد صلاح الدین یوسف باروی آن عمارت میکردند خمهای سر بسته دیدند
تصور گنجی کردند و آنرا برداشتند و سرش باز کردند پشه و ملخ دیدند باز بجای نهادند و آن عمل شد طلیقترین بر کنار دجله نهاده
اند و دورش ششهزار گام است و مشهد یونس پیغمبر ع در قبلی شهر است و آن شهر تا آن مشهد هزار گام است بی زیاد و کم

باب شانزدهم ذکر بقاع کردستان

و آن شانزدهم ولایتست و هوایش معتدل و حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار
بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلیمانشاه قریب دویست تومان اینزمان بوده است و اکنون بیست تومان و هزار
پانصد دینار بر روی دفتر است الانی قصبه ایست معتبر و هوای خوش دارد و آبهای روان حاصلش غلات باشد و علفزارهای
نیکو و شکارگاهای خوب فراوان دارد الیشتر شهری وسط است و جای نزه و در و آتش خانه اروحش نام بوده بهار
قلعه ایست و در زمان سلیمانشاه بوده و دار الملک اوست خفتیان قلعه ایست محکم و بر کنار آب زاب و چند پاره دیه است
در حوالی آن دربند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست جای عظیم و خوب بوده است بند زنگی شهر کوچک است
و هوای خوش و معتدل و آبهای روان بسیار دارد و علفزارهای فراوان و مردم آنجا دزد و راهزن و ناپاک باشند دربیل شهر وسط
است و آب و هوای خوب دارد دینور شهریست از اقلیم چهارم شهری کوچکست و هوایش معتدل و آبش فراوان
و ارتفاعش غله و میوه و اندکی انگور باشد مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند سلطان آباد جمجمال قصبه ایست از اقلیم
چهارم در پای کوه بیستون افتاده است اولجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخته جائی خوش و بغایت خوب حاصلش
غله بیشتر باشد شهرزور از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات ما م و عرض از خط استوا له ل قصبه آنرا اول نیم راه بدان
تا آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز ساسانی ساخت در صور الاقالیم گفته اند که آن شهر زور و ریدان گویند که پیوسته

حکامش اکراد بوده اند و هر که را حاکم پیشتر بودی حاکم می شد کرمانشاه آنرا در کتب قرماسین نوشته اند از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صح مع و عرض از خط استوا لد له بهرام بن شاپور ذوی الاکتاف ساسانی ساخت و قباد بن پیروز ساسانی تجدید
عمارتش کرده و در او جهت خود عمارت عالیه ساخت و پسرش انوشیروان عادل در او دکه ساخته صد گز در صد گز و در یک جشن بر فغفور
چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس کردند شهری وسط بوده است اکنون دیهی است و صفه شبدیز در آن
حدود است و خسرو پرویز ساخته و در صحرای آن باغ انداخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از آن مثمر گردانیده و میوه های سردسیری و گرمسیری
در او بودی و باقی چون علفزاری علفزار گذاشته و در او انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی و خوشنالان دو دیه است
بر سر کریوه حلوان و کرند خرابست و خوشنالان آباد و هوای معتدل دارد و آبش از آن جاریست و در او زراعت و باغستان بسیار است
کنکور آنرا قصر اللصوص خوانده اند جهت آنکه اهل آنجا در دزدی درجه عالی دارند خسرو پرویز در او قلعه ساخت و سنگهای گران
بستون کرده اند چنانکه هر یک طولش دو هزار من بود و در آن نزدیکی چنان سنگ بیت مونس الاستاد در کنکور جامعی ساخت
بغایت خوب و عظیم ماید شت ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه بود و در صحرائی واقع است که متصل میدان بزرگست و
علفزارهای در غایت خوبیست و هوای معتدل دارد و آبش از جبالی که در آن حدود است برخیزد هرسین قلعه ایست و قصبه در
پای آن هوای معتدل دارد و آبهای روان و مطام دیهی بزرگست محاذی صفه شبدیز هوای معتدل دارد باسیب بادام

ذکر بلاد خوزستان

و دوازده شهراست و بغایت گرم حدودش با ولایت عراق عرب و کردستان و لرستان
و فارس پیوسته حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیادت از سیصد تومان اینزمان بوده است و درین عهد سی و دو تومان و نیم بر روی
دفتر است اما توفیری نیکو دارد و دار الملکش شهر ششتر است تستر و بلفظ ششتر خوانند و از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
مه ل و عرض از خط استوا ال له هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارت آن کرد و شکلش بمثال اسب ساخت
شاپور ذوی الاکتاف چون از روم بایران رسید و بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت و قیصر را الزام نمود تا بعد از تدارک خرابی که درین
ملک کرده بود آب ششتر را شاذروان کردانید و بر آن سدی عظیم بست و جوی دشت آباد که مدار ولایت تستر بدانست بسبب آن بند جاری
شد و در مسالک الممالک گوید که از آن محکم تر بندی بر هیچ آب نه بسته اند تا بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس عضد الدوله
دیلمی بر آب کر بسته است از آن عظیم تر است و شاپور ذوی الاکتاف در ششتر عمارت عالی کرد و چهار دروازه دارد و هوایش بغایت
گرم است و اکثر بهار و تابستان در او باد سموم وزد و چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب بر بامها نیارند خفتن اما آبش نیک هاضم است
چنانکه در آن گرما اعتماد بر آن آب اغذیه غلیظ خورند و مضرتی نبود و در مستیش مر تنفع تمام است و از نیکوئی زمین تخم نیک دراز گوش
کافی بود غله و پنبه و نی شکر در او نیک می آید و پیوسته در انجا ارزانی بود چنانکه موسم تنگی بهتر از شیراز فراخی بود و مردم آنجا اکثر
سیاه چهره و لاغر باشند و بر مذهب حنفی کوفی باشند و نیکو و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فتنه و فضولی نبود و کم سرمایه باشند
و در ایشان مشغول با در افتد شکارگاههای بسیار دارد و در رساله ملکشاهی گوید چهار شکارگاهست بزرگ یکی بخشش آباد و پانزده

فرسنگ در دوازده فرسنگ دوم دورق و بهندوبان بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد کافی وه فرسنگ وزش فرسنگ چهارم حویزه
بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و علفزارهای خوبست و از غایت گرما مردم غریب در ایدیا بعد از بهار اقامت نتوانند و هر غله
که در تور نهاده باشند چون آفتاب بجوزا رسد نتوانند برید و تلف شود و حقوق دیوانی آنشهر تمغا مقرر است و بر ظاهر شهر قلعه ایست محکم اهواز
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ه و عرض از خط استوا لا ل اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم توابع کرد چنانکه تمامت
خوزستان را تابع او خوانند ترب از اقلیم سیم است و شهر کوچک است و گرمسیر بر کنار دریا افتاده است چنانکه جزر و مد ماهیان را در خشکی اندازد و قوت
ایشان از آن بود و مردمش قوی هیکل و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چرده باشند باغستان بسیار دارد و نارنج و ترنج و لیمو و خرمای خوب
در و بسیار بود جندیشاپور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ه و عرض از خط استوا لا ل شاپور ذو الاکتاف و شاپور
بن اردشیر بابکان ساختند چنانکه شاپور اردشیر ساخت و شاپور ذو الاکتاف در و عمارت بسیار کرد شهری وسط گرمسیر است هوا بد
دارد و در انجا نیشکر بسیار دارد حویزه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ه و عرض از خط استوا لا ع شاپور ذو الاکتاف
ساخت شهری وسط است و گرمسیر و هوا او بهتر از دیگر شهرهای خوزستان حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار است و در و قوم صوصابیان
بسیارند دزفول آنرا اندامشک گفته‌اند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ه و عرض از خط استوا لا ع اردشیر بابکان ساخت
بر دو جانب آن جندیشاپور نهاده است و پلی بر آن آب بسته‌اند چهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آنرا
پل اندامشک خوانند و آنشهر را بدان پل باز خوانند بر جانب شرقی بالای شهر جوئی در سنگ بریده‌اند و در زیر شهر بار و در سانیده‌اند
و دولابی بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه پنجاه گز آب بالا می اندازد و مدار شهر بدان آبست و شهری وسط است مواضع بسیار از توابع
او است و بجد و دو قری شابجرد و مطران مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و نباتست نرگس خودروست و هم درین جا دو درخت
آنرا ازرین درخت گویند شکوفه زرد و بسیار بقا دارد اما ثمره نمیدهد دستگرد از اقلیم سیم است هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان ساخت
و قلعه کلین محکم دارد و هوایش بغایت گرم است و متعفن رامهرمز طولش از جزایر خالدات فو ه و عرض از خط استوا لا ل هرمز بن
شاپور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند و رامز نیز شهری وسط است و هوا گرم دارد حاصلش غله و پنبه
و نیشکر فراوان بود سوسین از اقلیم سیم و شهری وسط است و گرمسیر مهالیل بن قاییل بن انوش بن شیث بن آدم ع ساخت
و این اولین شهریست که در خوزستان بنا کردند و هوشنگ بر آن عمارت افزود و بر آن قلعه ساخت که در غایت استحکام بود و شاپور
ذو الاکتاف تجدید عمارت آن شهر کرد و شاپور خوره خواند و شکلش بر مثال باز نهاده بود و گور دانیال ع بر جانب غربی آن شهر است
در میان آب و در انجا ماهیان انسی اند و از مردم نگریزند و کس ایشان را نرنجاند طرازک شهری وسط است و در انجا نیشکر بهتر و بیشتر
از دیگر مواضع خوزستان و عظیم و فراوان عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ل و عرض از خط استوا لا له شاپور
ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد و بوذ شاپور خوانند بر دو جانب آب تستر نهاده است و در اول بلفظ لشکر خوانند و لشکر
بن طهمورث دیوبند ساخته شهری بزرگست از همه ولایات خوزستان هوای آن خوشتر است اما در وعقارب قتال بسیار است

مسرقان از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فدیع و عرض از خط استوا لا اردشیر بابکان بر آب جوی بریده و بر آن جوی آن ولایت
نهاده شهر وسط است و ولایتی بسیار دارد و همه گرمسیر است والله اعلم **باب ۱۲ دوازدهم در ذکر مواضع بر و بحر مملکت فارس**
در فارس نامه آمده است که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است و مشهور است که ایشان اگرچه بر تمامت ایران
حکم داشته اند ملوک فرس خوانده اند و قدرت و شوکتشان آنکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گذار ایشان بوده اند و کلام مجید از قدرت
و شوکت ایشان خبر میدهد بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید و حضرت رسول ص در حق فارس فرموده ان الله خیرتین من خلقه من العرب قریش
و من العجم فارس و بدین جهت اهل الحجاز اخبار الفارس خوانند و در معجم البلدان از حضرت رسالت پناه ص مرویست که ابعد الناس الی
الاسلام و لو کان الاسلام معلقة بالثریا لتناولته فارس و ملک فارس هم بر است و هم بحر و هر یک را علاحده می نویسیم حقوق دیوانیش
بموجب عهود و شروط حضرت امیر المؤمنین ع و دیگر خلفا بمقاسمه بوده است و بعضی نصفی و برخی ثلثی و بهری ربعی و بختی خمسی و چندی عشری
بتقدیر حاصل میداده اند و در عهد واثق خلیفه آنرا معین کردند و بمقدار و بمبلغ سی و سه هزار هزار درهم و صد و پنجاه هزار غله برآوردند و در سنه
اثنی و ثلثمائة علی بن عیسی بفرمان مقتدر خلیفه آنرا اخراج معین گردانید مبلغش شصت و سه بار هزار هزار درهم که یکهزار و پنجاه تومان این زمان
باشد و در عهد آل بویه پنجاه و پنج بار هزار هزار دینار عوال حاصل داشت که نزدیک این مقدار بود اما ایشان با دار الخلافه هشتصد
دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز ندادندی و در عهد سلاجقه جهت تردد عساکر در کشورگشائی تا مبلغ دو بار هزار هزار و
سیصد و پنجهزار رایج بوده که بدان نزدیک باشد و اکنون بر دفاتر دویست و هشتاد و هفت تومان و یکهزار و دویست دینار
رایج است و در ولایات اکثر محصول می ستانند و از آن شهرها بعضا مقرر است و شرحش متعاقب میآید ابیر ولایات بر
یعنی خشکی فارس در قدیم پنج کوره گرفته اند چون اردشیر خوره و اصطخر و داراجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند
ولایات و شهر بوده و هست و حدود آن کورها تا ولایات عراق عرب و عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان
و بحر فارس پیوسته است طولش از قومش تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا حور سیصد و بیست فرسنگ مساحتش [illegible]
فرسنگ باشد کوره اردشیر خوره بانی اردشیر بابکان اول الاکاسره منسوبست و درین کوره اول شهر شهری فیروزآباد داود
و در فارس دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیم شیراز دیگر کورهاست اما چون اکنون دار الملک شهر شیراز است آن
را در کوره اردشیر خوره اینست این کوره را مقدم داشتن اولیست شیراز از اقلیم سیم است و در شهر اسلامی و قبة الاسلام
اند بار طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] بروایتی شیراز بن طهمورث ساخته بود و خراب شده و بقولی
در زمان سابق بر آن زمین شهر فارس نام بوده است و بفارس بن ماسور بن سام بن نوح ع منسوبست و اصح آنکه بزمان
اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج بن یوسف ساخت و [illegible] عمارتش کرد و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی
عقیل بتجدید عمارتش کرد در سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله دیلمی آن شهر چنان معلوم شد که در و
جای لشکر نماند در قبلی شیراز قصبه ساخت و لشکر با نیز در و نشاندند تا حشر و گرد خواندی و عوام سوق الامیر خواندندی و این قصبه

بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون خرابست و داخل قرای حومه شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله
بارو نبود از جهة دفع اعدا آنرا بارو کشید دورش دوازده هزار گام است و درین تاریخ خرابی بکمال او راه یافته بود و ملک شرف الدین
محمود شاه
تجدید عمارت بارو کرد و بر بالای آن بروج جهة محافظان از آجر خانها ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه دروازه دارد و اصطخر
و دراک موسی و بیضا و کازرون و سلم و فسا و بال بود و دولت و سعادت شهر در غایت خوشی است اما کوچهاش چنانکه اکنون
در سبز ساختن قاصر پذیر چرکین و مردم متمیز را در آن کوچها تردد متعذر است و هوایش معتدلست و پیوسته همه کاری در وی توان کرد
و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود و آبش از قنوات است و بهترین آن کاریز رکنابادست که رکن الدوله حسن بن
بویه دیلمی اخراج کرده و بهتر قنات قلات بندر که بکتب سعدی مشهورست و هرگز بعمارت محتاج نشود و در بهار سیلاب
از کوه دراک می آید و بر ظاهر شهر میگذرد و بجیره مهلویه میرود و ارتفاعات آنجا وسط است و بیشتر اوقات شهر خوردنی بالا باشد
از میوه هاش انگور مثقالی بغایت نکوست و در آن شهر سرو را مستوی نیک بقوتست مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر و سنی مذهبند و شافعی
و اندکی حنفی و شیعه نیز باشند و در سادات بزرگ صحیح نسب اند و آثار رسول صلعم دارند و اکثر نیکو وارد و اهل آنجا درویش نهاد و پاک
اعتقاد باشند و بکمتر کسبی قانع و درویش و بینوا بسیار است اما از کدیه محترز باشند و البته بکسبی مشغول شوند و متمولان آنجا اکثر غریبند و شیرازی متمول
نادر افتد و اکثر اهل آنجا در خیرات ساعی اند و بعبادت حقتعالی درجه عالی دارند و هرگز آن مقام از اولیا خالی نبوده است و بدین سبب
او را برج اولیا گفته اند اما اکنون بسبب بی انصافی و طمع پیشوای مکمن اشقیا است و در آن شهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته است و گفته
اند آن مقام هرگز از خالی نبوده و بین المحراب والمنبر دعا را اجابت بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرده و مسجد سنقر در خرگاه
تراشان با تابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفا بعضد الدوله و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب
تمول ساخته اند بسیار است همانا از پانصد بقعه درگذرد و بدان موقوفات بیشمار اما از آن کم بمنصب استحقاق میرسد و اغلب در دست
متاکلست و در آنجا مزارات متبرکه مثل امامزاده محمد و احمد بن موسی کاظم علیهما السلام و شیخ ابو عبد الله خفیف که آنرا اتابک زنگی سلغری
عمارت کرد و وقف معین کرد و شیخ بهلول مرمت عمارتش کرد و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ حسن کیاه و حاجی رکن
الدین را زکو و امثالهم فراوانست چه در اکثر مدارس و خوانق و مساجد نیز مقابر خواص است و عموم مقابرش بعضی در اندرون شهرستان و
برخی در بیرون و بچند موضع متفرقند و حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و اکنون چهار صد و پنجاه هزار دینار تمغای آنجاست و
ولایتش تمامت فارس از توابع اوست آنچه بدان شهر مخصوص است آنرا حومه میخوانند و هجده پاره و بیست ده آبش از قنوات از سیوا
مانند شیراز حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از همه نوع **اعمال سیف** ناحیت چند است بر کنار دریا همه گرمسیر و بیشتر عرب بمقام
دارند و آب و هوایش سخت مخالف بود و بعضی ازین ولایات به سیف آل زهیر و بعضی بسیف عماره منسوبست و حاصلشان خرما غله
و خرما نبود و **پوشکانات** چند ناحیت است و همه گرمسیر و در و خرمای بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهری نیست و حاصلشان غله
و خرما باشد **نوح** در قدیم شهر بزرگ بوده است و عرب نشین و گرمسیر عظیم در ساحل دریا نیست که در و آب روان نیست و اکنون خرابست

چفلبر شهری وسط است بزرگتر از کوار هوای معتدل دارد و در انجد و دا از آن بهتر هوا نیست و آبش کوارنده است و حاصلش غله
بوم و میوه‌های سردسیری و گرمسیری در و باشد و نیکو بود و قلعهٔ محکم دارد و آنرا نیز صد خوانند و در و نخجیر کوهی و دشتی فراوان بود خنیز نیز
ناحیتی است همه گرمسیر و درختان خرما دارد و در و هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ورز باشند خنیفقان دیهی بزرگست و در
تلفظ خنافکان خوانند بر راه فیروزآباد است و از و تا فیروزآباد راه سخت و سنگها و کوهستانست درشت و لکام کمرهای سخت
و پیوسته آن راه از دزد و پیاده مخوف باشد هوایش معتدلست مردم آنجا کوهی طبع باشند آبش از آن کوه و کوهستانست و آن منبع
رود براره است که بفیروزآباد رود و محصولش غله و پنبه فراوان بود رهزوان و واون و دوان چند ناحیت است همه
گرمسیر و بعضی کوهستانست هوایش معتدلست حاصلش غله و میوه و شلتوک باشد سروستان و کوهجان ولایتی گرمسیر و آب
و هوایش مخالف بود و درخت خرما بسیار دارد و حاصلش غله و خرما باشد سیراف در قدیم شهری بزرگ بوده و پر نعمت و
مشرع سفر بحر و در روزگار دیالمه مشرعهٔ سفر بحر از آنجا با قیس افتاد هوایش بغایت گرمست و آبش از باران در مصانع محافظت
نمایند و در چشمه نیز دارد و حاصلش غله و خرما و مواضع نجرم و خوراشی از توابع آن بوده است صیمکان و هیرک شهری نیکو
بوده است و از عجایب دنیا زیرا که در میان او رودی میگذرد و بر آن رود پلی ساخته اند طرف بالای پل سردسیر است و درختان
جوز و خیار و امثال آن و طرف زیر پل گرمسیر است و درختان نارنج و ترنج و مانند آن و شراب انگوری آنجا چنان است که
تا دو سه چندان آب بر آن ننهند نتوان خورد و مردم آنجا مسکین و مزارع باشند و هیرک دیهی است بزرگ و از توابع آنجاست
فیروزآباد از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نح له و عرض از خط استوا کط ر در اول ساخته بودند و خور نام کرده و در میان
شهر عمارتی عالی ساخته و چندان بلند کردانیده که هوایش خوش باشد و از کوه آب بفواره بر آن بالا میبرد و بر کوه و آن دکه
عظیم کرده و آن عمارت را ایوان خوانندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح بلاد میکرد جهت آنکه بهمه طرف بدانجا رفتن یکره بوده فرو ماند
رفت از فتح آن عاجز شد آب رود خنیفقان را اول بگردانید و سر در آنجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره گشت و اردشیر بابکان
خواست که آن بحیره را خشک کرداند تا مگر آنجا باز شهری بسازد براه معمار بر طرف تنگ نقبی برید و بوقت آب گشودن زنجیر
بر میان خود بست تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک کردانید و منقف آن همه در روزگار می افتاد تا در
شد اردشیر بر آنجا شهری ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضدالدوله دیلم تجدید عمارت آن کرده و فیروزآباد خواند هوایش
گرم و متعفن و آبش از رود خنیفقان میاید و اکنون بآب براره مشهور است گیاهش خوشبوی تر و بهتر از دیگر ولایات بود
مردمش متمیز و با صلاح باشند کارزین و قیر و ابرو کارزین شهر وسط است و قیر شهر کوچک و همچنین ابرو شهر کوچکست سرشته
گرمسیرند و در آنجا درختان خرما بسیار آبش از رود ثکانست و بکارزین قلعهٔ محکم است و از رود ثکان آب بدانجا برده اند
و کاریان و مواضع بسیار از توابع صحرای این عمل است کران بر اشتالان دریابانی است و گرمسیر بغایت چنانکه بدنیا
آنجا که معدودی چند باشند و آب روان کاریز ندارند و غله آنجا همه دیمی بود و از میوه‌ها جز خرما ندارد و همه در کوهها نشا

تا در زمستان از باران پر آب شود و تابستان درخت را تازه دارد و مردم آنجا اکثر دزد و راهزن و پیاده رو باشند و مردم
غریب جز سه ماه سرما در آن ولایت نتوانند بود و بدان سبب آن گروه عصیان بسیار نمایند کوار شهر خوش است و توابع بسیار دارد
و هوایش بگرمی مایل است و آبش از مکان بهمن بن اسفندیار بر آب آن رود بندی بسته تا آن آب بالا آمده و دیهها بر آن
مزرع کشت و درو غله و میوه بسیار باشد و اکثر حوایج نیز از آنجا آورند و از میوه هاش نار روان و بادام نیکو بود و در آن
حدود نخجیر فراوان بود صاحب فارس نامه گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند و متابع مذهب شافعی لاغر و کرجان
از نواحی کازرین است و گرمسیرات و هوایش مخالف و در و مردم دزد و راهزن باشند حاصلش غله و پنبه و خرما باشد
ماینستان بیابانیست سی فرسنگ بر ساحلش دریا و در آنجا دیهاست و هیچ آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله و
پنبه دیمی نبود اما اگر آذرماه و دیماه که آخر خریف و اول شتا بود باران باشد یکمن تخم کابیش هزار من ریع دارد و اگر درین دو ماه
باران کی نبود چندین ریع نتوانند داد بلکه بزیان رود و هر که بهنگام سرما آنجا زرع کند چون هوا گرم شود بگریزد و برزگران آنجا
بدروند و خرمن کنند و عود کنند نیمی مزارع را بود و نیمی درونده را میمند شهری کوچک است و گرمسیر و غله و خرما و انگور و همه میوه دارد
و انگور بیشتر بود و مردم آنجا بیشتر پیشه ور باشند هرمود و نیجان و کیرتن دو شهر است مانند بنیا و شیراز و هوایش مانند شیراز و
آب روان دارد و باغستانش اندکی بود و انگور و میوه های سردسیری بیاشد و در آنحدود نخجیر بسیار بود و مردم آنجا سلاح ور باشند و پیشه
هر دو ناحیه دو دهست چند دیه دیگر که در آنحدود است ساحلیات است و از توابع دولتخانه قیس است و بغایت گرمسیر است
کوره اصطخر چون در مملکت فارس پیش از اصطخر هیچ عمارتی نبوده است این کوره بدان شهر باز خوانند از یزد و تا موازی هزار درخت
که آنرا هزار درخت خوانند و از طول از فستجان تا یزد و در عرض توابع آن کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات عدل و عرض از خط استوا بقول کیومرث بنیاد کرده و بروایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ عمارت بر آن افزوده
جمشید باتمام رسانید چنانکه از حد خفرک تا آخر رامجرد ساخت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت است
و زراعت و قری بوده و سه قلعه محکم داشته است و بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیم شنگوان و آنرا سه گنبدان گفتندی
مؤلف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوهی سرائی کرده بود و صفت این سرای آنکه در پایان کوه کرسی ساخته بود از سنگ خارای سیاه
و آن دکه چهار سو است و در یکجانب در کوه پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و بر بلندی سی گز ساخته بدو طرف نردبانی بر رفتنی
و بر آن دیگر ستونها از سنگ سفید مدور کرده و بر او نقاری چنان باریک کرده که بر چوب نرم نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع
نهاده اند و بارهای آن ستونها زیادت از صد هزار من باشد و در آن نزدیکی بر آن شکل سنگی منبت و براده آن امساک خون می کند
و بر جراحات و بر آنجا هر یک صورت براق حضرت رسالت ص کرده اند روش بشکل آدمی با ریش مجعد و تاج بر سر و دست و پا و دم
بر صفت گاو و صورت جمشید بشکل سخت زیبا کرده بودند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرمش از چشمه زاینده است
و بآتش محتاج نگشته و بر سر آن کوه دخمه های عظیم بوده است که عوام آنرا زندان گفتندی بوقت ظهور اسلام چون این اصطخر جمید

نوبت خلاف عهد کردند و غدر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و میان صمصام الدوله دیلمی لشکر کشیده
آنرا بکلی خراب کردانیده و بقدر دیهی مختصر مانده در میان خرابیهای عمارت جمشیدی توتیای هندی یابند که چشم را مفید بوده کس نداند
که آن توتیا چون آنجا افتاده و اکنون مردم ستونهای که در آن عمارت مانده چهل منار میخوانند در مجمع ارباب الممالک گوید که آن ستونها
عمارت خانه همای بنت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که آن ستونها از مسجد سلیمان پیغمبر ع بوده است و شاید که خانه جمشید را سلیمان
پیغمبر ع مساجد کرده باشد و بتخانه کرده و هر سه روایت بوده و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بود و بعضی از مواضع که اکنون مرو دشت
میخوانند داخل آن عرصه بوده است ارتفاعاتش غله و انگور بهتر بود و از میوه هاش سیب شیرین خوب میباشد ابرج دیهی بزرگست در
پایان کوهی افتاده است و کوه پناه ایشانست چه تمامت آنخانها در آنکوه کنده اند و ایشان هم از آنکوه فرود می آیند ابرقوه از
اقلیم سیم است و اول در پایان کوهی ساخته بوده اند و برکوه می گفتندی و بعد از آن بر صحرائی که اکنون این شهر کردند شهری
کوچکست و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریزاست و هم از رود و غله و پنبه نیکو می آید مردمش اکثر پیشه ور باشند و بطاعت و عبادت
مشغول و از مزار اکابر در آنجا طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر مسقف میگردانند خراب میشود تا بمرتبه که
سامان کرباس نمی پذیرد و گویند که در ابرقوه جهودی چهل روز اگر بماند نماند و بدین سبب جهود در آنجا نیست و اگر جائی دیگر آید
بمهمی کمتر از چهل روز معاودت کند و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است و از جمله دیه مراغه و در آنجا سرویست که در جهان شهرتی عظیم
دارد چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرتی داشته و اکنون این از آن بلندتر و بزرگتر است و درخت سرو در ایران مثل آن نیست حقوق
دیوانی ابرقوه و ولایتش صد و چهل هزار و چهارصد دینار است اسفندان و قمستان شهر کوچکست و حصاری دارد و قمستان
دیهی بزرگست و هر دو سردسیرند و در کوه آنجا غاری عظیم و محکم است که ایشانرا در ایام مخوف پناه باشد اقلید و سرمق و ازجان
اقلید شهری کوچکست و حصاری دارد و هوایش معتدل است و آب روان دارد و در و از همه نوعی میوه هست و غله بوم و سرمق هم
شهر کوچکست و در همه حال مانند اقلید اما زردآلوی سرمق بغایت نیکو و شیرین باشد و آنرا خشک کرده به بسیار ولایت برند و مواضع
بسیار از توابع سرمق و اقلید است توان و مرو دشت توان شهر کوچکست و غله بوم و میوه رود و هوای معتدل و آب روان دارد
و مرو دشت دیهی بزرگست و همان صفات دارد بیضا شهری کوچکست و تربت سفید دارد و بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف بن
لهراسب کیانی ساخت هوایی معتدل و آب روان دارد و غله بوم و میوه دار است و مواضع بسیار از توابع بیضاست مرغزار
ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علمای متبحر خاسته اند چون قاضی ناصر الدین ابو سعید عبد الله محمد بن علی البیضاوی صاحب
تفسیر قاضی و دیگر اکابر حریر اماده و سبزوار حریر شهر کوچکست و هوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار بود و مواضع بی شمار
از توابع آنجاست حقوق دیوانیش بیست و پنجهزار و پانصد دینار است سیرک و قالی دیهی است بجاده و مرغزاری قالی میخوانند که
دارد و غلات فراوان خسرو شیرین شهری خوش است و قلعه محکم دارد و هوایش معتدلست و آبش روان و میوه دارد و غله
نیز دارد راهجرد ناحیتی است بر کنار آب کر و بندی بر آن آب بسته بودند تا دیهها را آب میدادند چون خرابی بکمال بند راه یافت

آن ولایت مستاصل گشت اتابک جاولی آن بندرا عمارت و آن ولایت باز معمور شد و قصبه ما بین شهرستان آن غلست حقوق دیوانیش
پنجاه و دو هزار و پانصد دینار است صاهد و هرات دو شهر کوچکست و هوای معتدل دارند در صاهد معدن پولاد است حاصلش
غله و میوه بود قطرو شهر کیست و هوای معتدل و آب بهر دوان دارد و غله و میوه در و با و معدن آهن است قمشه در ما قبل آنرا از ملک
ایران گفته اند و سرحد عراق و فارس است و قولنجان قلعه کلین است و چند موضع توابع دارد و از اعمال قومشه است هوائش نزدیک
بهوای صفهان و آبش از قنوات و حاصلش غله و میوه و انگور بود و طبع و خوی مردمش مانند اصفهان و در آنجا پیوسته دو هوائی بود کام فیروز
ناحیتی است بر کنار آب و در آنجا و بیشه عظیم و در آن بیشه شیر بسیار بود و سخت بقوت باشند کربال علیا و سفلا هر دو از رود کر
آب میخورند علیا از بند امیر که عضد الدوله دیلمی ساخته بود و سفلی از بند قصار که اتابک جاولی بتجدید عمارتش کرد کمین و فاروق دو شهر است
و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان و غله و میوه بسیار بود و در آنجا نخچیر بسیار است کورد و کلار کورد شهرکیست
و کلا دیهی بزرگ و ناحیتی با آن میرود و حاصله غله بوم است و هوای سرد دارد نائین شهرکیست در میان کوهستان براه کوشک
زر و هوایش معتدل و بسردی مایلست آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مردم آنجا بیشتر دزد باشند و در آنجا مزار شیخ
کل اندام است و در پای کریوه ما بین مزار امامزاده اسمعیل بن موسی کاظم ع و آن شهرک قصبه عمل ابجرد است یزد خواست و دو
کرد و دو دیه اند و چند دیه دیگر چون سروشان و اماره و غیر آن از توابع آن و همه سردسیر است و غله بوم و جز جوز هیچ میوه ندارد
دیه مورد و ارادان دو دیه است نزدیک بهم آن هوای سرد دارد و مورد بسیار و غله فراوان دارد و چند دیهی دیگر از
توابع آنست کوره دارابجرد داراب بن بهمن بن اسفندیار کیانی منسوبست و ولایتی که اکنون شبانکاره میخوانند و حاله
بابی در ذکرش خواهد آمد اکثر از این کوره بوده است آنچه از این کوره از فارس می شمارند یاد کنیم جهرم شهر وسط است بهمن بن
اسفندیار ساخت و مواضع بسیار از توابع آنجاست هوائی گرم دارد و در آن ولایت غله و میوه و پنبه بود و آب روان کاریز بود
و در آنجا دو قلعه محکم است آنرا خورشه خوانند جویم ابی احمد از ولایت ابراهستانست ولایت ابراهستان از کوره اردشیر
خوره است و جویم آنرا کوره رود خوانند گرمسیر است و آبش از کاریز و چاه بود و حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه ایست
شمیران خوانند اهل آنجا سلاح ور باشند بیاره و وزه فسا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط
استوا [illegible] در اول فسار بن طهمورث دیو بند ساخته بود و خراب شد گشتاسف بن لهراسب کیانی بتجدید عمارتش کرد و بهرام بن
اسفندیار باتمام رسانید و بساسان نام کرد و در اول مثلث بود بعهد حجاج بن یوسف ثقفی عاملش آزاد مرد بفرمان او آنرا
از آن شکل بگردانید و تجدید عمارتش کرد چون در شبانکارگان خرابی یافت اتابک جاولی باز معمور گردانید شهری سخت بزرگ بوده
است و اعمال و نواحی بسیار دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات و هیچ آب روان ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری
نیز باشد از نواحیش شق رودبار و شکانات گرمسیر است و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر ان دراز کشد کوره شاپور
و حوزه این کوره بشاپور اردشیر بابکان منسوبست و در اول شهر بزرگ بوده است و نشاور نام اکنون کازرون است

کازرون از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا کط ل در اصل سه ده بوده است نورد و دُرُست
و راهشان طهمورث دیوبند ساخت چون شاپور بن اردشیر بابکان نشا ورساخت آنرا از توابع نشا ور کرد تا فیروز بن بهرام بن یزدگرد بن بهرام
گور آنرا شهری گردانید و پسرش بر آن عمارت افزود شهری معظم شد چون در اصل سه دیه بوده اکنون نیز عمارت متفرق بوده و در وی کوشکهای
محکم و معتبر که هر یک بسر قلعه باشد و هوایش گرمست و آبش از سه کاریز که بدان دیها منسوبست و اعتما د بر باران دارند و میوه های
نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه های گرمسیری باشد و در و نوعی خرماست آنرا جیلان خوانند مثلش در جهان نیست و انجا پنبه بسیار بود
کرباس از کازرون بهمه اطراف برند و اندکی کتان نیز باشد و اکثر قماش انجا جز بآب کاریز راهبان شویند طراوت نپذیرد و مردم انجا
شافعی مذهبند و در آنجا مزار شیخ ابو اسحق بن ابراهیم بن شهریار کازرونی و دیگر مزارات اکابر بسیار است که ذکر شان تطویلی دارد و فوا
بسیار از توابع کازرون است فنشا ور از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فونه و عرض از خط استوا کنج طهمورث دیوبند
ساخت و دینا رخواند اسکندر رومی بوقت فتح آنرا بکلی خراب کردانید شاپور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شاپور خواند بنام
خود اصل آن بنا شاپور است بمرور ایام از ادحام حروف نشا ور شد هوایش گرمسیر است و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است
و آبش از رودی بزرگ که بدین شهر باز خوانند حاصلش غله و برنج و خرما و ترنج و نارنج و لیمو و انواع میوه های خوب گرمسیری بود
و انجا زیادت قیمت ندارد و آینده و رونده را از خوردن آن باز ندارند و مشمومات چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود
و ابریشم نیز خیزد و مردم آنجا شافعی مذهبند و بر ظاهر نشا ور شکل مرد سیاه بهیکل بزرگتر از مردی بعضی گویند طلسمی است و برخی گویند که مردی
بوده که خدا تعالی او را سنگ گردانیده شاهان آن ولایت آنرا معزز و مکرم دارند و بزیارتش روند و در و دعن بالند اسپوران
و ماشت فوطا اسپوران شهرکیست بحد و دبو سجان و از انجا چندی از اهل فضل خواسته اند هوایش معتدلست و آب روان
دارد ماشت فوطا ناحیتی است که در کوهستان و سردسیر است حاصلش غله و اندک میوه دارد بلاد شاپور ناحیتی چند است مابین
فارس و خوزستان و هوایش معتدل بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد و اکثر خرابست نیز مردان و خونجان دو ناحیت است
و دیهای بزرگ دارد و در میان شکسته ها و نشیب و بالای خاکیست و هوایش سردسیر است باعتدال مایل و در و درختان و انواع
میوه هاست و خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غله ایشان اندکی آبی باشد و در آن ولایت نخجیر نیکو باشد و مردم انجا سلاح ورز باشند
و دروشب روچنانکه در یکشب قریب بیست فرسنگ راه برو ند جبل جلویه ولایت بسیار است و قهستان و نواحی فراوان دارد با
لرستان پیوسته است و هوایش سردسیر است و آبش بسیار بوده و درختان بیشمار و میوه بسیار دارد و شکارگاههای نیکو دارد و مردم
انجا شافعی مذهب و سنی اند جره شهر کوچکست در تلفظ گره خوانند در زیر شیراز است و بندامیر که از عمارات عالیه است بالای شیراز
در این معنی گفته اند بیت از خط شیراز گشایش مطلب ٭ کز زیر گره دارد و وز بالا بند ٭ هوایش گرمسیر است و آبش از رودی که بدان
شهر منسوبست حاصلش غله و خرما بود و مردم انجا بیشتر سلاح ورز باشند و موضع چند از توابع انجاست گنبد مغان شهر کوچک
است و ناحیتی پول بولوست و هوایش گرمست و آب روان دارد و حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و در انجا قلعه حصین است

خشت و کاریج دو شهر اند میان کوهستان گرمسیر است و آب روان دارند و جز درخت خرما هیچ غله دیگر نبود و غله اش هم دیمی
و هم آبی باشد و مردم آنجا سلاح ور باشند دزد و راهزن خلّار دهی بزرگست و چشمهٔ کوچک دارد و سنگ آسیا از اکثر ولایات
فارس از آنجا برند و اینها را غیر از آن حاصلی نیست عجب آنکه ایشان از کم آبی آسیا ندارند و گندم بتخته آرد کردن بدیگر مواضع روند ضیمکان
و دیه علی دو ناحیت است و هوای سردسیر دارد و درخت جوز و انار نیز باشد و از آنجا عسل نیز فراوان خیزد و نخچیرگاه است
و مردم آنجا سلاح ور باشند و بعضی مکاری سلحت ناحیت سردسیر است و درخت و آبهای روان دارد حاصلش غله و اندکی میوه
باشد حرام و بارد یک دو ناحیت است میان رود و شمیرم لرستان و هوایش بغایت سردسیر است و آبش از آن کوهها
اکثر اوقات از برف خالی نبود و راههای سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیار است و نخچیرش نیکو باشد و مردم آنجا بیشتر
مکاری باشند عبدجان در تلفظ دست یاری گویند شهری کوچک و گرمسیر و یک چشمهٔ کوچک دارد و آب چاهش نیز باشد
و غله آنجا دیمی باشد و مردم آنجا بیشتر کفشگر و جولاه باشند و از آنجا اهل فضل خواسته اند بوبجان و شعب توان بوبجان در تلفظ
بوینکان است از اقلیم سیم و طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لح شاپور بن اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگ
بوده است و در ایام فترت ابوسعید کازرونی او را چنان خراب کرد که مأوای دد و دام شد اتابک جاولی باز حال عمارت
آورد هوایش گرمسیر است و از همه نوع در و میوه هاست و مشمومات باشد اهل آنجا با صلاح و تمیز و صلاح نزدیک باشند
آبش از کوههائی که در حدود آنست و شعب توان از متنزهات جهانست دره ایست در میان دو کوه طولش سه
فرسنگ و نیم و در عرض یک فرسنگ و نیم همه درختانست با انواع میوه ها و هوائی در غایت خوشی و اعتدال و در آنجا دیههای فراوان و در
میان دره رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها اکثر اوقات از برف خالی نبود و درین عرصهٔ مذکور قطعاً از کثرت
درختان آفتاب بر زمین نیاید و چشمه سارهای بسیار و آبهاش زلالست و حکما گفته اند که من محاسن الدنیا اربعة غوطة دمشق و صغد
سمرقند و شعب توان و مرج شبدان و ازین چهار موضع دو موضع شعب توان و مرج شبدان از حساب ملک فارس است و
بوبجان را دیگر نواحی و توابع است هم سهلی و هم جبلی و قلعهٔ سفید در زیر یک فرسنگ آن شهر است و در ولایات بوبجان نخچیر بی اندازه بود
کوره قباد خوره بقباد بن فیروز بن انوشیروان عادل منسوبست ارجان در تلفظ ارغان میخوانند از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات فو و عرض از خط استوا له قباد بن فیروز ساسانی ساخت در اول شهری بزرگ بوده است
با توابع و نواحی بروزگار استیلای ملاحده خرابی تمام بحال ایشان راه یافت هوایش گرمسیر عظیم است و آبش از رود طاب
که در میان آن ولایت میگذرد و بر آن آب پولی ساخته اند آنرا پول تکان خوانند و آن زمین را ریعی نیکوست و از همه نوع
میوه باشد و خرمای بسیار بود و آنجا انار ملیسی سخت نیکو باشد و مشمومات خوب بود و در آنحدود قلاعی است چون قلعهٔ طیغور
و دز کلات و خرابی آن شهر از ماکیان آن قلعه بوده است و مردم ارغان بیشتر مصلح و بجولشتین مشغول باشند بوسانک
بر سر حد فارس و خوزستان است و از اکابر شیخ ابوالحسن شیرازی بارجان آسوده است بتقسیم پارسیان آنرا ذی شهر

خوانند و بزبان معروفست لهراسف کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهر وسط است برکنار دریای فارس
هوا بغایت گرم و متعفن و تابستان اهل آنجا آهنین درحب البلوط بندند و الا از کثرت عرق مجروح گردند حاصلش خرما و کتان نی شهری
بود و اکثر مردم آنجا تجارت دریا کنند و در شان مردم فضول هیچ نبود بلکه زمان دیگران باشد و از آنجا بدر کلات بگیر سنگست و تابستان بیشتر
مردم از شهر خویش انتقال روند جنس و فرزیل و هندیجان این نواحی میان ارغان و دیگر اعمال فارس است جنس بارگاه است
و این ولایات در آب و هوا مانند ارجان است جنابا این جنابای بن طهمورث دیوبند ساخت پارسیان آنرا گنفه خوانند یعنی آب
گنده و موضعی را که چنین نام باشد بشرحی دیگر محتاج نبود و چهار ده از اعمال آنجا شهریست برکنار دریا خلادجان و هوادوین از
اعمال ارجانست و آب و هوا و محصول مانند آن و تکرار محتاج نیست و موضعی چند از اعمال آنجاست مهروبان پارسی رویان
خوانند شهریست در کیا چنانکه موج دریا بکنارش میرسد و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما مشرعه دریاست
چنانکه هر که از راه فارس براه خوزستان رود عبور شان بر آن جا بود و آنجا جز خرما میوه دیگر نبود حاصلش اکثر کشتیها باشد و آنجا گو
کمتر است اما بز بسیار است مؤلف فارسنامه گوید که از یک بز هشتاد رطل شیر دوشیده اند و هم بزرگتان آنجا بسیار است و بدیگر ولایات
نیز میبرند سینیز شهرکیست برکنار دریا و حصارکی دارد و درخت خرما بود و هوایش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن چراغ باشد
اما کتانش داشتی نبود و اهل آنجا سلیم و زبون باشند و درین پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزارها بسیار است آنچه معتبر است یاد کنیم
قلاع شانزده قلعه معروف و مشهور است و در زمان ما قبل ما هفتاد و چند قلعه در ملک فارس بوده چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی
کردند و سلاجقه اتابک جاولی را بفتح آن دیار فرستادند و او بقهر و جبر اکثر قلاع آنجا خراب کرد و بعضی که بمتابعت در آمدند برقرار گذاشت
و نگهبانان نشاند اکنون از آن قلاع آنچه مشهور است اینست قلعهٔ اسفندیار در فارسنامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده اما
از قدمت بانی آن معلوم نشد و سالهای دراز خراب مانده و در اوایل عهد سلاجقه ابونصر تیرمردانی او را با حال عمارت آورد آن قلعه بر
کوهی است که دورش سه فرسنگ است و با هیچ کوه پیوسته نیست و جز یک راه ندارد و بر سر کوه زمین نرم و هموار و چشمهای آب خوش
و باغات و میوه اندکی زراعت دارد و در آن زمین چاه بسیار فرو برده و آب خوش دهد و هوائی معتدل و درست دارد و در زیر
قلعه وزکی است آنرا نشاک خوانند و حصاری محکم دارد و پیرامن آن کوه میدان فراخ و نخجیرگاهی نیکوست و عیب آن قلعه جز آن
نیست که مردم بسیار نگاه باید داشت و چون پادشاه مستقیم الدوله قصد آن کند تسلیم او اولی باشد قلعهٔ اصطخر در فارسنامه گوید
در آن ملک هیچ از آن قلعه قدیم تر نیست و هر استحکامی که جهت قلاع ممکن بود در آنجا کرده اند در قدیم آنرا سه گنبدان خوانند زیرا قلاع
شکسته و شکوان در ما حول آنست و بر آن قلعه دره شکل زلیجی و از یک طرفش بصحرا رفتی عضد الدوله بر آن طرف بندی ببست و آن زمین
را بساروج و سنگ و حوضی ساخت که هیفده پایه نردبان بر در وند و کرباس و قیر و موم بساروج ساخته چنان محکم گردانید که قطعاً آب
نمی تراوید و چندان آب در وجمع میشود که اگر هزار مرد یکسال از آن بکار برند یکپایه فرو ننشیند و آن حوضها را ستونها در میان ساخته اند
و مسقف گردانیده تا از تغییر هوا سالم ماند و بیرون از این مصالح دیگر دارد و هوای آن قلعه معتدلست و عیب این قلعه آنکه حصار

عمیق بود که آب باران از او رفتی

بلیغ توان داد قلعهٔ اصطخر بسیار قلعهٔ محکم است و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند و در استحکام مانند اصطخر است هوای خوش
و مصنعه دارد و بر چشمهٔ زاینده نیز هست قلعهٔ آباده در استواری کمتر از دیگر قلاع است و در مساحت کوچکتر و هوای معتدل
دارد و آبش از مصنعهٔ است و مجال جنگ دارد فرابج کوهیست بالای ابرج که یک نیمه اش استحکام دارد و یک نیمهٔ ابرج جنگ
توان کرد و بر آن کوه آب روانست که بدیه میرود قلعهٔ سهر بر سه فرسنگی شیراز است بطرف جنوب مایل بمشرق برکوهی است
که با هیچ کوه پیوسته نیست و بر آنجا چشمهٔ مختصر نیست و در پای آن قلعه چشمهٔ دیگر هست و در حوالی آن قلعه بگرد وزه راه آبادانی و
علف چهار پای نیست و بدین سبب آنرا محصور نتوان کرد و اکنون در دست جلال الدین طیب شاه است و آل او
ترکست و هوایش بگرمی مایلست قلعهٔ برخدای این قلعه بحیره ایست برکوهی در غایت بلندی و بدین سبب آنرا بدین نام خوانند
هوایش سرد است باعتدال و آبش از مصانع قلعهٔ خورشه بر پنج فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش معتدل است
بگرمی مایل خورشه نامی که از قبل برادر حجاج بن یوسف عامل جهرم بود ساخت و باعتماد آن حصن و مالی که داشت بر ولی
نعمت خود عاصی شد و بدین سبب جایز نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود و جهة آنکه غرور زیادتی مال با غرور حصن
قلعه یار شود اکثر آنکه دماغ را بفساد آورد و بعصیان انجامد قلعهٔ خرمه قلعهٔ محکم است و در میان آبادانی و هوای معتدل دارد و
آبش از مصانع قلعهٔ حواذان قلعهٔ محکم است بولایت فسا و هوایش معتدلست بگرمی مایل و آبش از مصانع قلعهٔ
خوار قلعه ایست و هوایش سرد است و آبش از چاه قلعهٔ دم وران بحدود عید جان جای محکم است و هوایش
گرم است و آبش از مصانع قلعهٔ جهار رهٔ شمیران بر کوه عظیم است بچهار فرسنگی فیروزآباد و آنرا مسعودیان ساخته اند
هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار توان نهاد و بجنگ نتوان ستد شمیران جای استوار است و بحرم ابی احمد است
هوایش گرمست و آبش از مصانع قلعهٔ کاریان در استواری کمتر از دیگر قلاع است و گرمسیر است و بر کنار آب مکان
نهاده و از آن قلعه فرو دیده بر این قلعه برده اند قلعهٔ کنبد طغان بحدود دارغان از محکمی بیک مرد توان نگاه داشت هوایش
معتدلست و آبش از مصانع و غله در آنجا چند سال از آفت ایمن و بیرون ازین قلاع ولایات ابرستان هر دیه را حصاریست
که هر یک قلعهٔ محکم است بعضی بر سر کوه سنگ و بعضی در پشتهای خاک و بعضی بر زمین و هوای گرمسیر است مرغزارها
در ملک فارس مرغزار بسیار است آنچه بزرگتر است و مشهور بنیاد کنیم مرغزار اورد و اکنون بکوشکک زرد معروفست
علفزاری خوب و طول و عریض است و چشمهای بسیار دارد و هوایش سرد است و علفش در غایت سازکاری از دیهها
بزرگ در آن حوالی دیه بجه و طیرجان وغیره است طول این مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت ولن
علفزار نیکوست و آب روان و چشمهای فراوان دارد و هوایش سرد است و اندکی از مرغزار اورد کمتر است و رباط صلاح الدین
قول شهریار درین صحراست و آن علف نیز چهارپا را سازگار است طول این علفزار هفت فرسنگ و در عرض پنج فرسنگ است
مرغزار دشت ارژنه در کنار بحیره است که در آن صحرا درحدود ده بیشه ایست و در و شیران شرزه باشند

وحکایت امیر المؤمنین علی ع و سلمان فارسی و قصهٔ دشت ارژنه که مشهور است از این دشت ارژنه است طول این مرغزار دو
فرسنگ و عرض یکفرسنگ مرغزار شکان در میان شیراز و کوار است و در میانش آبی ایستاده و در این حدود بیشه ایست و
جای شیران طول این مرغزار پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار بهمن زار بحدود جرم ابی احمد است یکفرسنگ در یکفرسنگ
طول و عرض دارد مرغزار سید شکان بحدود ناحیهٔ ششتر است و سردسیر است طولش هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ علفزار
عظیم دارد مرغزار بیضا بر سه فرسنگی بیضا است و علف نیکو و سازکار دارد ده فرسنگ مرغزار است و چشمهای نیکو مرغزار شیدان
علفزار کی در نهایت خوشی است چنانکه مانندش کم جائی بود و پیرامونش همه ولایت معمور است و در چشمهای بسیار است و آب روان
و بوقت آب خیزش میانش بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد و این مرغزار ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علف او سازکار
است و حکما در باب خوشی آن موضع و غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان گفته اند چنانکه ایراد کرده شد مرغزار قالی بر کنار آب
ابرو آب افتاده است و جای خرم اما گیاهش چهار پایان را سوافق نبود و بتابستان زیان دارد طولش سه فرسنگ در عرض
یکفرسنگ مرغزار کالان بجوار کوره ماور سلیمان ع طولش چهار فرسنگ اما عرض کمتر دارد و قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند
خانه چهار سو است در فارس نامه گوید که کس در آنجا نتوان نگریدن از خوف کور شدن اما ندیدیم که کسی آزمون کرده باشد مرغزار
کامفیروز مرغزاری تازه است بر کنار رود کر و بیشه و معدن شیر است و علفش نهایت نیکو است اما از بیم شیر چهار پا کم برند
مرغزار کمین و بروات و خواست جان از مرغزارهای معروف نیست اما گیاهش با چهار پایان سازکار بود و همراه دیگرها بیا
مرغزار نرگس بجوار کازرون و جره بحدود خانزادم طولش سه فرسنگ در عرض دو فرسنگ است و گیاه این مرغزار همه نرگس خودرو
چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و شهرتی عظیم دارد و از کثرت بوی نرگس در آن مرغزار سرخوش شوند و در دل تفریح پدید آید و بیرون این مرغزار
متفرقه بسیار است ذکرش تطویل دارد **البحر** جزایری که از حد هند یا عمان در بحر فارس از حساب مملکت فارس شمرده اند و بزرگترین
آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و بحرین است و حکام قیس در ایام سلف اکثر ولایات ایران بتخصیص مملکت فارس را از توابع قیس شمرده
اند و قیس را دولتخانه خوانده اند حقوق دیوانی آنجا هم اکنون چهار صد و نود و یکهزار و سیصد دینار است و جزایری که ذکر شود همه از
توابع دولتخانه قیس است قیس از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا که و آن جزیره ایست
چهار فرسنگ ساحل مروان و آن چهار فرسنگ است و مرو شهر قیس است و بر آن جزیره زرع و نخل است و در آنجا غوص مروارید است
هوایش بغایت گرم است و آبش از باران که در مصانع جمع شود و در فارس نامه گوید که قیس از کوره اردشیر خوره است بحرین از اقلیم دوم
طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا که و آن جزیره ایست بحر خوانند ده فرسنگ در پنج فرسنگ و بر آن جزیره آب روان بسیار
و دو بهاست و شهرستان آن را بحر خوانند و شیر بابکان ساخت و در زمان سابق آنرا با لحاظ قطیف و خط آورده و فرود بحرین از عرب شمرده اند
و در این زمانه از ملک عرب شمرده اند اکنون جزیرهٔ بحرین داخل فارس است لیکن در این کتاب در صورت طول و عرض ایران که در ذیل
ذکر کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر قطیف و الحاد و دیگر با اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین نمایند [illegible]

بیشتر است و از آنجا به بسیار ولایات برند و عرب در حق مثل زدن گفته اند اسدی کمستبضع تمرا الی هجر و حامل الوشی بیادا الی الیمن و هوای
بحرین بغایت گرمست و آبش از عیون و قنوات و مردم آنجا مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد باشند و بعضی در دین غلو تمام نمایند
در بحرین شبهای بخار زنند و مالک در مسالک الممالک گوید که هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر گفته شعر و من
یکن البحرین یعظم طحاله و یحسد بما فی بطنه و هو جائع انزوت جزیره ایست یک فرسنگ در یک فرسنگ و زرع و نخل آ
و در فارس نامه آنرا کوره اردشیر خوره گرفته اند ابرو کاوان جزیره ایست هشت فرسنگ در سه فرسنگ مردم آنجا شریر و دزد باشند
جزیره ایست فرسنگی در فرسنگی در آنجا زرع و نخلست و میوه و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بهتر و بیشتر از جزایر دیگر است و قلعه
غوص آنجاست و از او تا ساحل فرسنگی است و آنرا کوره قباد خوره شمرده اند باب ١٣ سیزدهم در ذکر ولایات شبانکاره
و آن شش موضع است و گرمسیر از اقلیم سیم حدودش با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه
بالای دویست تومان اینزمان بوده است و در اینزمان بیست و شش تومان و ششهزار و صد دینار است و دار الملک آنجا
قلعه ایگ و قصبه ارکانست و هر دو متصل هم اند ایگ و زرکان قلعه ایگ بر و نزکار ماقبل دیهی بوده است حسویه
در عهد سلاجقه آنرا شهری کرد این بر روی و قلعه صفت است بر روی آب روانست و بهنگام محاصره اگر خصم منع آن آب بداند
و همستش از قلعه بگرداند زود مستخلص شود و زرکان قصبه ایست در زیر آن قلعه هوایش باعتدال نزدیک بود و آبش ناگوارنده است
و در و غله و پنبه و میوه و خرما بسیار نیکو باشد اصطهبانات شهری پر درخت هوای معتدل دارد و در و از همه نوع میوه بود و
آب روان بسیار دارد و در آنجا و قلعه محکم است بوقت نزاع سلاجقه با شبانکاران اتابک چاولی آنرا خراب کرد و بعد از آن معمور
کردند برکت و تارم دو شهر برکت بزرگتر است و قلعه محکم دارد و سر حد کرمانست حاصلش غله و خرما فراوان بود صهره و نیریز
دو شهرند و قلعه نیز دارند و آنجا کشمش بسیار بود و هوایش بگرمی مایلست و دیکانات ناحیتی معمور است از توابع نیریز و در آنجا هوا
و حاصل مانند آن داراب گرد از اقلیم سیم است داراب بن بهمن بن اسفندیار ساخت شهری مدور است چنانکه پرگار
کشند و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته اکنون خرابست هوایش گرمسیر است غله و خرما در و نیک آید
و در آنجا دو کوهی است بهفت رنگ نمک دارد نواحی حشو و ارکان و فیض و رستاق از توابع آنجاست و در و دیهای معتبر
و در آنجا دو سنگی است سخت محکم سنگ زینه خوانند و در و قلعه استوار است و هوای خوش دارد و آبش از عیون و مصانع است
در زمان ماقبل هر جا که حاکم داراب گرد بودی بر آن قلعه نشستی و در ایام سلف ابراهیم بن هما بر آن قلعه مستولی شد کرمانیان
غلبه کردند و قلعه را از دستش بیرون آوردند و در آنجا دو مرغزاریست سه فرسنگ در طول و یک فرسنگ در عرض کرم و زیر
دو شهرکی اند در راه فسا هوایش معتدلست بگرمی مایل و آب روان دارد لاله ولایتی است نزدیک کنار دریا و مردم
آنجا بیشتر تاجر باشند و سفر بحر و بر کنند و حاصلش غله و پنبه و اندکی خرما باشد و مردم او مسلمان باشند و بالله التوفیق

باب ١٤ چهاردهم در ذکر ولایت کرمان و مکران و هرمز

و آن یازده شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده است و اکنون شصت و هفت تومان و ششهزار و
پانصد دینارست کرمان بگرمی مشهورست که هفتواد و او داشته و حکایت آن مشهورست و اکثر هوای معتدلست حدودش
تا مکران و مغاره که در آنحدود است با شبانکاره و عراق عجم و مغاره مابین کرمان و قهستان است دارالملکش کواشیر کواشیر از اقلیم سیم
است طولش از جزایر خالدات صه ند و عرض از خط استوا [illegible] در تاریخ کرمان آمده است که گشتاسف آنجا خانه ساخته بود و پس اردشیر
بابکان قلعه ساخت و به‌دشیر خواند طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شاپور ذوالاکتاف بر آن عمارت افزود و در کتاب سمط
العلی آمده است که حجاج بن یوسف عصیان اقشعری را بفتح آن ولایت فرستاده بود و او بحجاج نوشته بود ماؤها وشل و ثمرها دقل
و لصها بطل ان قل الجیوش بها ضاعوا وان کثرت جاعوا و آن سپاه را بازخواند و در عهد عمر عبدالعزیز بدست صفوان فتح شد
و بزمان عمر عبدالعزیز درو مسجدی عتیق ساختند و امیر علی الیاس درو باغ شیرجانی ساخت که اکنون آن نیز عمارتست و قلعه کوه هم او ساخت
و جامع بردسیری توران شاه سلجوقی ساخت و در کواشیر مزار اکابر و اولیا شاه شجاع کرمانی است بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات صح و عرض از خط استوا [illegible] گویند که هفتواد در آنجا نیز گنج بدان سبب آنرا بم خوانند قلعه حصین دارد و از جیرفت [illegible]
مایل است جیرفت از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا [illegible] اکنون در تاریخ کرمان آمده است
بوقت آنکه عبدالله عمر عبدالعزیز فتح کرمان میکرد آن موضع بیشه بود و درو سباع ضاریه بود و لشکر اسلام آنرا پاک کردند و بنا ساختند
و هر یک بنام بانیش موسوم گردانیدند هوایش گرمست و آبش از دیور و درو نخلستان بسیار بود و خرما ارزان بود خبیص از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا [illegible] هوایش گرم است و آبش از رود و درو نخل بسیارست ریعان در تاریخ کرمان آمده
که بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرمست حاصلش غله و خرما باشد سیرجان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] هوایش بگرمی مایلست و درو قلعه محکم است و حاصلش غله و پنبه بود شهر بابک جد مادری اردشیر
بابکان بوده است ساخته از اقلیم سیم است حاصلش غله و پنبه و خرما باشد ماشیز از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
و عرض از خط استوا [illegible] در تاریخ کرمان آمده که اردشیر بابکان ساخت مکران ولایتی فسیح است و خارج ایران و شرحش در آخر
خواهد آمد اما چون خراج بایران میدهد و داخل عمل کرمانست باین قدر ذکرش در اینجا کردن درخور بود هرموز از اقلیم دوم است
و بغایت گرمسیر اردشیر ساخته بود و اکنون از خوف حرامی ملک فخرالدین آنرا بگذاشت و در جزیره جرون شهر ساخت از هرموز که
تا آنجا یکفرسنگست و در هرموز نخل و نیشکر بسیارست حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج بایران میدهند و داخل کرمانست شش تومانست

باب پانزدهم در ذکر بقاع مغاره مابین کرمان و سیستان آغاز این مغاره از ولایت قزوین از دیه سوجهان
که مغول آنرا آق خواجه خوانند تا کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد و چنانکه میرود عرضش فراختر طرف جنوبش از ولایات ساوه و قم و
کاشان و زواره و نائین و یزد و کرمان و مکران گذشته بدریا رسد و طرف شمالش بر دیار ری و قومس و خراسان و قهستان و زاولستان
و سیستان بگذرد تا ببحر رسد از اقلیم سیم است طولش صد فرسنگ بود و آغاز عرضش یک دو فرسنگ بر انجامش بکنار دریا از دویست

فرسنگ میگذرد و اگرچه درین مفازه سکان کمتر از دیگر مفازات است اما دزدان و قطاع الطریق بتحقیق اند بیشتر از دیگر مفازات
باشند این مفازه را هوایش معتدل است جرمق سه دهست بر راه نشابور باصفهان و درو پیوسته چشمهٔ آب و زرع و
مواشی است سفید در معجم البلدان گوید بجد و دستانست طبس گیلکی از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات عب ع و عرض
از خط استوا لمه ع ولایتی است و حاصلش غله و پنبه و خرما فراوان بود کهنان شهرکی کوچک و از اقلیم سیم است غله و خرما دارد
نه از اقلیم سیم است اردشیر بابکان ساخته است باب شانزدهم در ذکر بلاد قهستان و نیمروز
و آن شش شهر است و هوای معتدل دارد حدود آن تا ولایت مفازه و خراسان و ماوراء النهر و کابل پیوسته است حقوق
دیوانیش داخل مملکت خراسانست و دار الملکش شهر سیستان و شهر تون و قاین و جوسف و جنابد از معظم بلاد آن سیستان
ولایتی است طویل و عریض و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات فح و عرض از خط استوا لبه جهان پهلوان گرشاسف ساخت
و زرنک نام کرد و عرب زرنج خوانند و بر راه ریگ روان نزدیک بحیرهٔ زره بندی عظیم بست تا شهر از ریگ روان ایمن شد
بهمن تجدید عمارتش کرد و سگان خواندی و عوام نیز سکستان خوانند و عرب معرب کردند سجستان خوانند بهر و سیستان شد هوایش
بگرمی مایلست و آبش از سیاه رود و شق هیرمند است و درو باغستان بسیار و میوه های خوب و فراوان باشد قهستان
شانزده ولایت ترشیز از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات عجـ ع و عرض از خط استوا له ع بهمن اسفندیار ساخت
شهری کوچکست و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد و آب از کاریز است و دیها بسیار دارد و ارتفاعات نیکو از
و غلات بسیار حاصل شود و همه نوع ارتفاع دارد کشمر در آن ولایت و معظم است و در قدیم درختی سرو بوده است چنانکه در عالم هیچ درختی از آن
بلندتر نبود و چنین گویند که جاماسب حکیم نشانده بود و در شاهنامه ذکر درخت کشمر بسیار آمده چنانکه گفته اند بیت یکی شاخ سرو آورید از
بهشت :: بپیش در کشمر اندر بکشت :: و در دیه کشمر زلزله نیامده در حد و آن و در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و در ولایت ترشیز چند
ولایت محکم است اول قلعهٔ بردارود دویم قلعهٔ میکال سیم قلعهٔ مجاهد آباد چهارم قلعهٔ آتشگاه و ازین ولایت غله و میوه بنیشابور
و سبزوار برند و سایر ولایات نیز برند شهر ترشیز خراب است اما مواضع آن بغایت معمور است تون از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صب د و عرض از خط استوا له د در اول شهر بزرگ بوده و اینزمان وسط است و وضع آن بوضع شهر چین نهاده
اند اول حصاری بغایت بزرگ نهاده و خندق عمیق بی آب دارد و بازار در گرد حصار در آورده و شهر و خانها در گرد بازار و باغات
و بوستانها در گرد خانها و غله زار در گرد باغات و در گرد غله زار بندها بسته که آب باران میگیرند و آب بدان غله میبرند و در
آن بندها خربزهٔ بی آب زراعت می کنند بغایت شیرین می باشد و آبش از کاریزهاست و هوای معتدل و حاصلش غله
و میوه و ابریشم باشد تخت از اقلیم چهارست بطول و عرض و آب و هوا مانند تون جنابد در تلفظ گنابد گویند شهر کوچک است
که کیخسرو در ساخته است و حصاری محکم دارد و چنانکه از بالای آن کهریک تا غایت و دیها و ولایتها مجموع در نظر باشد اما هرگز آفریک
در باغات نمی آید و آبش از کاریز است و بها فرسنگ درازی کاریزیست و چاه آن هفتصد گز باشد و چند موضع باشد و از توابع آن است

و مجموع را آب از کاریز و بیشتر کاریزها همچنین عمیق باشد و کاریزها از طرف جنوب بشمال میرود و قلعه بر دو طرف آنست که یکی را
قلعهٔ خواشیر گویند و یکی را قلعهٔ ورجان حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو و فراوان باشد دشت بیاض شهری ندارد و ولایتی
است قصبهٔ آنرا فارس گویند بنسبت خابد و تون ییلاق و میوه سردسیری مثل جوز و بادام و غیره باشد برجند قصبه است
و در آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیهای آن انگور و میوه های باشد نزاری
شاعر از آن موضع است خوسف شهری کوچکست و چند موضع توابع آنست و آب آن از رودخانه باشد و در آنجا همه ارتفاع
حاصل باشد ساخس ولایتی چند پاره مختصر و بلوک فشارود و همچنین موضعی چند است و آب و هوا و محصول مانند دیگر ولایات
آن زیرکوه ولایتی است سه قصبه است یکی را اسعد و دیگر را اسفزر و یکی را شاخت و درین ولایت غله و پنبه و ابریشم
و انگور بسیار باشد و آب همه دیهها از کاریز باشد طبس سینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات فه ک و عرضش از خط
استوا لج ع شهری کوچکست و گرمسیر و آبش از کاریز است غلات قصبه در هفتاد روز آب خورد و غلات مواضع که در
حوالی آنست در هفت روز و در آن ولایت چاهی بود که خاک آن مقدار دانه چاورس هر که بخوردی در حال بمردی تا درین نزدیکی
آنچاه را انباشته اند و هم در آن ولایت چاهی است که در زمستان آب بسیار در آنچاه میرود و در تابستان بیرون می آید و بدان
زراعت می کنند و چاهی دیگرست که هر وقت که در آنجا نگاه می کنند شکل ماهی می نماید طبس کیلکی شهریست کوچک و از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات صب له و عرض از خط استوا لج ع در هفت روزه راه یزد است و هوایش گرمست بغایت و خرما و ترنج و نارنج
بسیار است و در خراسان غیر آن جای دیگر نیست و آبش از چشمه ایست مقدار دو آسیاگرد آن آب باشد حصاری محکم دارد و در جوار
آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح [illegible] عرض از خط استوا لدم
شهر بزرگیست و حصاری محکم دارد و چند کاریز آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین چنانچه در بیشتر خانها سردابها ساخته باشد و از
قاین بهر ولایت از قهستان غیر از ترشیز و طبس کیلکی بیست فرسنگ راست باشد و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و میوه و زعفران
بسیار باشد و اکثر مردم آنشهر سپاه باشند و همه کس را آلات حرب مهیا باشد و در هر وقتی چهل روز تابستان میکنند و چون زراعت
می کنند در اول قوس میدروند و حاصل بسیار دارد و آنرا جوی ترش خوانند و بچهارپایان بغایت سازگار باشد و نیک فربه
شوند و مملکت سلطان محمود سبکتکین از آنشهر بوده قلعه دره حصاری محکم است و بر چشمه آب جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش
غله و عناب بسیار دارد و میوه و انگور کمتر باشد مومن آباد ولایتی است و چند پاره دیه توابع آن و قلعه محکم در آن ولایت است
که ملاحده ساخته اند و در غایت استحکام است ولایات زاول ولایتی عریض است و طول و مملکتی بوده زاول شهری
بزرگست و گرمسیر و در و میوه بسیار و شکارگاههای خوب و علفزار بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه حصین است
و آبش از چشمه و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا لج همچون عرض بغداد
شهری کوچکست و هوایش سرد است و اگر تغیر هوا بسبب عرض بودی بایستی این هر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت اقلیم اول

و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب نزدیکند گرم بودی و دیگرها که بعدی دارند سرد بودی اما چون این تقسیم بمواجهه فراز و نشیب زمین است
هرجا بلند است سرد است و هرجا پست است گرم میباشد طریثیث شهری کوچکست و مردمش مایل قاضی ابوبکر سکر و شکاک
از آنجا سنت میشد از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات قاه و عرض از خط استوا لز شهری وسط است و گرمسیر
و آبش از رودخانه حاصلش غله و خرما و میوه باشد فراهین در معجم البلدان آمده که قصبه ایست از سیستان و بنی لیث صفار
از آنجا خروج کرده است حاصلش غله و اندکی میوه باشد باب هفدهم در ذکر ارباع مملکت خراسان
در و چند شهر است حدودش با ولایت قهستان و قومش و مازندران و مفازهٔ خوارزم پیوسته است اما در زمان دولت
مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان و قهستان و قومش و مازندران و طبرستان
مملکتی علاحده گرفته اند و حسابش جداگانه کمتر چیزی بر پادشاه عرض میکرده اند و بدین حیله هر سال بوجه خرج لشکر خراسان بیست
تومان این ولایت می ستاندند تا در عهد سلطان ابوسعید وزیر خواجه غیاث الدین امیر محمد رشیدی طاب ثراه برین حال
اطلاع یافت دیگر یکدینار ازین ولایت بدیشان نداد و بر آن بود که آن مملکت را اموال معین کرده بود و اخراجات
مقرری ولایات و اقطاع لشکرها و دیگر مصالح آنجائی را وضع کرده مابقی را بوجه خزانهٔ عامره و داخل محاسبات این
ولایت کرده زمانه امانش نداد و بر آن قرار نماند ربع نیشابور درو هشت شهر است و هوایش اکثر معتدلست نیشابور از
اقلیم چهارم است و اکنون ام البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات صب و عرض از خط استوا لو طهمورث دیوبند
ساخته بود و بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان در مقابلهٔ شهر به ساخت شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر این شهر
درخواست کرد و مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد تجدید عمارت کرد و نیشاپور نام نهاد و نیشاپور اسم و علم آن شهر
و عرب نیشابور خوانند دور باروش پانزده هزار گام است و بشیوهٔ رقعهٔ شطرنج هشت در هشت قطعه نهاده اند و اکاسره
را عادت بودی که شهرها را بر شکل جانوران و اشیا ساختندی شاپور ذو الاکتاف در بنای آن تغییر نمود و شهری ساخت
دار الاماره خراسان در عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی و چون دولت بنی لیث رسید عمرو بن لیث
در نیشابور دار الاماره ساخت و نیشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد دیگر بار آن
شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند دور باروش شش هزار و نهصد گام در سنه تسع و تسعین و ستمائه بزلزله خراب شد بار دیگر
و دیگر شهری دیگر ساختند که اکنون ام البلاد خراسان آنست و پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله و دور باروش پانزده هزار
گام است و آبش از قنوات است و در میان شهر گذرد و در شیب ساکن و در آنجا عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوه
که سیاه در شرقی نیشابور است و آنکوه بغایت بلند است و از کوه تا نیشابور دو فرسنگ بیش نیست و برین دو فرسنگ بر این
رودخانه چهل آسیا کرده اند و آب چنان تیز آید که یک خروار گندم در دلو آسیا میکنند بمقدار سر و جوال از فتن
آن یک خروار آرد شده میباشد چنانکه دراز گوش در دنبال هم میرسد بر جانب شمال پیوسته کوه ما قلعه سنگ برگزیده

برآید که چشمه ایست که چشمه سبز میگویند و آبی شیرین سبز بیرون می آید و امیر چوپان بر لب آن چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر شده
میان چشمه می نماید و در شب جمعه آوازها از میانه چشمه ظاهر شود و از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ است و پارسایان در شب بر کنار
چشمه احیا داشته اند شتر آبی و گاو آبی و مردم آبی بیرون آمدن و چریدن دیده اند و آب این چشمه در میان صحرای میآید و بران آنجا
و زراعت بسیار است و چشمه دیگر است بمیان صحرا الطرف طوس و امیر چوپان ماهی در آن انداخته است و در گوشش آن
مرواریدیست مقدار بیضهٔ کبوتری و اکنون مردم جوق جوق طایفه طایفه بتفرج میروند و نان در آن چشمه می اندازند ماهی جهت نان
میآید مردم تفرج می کنند و ازین چشمه تا طوس چهار فرسنگ است و از مزارات اکابر اولیا در و تربت ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی
مبارک و شیخ فرید الدین عطار است اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا لو شهری
وسط است و در مسجد آنجا کاسهٔ بزرگست از روی دورش دوازده گز خیاطی و از آن بزرگتر کاسه پیش ازین کسی نساخته است و در جانب
شمال آن قلعه ایست محکم آنرا در خواشند و قریب پنجاه دیه از توابع اسفراین است و هوایش معتدل اما چون آب از رودخانه که در پای
قلعه است میآید و آنجا درخت جوز بسیار است ناسازگار می باشد و ولایت و توابع آن قنوات دارد و همه محصولات از انگور و میوه
و غله داشته باشد بیهق ولایتی و شهرستان آن سبزوار است و آن شهر وسط است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فطه و عرض از خط استوا لو هوایش معتدلست و بازارهای فراخ خوب دارد و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازار است انجاست
محکم حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و قریب چهل پاره دیهست که از توابع دارد و مردم آنجا شیعه اثنی عشریه باشند بیار از اقلیم چهارم
طولش از جزایر خالدات صحه و عرض از خط استوا له شهری وسط است و هوای معتدل دارد و حاصلش غله و اندکی میوه باشد جوین
ولایتی است پیش ازین داخل بیهق بوده و اکنون منفرد است قصبه مزینان و نصرآباد که مقام شیخ سعد الدین حمویست و داود و کاریز و فرادشا
از معظم قرای آن اهل آن اکثر شافعی مذهب اند آب این ولایت از قنوات است و هر موضعی یک دو کاریز معتبر دارند و محصولات او از همه چیزی
باشد و میوه و انگور کمتر باشد جاجرم از اقلیم چهارم است و شهری وسط است در حوالی آن کوه پره از زهر گیاه است و بدین سبب
لشکر بیگانه بدانجا نتواند رسید و در آن قلعه ایست و در پای آن دو درخت چنار گویند که هر که صباح چهارشنبه پوست آنرا بدندان
گیرد هرگز درد دندان نباشد و بدین سبب پوست آن درختان را بدندان برده اند و موضعی چند از توابع آنست و در شهر خانهای
تنگ اند محصول آن غله و میوه فراوان باشد خبوشان شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد و در دفاتر دیوان آن
را استوا نویسند و در عهد مغول هلاکو خان تجدید عمارت آن کرد و نبیره اش ارغون خان بر آن عمارت افزود و آب و هوا خوش
دارد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد شقان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست از اقلیم چهارم
است و محصول از هر نوعی دارد طوس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فط و عرض از خط استوا لز جمشید پیشدادی ساخت
بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب کردانید و از مزارات عظما قبر امام معصوم مظلوم شهید مسموم امیر المؤمنین علی
بن موسی بن جعفر علیهم السلام در دیه سناباد بچهار فرسنگی طوس است و قبر هارون الرشید خلیفه عباسی در مشهد مقدس آنحضرت است

وآن موضع اکنون شهری شده و از مشهد تا زاوه سنجان پانزده فرسنگست و قطب الدین حیدر زاده است و شاه سنجان در سنجان آ
و سلطان سلیمان در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه ایست که قبر سه هزار ولی ابوبکر نام در مزارات این دروازه آسوده اند
و در جانب شرقی او قبر محمد غزالی و احمد غزالی و مزار فردوسی و معشوق طوسی هم آنجاست مردم طوس نیکو سیرت پاک اعتقاد و غریب
دوست باشند و از میوه های آنجا انگور و انجیر بسیار شیرین باشد و در حوالی طوس مرغزاریست که آنرا مرغزار رادکان گویند طولش دوازده
فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ از مشاهیر جهان است کلات و جرم کلات قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه در و زرع و کشت توان
کرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه ایست در پای آن قلعه چند پاره دیه است که از توابع آنست مرسان از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صه ک و عرض از خط استوا لب ع شهری کوچکست و هوایش بسردی مایل و آب روان و باغستان بسیار
و غله فراوان دارد ربع هرات هرات نو ناحیت ولایتی وسیع دارد و هم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صح یه
و عرض از خط استوا لد له هرات را پهلوان جهان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و دور باروش نه هزار
گام است هوائی در غایت نیکوئی و درستی دارد و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته اند لو جمع تراب الاصفهان
وشمال الهراة وماء الخوارزم فی بقعة قل یموت الناس فیها ابدا و آبش از نهر چهریرود است باغستانش بسیار است
و هجده پاره دیه است متصل آن شهر از میوه هاش انگور فخری و خربزه نیکوست و مردم آنجا سلاح ور باشند و جنگی و عیار پیشه
و سنی مذهب و در آنجا قلعه محکم است و آنرا شمیرم خوانند بر دو فرسنگی هرات بر کوه آتشخانه بوده است آنرا سرشک گفته اند و ایرانیان قاعده آنجا
[illegible] و مابین آتشخانه و شهر کنیسه نصاری بوده است و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری معروف است [illegible]
محمد ابوالولید و امام فخرالدین رازیست و در حق خوشی هرات گفته اند بیت گر کسی پرسد ترا کز شهرها خوشتر کدام گر جواب راست
خواهی گفتن او را گو هری این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف در میان این صدف شهری چنان گوهر هری در زمان
حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آباد آن بوده و ششهزار حمام و کاروانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه
و آتشخانه و چهار صد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین بوده است اسفزار شهری وسط است و چند پاره دیه توابع دارد
و باغستان بسیار و میوه و انگور و انار فراوان باشد و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا سنی شافعی مذهب اند و در دین متعصب فوشنج
از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری کوچکست و ولایتی بسیار از توابع آنست و قصبات کوسویه
و جیره و کرد و کروخ داخل آن ولایت و موضع معتبر دارد و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه و آبش نیکو باشد چنانکه گفته اند صد
چند نوع انگور دارد و آسیاهای آن همه بباد گردد و در عهد آنکه در زمان موسی علیه السلام بوده [illegible] آنجا بوده است و بامان که
هم وزیر او [illegible] هم از آنجاست و گویند که جاماسب حکیم در کوه [illegible] مدفونست باخرز ولایتی است از اقلیم چهارم و ولایتی
بسیار دارد و معتبر است و در مجموع مواضع باغستانها انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص قصبه مالان که جای [illegible] و پیر زندست
و خربزه [illegible] در خراسان مشهور است بادغیس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صد ک و عرض از خط استوا [illegible]

قصبات کوه نقره وکوه غنا باد و بزرگترین ولب وحاد و از کاریون وکالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوه غنا باد
و بزرگترین دهستان وکاریز که مقام حکیم مرتقی که سازنده ماه نخشب است هم از توابع آنجاست و در آن ولایت بموسم محصول فستق در آنجا
روند و هر کس از برای خود حاصل کنند و بولایت برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان ازین حاصل شود و از عجایب
حاصلات آنکه اگر کسی قصد کند و از فستق کسی که حاصل کرده باشد بردارد دختر او را هما نشب گرگ خورد و اگر خیانت نکند سالم بماند
جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه وعرض از خط استوا له د شهری وسط است و قرب دویست پاره
ده از توابع آنجاست باغستان بسیار و میوه بیشمار دارد و آب شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از مزارات اکابر تربت زنده پیل احمد
و در آنجا عمارتی و گنبد عالی خواجه علاء الدین محمد ساخته و دیگر مزارات متبرکه بسیار است جشت شهری وسط است و ولایتی
قرب پنجاه پاره ده که بهری رود مشهور است از توابع آنست ابزار ان موضع او حاکم نشین آنجاست محصولات فراوان و میوه
خوب دارد بتخصیص سیب سفید بزرگ که در خراسان مثل آن جائی دیگر نیست خواف ولایتی است طولش از جزایر خالدات صح د و
عرض از خط استوا له کر قصبات سلام وسنجان و زوزن از توابع آنست و ملک روزنی در آنجا عمارت عالی ساخت از میوه هاش
انگور و خربزه و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهبند و در آن مذهب بغایت صلب اند و غریب دوست باشند و اهل خیرات بیحد
باشند و در آنجا ابریشم و روناس بسیار باشد زاوه ولایتی است قصبه او زاوه و در آنجا قلعه ایست محکم باشد و قرب پنجاه پاره دیه از توابع
آنست و بعضی را آب رود است و بعضی را آب از قنات حاصلش ابریشم و غله و پنبه و انگور و میوه فراوانست و مزار شیخ قطب الدین
حیدر که مقدم حیدریانست در آنجاست غور ولایتی است و شهرستان آنجا رود و بنگران خوانند و از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات صلح وعرض از خط استوا لیح کیومرث بنا کرد و طهمورث دیو بند با تمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید
شهری بزرگست و گرمسیر و آب و هوایش در سازکاری و سلامت از میوه هاش انگور و خربزه نیکوست سلطان ملکشاه در
رساله آورده است که مرد ایشانرا غیرت کمتر باشد بنهپیر از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا له
هوایش سرد است در عهد خروج مغول چون آنکه شهزاده ماتیکان بن جغتا خان را آنجا کشته بودند چنگیز خان بکین نبیره اش آنرا بکلی
خراب کرد و موی بالیق خواند و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت نکند و از آن ولایت بار خرابست جوزجان از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات [illegible] وعرض از خط استوا [illegible] شهری وسط است و هوا خوش دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد ختلان ولایتی است
و شهرستانش بهوای فاریاب و شبورقان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] هوای معتدل دارد
و آبش از قنوات و جبالی که از آن [illegible] حاصلش اندکی میوه باشد سمنان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
[illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و انگور باشد طالقان از ولایت طخارستانست
و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات [illegible] وعرض از خط استوا [illegible] شهری کوچکست بر طرف شرقی سه محله است متصل و طرف
غربی سه محله است متفرق و قلعه محکم دارد و آب فراوان و باغستان از میوه انگور و انجیر و شفتالو و فستق بغایت فراوان و خوب باشد

طالقان از ولایت طخارستان است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مط و عرض از خط استوا لزی شهری کوچکست اکثر مردم آنجا
جولاه باشند و در و غله و میوه بسیارست و ولایتی معمور و آبادانست فاریاب از اقلیم چهارم است و توابع جوزجان طولش
از جزایر خالدات صط و عرض از خط استوا لزه کیقباد اول کیانیان ساخت شهری کوچکست بر کنار جیحون بر پنجاه و سه هزار
گام است و هوایش درستست و میوه های خوب و فراوان دارد کالف قلعه ایست بر هشت فرسنگی بلخ بر کوهی که هشت
فرسنگ دور آن کوهست و همه سنگ سیاهست و بر آنجا راه نیست و بر قرارش آب و گیاه بسیار است و جای عظیم محکم است
ربع مرو و شاهیجان مرو از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لزم کهن دز مرو طهمورث
ساخت و شهر مرو اسکندر رومی برآورد و دار الملک خراسان ساخت ابو مسلم صاحب الدوله در آنجا مسجد جامع ساخت
و در جنب آن دار الاماره سخت عالی و در و قبه پنجاه و پنج گز در شصت گز مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دار الملک
آنجا داشتی بنی لیث نیشابور بردند چون دولت سلاجقه رسید چغری بیک باز بآنجا آورد و نبیره اش سلطان ملکشاه بارو کشید
دورش دوازده هزار و سیصد گام است و در آن ملک غله بس نیکو میآید و معنی این آیت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة گوئی در شان ملک وارد است گویند که تخم غله چون آنجا زرع کنند در سال اول صد من
حاصل دهد و در سال دوم از غله که درو کرده باشند و تخم افشانده شده سی من و در سال سیم ده من هوایش متعفن است و در و
بیماری بسیار بود بتخصیص علت رشته آبش از مرورود است و قنوات زمینش شوره ناک که بدین سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای
جای ریگ روان باشد چه در آن نزدیکی غلبه ریگ روانست و از میوه هاش امرود و انگور و خربزه نیکوست و خشک کرده
بسیار ولایت برند مردم آنجا [illegible] اکنون آن شهر خراب است و از آنجا اکابر و عقلا خواسته اند و در عهد اکاسره
برزویه طبیب و ابو ذر جمهر حکیم [illegible] اند و سعید ارصاع آنجا اند که ابو مسلم صاحب الدوله آنجا بود امغورقان
از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لزه شهری کوچکست و در و جز غله حاصلی نیست
ابیورد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا لج م شهری کوچکست و در و میوه
فراوان بود خاوران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه و عرض از خط استوا لح م شهری وسط است
و در و باغستان فراوان و آب بسیار و روان و حاصلش غله و میوه باشد خاوردان از اقلیم چهارست قصبه که مقام
قطب الاقطاب شیخ ابو سعید ابو الخیر است و او آنجا آسوده است از توابع خاورانست و در حق بزرگان گفته اند که از دو شتا
خاوران خواسته اند بیت بر سپهر صلب گردون شد ز خاک خاوران : تا شبانگاه همچنان آفتاب خاوری ز خواجه
چون بوعلی شادان آن صاحبقران : مفتی چون بو سعد [illegible] که اندر زهد مشترک بزهی : صوفی صافی چو سلطان طریقت بو علی سعید
شاعر فاخر چو مشهور خراسان انوری : شاد باش ای آب و خاک خاوران اندر [illegible] همچو [illegible] خاک کان گهری پرورش
سرخس از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات صد و عرض از خط استوا لو افراسیاب ترک ساخت و ذو القرنین بارو

و از طرف آن قبه ایوانیست سی گز

پنجهزار کام است و قلعهٔ محکم از خاک ریز دارد و هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه که از حدود طبس میآید و عظیم و بشکوه و با ضم است و از میوه هایش انگور و خربزه نیکوست **شیرقان** شهری کوچکست و گرمسیر و غله فراوان سخت ارزان بود و هر وارد رود از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد ه و عرض از خط استوا لو د از قصبات آن پنج دیه بوده که سلطان ملک شاه ساخت و دور باروش پنجهزار گام است و گرمسیر است اما هوای درست دارد و آبی گوارنده و اکثر اوقات این ارزانی بود و از میوه هایش انگور و خربزه سخت نیکوست چند پاره دیه از توابع آنست **ماروشهر** وسط است و از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صی ع و عرض از خط استوا لو در آن ولایت غله فراوان بود قلعه های مجلس مسعود و سعد سلمان است

باب پنجم در ذکر ولایت مازندران

و آن هفت تومان است برین تفصیل اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست دویم سور و ستاق سیم استرآباد چهارم آمل و رستمدار پنجم دهستان ششم رودبار هفتم سیاه رستاق حقوق دیوانیش داخل مملکت خراسانست **جرجان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صه به و عرض از خط استوا لو نه بنیاد سلطان ملک شاه ساخت دور باروش هفت هزار گام است هوایش گرم است و آبش نیکو اما چون کوه نزدیک در هنگام گرما برف از کوه بیاورند و حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و از میوه هایش خرما و انگور و عناب و سنجد نیکو و بسیار بود و از نیکوئی نشو و نما از درخت دو ساله دیگر قوی تر و بقوت تر باشد و اهل آنجا شیعه و صاحب مروت باشند و اولیا عهد اسلام کثرت و غلبه داشته اند و در زمان آل بویه و شهر جرجان نقصان فاحش در عددشان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و آنجا مردم اندک فیروز ساسانی جهت دفع شر نازع یا تورانیان دیواری طولش پنجاه فرسنگ بساخت و از مزار اکابر تربت محمد بن جعفر الصادق ع و آن مزار بگور سرخ مشهور است و در آنجا دو سنگ آسیا است هر یکی را ابیست گز قطر و دو گز ضخامت **استرآباد** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فط له و عرض از خط استوا لو شهری وسط است نزدیک بدریای خزر و آب و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و انگور و ابریشم باشد **آمل** از اقلیم چهارم باشد طولش از جزایر خالدات فر ه و عرض از خط استوا لو طهمورث ساخت شهری بزرگست و هوایش بگرمی مایل و مجموع میوه های سردسیری از جوز و انگور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و غیره فراوان باشد و مشمومات بغایت خوب و فراوان چنانچه اگر شهر بند شود هیچ چیز از بیرون احتیاج نباشد **دهستان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صا نه و عرض از خط استوا لو یه قباد بن فیروز ساسانی ساخت و آنرا از ثغور نهاده اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد و هوایش گرم است و آبش از رود و اندک میوه دارد **رستمدار** ولایتی است قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست و هوایش بگرمی مایل است و بیشتر ولایات را آبش از شاهرود **شهر** وسط است رودبار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لو یه و عرض از خط استوا لو ک طهمورث دیوبند ساخت شهری وسط است و دورش تقریبا چهار هزار گام است ولایتی بسیار از توابع اوست و میوه و پنبه و غله فراوان دارد **ساری** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فر له و عرض از خط استوا لو ها کبود جامه ولایتی است و اکنون چون جرجان خرابست مجموع ولایت داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم و انگور و غله بسیار باشد و ولایتی عریض است نیم مردان جزیره ایست مردم بسیار در آنجا ساکن اند

کشتیها که از اتل و گیلان و مازندران می آید و از آنجا سه فرسنگ است تا استرآباد و محصول بسیار از کشتیها وارد
شهرآباد قصبه ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست **باب نوزدهم در ذکر دیار قومس و طبرستان**
و حدود آن با ولایات خراسان نزدیکست و عراق عجم و مازندران و مفازه پیوسته است حقوق دیوانی آنجا داخل خراسان نشست
خوار از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فح ی و عرض از خط استوا لدل شهری کوچکست غله و پنبه در و نیک میباشد
دامغان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فحه و عرض از خط استوا لو هوشنگ ساخت و دور باروش هزار گام
است و هوایش بگرمی مایل است و آبش از رود و از میوه هاش امرود نکوست چشمه ایست در حوالی چهار ده آب اندک دارد مثل
زردی از قفا ذورات هرچه در آنجا اندازند باد چنان برخیزد در دامغان که مجموع درخت بشکند معتمدان بروند و آنرا پاک کنند باد
ساکن شود و مکرر آزموده است سمنان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فحع و عرض از خط استوا لوه طهمورث
ساخت هوایش معتدلست آبش از رود و از میوه هاش انار و فستق و انجیر بغایت نیکو باشد بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات فط ل و عرض از خط استوا لدی شهری کوچکست و هوای معتدل دارد مزارات اکابر سلطان العارفین ابویزید طیفور بن عیسی سروشان
آنجاست حاصلش میوه و غله فراوانست گرد کوه آنرا دژ گنبدان گفته اند سه فرسنگ است بدامغان پیرامون آن منصوره
آباد و جهات و رستاق است زراعات و محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه ایست که کوه دماوند بر او
مشرفست هوایش سرد و درخت نمی باشد و غلات بسیار زراعت می کنند و حاصل نیکو دارد و آب خوار از قلعه و دیه میکند ذو ناو
قصبه ایست که آنرا پیشیان خوانده اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فر و عرض از خط استوا لدی کیومرث
ساخت هوای سرد دارد و از میوه هاش عباسی نیکوست چنانکه از عباسی دوشاب گیرند قومس بعضی از قومش گرفته اند و بعضی
از توابع مازندران و اکثر اوقات داخل ساری میباشد بوالی وقت تعلق دارد و بعضی داخل قومش کنند و بعضی داخل ساری
خرقان دهیست از توابع بسطام هوائی خوش و آب فراوان دارد و از مزار اکابر شیخ ابوالحسن خرقانی در آن موضع است
باب بیستم در ذکر بقاع جیلانات و آن دوازده شهرست و از اقلیم چهارم بر کنار دریای خزر طولش از سفید رود تا
مغان چهل فرسنگ و از ولایت دیلمان تا دریا کم فرسنگ حدود آن با ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و
بحر خزر پیوسته حقوق دیوانیش هر جیلانی را بان امیر تعلق دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بدیوان مغول میدهند دو تومان نشست
و معظم بلاد آن لاهیجانست و فومن و دیگر جیلانات با یکی ازین دو ده است و متابعت او نمایند اصفهبد از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صدع و عرض از خط استوا لز شهری وسطاست حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد ولایت بسیار
است و قریب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینارست تولم از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لعه شهری وسطاست حاصلش غله و پنبه و برنج و نارنج و ترنج و لیمو باشد لشتیجان
شهری وسطاست و از اقلیم چهارم حاصلش چنانکه از دیگر مواضع است رشت از اقلیم چهارم است هوایش بغایت

گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه و ابریشم و مردم کوهی و بی تمیزاند شفت از اقلیم چهارم است و شهری کوچک است و آب و هوا
و حاصلش مانند دیگر مواضع باشد فومن از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگ است
و ولایت بسیار دارد و حاصلش غله و برنج و ابریشم باشد و مردم جیلانات بیشتر علی العرشی باشند کوجسفهان از اقلیم چهارم است
اردشیر بابکان ساخته است و بهمنش خواند کوتم از اقلیم چهارم است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی است از گرگان
و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون می‌آید و حاصل عظیم دارد کرجیان از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون
وسط است و آب و هوا مانند ولایت دیگر لاهیجان از اقلیم چهارم است و در قدیم شهری بزرگ بوده و اکنون وسط است
طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible] شهری بزرگست و دار الملک گیلانات آبش از جبال برخیزد و حاصلش برنج
و ابریشم و اندک غله باشد و نارنج و ترنج و میوه‌های گرمسیری فراوانست [illegible] از اقلیم چهارم است و شهری کوچک است و در ارتفاع
و هوا مانند دیگر جیلانات باشد والله اعلم

مخلص در صفت طرق و انهار و عیون و ابحار و بحیرات و جبال و معادن و آن پنج فصل است

فصل اول در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ بتدقیق داده شد که حکمای متقدم در عهد کیقباد کیانی اعتبار فرسنگ کرده و مسافت
فرسنگی سه میل کرده‌اند که دوازده هزار قدم یا ذراع خلقی باشد بگز خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کمیت مسافت فرسنگ کم
بیشی استماع کرده میگردد است اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که او را بر آن عبور بوده است پیموده و پیمودن فرسنگ خوارزم که
بیش پانزده هزار گام است و در آذربایجان و ارمن و حدود آنجا دوازده هزار گام است و در عراقین و کردستان و لرستان
و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره و دیار بکر شش هزار گام برمی‌آمده و در ولایت روم و گرجستان و اران و موغان
و شیروان خود فرسنگ اعتبار نکرده‌اند و منازل و اوقات می‌شمرده‌اند و در تمامت ممالک خود بنیاد فرسنگی بر شش هزار گام معتدل
نهاده است و کمیت مسافت طرق که او را بر آن عبور بوده منزل بمنزل در آن رساله گفته است و در عهد ایلخانی سلطان غازان
طرق را گز می‌پیموده‌اند و میل بنهاده‌اند فرسنگی که اکنون هشت هزار گز خیاطی بیشتر است پس بهم نزدیکست و فرسنگی دوازده
هزار ذراع خلقی که حکمای متقدم اعتبار کرده‌اند معتمد علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین است و دار الملک
است کرده شاهراه‌ها را تا اقصی ایران یاد کنیم و راه‌ها را که در حدود شاهراه باشد هم در پی آن شاهراه بیاریم تا زود فهم‌تر باشد

شاهراه جنوبی من القبله من سلطانیه الی نجف اقصی حد الایران صد و چهل فرسنگ است من سلطانیه الی همدان

همدان از سلطانیه تا دیه سجاس پنج فرسنگ از او تا رباط اتابک محمد بن المدکر چهار فرسنگ از او تا دیه کبر و ولایت همدان چهار
فرسنگ از او تا دیه صاحبی همدان پنج فرسنگ از او تا شهر همدان شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ. من
همدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر اسدآباد هفت فرسنگ گریوه کوه الوند درین راه است از او تا دیه کنگور اول کردستان
شش فرسنگ از او تا دیه صحنه پنج فرسنگ از او تا شهر چمچمال چهار فرسنگ از او تا دیه کرمانشاهان شش فرسنگ از او تا صحنه شبدیز

[illegible]

که صورت خسرو و شیرین بر آنجا بر سنگ تراشیده بر دست است یک فرسنگی مرحله ایست و چشمه آب که آسیا بگرداند از زیر صفه شبدیز
بیرون می آید و از کرمانشاهان تا بیستون شش فرسنگ از و تا ویه صحنه کاوان پنج فرسنگ از و تا ویه کرند و حوشان شش فرسنگ از و تا شهر
حلوان که اول ملک عراق عربست تا قصر شیرین پنج فرسنگ و از ین جا جدا میشود و از همدان تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه
هشتاد و هشت فرسنگ از قصر شیرین براه بغداد تا شهر خانقین پنج فرسنگ از و تا رباط جلولا که سلطان ملکشاه سلجوقی ساخت
پنج فرسنگ شهربان بدست است بدو فرسنگی مرحله ایست تا شهر یعقوبا هفت فرسنگ جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ
و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و دو فرسنگ ثم من بغداد الی نجف اقصی مین الایران از بغداد تا ویه صرصر
دو فرسنگ از و تا ویه فراشه هفت فرسنگ از و تا شط النیل هفت فرسنگ شهر بابل بر دست است بنیم فرسنگی این مرحله فراسته از
شط النیل تا شهر حله دو فرسنگ از و تا شهر کوفه هفت فرسنگ و برس که مقام نمرود بوده و ابراهیم خلیل علیه السلام را آنجا بآتش
انداخته بدست چپ بیک فرسنگی این طریق است از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام که سر بیابان نجف است دو فرسنگ
جمله باشد از بغداد تا مشهد نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ ثم من نجف الی مکه از مشهد که بر سر
نجف است تا مکه بیست و هفت مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه زن هرون الرشید و سلطان ملکشاه سلجوقی و
دیگر اکابر مصانع و آثار و امثال طرق فراوان ساخته اند از مشهد تا معیثه بیست و چهار میل و معیثی بوادی السباع است بیانزده
میل چنانکه گفته اند است شعر ان الراین لقمی قبره ٭ وادی السباع لکل حیث مصرع ٭ در معیثه مصانع است هفت میل از
قرعا تا واقصه بیست و چهار میل در و چاهاست و از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه حفر کرده پانزده گز در پانزده گز است و در عمق
چهار صد گز در سنگ کنده اند و معیثی بر طریق است بر چهارده میل از واقصه تا عقبه شیطان در و چاههاست بیست و نه میل و معیثی العقبا است
بر چهارده میل چنانچه شاعری گفته است مصرع هل الاامن زمانا سمن علیا ت مرجع ٭ از عقبه تا قاع در و چاههاست و بیست و چهار میل
معیثی بر سیزده میل و از قاع تا زباله در و آب بسیار است بیست و چهار میل و معیثی بحدی است بر چهارده میل از زباله تا شقوق در او
برکهاست و یک میل و معیثی با صراست بر چهارده میل از شقوق تا بطان و هی قبر العبادی و در و برکهاست بیست و نه میل و معیثی
بهاین بر چهارده میل از عبادی تا ثعلبیه بیست و نه میل و معیثی با سله است بر چهارده میل جمله باشد از نجف تا ثعلبیه دویست و سی و شش
میل که هفتاد و هفت فرسنگ و دو میل تواند بود و از بغداد صد و چهل و چهار فرسنگ شمرده اند و از راه واسط تا ثعلبیه راه بغداد
پیوندد و ثعلبیه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده اند تا خزیمه و در و برکهاست سی و دو میل و معیثی نفانی است بر چهارده میل از خزیمه
تا حقوقه و در و برکهاست سی و دو میل و معیثی نفانی است بر چهارده میل از خزیمه تا حقوقه بیست و چهار میل است و از حقوقه تا قیه
و در و آب روانست سی و شش میل و معیثی بر قرانی است بر بیست میل از قید تا توز در و برکهاست و چاههاست سی و یک میل و
معیثی القرین است بر هفده میل از توز تا سمیرا در و برکهاست و چاههاست میل و معیثی بحمیه است بر دوازده میل از سمیرا تا
حاجر در و برکهاست و چاههاست سی میل و معیثی العبابیه است بر پانزده میل از حاجر تا معدن النقره در و چاههاست سی و چهار میل

و از سلطانیه
چهل و چهار فرسنگ

و معیشی العرو راست بر هفده میل جمله باشد از ثعلبیه تا هیمر حله دویست و ده میل که هفتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ
و دو میل راه مدینه از اینجا جدا شود و از معدن نقره تا فحمة الماء نارند در و برکهاست و چاههای سی و سه میل و معیش البسیطا است بر شانزده
میل از فحمة الماء نارند در و برکهاست و چاههاست بیست و چار میل و معیشی با او بر چهارده میل از رنده تا معدن بنی سلیم در راه
برکهاست بیست و چار میل و معیشی لبسر و بر دوازده میل از معدن بنی سلیم تا سلسله بیست و شش میل تا عمق در و برکهاست و چاههاست
بیست و یک معیشی لیست بر دوازده میل از عمق تا قطیفه در و برکهاست و چاههاست سی و دو میل و معیشی ملواعت بر پانزده میل
از افقیه تا مسلح در و برکهاست و چاههاست سی و چهار میل و معیشی بلسوانه بر چهارده میل از مسلح تا غمره در و برکهاست و چاههاست هجده
میل و معیشی القصیرست بر هشت میل از غمره تا ذات العرق که میقات این طریق است و بعضی میقات را مسلخ شمارند بیست و شش میل و در ذات
العرق چاههاست و معیشی با وطاس است بر دوازده میل شمارند و راه بصره در او طاس با ذات العرق اینجا او پیوندد و از
ذات العرق تا بستان ابن العامر تا مکه بیست و چار میل و معیشی بسباس است بر پانزده میل جمله باشد از معدن نقره تا مکه دویست و هفتاد و چهار
میل که نود و چهار فرسنگ و دو میل است و از ثعلبیه صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف دویست و چهل و سه فرسنگ و دو میل
و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ و دو میلی از همدان سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و دو میلی از سلطانیه سیصد و هشتاد و هفت
فرسنگ و دو میلی و در صور الاقالیم گوید که از راه راست نجف تا مکه همچنین بیست و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از
مدینه تا مکه ده مرحله ومن المکة الی مدینة الطریق الجادة از مکه تا بطن مر در و چشمه ایست و برکه شانزده میل از و تا عسفان
در و چاههاست سی و سه میل از و تا قدید در و چاههاست بیست و چار میل از و تا جحفه که میقات اهل شام است بیست و هفت میل
دریای قلزم پنج میل این مرحله ایست از و تا هفتا در و آب روانست بیست و نه میل از و تا ر دسیه در و برکه ایست سی و شش میل
از و تا سیاله در و چاههاست سی و چهار میل از و تا ملل در و چاههاست نوزده میل از و تا مدینه میل جمله باشد از مکه تا مدینه دویست
شصت میل که هشتاد و شش فرسنگ و دو میل باشد والطریق البدر از مکه بدیه حتی سه میل از آنجا بخاره اباکرده عثمان که از اسیبها
خوانند و یرقع نیز گویند شش میل از آنجا بماء الخلیص که عقبه سویق الماست هشت میل و از آنجا ثنیه و ثق و تعال و ادی طوان هشت
میل و از آنجا بماء رابط عواب و سعال را ثق و سعال الجحود و دو میل او جبل آنجاست هشت میل و از آنجا بوادی البدر هشت میل و از آنجا ببدر
حنین هشت میل و از آنجا بوادی الصفرا شش میل و از آنجا ببدر و الخلیفه که میقات است هفت میل و از آنجا بعمره امیر المؤمنین
الهادی الی صراط المستقیم علی علیه السلام هفت میل و از آنجا بمدینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دو میل جمله باشد دویست و
چهل و سه میل که هشتاد و یک فرسنگ باشد والطریق الذی سلکت رسول الله صلی الله علیه و آله وقت الهجرة از زیرکه
دلیل گرفت تا دریا کنار نزدیک عسفان و از آنجا براه رفت تا از قدید بگذشت و بین المراره رفت از آنجا بمیان الحاج
پس بین حج پس بطن مرج المصوبین پس ببطن ذات کشید پس بجد الاجرد پس بذا سلم پس بطن اعدا بجه پس بعاذه رسید
پس بجان المحافد پس بخط الفرج پس بمابین اعیان یمین بیرون رفت و بمیان بنی عمر بن عوف بیرون شد و بعاشد پس در مدینه رفت

بوادی الغزال هشت میل

ومن المدینة الی النجف بجد المشهد فی المراجعة از مدینه تا طرفی که در و آب روانست سی و پنج میل از و تا بطن نخل که در و
آب باران است بیست و یک میل از و تا عسیلیه که در و چاهها است و شور است سی و شش میل باشد از مدینه تا معدن نقره صد و سی و
هشت میل که چهل و شش فرسنگ باشد از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ماقبل صد و چهل و هشت فرسنگ که جمله باشد صد و
نود و پنج   ومن واسط الی الثعلبیة ثم الی مکة شرفها الله از واسط تا شقشقه سی میل از و تا عیض سی و دو میل از و تا ذات
العین بیست و شش میل از و تا احاد بیست میل از و تا سر بیست و هفت میل از و تا لینه سی میل از و تا ثعلبیه بیست و پنج جمله باشد از واسط
تا ثعلبیه دویست و پنجاه و شش میل که هشتاد و پنج فرسنگ و میلی باشد و از ثعلبیه تا مکه بموجب شرح ماقبل صد و شصت فرسنگ و
دو میل هر دو باشد دویست و پنجاه فرسنگ   ومن بغداد الی سار البلاد ثم الی البصره از بغداد تا مداین شش فرسنگ
از و تا دیر عاقول بیست فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ از و تا واسط نه فرسنگ جمله باشد
از بغداد تا واسط چهل فرسنگ از واسط تا شهرابان ده فرسنگ از و تا فاروث هشت فرسنگ از و تا دیر العمال پنج فرسنگ از و
تا حوانیت هفت فرسنگ از و در شط باید رفت و از نتایج گذشته از نهر الاسد تا دجلة العورا آید جمله باشد سی فرسنگ و از و در
نهر معقل بصره باید شد ده فرسنگ و از واسط تا بصره چهل فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ   ومن البصره الی البحرین از البصره
تا عبادان دوازده فرسنگ و از آنجا دو فرسنگ خوشاب است بعد از آن در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنگ و درین راه دو کوه خفته است
در زیر آب که آنرا کسیر و عویر خوانند اگر کشتی بر آن کوهها رانند خلل پدید آید و عمق آن در راه هفتاد و با هشتاد باع می باشد از بصره تا بحرین
هشتاد و چهار فرسنگ می باشد   ومن البصره الی دولتخانه قیش از البصره تا دولتخانه و جزیره خارک پنجاه فرسنگ از و تا
جزیره قیش هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیش صد و پنجاه و یک فرسنگ   ومن بغداد الی اصفهان اعظم بلاد عراق
عجم از بغداد تا کنگور بموجب شرح ماقبل هفتاد و پنج فرسنگ از کنگور تا بیدستان پنج فرسنگ از و تا شهر نهاوند سه فرسنگ
از و تا ویه فرامرز چهار فرسنگ از و تا شهر بروجرد چهار فرسنگ از و تا حسن آباد چهار فرسنگ راه شاپور خواست درین مرحله بدست چپ
بماند از و تا میان رودان هشت فرسنگ از و تا منار سه فرسنگ از و تا شهر کرج شش فرسنگ ازین مرحله راه دیگر بدست
راست باصفهان رود و از سکان تا جوی مرغ کوتر شش فرسنگ از و تا اسفران هفت فرسنگ از و تا پیران هفت فرسنگ
از و تا جوی کوشک شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان چهل و پنج فرسنگ از کنگور
هشتاد فرسنگ   ومن بغداد الی رحبة الشام از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل پشته سخت بلند است چنانکه
از بیابان پانزده فرسنگ بدیدست از و تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه بیابان عراق بدمشق بده روز میرود و کما بیش صد
فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هفتاد فرسنگ بود   ومن بغداد الی موصل اعظم دیار بکر از بغداد تا توان چهار فرسنگ
از و تا عکبره پنج فرسنگ از و تا جبیعا سه فرسنگ از و تا قادسیه هفت فرسنگ از و تا سامره سه فرسنگ جمله باشد از بغداد
تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ از و تا جلیا هفت فرسنگ از و تا سودقانیه پنج فرسنگ از و تا بارما پنج فرسنگ

الان هشتاد و [illegible] فرسنگ است

از و تا پولی که از آب اصفر آنجا بجله میریزد پنج فرسنگ از و تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه سی و شش فرسنگ از بغداد
صد و پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی طمعان هفت فرسنگ از و تا شهر موصل چهار ده فرسنگ از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد
هفتاد و دو فرسنگ شاهراه شرقی من سلطانیه الی جیحون حد الایران سیصد و چهل هشت فرسنگ من سلطانیه الی
الری و ورامین و غیرهما از سلطانیه تا دیه قهود که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ از و تا شهر ابهر چهار فرسنگ راه خراسان از اینجا
دو میشود یکی بطریق آق خواجه و یکی براه سکزاباد از فارسجین تا سومغان تا دیه امره پنج فرسنگ از و تا دهند هشت فرسنگ از و بسنقراباد
پنج فرسنگ از و تا دیه خاتون پنج فرسنگ از و تا ری سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ
ثم من ورامین الی رباط مهمان دوست از ورامین تا رباط خمارتکین شش فرسنگ از و تا خوار ری معروف بمحله باغ شش
فرسنگ از و تا دیه نمک شش فرسنگ از و تا راس الکلب شش فرسنگ از و تا دیه سرخ شش فرسنگ از و تا سمنان چهار فرسنگ و از
سلطانیه نود فرسنگ از و تا رباط آهوان هفت فرسنگ از و تا رباط سر مشهور بکوشکی هفت فرسنگ از و تا دامغان شش فرسنگ
جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و ده فرسنگ از دامغان تا
خلاوه مشهور بمهماندوست شش فرسنگ از اینجا به دو راه به نیشابور رود یکی براه جاجرم و یکی براه سبزوار ثم مهماندوست بطریق جاجرم
الی نیشابور از خلاوه تا شهر بسطام هفت فرسنگ از دامغان تا بسطام سیزده فرسنگ و از سمنان سی و سه فرسنگ از ورامین شصت و
هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و سه فرسنگ از بسطام راهی به نیشابور رود و یکی بخوارزم براه نیشابور از بسطام تا مغیثه هفت
فرسنگ از و تا دیه سلطانیه هفت فرسنگ از و تا رباط سوج سه فرسنگ و از و تا جاجرم شش فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جاجرم بیست و
سه فرسنگ و از دامغان سی و شش فرسنگ و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه ... چهل و شش فرسنگ
و از جاجرم تا دیه آزاده وار که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود هشت فرسنگ از و تا دیه خوار اشاه چهار فرسنگ از و تا دیه بحرآباد که مقام
شیخ سعد الدین حموی قدس سره بود شش فرسنگ از و تا دیه زرآباد پنج فرسنگ از و تا توده چهار فرسنگ از و تا طاقان کوه هشت فرسنگ از و تا
رباط نوربخان به دیه احمدآباد شش فرسنگ از و تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا جاجرم چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و
پنج فرسنگ و از دامغان هفتاد و هشت فرسنگ و از ورامین صد و سی و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ
ثم من نیشابور الی سرخس ولایات از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ راه هری ازینجا بیست است جدا می شود از و تا دیه
خاکستر پنج فرسنگ از و تا رباط سنگ بست سه فرسنگ از و تا رباط توران هفت فرسنگ از و تا رباط آبگینه هفت فرسنگ و درین
دو عقبه است هر یکی نیم فرسنگ از و تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا سرخس چهل و یک فرسنگ و من سرخس الطریق
الی جیحون اقصی حد الایران از سرخس تا رباط جعفری نه فرسنگ از و تا میل عمری هفت فرسنگ از و تا رباط نو یعنی هفت فرسنگ
از و تا آب شور پنج فرسنگ تا اینجا جمله بیابان ریگست و آب روان ندارد و از آب هند تا دهند ده فرسنگ از و تا شهر مرو الرود سی و
پنج فرسنگ و از نیشابور هفتاد و شش فرسنگ و از دامغان صد و پنجاه و دو فرسنگ و از ورامین دویست و شش فرسنگ و از سلطانیه

دویست و شصت و دو فرسنگ و از شهر مرو رود تا رباط سلطان هفت فرسنگ از وی تا دیه کرجاباد پنج فرسنگ شهر طالقان
بر دست راست شش فرسنگی است از کرجاباد تا آب گرم هفت فرسنگ از وی تا کبوترخانه پنج فرسنگ از وی تا مسجد آزاد
هفت فرسنگ شهر فاریاب بر دست راست بدو فرسنگی است از استاره تا رباط کعب شش فرسنگ تا شهر شبورقان نه فرسنگ از آنجا
تا شبورقان آب روان نیست از شبورقان تا دیه سلیاران دو فرسنگ از وی تا رباط علوی نه فرسنگ از وی تا دستگرد یک فرسنگ
از وی تا دیه پاره نزدیک پل چرخیان پنج فرسنگ از وی تا شهر بلخ دو فرسنگ جمله باشد از مرو رود تا بلخ هشتاد و دو فرسنگ و از سرخس صد و
هفت فرسنگ و از نیشابور صد و چهل و هفت فرسنگ از دامغان دویست و بیست و پنج فرسنگ و از ورامین دویست و هشتاد و
هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ و از وی تا جیحون ترمذ شش فرسنگ جمله
باشد از بلخ تا جیحون دوازده فرسنگ و از نیشابور بدین راه صد و شصت فرسنگ و از دامغان دویست و سی و شش فرسنگ
و از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ من بسطام الی خوارزم بطریق جرجان و دهستان از بسطام تا دیه
کلیج هفت فرسنگ گریوه نردبان پایه درین راه است از وی تا دیه سیلاباد شش فرسنگ از وی تا دیه موسیاباد پنج فرسنگ از وی تا
شهر جرجان پنج فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان بیرون رود تا رباط گرینبی هفت
فرسنگ از وی تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از وی تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ از وی تا شهر زاوه هفت فرسنگ از وی تا رباط
خشت پخته هشت فرسنگ از وی تا خوشاب هفت فرسنگ از وی تا رباط طغاج هفت فرسنگ از وی تا کازوانگاه هفت فرسنگ
از وی تا رباط سرهنگ نه فرسنگ از وی تا مناره گاه هفت فرسنگ از وی تا مشک بیسنی هشت فرسنگ از وی تا رباط مریم نه فرسنگ
از وی تا خوارزم نو هشت فرسنگ از وی تا حلم نو شش فرسنگ از وی تا ارکنج صد و ده فرسنگ و از جرجان صد و بیست فرسنگ
و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ و از ورامین دویست و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت
فرسنگ و من نیشابور الی هرات از نیشابور تا دیه باد هفت فرسنگ از اینجا راهی که بسرخس رود بیاد کرده شد راهی که
بهری رود تا رباط یعنی پنج فرسنگ است از وی تا دیه فرباد هفت فرسنگ از وی تا دیه سعدآباد هفت فرسنگ از وی تا شهر پوچکان
هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا پوچکان سی و هشت فرسنگ از این مقام راهی بهری رود و یکی بقاین و یکی بباخرز و یکی بسرخس
براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از وی تا کوشک منصور شش فرسنگ از وی تا شهر فوشنج شش فرسنگ از وی تا شهر هری
شش فرسنگ جمله باشد از پوچکان تا هری سی فرسنگ و از نیشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هری بموجب شرح
ما قبل صد و چهل و پنج فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه دویست و پنجاه و یک فرسنگ و من
نیشابور الی ترشیز و قهستان از نیشابور تا رباط سیدی عمر پنج فرسنگ از وی تا دیه وایه پنج فرسنگ از وی تا شهر ترشیز هفت
فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این بلاد بدین موجب است تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ
از وی تا شهر قاین سی و شش فرسنگ تا شهر پوچکان سی و شش فرسنگ و من هرات الی سیستان بر ولایت الملاکات

و از مرو رود هشتاد و چهار فرسنگ و از سرخس صد و نوزده فرسنگ

و شهر پنج فرسنگ از وی تا

هشتاد فرسنگ و بروایتی از هری تا سیستان شصت فرسنگ بود و من هرات الی مرو از هری تا سکاباد پنج فرسنگ از و تا باد
قلیس پنج فرسنگ از و تا نوان پنج فرسنگ از و تا مرغزار دره پنج فرسنگ از و تا شور هشت فرسنگ از و تا لوسرو پنج فرسنگ از و تا
مرو الرود و تا قصبهٔ احنف قیس پنج فرسنگ از و تا خورات چهار فرسنگ از و تا اسد آباد شش فرسنگ از و تا قرینی هفت
فرسنگ از و تا بجا باد پنج فرسنگ از و تا مهدی آباد هفت فرسنگ از و تا قار شش فرسنگ از و تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله
باشد از مرو الرود تا مرو چهل و هشت فرسنگ از هری هشتاد و چهار فرسنگ و من مرو الی خوارزم از مرو تا دیه [illegible]
پنج فرسنگ از و تا دیهٔ ایدان کنج دو فرسنگ از و تا رباط سوران هشت فرسنگ از و تا چاه خاک پنج فرسنگ از و تا چاه صاحبی هفت فرسنگ
از و تا چاه هیراوان هفت فرسنگ از و تا رباط نوشاکر هفت فرسنگ درین مرحله بمقدار دو هزار گام ریگ روانست از و تا سکاباد
هفت فرسنگ از و تا شهر درغان از توابع خوارزم نه فرسنگ از و تا شهر جوربند هفت فرسنگ از و تا رباط ووان شیر پنج فرسنگ درین موضع
دو کوه تنگ بهم برآمده است و آب جیحون بدان بسیاری درمیان میگذرد و از و تا سه نور چهار فرسنگ از و تا شهر هزار اسب دو فرسنگ
از و تا دیهٔ ارزق نه فرسنگ از و تا خیمیس هفت فرسنگ از و تا اندراستان شش فرسنگ از و تا شهر بوردان دو فرسنگ از و تا شهر
ارگنج که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار فرسنگ شاهراه شمالی من
سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد الایران مغول باب الابواب را دمور قاپی خوانند من سلطانیه الی اردبیل از
سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ از اینجا راهی بولایت تبریز و مراغه و ارمن الروم میرود و راه اردبیل سراو براه اردبیل سه قوت
سواری هفت فرسنگ از و تا شهر کاغذ کنان هفت فرسنگ از و تا دیه سنجیده و خلخال شش فرسنگ گریوه بر دلش که برآب سفید
رود است برین راه است از و تا دیه ماش شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ
ثم الی قراباغ اران تا رباط ارشد هشت فرسنگ از و تا دیه ورنق هشت فرسنگ شهر ورنق که اکنون دیهی است بیست جب
قبله این مرحله بیست بیک فرسنگی از ورنق تا شهر جروان که اکنون دیهی است چهار فرسنگ جمله باشد از اردبیل تا جروان بیست فرسنگ
و از سلطانیه پنجاه و هفت فرسنگ راهی بمحمود آباد گاوباری رود و بر محمود جنب اپلیوار هشت فرسنگ تا خوی از و شش فرسنگ تا محمود
آباد گاوباری شش فرسنگ جمله باشد از محمود آباد گاوباری بیست فرسنگ و از اردبیل چهل فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و هفت فرسنگ
و بطریق قراباغ از جروان تا دیه علی بیک هفت فرسنگ از و تا دیه بکر آباد شش فرسنگ از و تا کنار آب ارس که حد قراباغ است
دو فرسنگ جمله باشد از جروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ ثم من
قراباغ الی گنجه از قراباغ با هر سه فرسنگ از و تا غرق پنج فرسنگ از و تا دیه لیسندان چهار فرسنگ از و تا بازارجوق سه فرسنگ
از و تا شهر بردع چهار فرسنگ از و تا شهر جوزبیق یک فرسنگ از و تا دیهٔ اصفهانی چهار فرسنگ از و تا خانقاه شتر پنج فرسنگ از و تا شهر گنجه
پنج فرسنگ جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و چهار فرسنگ و از گنجه
تا شهر شمکور که اکنون خرابست دو فرسنگ از و تا یورت شاداق بان سه فرسنگ از تار و واقوان شش فرسنگ تا یام پنج فرسنگ از

تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از قراباغ پنجاه و چهار فرسنگ و از اردبیل هفتاد و هفت فرسنگ
و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ من قراباغ الی تبریز بطریق اهر از کنار ارس که حدود قراباغ است تا تاجروان که آباد
کرده شد پانزده فرسنگ ازو تا بریده که اکنون دهی است چهار فرسنگ ازو تا رباط الوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
تبریزی ساخته است شش فرسنگ ازو تا دیه بهلبان که بدیه صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ ازو تا شهر اهر هشت فرسنگ
درین راه در دره فرو جای وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی رباطی ساخته است از اهر تا دیه ادمیان براه گریوه کوکجه بیل
شش فرسنگ درین گریوه وزیر خواجه سعد الدین رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی با وجه رباطی دیگر ساخته از دیه ادمیان
تا تبریز هشت فرسنگ درین راه دو مرحله لید و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه رباطی دیگر ساخته شاهراه غربی من سلطانیه
الی قونیه روم اقصی حد الایران سیصد و یک فرسنگ من سلطانیه الی تبریز از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ ازو تا رباط
نیک بارگ وزیر خواجه غیاث الدین محمد رشیدی رباطی ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر کرده است جمله پنج
فرسنگ ازینجا مرحله راهی است چپ بر اهر رود و راه راست بمیانج رود و از سرجم تا میانج شش فرسنگ گریوه درین
راه است ازو تا دیه ترکمان که دهخوارقان گویند و اول شهری بوده شش فرسنگ ازو تا دیه سعید آباد چهار فرسنگ ازو تا شهر اوجان
چهار فرسنگ ازو تا سعید آباد چهار فرسنگ گریوه و انبا در میان است ازو تا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز
چهل و شش فرسنگ من تبریز الی ارزن الروم از مرند یازده فرسنگ ازو تا خوی دوازده فرسنگ ازو تا شکماباد شش فرسنگ
ازو تا اوشهر پنج فرسنگ ازو تا بند ماهی سه فرسنگ ازو تا ارجیش هشت فرسنگ ازو تا ملاجرد هشت فرسنگ ازو تا خنس ده فرسنگ
ازو تا گریوه آق فتن پنج فرسنگ ازو تا بسین پنج فرسنگ ازو تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ ثم من
ارزن الروم الی زنجان از ارزن الروم تا الجمن توابع و سیرجان فرسنگ ازو تا خوبان قلوع در پای گریوه ده
فرسنگ ازو تا ارزنجان چهار فرسنگ و از تبریز براه زمستان صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ من ار
زنجان الی سیواس از ارزنجان تا ده خواجه احمد پنج فرسنگ ازو تا ارزنجک هفت فرسنگ ازو تا اگرسوک پنج فرسنگ ازو
تا ارزن هشت فرسنگ ازو تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ ازو تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ
و از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ شاهراه زاویه ما بین الشرق و الجنوب من سلطانیه
الی قطیف اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ من سلطانیه الی ساوه از سلطانیه تا دیه سکزاباد که راه
خراسان ازو جدا شود بموجب شرح ما قبل پنج منزل که بیست و چهار فرسنگ باشد و از سکزاباد تا رباط حاجب شش فرسنگ ازو تا
رباط دوانیق هفت فرسنگ ازو تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ ساوه سر دو راهه است
و از ساوه تا آوه چهار فرسنگ ازو تا قم شش فرسنگ و از قم تا کاشان دوازده فرسنگ که جمله باشد از کاشان تا ساوه بیست و
هشت فرسنگ من کاشان الی صفهان از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ ازو تا دیه واسط شش فرسنگ ازو

چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان تا سیواس

تا رباط مورچه خور شش فرسنگ از و تا دیه میمی هشت فرسنگ و براه میانین از واسط تا سین دوازده فرسنگ و از سین تا اصفهان چهار فرسنگ
جمله باشد از اصفهان سی و دو فرسنگ و تا ساوه شصت فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ **من اصفهان الی یزدخواست**
از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از و تا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ از و تا شهر قومشه شش فرسنگ جمله باشد
از قومشه تا شهر اصفهان چهارده فرسنگ و از قومشه تا آزادکان پنج فرسنگ از و تا دیه یزدخواست هفت فرسنگ و از اصفهان بیست و
شش فرسنگ از یزدخواست براه زمستان بند عضدی رود بدست چپ تا ابتانی بدست راست بکوشک زرد و من یزدخواست
بطریق الصفینه الی شیراز از یزدخواست تا دیه کرد و هشت فرسنگ از و تا کوشک زرد هفت فرسنگ از و تا رباط صلاح
الدین هشت و دون پنج فرسنگ و درین راه کریوهٔ ما دو دختر است از و تا رباط قول شهریار سه فرسنگ از و تا قصبهٔ مائین هفت فرسنگ
در اینراه کریوهٔ مائین است سنگ لاخی درشت و تا مائین همه راه سنگلاخ است از و تا قول توجهار فرسنگ قلاع اصطخر شکسته
بر دست چپ بر سر راه است از قول تا دیه کرک پنج فرسنگ از و تا شهر شیراز پنج فرسنگ جمله باشد از یزدخواست تا پل چهار فرسنگ و از قومشه
پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان هفتاد فرسنگ و از کاشان صد و شش فرسنگ **ثم من شیراز الی قیش اقصی حد الایران**
از شیراز تا دیه شهرک پنج فرسنگ از و تا شهر کوار پنج فرسنگ از و تا رباط سمکان پنج فرسنگ کریوهٔ پنجیران بر راه راست است و از این جمله
راهی بدست چپ هفت فرسنگ بفیروزآباد رود و از سمکان تا سیمه پنج فرسنگ از و تا اول ولایت سیمکان شش فرسنگ از و تا آخر ولایت
سیمکان شش فرسنگ از و تا شهر کارزین هفت فرسنگ کریوهٔ سر سفید در اینراه است از و تا لاغر پنج فرسنگ از و تا ناحیت فال شش فرسنگ
از و تا شهر صیح شش فرسنگ از و تا آب انبار کنار پنج فرسنگ از و تا هزو پنج فرسنگ از و تا دیه دارو که شش فرسنگ در اینراه کریوهٔ اسپیاست و
از و تا ماهان شش فرسنگ از و تا مرو بساحل بحر شش فرسنگ در اینراه کریوهٔ لردکست از و تا قیش در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شهر
شیراز تا قیش هفتاد و هفت فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ از کاشان صد و نود و پنج فرسنگ و از ساوه دویست و
بیست و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ **سایر الطرق هذا الجانب من قیش الی سراندیب مهبط**
آدم ع از قیش تا جزیرهٔ ابرکافان هیجده فرسنگ از و تا سرو و ارموس هفت فرسنگ از و تا صیره بار که حد و ولایت
فارس و سند است هفتاد فرسنگ از و تا دیبل هشتاد فرسنگ از و تا قصبهٔ مهران که جوی سند است دو فرسنگ از و تا انکیر
اول ملک هند چهل فرسنگ از و تا کلی دو فرسنگ از و تا سمندان هیجده فرسنگ از و تا ملی بار پنجاه فرسنگ از و تا قلین بیست فرسنگ
از قلین دو زبلجه عظمی رود و از و تا سراندیب ده فرسنگ جمله باشد از قیش تا سراندیب سیصد و هفده فرسنگ از و تا شیراز چهارصد
فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هفتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و از سلطانیه
پانصد و هشتاد فرسنگ **من شیراز الی کازرون** از شیراز تا حایط حاجی قوام پنج فرسنگ از و تا دشت ارزن هشت فرسنگ
از و تا رباط سر کریوهٔ پالان شش فرسنگ از و تا شهر کازرون سه فرسنگ کریوهٔ مهو شش فرسنگ در اینراه است هر دو کریوه با صعبت است
جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو فرسنگ **و من شیراز الی هرموز** از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ از و تا شهر فسا

هشت فرسنگ از و تا دیه بیاری سه تا شش فرسنگ از و تا وارکان هشت فرسنگ و از اینجا راهی بسمت چپ به شبانکاره رود و راهی
بدست راست به سوا از شیراز تا اینجا سی و چهار فرسنگ و از وارکان تا داراب که ده فرسنگ از و تا دیه خیر سه فرسنگ از و تا شبنکان شش
فرسنگ از و تا رستاق سه فرسنگ از و تا برک سه فرسنگ از و تا شلو شش فرسنگ از و تا رم شش فرسنگ از و تا چاه چهل و هشت فرسنگ
از و تا توسیر هشت فرسنگ از و تا بر مرز آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرمز نود و پنج فرسنگ من شیراز الی شبانکاره
از شیراز تا وارکان بموجب شرح ماقبل سی و چهار فرسنگ از و تا شهرایک که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله تا شهر
سی و هشت فرسنگ من شیراز الی کرمان از شیراز تا واریان هشت فرسنگ از و تا خومه هشت فرسنگ از و تا خونیجان
چهار فرسنگ از و تا کند شش فرسنگ از و تا جیره شش فرسنگ از و تا چاه عقیبه پنج فرسنگ از و تا ملیکان هشت فرسنگ از و تا کجات
هشت فرسنگ از و تا شهر بابک هشت فرسنگ از و تا سروستک هشت فرسنگ از و تا شهرایک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهرایک
شصت و هفت فرسنگ از و تا آبان چهار فرسنگ از و تا شهر سیرجان بابکان ده فرسنگ از و تا کرمان بیست فرسنگ
جمله از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ من شیراز الی ابرقوه از شیراز تا دیه ابرقوه که زرکان گویند پنج فرسنگ از و تا بند امیر
که بر آب کر ساخته اند سه فرسنگ از و تا دیه کناره پنج فرسنگ و مرودشت و تا فارق سه فرسنگ از و تا مشهد مادر سلیمان چهار
فرسنگ از و تا رباط مشک شش فرسنگ از و تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ ثم
من ابرقوه الی یزد از ابرقوه تا دیه شیر سیزده فرسنگ از و تا دیه خور شش فرسنگ از و تا قلعه جیوش چهار فرسنگ از و تا
کثه حومه یزد پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست و هشت فرسنگ و از شیراز شصت و هفت فرسنگ و از یزد تا کرمان
بدین راه صد و بیست و پنج فرسنگ ثم من شیراز الی نوبهجان از شیراز تا خویم پنج فرسنگ از و تا جلاد پنج فرسنگ از و تا خرار
پنج فرسنگ از و تا کوه انجساب پیر مردان چهار فرسنگ از و تا کرکان سه فرسنگ از و تا لربهان سه فرسنگ جمله باشد از
شیراز تا نوبهجان بیست و پنج فرسنگ ثم الی تستر اعظم بلاد خوزستان از نوبهجان تا خاندان چهار فرسنگ از و
تا کنشش شش فرسنگ از و تا کنب تا بلنان پنج فرسنگ از و تا چاه به چهار فرسنگ از و تا جبش چهار فرسنگ از و تا جزرک
شش فرسنگ از و تا ارجان چهار فرسنگ از و تا بستانک که سرحد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از
نوبهجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت و دو فرسنگ شاه راه زاویه ما بین الغرب و الجنوب
من سلطانیه الی قلعه سیره و اقصی حد الایران دویست و شصت و پنج فرسنگ است والله اعلم بالصواب

فصل دوم در شرح جبال است

در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک با هم ممزوج شود
در خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب آنرا پخته گرداند و سخت کند همچنانکه آتش خشت خام را آجر می کند و چون
حرارت بیش باید گداخته میشود و بسختی از سنگ درمیگذرد و بیاز از کثرت تمادی ایام و لیالی افراط یبوست و اعوجاج
خلل پذیرفتن ظاهر میشود و بعضی را بخاک میکردد و از وقوع زلازل کوهها خرابی می یابد و از هبوب ریاح ذرات آنها خاک

نه از موضعی بموضع دیگر میرود و آنچه سنگ بر زمین است سخت بود و هیات تا بلندی با پستی پیدا میشود و عبارت از آن بلندی کوه است
اگر بر روی زمین کوه نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنی است قوله تعالی والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم قوله تعالی
والجبال اوتادا و اگر زمین متحرک نبودی مستدیر بهموار بودی و هوا بالضروره در و یکسان رسیدی و چون نشیب و فراز نبودی آب بر روی آن
نبودی و فایده سردسیری و گرمسیری حاصل نشدی و از آن بکمال نرسیدی حکمت ازلی چنان اقتضا کرد و بسبب فراز و نشیب پیدا شدی
زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید بظهور پیوندد و تبارک الله و تعالی شانه اکنون از جبال ایران و دیگر کوههای مشهور آنچه معلوم
شد بر سبیل حروف یاد کنیم کوه البتان بروم در عجایب المخلوقات گوید که در مکانش شکافیست راه از وی بیرون میرود و هر که خواهد
از و عبور کند بجانوران نان و پنیر بباید خورد تا بسلامت بگذرد و الا از عفونت آن رنجور شود و این معنی در آن نواحی مشهور است
کوه ابوقبیس بمکه کوه بزرگیست بروایت ابن عباس از حضرت رسالت صلعم مرویست که اول جبال وضعه الله تعالی علی الارض
ابوقبیس هم حدث منته الحساب کوه احد از جبال مشاهیر است در شمال مدینه رسول صلعم و در تفاسیر و تواریخ مسطور است
که آن کوه و کوههای ثور و ثبیر بمکه و رضوی از پاره های کوه طور است که در حالت تجلی بعهد موسی علیه السلام آنجا افتاده است قوله
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و در کوه احد که چند فرسنگ معلوم نیست کوه ارجان بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که بر آن
آبی از سنگ فرو میچکد و در حال باشکال مسدس و مثمن و مخمس و غیر آن حجر میشود و مردم آنرا بسبیل تحفه بکار میبرند کوه ارجاسب
بروم کوه بس عظیم است و بلند و قیصریه و دولو در پایان اوست و قله آن کوه هرگز از برف کم نشود و گویند هر سال ایام معدود بر
قله اش توان رفت و دیگر ایام بر آنجا صعود متعذر بود و بر آن کلیسای بزرگ ساخته اند و در آن کوه کس نداند که چند
فرسنگست و آبهای فراوان در آن کوه فرود می آید و ببلاد روم میریزد کوه الوند در قبله شهر همدانست و کوهی معروف و دورش
سی فرسنگ بود و بالایش هرگز قله آن از برف خالی نبوده است و از بیست فرسنگ زیاده از آن بتوان دید بر قله آن کوه چشمه آبیست
در سنگ خارا و آن سنگ مثال نیابی است بروی افکنده از بالای آن اندکی آب ترشح میکند و آنرا بتابستان توان دید بر زمستانش
در برف پنهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود گفتند در هر هفته یک شبانه روز این آب بزمین میرسد و روان می شود
و در دیگر ایام نمیتواند رسید و در عجایب المخلوقات صفات همدان آمده که از کوه الوند چهل و دو رود بنشیب می آید و صنوبر آن بالا نهایت
است کوه اشکبران بولایت اصفهان است بر مجاری لر بزرگ بلاد و قاعی بسیار است کوه البرز کوه عظیمی است متصل
باب الابواب است و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه از ترکستان تا حجاز بکشیش هزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آنرا از کوه
قاف شمارند طرف غربش بجبال گرجستان پیوسته است کوه لکزی خوانند و در صور الاقالیم آمده که در کوه امم فراوان می باشند
هفتاد و چند زبان سخن میگویند و در آن کوه عجایب بسیار میباشد و چون بشباط و ملاطیه رسید قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه و
مصیصه رسد لکام گویند و آنجا فاصلت میان شام و روم و چون بمیان حمص و دمشق رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و
مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که با جبال ایران و آذربایجان پیوسته قفق خوانند و چون بحد و عراق و گیلان رسد طرقل در کوه

خوانند و بوسط قومش و مازندران رسد سر خوانند و مازندران در اصل موزاندرون بوده و چون بدیار خراسان رسد سرخ خوانند
کوه البرز عوام گویند که اصل نامش البرز است و بکثرت استعمال البرز شده و این سخن بی مبنا است البرز اسم و علم اوست و در
شمال قزوین است و کوه بلند دیگر جبال الوند بدان پیوسته و در آنجا مسجدیست که قدوم ولی بسیار آنجا رسیده و دعا در آنجا
اجابت بوده و در مجرا است و در عجایب المخلوقات آمده و عوام نیز گویند که مزار اویس قرن در آنجاست بر قله کوه بر آن
روی که بر آن دو بار است پیوسته برف باشد کوه ایلاق ترکستان است و معدن نقره و زر است کوه بادرار
بلور کوچک در زبدة التواریخ آمده که بر وی شکلی است که بجای همه بکار رسیدار [illegible] از بخار و دوش جانوران میگریزند کوه بیستون
نیکو بیستان از جبال مشهور است و سخت بلند است و از سنگ سیاه بر روی هامون پیدا شده است بی آنکه در دامنش دیده و پشته
بود از بیست فرسنگ بالای آن کوه که تمامش توان دید و دورش بیست فرسنگ باشد و بر قله است زمینی هموار است که تمامش پانصد
جریب و در آنجا چشمه آب و زراعت و در سنه احدی عشر و ثمانمائه هجری آنجا بتوسط سلطان باتفاق مهندسان بلندی آنرا گرفتند چهار
هزار و هفتصد گز شاهی برآمد اکثر اوقات سحاب آن دیار بمراتب شعب قله آن کوه میباشد و بر روی آن کوه سنگ لاخ
بدشواری میتوان رفت و آنجا در کنار خسرو و شیرین شیخ نظامی گنجه آورده که خسرو پرویز فرهاد را گفت عیبت که ما راست
کوهی بر گذرگاه که مشکل میتوان کردن بر آن راه در میان کوه راهی کست باید چنان که مردمان ما را بشاید و در روایت
و شیخ نظامی آنجا اشاره نکرده و بنا مع سخنی گفته و حقیقتش آنکه آبهای قله ایستاده بر روی صحرا چشمه بزرگیست چنانکه دو ستهٔ آسیا
آب میدهد و پشته در آن کوه بر سر آن چشمه صفه بارگاه ساخته اند و آثارش شاهد این تقریر است چنانکه در آخر این کوه از این
چشمه و صفه تا آنجا ششفر سنگ است و صفه دیگر کوچک تر بسر دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بدو می آید هر یک آب یک آسیا گردانی
خوانند و آن صفه را شبدیز میخوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار و غیرهم بر آنجا ساخته است در غایت تحیر
و خورده بینی تا میخ نزده و تار ابریشم خشک پیدا کرده اند و هم در این حدود متصل کوهیست که مزار متبرک بر آنجاست عوام گویند که مزار
اویس قرن است کوه [illegible] بولایت قزوین بر و غاری و شکافیست در وی که قریب یک میدان را میتوان رفتن و سرهای
عظیم دارد و در آخرش جوی آب بزرگ میباشد و فروتر از آن رود رفته وادی عظیم می آید و هیچ روشنائی بیرون را دید
و بی چراغ نمیتوان رفت و بدین سبب کس بحال آخر آن شکاف واقف نشده اند و سنگ آسیا مردم آنجا از آنجا می
آرند کوه جودی نجد و در موصل جزیره کشتی نوح عم بر آنجا قرار گرفت قوله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض
الماء و قضی الامر واستوت علی الجودی و در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس پارهای کشتی نوح ع باقی بود
و نوح بر آن کوه دهی ساخت معروف بسوق ثمانین زیرا که با او هشتاد کس بودند اما غیر از نوح عم از نسل دیگران باقی نماند و بدین
سبب نوح را آدم ثانی خوانند کوه دراک بدو فرسنگی شیراز است و در آنجا انبارهای برف ساخته اند زمستان برف
جمع میکنند و تابستان بشیراز می برند بلیاد و برف شیراز از آنست کوه دماوند مشهور است و سخت بلند است پانصد فرسنگ باز

توان دید و بر شرقی ملک ری افتاده است قله اش هرگز از برف خالی نبود دورش بیست فرسنگ است و بلندی پنج فرسنگ
زیادت بود و بر قله آن با سو بیست مقدار چهارصد جریب و ریگی است که پای فرو میرود و بتابستان بر آنکوه یخ شود و بسا فتی برآید عوام
گویند که گرم است و در آنکوه همین بسیار بیاشد و آنجا که بر فها بود و در ایام بر هم می نشیند تا ناگاه پاره یکسله و مردم از آن شعیب کیرد و هلاک
کند عوام گویند که در چنان جای سخن نباید گفت و الا همین فرود آید و غرض از این معنی آنکه سخن با ید مشغول نشده و زود گذشت نباید
که همین در آید و در عجایب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از آن قله برف خالی شود چنانکه زمین با لسیاهی توان دید بر آن طرف که مر آنجا
بود خونریزی عام بود و در صور الاقالیم آمده که ضحاک در آنکوه محبوس است کوه دار ابجرد در صور الاقالیم آمده که بر آنجا
همه رنگ املاح است سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و غیر آن کوه رستو در دیه شبانکاره در است قبله آن بارک واقع است
و بکوه بانبیل نیز مشهور است بلندی آنکوه کم و بیش سه فرسنگ بود و بر مثال قبه افتاده است و در دور آن شانزده فرسنگ و غلات آن کوه
هموار بیست و از هر روزه بر آنکوه ظاهر نشود و اکثر اوقات بر آن بر قست و مارهای عظیم باشد چنانکه مار پنجاه منی شصت منی
نقرها می یابند کوه راسمند در شمالی شهر کرمانشاهانست و آن نیز چون بیستون ... پیدا شده است بی آنکه در پایانش
دره و پشته باشد سنگی سیاه است و مثال خار بر سقف سی جان در آورده و مرغزار کیتو که از مشاهیر مرغزارهای عراق است طول
شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ و بشمال آنکوه است و چشمه که بکیخسرو منسوب است در پای آنکوه و در این مرغزار و در آنکوه ده فرسنگ
باشد کوه راحد در قبلی قزوین است و مردم نشین است و در و دیهها و زراعت و بلندی عظیم ندارد و اما ذکرش در فضایل بسیار
آمده بیت کوه الوند خوش بی پا و مانند آتی را مانند کوه چون میانند کوه رقیم در حدود ثمود دیده اند در است ذکرش در قرآن
آمده است غار قوم اصحاب کهف در آنکوه بود و حکایت ایشان مشهور است و تکرار حاجت نیست و در آنکوه مسجد و قبر
کوه زانک در ترکستان در و معادن طلا و نقره است کوه زرده بلرستان آب جوی سرد که چشمه زاینده رود اصفهان
است و آب رود جبل نیز آغازش از آنجا بر میخیزد کوه زر بدامغان سه کان طلاست و بدین سبب بدین نام مشهور است
کوه ساوه بر یک مرحله ساوه است و بجانب قرقانست نزدیک مزاری که بذی الکفل مشهور است کوه بلند است
و در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه غاریست بر شیوه ایوانی و در آنجا جای نقوش و اشکال بسیار در آخر غار حوضی است
بر بالای آن حوض چهار فرسنگ بشکل پستان زنان و از آنجا پیوسته آبی فرو میچکد و در حوض جمع میشود و از کثرت ایشان
متغیر نمیشود و شربش تداوی امراض میکرد و اهل ساوه هم بدین صورت قایلند کوه سبلان در آذربایجان از جبال مشهور
است بلاد اردبیل و سراه و مشکین و آباد و ارجاق و خنا در پای آنکوه افتاده است کوهی لطیف است و از آنجا فرسنگ بالا بر
سید و دورش سی فرسنگ باشد و قله او هرگز از برف خالی نبود و بر آنجا چشمه ایست اکثر اوقات آب او یخ بسته بود
و از غلبه سرما در عجایب المخلوقات از رسول صلعم مرویست من قوی فسبحان الله حین تمسون و حین تصبحون و له الحمد فی السموات
والارض و حین تظهرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و یحی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون کتب الله من الحسنات بعد

ذلک ورقة ثلج یسقط علی جبال سبلان قیل یا سبلان یا رسول الله قال جبل بین ارمینیه و آذربایجان علیه عین من عیون الجنة وفیه
قبر من قبور الانبیاء. و در تاریخ معرب گوید که آن چشمه را آبی در غایت سردیست و در حوالیش چشمه‌های آب سخت گرم است
و سوزان جاریست کوه سراهند بعراق در قبلی ابرقو افتاده است کوه سراندیب از مشاهیر جبال است و بر جزیره سقلان
بحر هند واقع است و در عجایب المخلوقات آمده که آنجا مهبط آدم ع به زبان هندی [illegible] جبال الجنه و بلندتر است
و بحد روند ماه از بحر فراوان پیداست اثر قدم آدم ع بر آن سنگ [illegible] از انگشت بزرگ تا پاشنه قریب هفتاد گز بوده و همه روزه بی‌آنکه
برق جهد و سحاب بود باران بر آنجا بارد و گرد او از روی آن شوید و مردم آن نشان را بس متبرک میدانند و در آن حوالی
معادن یاقوت و سنباذج و بلور است و در آن زمین پاره‌های الماس فراوان ریخته باشد و عقارب و افاعی در آن زمین بسیار باشد
و در آنکوه چوب عود و دیگر عطریات است روانه مملکت ازبار و اکثر جاها بیش آنجا داده است و در آن بحر غوص لؤلؤ است کوه سهند
بآذربایجان بلاد تبریز و مراغه و دیگر بلاد [illegible] و جبال در حوالی آنست دورش بیست و پنج فرسنگ بود و قلاعش احیانا از برف
خالی بود و آنجا مزار اسحق ابن اسماعیل [illegible] صاحب رسول ص سیاه کوه بآذربایجان قصبه کلیبر در پای اوست کوهی
سخت و مردم نشین است و سکانش اکثر قطاع الطریق‌اند کوه سبلان در قبلی اخلاط افتاده کوهی سخت است مردم
نشین پنجاه فرسنگ [illegible] قلاعش هرگز از برف خالی نیست دورش پنجاه فرسنگ بود و علفزارهای نیکو دارد کوه شقاق
بخراسان [illegible] در آنکوه شکافیست از آنجا آبی بمقدار [illegible] بیرون میریزد بدان سبب آنکوه را شقاق خوانند
و در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه غاریست که هرکه سر در آنجا برد از عفونت ابخره آن رنجور شود و هم در آنجا کوهی است
که رفتن بر آنجا از قوت باد هیچکس نتوان شد و چون بر فرازش روند هیچ باد نبود کوه صور در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب
آمده که در آنکوه سنگی است بر مثال آئینه که در وی اشکال میتوان دید و چون با آب بسایند آن مسحوق همین خاصیت دارد و دیدارها
شاید کوه طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار الباقیه آمده که در آنکوه غاریست و در آنجا دکه که آنرا دکه سلیمان
خوانند و برکت [illegible] دارد و اگر آن را [illegible] و در آن چیزی ملوث کنند هوا متغیر شود و صاعقه و باران [illegible] تا آنرا
پاک نکنند فرو ننشیند کوه طبرک بری و معدن نقره است اما چندانکه بر و خرج کنند هم چندان باز نیاید و سودی نکند و بدان
سبب بیکار ماند کوه طور سینا از مشاهیر جبال جهان است و ذکرش در قرآن بسیار آمده و موسی ع در آنجا نور الهی را بر سر
درخت دید و شرف تکلیم یافت کوه غزوان بحدود طایف است بر و برف میباشد و در ملک عرب به هیچ کوه دیگر نبود
کوه قرقان در صور الاقالیم آمده که بر و معادن فیروزه و زیبق و نحاس و اسرب و ذهب و نفط و قیر و زفت و نوشادر و زاج است
و بر و سنگی است که بجای هیمه بکار برند کوه قارن در صور الاقالیم گوید که بگریان است هم در آنجا آمده که بطبرستان است
کوه قاف در معجم البلدان مسطور است که کوهی عظیم است بگرد دنیا در آمده از و تا آسمان یک قامت است بلکه آسمان
بر او مطبق است و سوره قاف اشارت بدوست و جرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست و ماورای آن عوالم

و خلایق فراوانند که حقیقت حالشان جز خدای نداند و در بعضی تفاسیر گوید که از زبرجد است و در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده
که همه بیخ کوهها بدو پیوسته است حق سبحانه و تعالی را که با قومی غضب بوده باشد و خواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته‌ای که بر کوه
قاف موکل است امر آید که تا رگ و بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و در آن زمین زلزله افکنند والعهدة علی الراوی و چون کوه
قاف را اصل کوهها نهاده اند اگر چه این از عقل دور است این قدر شرح آن نوشتن درخور بود کوه قفیلیا میان ارمن و گرجستان است
کوه بیس بکرمان در صور الاقالیم گوید که مسکن قوم بلوچ است و اکثر ایشان قطاع الطریق باشند کوه کرکس
در مفازه است میان یزد و شهریه و با هیچ کوه پیوسته نیست و دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است و از بلندی
کرکس به فرازش نمی پرد و بدان سبب بدین نام مشهور است و در آن کوه چاهی است که از دور آب نماید و صادر و وارد
به قصد آب در آن دوند و نزدیک آن چاه روند از غایت تشنگی مایل شوند و بچاه فرو روند و هلاک شوند کوه کریان در
عجایب المخلوقات آمده که در وسنگی است که چون همه در و آتش میگیرد و آتش آنجای همه بیکار میدارند و هم بر آنکوه
معدن نقره است کوه کلستان بموغانات فرسنگ در فرسنگ و در و گلهای خودروست خوشبوست گویند
که در زمان سابق آنرا ملاحده تقریب کرده اند و تکیه گاه ایشان بود کوه کاشان بطوس و در آنجا غاریست مثال
ایوانی و دهلیزی دارد و چون در آنجا مسافتی بروند بروشنی برسند و در آنجا خطره باشد و چشمه ایست آبش
چون قدری از چشمه برود سنگ گردد و فراز رفته اند و بادی بجهد که مانع دخول در و میشود کوه گنابد در بید دو کوه
است بولایت قهستان در برابر هم و فردوسی گوید بیت بکوه گنابد کنی کارزار و دگر سوی زبید برآرار کارزار کوه گیلو
میان عراق و فارس در عهد کیخسرو در آنجا اژدهای عظیم بوده چنانکه مردم از بیم آن آبادانی با باز گذاشته کیخسرو
آن اژدها را بکشت و بر آنجا آتشخانه ساخت آنرا دیر گوشید خوانند کوه گیلویه ولایتی مشهور است و در او
کوهستان بسیار از حساب ملک فارس است از جمله کوه دنا گویند کیخسرو در آن کوه در دمه هلاک شده است کوه
در غربی نخجوان بر چهار فرسنگی شهر است و کوهی سخت بلند است و از سی چهل فرسنگ دیدار ده و قله اش هرگز از برف خالی نبود
و اکثر اوقات در برف مخفی باشد و دورش سی فرسنگ بود کوه موزخان بفارس در عجایب المخلوقات آمده که در
آنکوه غاریست و از سقف او آبی میچکد و اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس که همه سیراب شوند زیادت و نقصان نبود
گویند که از طلسمات است کوه معظم بولایت سعید مغرب در و معدن زر است و بغیر از آنجا جایی دیگر نیست کوه بیستون
در فارسنامه آمده که بجد و اصطخر است صورت همه چیز و همه حیوانات به نقاری بر آن نگاریده اند و آثار عجیب در آن نموده
چنانکه صانعان این زمان از مثل ساختن آن عاجز شده اند و در عهد اکاسره کتابه ساخته اند را برآنکوه و آنشتندی کوه نمک
لوت میان آوه و قم از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست از غایت شوری برف بر آن قرار نگیرد و بر فرازش نتوان
رفت که پای فرو رود و با هیچ ناخنی را نشاید که تلخ بود و دورش سه فرسنگ و در وی هیچ آب و روشنی نبود و از ده فرسنگ

دیبار دهد کوه هرم بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه غاریست و در و آب روان چون یکی آنجا رسد و بانگ کند ایستد و اگر دیگری بیاید بانگ کند آب روان شود و بدین صورت بیانگی میرود و بیبانگی می ایستد هم این کوه بلور کوچکست هست
در معادن آهن است کوه هنجاب کوهیست در غایت خوشی و از کثرت علفزار و اشجار و عمارات قرای آبهای زلال و چشمه سار

فصل سیم در ذکر معادن

در اوّل کتاب بشرح تکوین گفته شد که معدنیات سه جنس اند فلزات و احجار و ادهان و بسبب آنکه هریک را در ذکرش یاد کرده ایم اکنون ذکر معادنش که هریک از کدام ولایتست اینجا در سه باب یاد کنیم باب اوّل ذکر طلا معادنش بسیار است و در زمین مغرب
است و بهترین به نیکوئی جوهر و بسیاری حاصل مغربست و بدین سبب زر مغربی مشهور است و بعضی گویند زر در مغرب اهل صنعت
و تعلیم کیمیا زر میسازند و بدین سبب آنجا زر بسیار شد معادن اندلس بسیار چیره و پنقعت معدن الجبر زمین حبشه حاصل نیکو ده
بغاره ما بین مصر و نوبه و حبشه و بجر قلزم معدن نیکو حاصل است معدن صعلیه نیکو ز معدن جزایر و فوق حاصل فراوان دارد
چنانکه اگر کار فرمایی آن قوم از طلا بود معدن بخارا جیلان و حد و ترکستان در صور الاقالیم گوید که در آن معدن پاره های
بزرگ و کوچک طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش آنکه پاره های بردارند مرگ در آن قوم افتد معدن مابین بخارا و
اسروشنه معدنی بکوه سمرقند معدنی که زحمت بسیار فایده است معدنی نجد و سلجانیه حاصل فراوان دارد اما راهش بسیار
دشوار است و زحمتش بسیار معدنی بکوه ایلاق ترکستانست معدن بولایت فرغانه معدن نجد و دامغان را کوه زر خوانند
طلا پارها در میان خاک می یابند و خاک را می شویند تا طلا از او جدا می شود و اکنون در ایران غیر ازین معدن طلا نیست معدن
سیستان در افواه مشهور است در عهد سلاطین غزنین در روی زمین مثال سوزنی زرین پیدا شده و چندانکه نشیب تر میرفتند قوی تر
می شد و زیاده تر می آمد تا به ستبری درختی شد و هم در عهد غزنویان آن معدن از زلزله خراب شد و انباشته گشت و جایش نیز
از نظرها نهان شد و این سخنی دور از عقلست که فلزات را چون نباتات روینده می باشد زیرا که فلزات جماد مانند و نه نباتات
و نیز چنان معدنی مشهور باید که نامی چون مرتفع شد و از نظرها محجوب گردید حقیقت آنکه آن معدن واقعی نبوده و بر سبیل افسانه
می گفته اند تسلی تمنای جهال را نقره معادن نقره بسیار است در سرد و سیر بسیار میباشد و بهترینش به نیکوئی جوهر و بسیار
حاصل معادن چین نکست و آن بینها همه معادن النقره مشهور است معدن ختلان نجد و ترکستان بکوه سمرقند کم زحمت بسیار
فایده است معدن بکوه حرف کرمان معدن بکوه وهستان آنرا کوه نقره خوانند معدن بکوه خانک بولایت فرغانه معدن
بنجهیر او ماوراء النهر معدن نجد و ساسن و ماوراء النهر پس بکوه ما بین ماسن و داسر معدن لولو به دوم ازین پر حاصل تر
معدن نیست معدن طبرک ری هرچه بر آن خرج کنند همان قدر بر نیاید بدین سبب اکثر اوقات معطل است اما در عهد سلاجقه
پیوسته در آنجا بکار بودندی گفتندی اگرچه توفیر ندارد اما نقره در جهان بسیار شود و این توفیر نیکوست آهن معادن بسیار
دارد و در ملک قبا ولایتی است آهن کار خوانند و در ملک عرب بکوه حسابین معدنیست آهن نیکو سپید و پولاد از آن سازند

معدن اینال
راک زرین
ترکستان

وشمیر قیاسی مشهور و معتبر باشد معادن بولایت خاف و قهستان معدن بجبال قارن کرمان معدن صابه بولایت فارس بلادی
نیکو و بد معدن قطره بولایت فارس معدن کوره بولایت طارمین قزوین و معدن مهره بکوه لر کوچک معدن بخیه اران معدن
سجده و کلنبر و قپان آذربایجان سیماب معادنش آنچه فراوانست و آنچه مشهورتر بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و اسروشنه
و معدن بکوه فرغانه خارصینی در ایران معدوم و حکما خوقش گفته اند و هو شبیه المعدوم اما در بعضی کتب دیدم که در بلاد
چین معدنی دارد و از آن آلات خوب سازند مقراض سخت تر از آهن بود قلعی معادن بسیار دارد و از همه مشهورتر و نیکوتر
معادن قلع است بسرحد هند و چین بدین سبب این جوهر را قلعی خوانند و بروایتی در اندلس کوهی است قلعه میخوانند و بد معدن
ارزیز است بدو باز میخوانند و قلعی گفته اند مور آن بماند و دیگر کوچک قلعه پارهائی میباشد شکل ملوط هر یک بکابیش و مثقالی
هر یک سوراخی در میان معدن بجزایر کله و سریره و بجزیره هند معدن بولایت فرنگ مس را معدن بسیار است آنچه معروف
درین ملک معدنی بولایت حسان قم آذربایجان حاصل نیکو دارد و معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بدیار فرغانه معدنی
بکوه جوشن نفری حلب بمملکت شام در عجایب المخلوقات گوید در اول حاصل بقیاس داشت چون اهل بیت امیر المومنین حسین
بن علی ع را بدانجا گذرانیدند و آن قوم بدان حال شماتت کردند و حرم حضرت امیر المومنین حسین ع را گریا اثر کرده و بعجز بزیان رفت
آن معدن را برکت نماند اکنون آنچه بر و خرج کنند بدشواری باز دهد معدن بکوه سیلان آذربایجان مس سست نیکو میدهد
باب دوم ذکر جواهرات جواهر احجار فراوانست آنچه مشهورتر و با قیمت تر بر سه گونه اعلی و اوسط و ادنی یاد
کنیم الاعلی نه جواهر است الماس در اول کتاب شرح داده شد که در وادی کوه سراندیب میباشد و از بیم افاعی در او
نمیتوان رفت بحیله و سعی طیور بیرون می آورند و بدین سبب پارها بجز بنمی توان یافت بیجادق معادنش بهتر و مشهورتر معادن
فرنگست و در انطاکیه بجانب غربی بسیار است دهنج و دهنج فرنگی مشهور است و در شیخ نامه ایلخانی آمده که بترکستان شهریست
که آسیا ساخته دهنج است و لونش با یاقوت مانند است در روزبار آذربایجان معدنی دارد شکل آن کآبی از سنگ سرخ
میشود و بشو و پنج منجمد گردد میباشد زمرد در صور الاقالیم آمده که در کوه مقطم بولایت صعید مصر که آنرا حبشت خوانند معدن
زمرد است و در همه جهان غیر از آن معدن زمرد نیست عقیق در یمن معدن نیک و عقیق یمانی مشهور است آن معدن را
قیاس میخوانند فیروزه معادنش بسیار است و بهترینش معدن نیشابور بود و به نیکوئی جوهر بی زحمت و در جبال نیشابور چاهها
کنده بودند و فیروزه یافتند و از آنجا جوهر خوب بر میآید و مردم از بیم ایشانست از معادن باز داشتند معدن بطوس جنس هرش
کمتر از نیشابور معدن بجبال ما بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه معدن بولایت کرمان فیروزه نو با رسیده میدهد
و بدین سبب زیادتی قیمت ندارد لعل در ایام سابق لعل نبوده است بدین سبب در کتب ذکرش کمتر آید درین چند
سال به بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد و در سیر او آذربایجان نیز معدنیست اما لعل نارسیده است تیره رنگ
و با کبودی زند لاجرم قیمتی ندارد یاقوت معادنش نزدیک خط استوا است قوت حرارت بیشتر است یاقوت بقوت

حرارت در زبان تواند سپید شبه شب انواع است یک نوع مانند زاج است صباغان آنرا زاج بلور خوانند شب یمانی آنست که
لون او در غایت صفا باشد و الوان را بکمال خویش سازند و بعضی از آن از حدود یمن آید و شب یمانی خوانند مثل بلور صافی باشد
الا وسطا بیند و مرجان در صور الاقالیم گوید که در اندلس معدنی دارد و غیر آن در جهان معدنی نیست بلور در زمین هند در کوههای
کشمیر میباشد و در کوههای فرنگ اما بهترین بلور هندیست و در ولایت فرنگ بسیار است و در معادن بلور بروزگار نتوان کرد
زیرا که تاثیر آفتاب او را سوزنده میکند چنانکه ملبوسات را میپوساند جزع معدن او یمن باشد و چند جای دیگر اما هیچ نوع از
یمنی صلب تر نباشد و فادزهر عقیق بر وجهست آن انواع بود و فادزهر کهربا جواهر بسیار است آنرا در اول کتاب
یاد کرده شد آنچه از آن عزیز الوجود است معادنش اینجا ثبت کنیم جمست و فادزهر و کهربا نیز مشهور گشت توتیا معادن
بسیار دارد و درین ملک کرمان بدیه توتیا کران خاک از معدن می آرند و آغشته بشکل یک میل بطول یک گز ساخته و خشک
کرده و در ساقوره می نهند قوت آتش توتیا را ازو بشکل غلافی بیرون می آرند زاجات معادنش فراوانست آنچه در ابهر است
معدنش بکوه ابهر کوچک چشمه است زاج بالوان سپید معدن دیگر بکوه دماوند معدن دیگر بطارمین قزوین زجاج
جوهریست که آتش زده است و در همه سنگها باشد و کدورت و صفایش تعلق بصنعت سازنده دارد و بهترین انواعش آن
جوهر حلبیست و آبگینه حلبی شهرت تمام دارد شب یمانی معروفست و در ولایت یمن کوهیست و بر آنجا چشمه آب
چون از آنجا بیرون آید و اندک مسافتی برود و بسته میشود شب سفید یمانی و شب سیاه دارد و کحل سرمه را معادن
بسیار است معدن بجبال اصفهان سرمه خوب سپید بکوه دماوند و در ولایت اندلس نیز معادن دارد و خاصیتش آنکه
چندانکه ازو بر دارند النور بود و آن معدن سرمه بیشتر سپید بود اسفیداج معادن بسیار است از معدن نقره نیز حاصل میشود و بکوه قم
مرقشیشا معدن بهترینش بکوه البرز کوچک مرقشیشا زرین و سپید چنانکه بگداختن سیم میشود نشادر معادنش بسیار است
و در ایران بجبال نیمروز معدنیست بروز دود و بشب آتش از آنجا مشاهده کنند و چون در آنجا روند نمد تر کرده پوشند والا بسوزند و این معدن
در آن سرزمین هر چند گاهی جویی بیشتر و به معدن بما وراء النهر معدن بامرکند لاجورد بهترین معادنش در بدخشانست و در
ایران معدنی و در آذربایجان معدنی دیگر است و در کرمان معدنی دیگر زرنیخ را چند نوع است سرخ و زرد و زرنیخ خورد
بسایند و با صمغ عربی حل کنند لونی باشد زرد که بر کاغذ و غیر آن نقش کنند و اگر زرنیخ را بسوزند و دندانها بدان بمالند
زردی و سبزی آنرا پاک کند و گوشت اصل دندانها را محکم گرداند و خون آمدن را باز دارد و اگر زرنیخ را خورد بسایند و در آب
حل کنند و جائی که خواهند کیک را دفع کنند آنجا نهند یکسان که بآن آب رسند بمیرند و زرنیخ زهریست قاتل مطلق و آن سنگی
باشد که آهن را برباید و چندانکه بزرگتر باشد آهن بزرگتر برگیرد و اگر چیزی تنک میان او و آهن بدارند آهن را بآن جذب بندد و معدن
او دریای قلزم است و بهترین او سرخ سیاه فام بود و گفته اند که اگر سیر را و دهن زیتون در مقناطیس مالند عمل او باطل گردد
و چون با سرکه بشویند باز نیک گردد و گفته اند که سنگی هست مانند مقناطیس و در خاصیت بعکس او که آهن ازوی بگریزد و آورده اند

که دریای زنگبار از مقناطیس کوههاست چون کشتی آن حوالی رسد هر چه آهن در کشتیها بود در ربودن گیرد و چون بآن کوه نزدیک میشود
و این سخن از قیاس دور نیست چون ما می‌بینیم که وزن پاره مقناطیس که دو سیر باشد پنج مثقال آهن را جذب میکند چون حجم آن سنگ
زیادت بود پارهای آهن بزرگ را برباید و قوت جذب او سرایت میکند در آهنی چنانکه سوزنی را جذب کرد و ملاصق او شد اگر
سوزنی دیگر بدان سوزن دراندازی نیز جذب کند و اگر سوزنی یا وانگ سنگی زرکه از آهن کرده باشند بر روی کاغذ یا جامه چوبی
سبک یا طبق از مس بروی نهند حجر مقناطیس در زیر آن در محاذات آن سوزن یا آن وانگ سنگ حرکت میدهد بحرکت مقناطیس
در برابر او هم بر آن صورت حرکت میکند و اگر سنگ مقناطیس را سیر در مالند یا روغن زیتون قوت انجذاب او نقصان پذیرد و
بکلی قوت آن برود و چون بسرکه بشویند یا بخون کرم تیز گردد

باب سوم در ذکر ادهان

زفت معادن بسیار دارد
و در صور الاقالیم گوید که معدن بما بین بخارا و اسروشنه است معدن بولایت فرغانه زیبق در صور الاقالیم آمده بهترین
معادن زیبق بکوه برانش بولایت اندلس و آن چشمه است که زیبق با آب از وی تراوش می‌کند. وازو بهمه جهان میبرند معدن بما
بین بخارا و اسروشنه معدن بولایت فرغانه عنبر در معدنش اختلافست و در اول این کتاب شرح آن کرده‌ایم اما بهمه قول در بحراست
و در ایران نیست قیر معادن بسیار دارد آنچه در ایرانست معدن عین القلیاره بولایت موصل چشمه ایست که آن دیه را
بآن باز میخوانند حاصل بسیار دارد و معدنی که بما بین بخارا و اسروشنه گبریت بالوان میباشد و معادن فراوان دارد و
آنچه در ایرانست معدن دماوند و بر قله آن کوه هفتاد چاهست که گوگرد میدهد یکی بزرگتر است اکثر بخار زند و کس نمیتواند رفت که
بیهوشی آورد گویند که هاروت و ماروت در آنجا محبوس‌اند این گوگرد انفس ایشانست و این روایت اصل ندارد و معدنی میان چشمه
است از آنجا آب چنان بر میجوشد که بمسافتی آوازش میتوان شنید و چون آب بیرون میرود و منجمد میگردد و گوگرد میشود و معدن بهترین بکوه
لرکو چکت بالوان گوگرد میدهد و در دیگر روایات بکوه برانش از توابع اندلس معدن گوگرد است لاذن معادنش بسیار
است آنچه در ایرانست معدن بدیه آهی از توابع شبانکاره ولیت از و مومیائی قطرات میچکد و چون موم منجمد میگردد و آنرا
موم آئی گفتند مومیائی اسم و علم آن شد معدن دیگر بدیه صاین از توابع ارجان فارس معدن بموصل نفط معادن
بسیار دارد و در ایران بمابین بزرگترش معدن باکو یه است و بر آنجا چاهها حفر کرده‌اند تا بزه آب رسد که از آنجا ها بر میآید
نفط بر سر آب میباشد معدنی بسجد و موصل بما بین هیت معدن در سنجان و دیگر ولایات معدنی بما بین بخارا و اسروشنه معدن
بکوه اسپیره از توابع فرغانه

فصل چهارم در صفت مخارج انهار و عیون

وبالله التوفیق و الاستعانه
در مقدمه گفته شد بخاری که از کوه سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود و در آن قوت مائیت غالب بود و ثقالت طبع آن را باز
میگرداند و اگر هوا سرد بود بعد از آنکه ابخره با هم جمع شده باشد و قطرات گشته منجمد شود ژاله بود و اگر هوا سخت سرد بود مجال
ندهد که در مراجعت قطرات او مجتمع گردد هم در هوا منجمد گردد آنرا بفسر برف باشد و چون بابر کی فرو آید و بمنافذش در رود و
طبع خشکی زمین مانع نبود او پیدا شود و در اجواف زمین مجتمع گردد و بکثرت اجتماع آنرا صعود نام کرد و اندر جا باین سخت نشد با

مدخل و خروج نتواند کرد یا یل اطراف شود هرجا زمین سست یابد بیرون آید چشمه باشد که در اطراف قوت مدد قوی بود با عتدال
روان شود رود باشد و آب رودها یا بزرگ از آب باران باشد و گذارش بر سنت دیگر که باجواف زمین درون شود تا به ظاهرش
روان گردد و چون آب رود در گوی جمع شود آنرا دریا خوانند و از آبهای روان و ساکن هر آب که آدمی را با شنا آنکت آنرا هم دریا
خوانند و همچون رود دالی بر آن بخار از آنجا متصاعد میشود و از آن بارندگی حاصل میآید و بر روی زمین روان میگردد و آنچه
در جوف جمع شده آبش از چشمها بیرون میآید و در رودها روان گشته در بحار بزرگ و بحیرات کوچک جمع میگردد و این صورت
مرئی و محسوس است که مخارج انهار و عیون و جبال است در بحار و بحیرات و بطایح منتهی میشود فسبحان من لا انقطاع فایض
حکمه و مصنوعاته الا هو و از آن ابخره آنچه قوت صعود ندا شته باشد بد خلق محتاج شود تا خاک از روی آن دور کنند
تا حرکت میکند و آن کاریز و چاه هست و در عجایب المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگ است
که طول کمترینش پنجاه فرسنگ است و بزرگترین بهزار فرسنگ میرسد و این ضعیف بعضی از آن رودها و دیگر عیون و انهار که در ملک
ایرانست و حوالی آن که در ممالکت شهرت دارد و بر و ولایت کبار و صغار یاد کنیم فاما اودیة الکبار یعنی رودهای بزرگ
که در ایران و حوالی آنست و آنچه در ممالک شهرت دارد سی و پنج رود است اگرچه چندی از آن در ملکت ایران
و حوالیش نیست و از این کتاب غرض بیشتر شرح احوال ایرانست اما چون بنقل عجایب المخلوقات لفظ در بار حضرت
رسالت پناه صلعم بیاید بعضی از آن جاری بوده و فرموده سیحان و جیحان و فرات و نیل کلها من انهار الجنة صدق
رسول الله صلعم و از نیل با ایران نمیرسد و لیس مشهور است که آن دو گر رودهای معروف نیز کردن اولی بود و بسبب تیمن
لفظ نبوی صلی الله علیه و آله تقدیم و تاخیر شان بحسب فرموده یاد کنیم پس ترتیب حروف بیاوریم ان شاء الله تعالی
سیحان و جیحان دو رودند در ولایت روم و در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده که سیحان از انجا بر
میخیزد و بر ادویه و لایات گذشته در بحر روم میریزد و جیحان از صصه بر میخیزد و بولایت قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته
در جنوبی لستان میریزد و بوادی دریح میگشد و در بحر روم و فرنگ میریزد و بعضی علما برانند که حدیث حضرت نبوی صلعم
در شان این دو رود وارد است و بعضی بر آن که در حق سیحون و جیحون آمده اما جهت مناسبت لفظ سیحان و جیحان
روایت اول درست تر است فرات شهرتی تمام دارد و فارسی فلاورود خوانند و از نیکی و گوارندگی او را
فرات گفته اند زیرا که هر آبی که شیرین و گوارنده باشد فرات خوانند قوله تعالی هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج و در کلی
ایرانست و از شمال بجنوب میرود و از کوههای [illegible] قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و اول چشمه بزرگست که دویست و
پنجاه گز دوره دارد و چندان آب از آنجا بیرون میآید که گذار اسب بدشواری بود و دیگر عیون و رودها بدو پیوسته
آبش عظیم شده در ولایت روم میگذرد و از [illegible] از آنجا گذشته بحد ملاطیه و ارزن الروم بیرون میآید بولایت
شمشاد و شام میرود و آبهای سیجه و کیسوم و دیعان و امثال آن بدو ملحق میشود و از آنجا برقه و عانه و مرحبه و هیت میرسد

و در ملک سواد که اکنون اعمال غازانی میخوانند و نهرهای بسیار کشیده‌اند نهر سواد و نهر ملک و نهر عیسی و نهر ناحیه که شهر کوفه و ضیاعش
بر روست و نهر صرصر و نهر قوباد و نهر فرات در ملک واسط تا بطایح می‌نشیند و در زیر دیه بطاریه از بطایح بیرون آمده با آب
دجله ضم میشود و شط العرب میگردد و از بصره گذشته بدریای فارس میرود و طول این رود چهارصد فرسنگ و در حق فرات آیات
و احادیث بسیار است منها نقل معجم البلدان روی عبد الملک بن عمران قال النبی صلعم ان الفرات من انهار الجنة و لولا
ما یخالطه من الاذی ما داوی به مریض الا برأه و ان علیه ملکا یذود عنه الادواء و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست قال یا اهل
الکوفة ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة و از امام جعفر الصادق ع مرویست و از آن آب خورد و دو بار تکبیر گوید و اثرا
مدح و ثنا گفت و فرمود ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة آب نیل آب شیرین و گوارنده است چنانکه غرایب القصور باشد
که محلی کرده‌اند در مسالک الممالک آمده که از جبال قمر برمیخیزد و از آن سوی خط استوا و از جنوب بشمال میرود و چون بدین سوی خط استوا
میرسد در بحیره جمع میشود و از آن بحیره بیرون آمده بر منازلات بلاد زنگ و حبشه و نوبه گذشته بمملکت مصر میرسد زیادت از شط هر سال
بباشد پس به هفت بخش میشود یکی باسکندریه میرود دوم برساط سیم به سیف چهارم بقبطاط و [illegible] الفیوم که شهر مصر است پنجم
بقرس ششم بدمین هفتم بسحار میرود و تمامست [illegible] تا تابستان که افزونی آبست در صحرا می‌نشیند و دو سه ماه چنانکه کم آب میشود در
آن زمین زراعت می‌کنند و آب دیگر بمخارج می‌شود و در کلام مجید از آن خبر میدهد اولم یروا انا نسوق الماء الی الارض الجرز فنخرج به
زرعا تاکل منه انعامهم و انفسهم افلا یبصرون و در صحرای آن ولایت از جهت نشان مقیاس ساخته‌اند و مامون خلیفه در رود نیل مسجد
ساخته از سنگ رخام بر او علامت ذراع و اصابع جهت زیادتی آب اگر چهارده گز آن علامت آب فرو گیرد سالی متوسط الزراعه
بود و اگر بیشتر فرو گیرد کثیر الزراعه و اگر کمتر فرو گیرد اقل الزراعه و بیم قحط تا هفده گز نشیند آن زمین را آن خراج شود و آن را فیض نیل
خوانند و اگر به بیست گز رسد مصر و ولایتش را بیم غرق باشد و از شش ماه بهار و زمستان آب نیل در غایت کمی بود و آب
نیل در شیرینی چنانست که درخت انار بر لبش که آن آب خورد شیرین شود و بدین سبب انارش در مصر مطلوب بود و در جامع
الحکایات آمده که در زمان جاهلیت هرچند آب نیل بسته شدی تا دختر صاحب جمالی را بحلی و حلل آراسته در او نیفکندندی روان نشدی
در زمان عمر ابن خطاب این حال واقع شد عمرو عاص که حاکم مصر بود از قبل او صورت قضیه بیاد کرد جواب نوشت که بطریقی در [illegible]
عمل نموده‌اند عمل نمایند اما تا غایت چنان صورت واقع نشده طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود در و تمساح و سقنقور و انواع
ماهی است و مضرت تمساح تا یک فرسنگ از زیر و بالای مصر با فسون بسته‌اند آب دریای آمل از کوههای آمد و صحرای طبقار رود
و بار قرو سلیکاره و کتال برمیخیزد و این ولایت را سقی کرده باهم جمع میشود و آنجا بس بزرگ میگردد و چنانکه گویند بزرگتر از آن رود
نیست پس هفتاد و چند نهر از او برمیدارند که هیچیک باسانی گذر نمیدهد و ولایات و صحراهای بسیار بدان معمور است و از آب نهرها
بعضی به بحر عالا طیقون که آن را دریای [illegible] گویند و در شرقی میریزد و عموم بیش بحر خزر می‌آید و از غایت غلبه آب زیاد از دو فرسنگ
در دریا لون و حرکت آن آب پیداست طول این رود سیصد فرسنگ باشد آب اترک است بخراسان از کوههای [illegible] و بار رود برمیخیزد

بلند شود به [illegible] خراج سلطانی باشد و بیشتری که بعد از هفده گز

بگذرد و در دهستان بسکندرود بحر خزر میریزد و طولش صد و بیست فرسنگ و این آب سخت عمیق است و قطعا مجال گذر ندهد و کنارش اکثر
اوقات از حرامی خالی نبود آب ارس از جنوب بشمال میرود و از کوههای قالیقلا و ارزن الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و
آذربایجان و اران میگذرد و با آب کر در قراسو ضم میشود و در حد دشت اسفی بدریای خزر میریزد و در این ولایت که ممر آب است بر آن
زراعت بسیار است طول این رود چهارصد و پنجاه فرسنگ و در عجایب المخلوقات گوید که هر که بدان آب گذشته باشد چنانکه بعینه زیرین او
در آب بوده باشد چون پای زن عسر الولاده فرو نهد وضع حملش بآسانی شود آب ایلاق بولایت ترکستانست در کتب مسالک
گوید تا چین میرسد آب بوی در صور الاقالیم گوید که از کوههای سمرقند و صغانیان برمیخیزد و بحیره میشود و از آن بحیره بیرون آمده
چند نهر معتبر مثل اوسس و باربیت لسم و نقی و سوماس از آن برمیخیزد و ولایت بسیار از آن انهار زراعت می کنند و هیچیک از آن
انهار کشتی بآسانی نمیتواند گذشت و آن بولایت سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و مدار آبادانی آن ولایت بر آنست آبش در جیحون میریزد
و طول این رود معلوم نیست آب برد وال از روم برمیخیزد و بدریای روم میریزد و آب باجنیه در صور الاقالیم آمده که آب
باجنیه آنست که از کوههای اندلس و طلیطله و بسیره برمیخیزد و آبی بزرگ نزدیک بجله و بدین ولایت گذشته بدریا میریزد و طولش صد
فرسنگ باشد آب جیحون آنرا آب آمویه گویند شهری عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب بشمال میرود و یک شعبه از
تبت و یکی از جبال بدخشان و یکی از صد و صغانیان برمیخیزد و هر یک با هم پیوستن چند شعب دیگر بدو میپیوندد و بعضی ازین شعبها
بر بلاد بلخ و ترمذ میگذرد و چون همه با هم جمع شوند و از دره که آنرا سنگ ثمان خوانند نزدیک یوقیه از نواحی هزار اسب میگذرد و
آن دره در میان دو کوه است چنانکه تنگی آن بهم آمده که مسافت در میانشان کم از صد گز است و آبی بدین عظیمی از آنجا میگذرد و
در بعضی ریگها پنهان میشود و فرسنگی او ظاهر نیست و بر آن یک مجال امکان گذر نه و از جیحون نهرهای عظیم برگرفته اند و بر این عمارات
فراوان و زراعت بی پایان کرده مثل نهر کاخواره و جوی هزار اسف و کردان جوی و نهر کریه و نهر جیره و غیر آن و در هر یک
ازین نهرها کشتی بآسانی میرود و بعضی ازین نهرها در بحیره خوارزم منتهی می شود و معظم آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبه سیلم
که ترکی گورلادی گویند فرو میریزد و یک فرسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش میرود و بعد از آن ببحر خزر می افتد بر بینی که آنرا خلیج ال
گویند و مقام صیادانست و از خوارزم تا دریا شش مرحله است طول آن رود پانصد فرسنگ و این آب در زمستان چنان یخ می بندد
که چند سال کاروانها بر سر آن روان میباشند و بر آنجا چاه بچند گز فرو میبرد تا بآب روان میرسد آب جرجان از جبال
مازندران از دره شهرک نو برمیخیزد و بر میدان سلطان دورین گذشته بجرجان میرسد و ببحر خزر میریزد و ازین آب اندکی در زمین
صعلو بزراعت نشیند باقی عاطل است و آبش عمیق است و ازین سبب گذارش عظیم دشوار بود و هیچ روز نگذرد که کسی در وی غرق
نشود و طول این رود پنجاه فرسنگ باشد آب دجله بغداد از کوهها آید و سلسله وار در حد حصن ذی القرنین برمیخیزد و
عیون بسیار با آن می پیوندد و بولایت روم و ارمن میگذرد و بمیافارقین و حصن رسیده با آبها جمع میشود و در اول دیار
عراق عرب آبهاء راهی بر آن ضم میشود و در زیر بغداد آب نهروان بدو می پیوندد و در زیر واسط پنج شهر معتبر از آن برمیدارند

اوّل نهر وقلاد دوّم نهر اعراف سیّم نهر جعفر چهارم نهر میسان پنجم نهر ساسی چنانکه در عبور شط دجله چندان آب نمی ماند که کشتی
روان شود و نتوان اندر رفت و در زیر دیه مطاره فاضل این آبها و آب و آب فرات از بطایح بیرون می آید و آبهای که از خوزستان
در میرسد با آن جمع گشته شط العرب میشود و در زیر بصره بدریای فارس میریزد و طول این رود سیصد فرسنگ باشد بفرسی اینرا
زنده رود خوانند چنانکه فردوسی گوید در شاهنامه بیت فریدون چو بگذشت از زنده رود همی از تخت شهی باد رود
آب و جبل تستر از کوه زرده و جبال لور بنزدیک بر میخیزد و بعد از سی و چند فرسنگ به تستر میرسد و چون قریب آن آب و با خشم
چنانکه در آن کرمان اهل آنجا را اعتماد به هضم آن با کولات غلیظه خورند منهضم شود و بر تستر بر آن آب شاپور ذو الاکتاف شادروان
ساخته است و آب را بمثابه لشکر ده و یکبر و تستر در آورده و چهار دانگ در نهر اول در غربی شهر روانست و دو دانگ در نهر
ممدود در غربی شهر جاریست و در حد و عسکر هر دو باهم پیوسته است با آب وزقول مشرقان رود و بعد آب وزقول با آب
تستر ضم شده و داخل شط العرب میشود و طول این شط شصت فرسنگ آب نابت به زوین طهماسب پیشدادی
منسوبست یکی از آب بزرگ خوانند از کوههای ارمن بر میخیزد و بدیار بکر میرود و بعد و حدیثه و در دجله میریزد و طولش هشتاد فرسنگ
است و دویم را آب مجنون خوانند جهة آنکه سخت تند میرود و از کوههای ارمن بر میخیزد و در ولایت ارمن و دیار بکر میریزد و بعد و تل
مس در دجله میریزد و طولش سی فرسنگ است و این مصرع در حق آن آب گوید شعر ان الذی عاشق سار از مته و مات عقیل الله
مالذاب آب رود بق بخراسان آنرا مرغاب نیز خوانند و اصاس مرو البست و بعضی گفته اند که منبع این آب را مرغاب خوانند ان
سبب در دیه از کوههای مرغاب و بادغیس بر میخیزد و بمرو رود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و مدار ولایت مرو بر آنست
ویزدجرد و شهریار بر آسیابی که بر آن آبست کشته اند گشته شده و در این معنی نافع بن اسود تمیمی گفته است شعر و نحن قتلنا یزدجرد ببعجه
من الرعب اذ ولی الفرار بغاة قتلنا هم فی خومته طحنت بهم غداه الزریق اذا زاد جوراه طول این رود سی فرسنگ باشد
آب زنده رود اصفهان از کوه زرده و جبال لر بزرگ بر میخیزد و بر ولایت رود بار لرستان گذشته بولایت فریدن
اصفهان میریزد و در ناحیت رودستین در زمین گاوخانی منتهی شود و طولش هفتاد فرسنگ است و این رود در لطافتی است
چون در موضعی تمام باز بندند از اصل زاب رود باز چندان آب حاصل شود که رود بزرگ شود و بدین سبب آنرا زاینده رود گفته اند
بسبب آنکه هنگام زراعت هیچ از آن عاطل نشود و تمامی را بکار میگیرند و آنرا از رین رود نیز گویند و در مسالک الممالک و در عجائب
المخلوقات آمده که از گاوخانی شصت فرسنگ این آب در کرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد و میگویند که در زمان سالف نی پاره
نشان کرده در گاوخانی در آن آب انداختند در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف مینماید زیرا که از گاوخانی تا کرمان زمینهای
سخت و جبال محکم در میانست و مجری در زیر زمین که چندان آب در او روان تواند شد متعذر بود و زمین کرمان بلندتر از زمین گاوخانیست
و از کرمان تا دریای مشرق مسافتی عظیم است و ولایت بسیار در میان اگر چنین بودی آب را از زمین بلند بر آن همه ولایتها گذشتی
و در واقع صدق نیست در خشک سالها که زمین گاوخانی خشک میشود چنین مجری و دیار بر آن ولایت را ببیند در آب کلان بفارس انه

کوه وتیه حسنه و بر میخیزد و صحی رمی ولایت ماحرم وکریان و صرصمکان وکازرین و فنوابرد و لاغر و بعضی نواحی سراف را آب میدهد و درین
ولایت آبهای این جبال با آن ضم شود و با آخر همه دیهی رکان ناست این آب را بدان نام خوانند و درمیان بحیرم و سراف در بحر فارس
افتد و در آن هیچ رودی پرفایده تر از این رود نیست طولش پنجاه فرسنگ است آب سفید رود که ترکان هولان
وسولان خوانند از جبال کهسار وانها رخصوصاً از جبال هشتر و دو جبال کوهسار زنجان رود که از آنجانب که منفذ اعلی او است
طالش را بافته طارمین که اول جبال کوهسار ند کوه ست روان شده از جبال پنج انگشت که ترکان بش برماق خوانند بولایت
کردستان برمیخیزد و با آبهای وان زنجان و هشترود و میانجه و آبهای کوههای طالش و طارمین جمع شود و در ولایات از قوانیع
طارمین با آب شاهرود می پیوندد و در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد و طولش صد فرسنگ باشد و از این آب بخلاف آنچه در زیر منار و بدان
اندکی زراعت کنند هیچ بکار نمی آید و عاطل است آب سیحون بما وراء النهر و آنولایت را بدین سبب بدین نام میخوانند که بجانب
غربش آب جیحون است و بر طرف شرقی آب سیحون و از نهر و سوی آنولایت ماوراء النهر است و اهل آنولایت سیحون را گل زریون
خوانند و آب آن بر چند قیالکت میگذرد تا بحیره خوارزم میرسد و آن نیز چون جیحون در زمستان چنان یخ می بندد که چند کاه قوافل
بر سرش میگذرد و طولش هشتاد فرسنگ باشد آب شابیش بماوراء النهر از جبال برغر و مجابر میخیزد و با آب خوشاب و نهار س
می پیوندد و بفرغانه و اوزجند و بار کاشغر رسد و ولایت بسیار راسقی کرده در بحیره خوارزم ریزد طولش چهل فرسنگ بود آب
شاهرود برود بار قزوین دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین برمیخیزد و دیگر از کوه هشتر و تخس بر ولایت الموت رود بار
بگذرد و در ولایت ناحیت طارمین با سفید رود جمع شود و در گیلان کوتم در بحر خزر ریزد و طول این رود تا سفید رود رسیدن
سی و پنج فرسنگ و تا دریا پنجاه فرسنگ باشد و این آب نیز چون سفید رود اکثر باطل و عاطل است و اندکی بزراعت میگیرند
آب عاصی بولایت شام از جبل ... برمیخیزد و بر ولایت حمص و حماه و دیگر بلاد شام بر میگذرد و در ملک تکفور و سیس
کرا زمینه الاصغر دریای روم میریزد و آب مارامران و این آب را بدان سبب عاصی خوانند که اکثر آبهای بزرگ از کافرستان
بمسلمانان می آید و این آب از میان مسلمانان بکافرستان میرود و آب مارامران بولایت ختای آبی بزرگست که بکشتی باید گذشت
آب هیرمند از جبال حد غور میخیزد و بر ولایت بسیار گذشته و آنرا سقی کرده فاضلش در بحیره زره میرود و سیستان میریزد و طولش
معلوم نیست که چند فرسنگ است آب قوعه تا این شرق ترکستانست و با آبهای دینور و کوکلر و سیلاخور و خرما باد و کرکی
جمع شده و بر ولایت حویزه میگذرد و با آبهای وزغول و تستر جمع شده بشط العرب میریزد و طول این رود تا شط العرب صد و
بیست فرسنگ است آب کرخه آنرا نهر السوس خوانند از کوه الوند همدان برمیخیزد و با آبهای دینور و کوکلر و سیلاخور و خرما باد
و کرکی جمع شده بر ولایت حویزه میگذرد و بشط العرب میریزد و طول این رود نیز تا شط العرب صد و بیست فرسنگ است آب
کر و ان از کوههای قالیقلا برمیخیزد و در ولایت گرجستان در میان شهر تفلیس گذشته بار ان میرسد یکشعبه از آن در بحیره شمکور
میریزد و اغلب و دیگر شعب در بوسته با ارا نبا جی با آب ارس در قراسو جمع گشته و در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر میریزد

منتهی میشود و طولش سی فرسنگ باشد آب کلاماسار رود بعضی از کوه الوند همدان برمیخیزد و یکشعبه از طرف کریوهٔ اسدآباد و
باشاندرود و فریوار همدان و یکشعبه از کوه راسمند و دیگر جبال کرج و مرغزار کیتو بر ولایت همدان و ساوه گذشته چون بشهر نزدیک
ساوه و آوه رسد و پس بسدی که خواجه سعید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه در پای یره ساخته شده فضل آب بهارش
از همدان و پولان بین ساوه و آوه و از آنجا بشهر کبیر ساخته گذشت بمغاک منتهی میشود و بنیاد آب تابستانی ولایت آوه و ساوه بر آن
نهاده است طول این رود چهل فرسنگ باشد این رود در ولایت سرا همانند زاینده رود است آب زنجان رود و آنرا ماجرود خوانند
از توابع سلطانیه برمیخیزد و با آب کوههای زنجان جمع شده بر ولایت زنجان میگذرد در سفیدرود میریزد و طولش بیست فرسنگ
باشد و این رود را تماره فرسنگ اینده است آب ابهر رود از حد و دالله اکبر سلطانیه و از کوه سراهند برمیخیزد
بر ولایت قزوین میگذرد و در هرزه آب بهارش با آبهای کوههای قزوین جمع شده و در مغاره منتهی میشود و طولش بیست فرسنگ باشد
و این رود نیز در ولایت ابهر و قزوین چون زاینده رود است آب خر رود از کوههای آن ولایت برمیخیزد و بولایت امند و [illegible] گذشته
قزوین میرسد و در هرزه آب بهارش در مغاره منتهی میشود و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب طارمین از توابع از آن کوهها برمیخیزد
و در سفیدرود میریزد و مزارعات طارمین بر این آبهاست و در تابستان اکثرش بزراعت گیرند و اندکی به سفیدرود رسد [illegible]
سفیدرود در آب کاشان از جبال [illegible] برمیخیزد و بکاشان میرود و در هرزه آب بهارش در مغاره منتهی میشود [illegible] در آن
ایام که سیلی عظیم بود شهر کاشان را از آن خوفی بود و اما در تابستان بکاشان نمیرسد و در دیهای بالا بزراعت می بندند آب قم که آن
از آن کوهها برمیخیزد و بر مزدقان میگذرد و بساوه و ولایتش میرسد بهار ابش تا بحیرهٔ ساوه جمع میشده و اکنون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آن بحیره خشک شده و آنجا شهر ساوه ساختند آن آب را گرداب [illegible] است در مغاره منتهی میشود و طولش بیست
و پنج فرسنگ باشد آب ابو رود از کوههای حد و طالقان برمیخیزد و در ولایت قزوین میریزد و در هرزه آبش در مغاره منتهی میشود
آب گردان رود از کوههای حد و طالقان برمیخیزد و در ولایت [illegible] میریزد و در هرزه ابش به بهار در مغاره منتهی میشود و اما تابستان
پیش ولایت قزوین نمی تواند آمد آب ترکان رود از کوههای خرقان برمیخیزد و بولایت قزوین میریزد و در بهار در مغاره [illegible]
و در [illegible] منتهی شود و اما تابستان بولایت قزوین نمیتواند آمد آب قزوین چهار رود است در بهار جاری باشد اگر بقوت بود باغات
قزوین را کفاف بود و الا بعضی باغات خشک ماند و در تابستان از مصانع فوقانی بقزوین نتواند رسید و آنکه او را هرزه گی [illegible] بود
آب خرقان از کوههای آنجا برمیخیزد و در بهار بخشک رود گذشته بولایت ری افتد و با دیگر آبها ضم شده در مغاره منتهی شود
اما تابستان از خرقان بیرون نتواند آمد و منها آذربایجان آب اندراب از کوه سبلان برمیخیزد و چون بشهر و ولایت
اردبیل میگذرد آب اردبیل خوانند و چون برابر اندراب میرسد آب اندراب میگویند و از قول علیشاهی گذشته با آب [illegible] جمع شود
و برود ارس میریزد و طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب اهر از کریوهٔ ارمیستان که مغول آنرا کوچه تنگ خوانند از کوههای
حوالی آن برمیخیزد و بر آب اهر و قلعهٔ نوذر میگذرد و از دیه سلطان که دیه صاحب دیوان منسوب گذشته با آب [illegible]

طولش هفت فرسنگ باشد آب اوجان از کوه سهند برخیزد و بر اوجان گذشته بسفیدرود ریزد و طولش هفت فرسنگ باشد
آب جغتو از کوههای کردستان بحد دیه سیاکوه برخیزد و بر ولایت مراغه گذشته با آب صافی و آب تغتو در دریای شور
طروج ریزد و طولش بیست فرسنگ باشد آب سراورود از کوه سیلان برخیزد و بر سراو بگذرد و در حدود دیه کولوانه
چون بمیانه شورستان است شور میشود و با آب اوجان جمع شده به تبریز رسد و بدریای شور طروج ریزد و طولش چهل فرسنگ
باشد آب سرورود و باویل رود از کوه سهند برخیزد و بر مواضع مذکوره گذشته در بهار بهر دو بسفیدرود و بدریای شور طروج
ریزد و طولش شش فرسنگ آب سنجیده و کدیو و در اول دو رود است با هم پیوسته بسفیدرود ریزد و طولش هشت فرسنگ باشد
آب صافی از کوه سهند برخیزد و بر مراغه گذشته با آب تغتو جمع شده بدریای شور طروج ریزد و طولش بیست فرسنگ است
آب شال از جبال شال برخیزد و بحدود دیه باوق بسفیدرود ریزد و طولش هشت فرسنگ است آب گرم رود از کوه سراو
برخیزد و بولایت گرمرود و با آب میانج جمع میشود و بسفیدرود ریزد و طولش دوازده فرسنگ باشد آب مهران رود
از کوه سهند برخیزد و در باغستان تبریز منتهی میشود و در زمستان آب بهارانش با آب سرورود پیوسته بدریای شور طروج ریزد و طولش
هفت فرسنگ باشد آب مرند آنرا زلولو خوانند در بهار گذارند از کوه مرند برخیزد و در عجایب المخلوقات آمده که محمد ذو الفقار
مرندی حکایت کرد که بمرند رسیده بزمینی پنهان میشود و بمقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون می آید و بدریا میرسد بهر آب نهایت
آن با آب خوی رسیده در ارس ریزد و طولش هشت فرسنگ باشد آب میانج از حدود کوههای اوجان برخیزد و
بر آن ولایت گذشته در صحرای میانج با آب هشترود ضم شده بسفیدرود ریزد و ببحیره خزر رسد و طولش بیست فرسنگ باشد
آب تغتو از کوههای کردستان بحد دکرپوه سنقاه برخیزد و با آب جغتو جمع شده بدریای شور طروج ریزد و طولش
پانزده فرسنگ است آب هشترود از کوههای ولایت مراغه و اوجان برخیزد و در حدود میانج که صاحب دیوان خواجه شمس
الدین سعی و جهد ساخته است بر این آب است و منها بالفارس و شبانکاره و کرمان از کوه دینه برداب برخیزد و دشت
سرو دشت را آب دهد و در رود کر افتد طولش سیزده فرسنگ بود آب طاب از کوههای حد لرستان برخیزد و هیچ وقتی
گذار اسب نباشد و با آب پیوسته از قنطره ارکان بگذرد و روستاهای ایصهر را آب دهد و بحد و سیز در دریا ریزد و این آب از سرحد
فارس و خوزستان است طولش بیست فرسنگ باشد آب سین از شمیرم و سیحت برخیزد آب بزرگست گذار اسب بدشواری
دهد و بر ولایت شهر طاب افتد طولش چهل فرسنگ باشد آب شیرین از کوههای دینار گذشته چند ناحیت دیگر را آب دهد
و بحد و حسا بدریا ریزد و طولش شانزده فرسنگ باشد آب تیارکان از کوه بار دیک برخیزد و بر ولایت کهرکان و دشت
راسان گذشته بدریا ریزد آبی بزرگست گذار اسب بآسان نباشد طولش نه فرسنگ باشد آب جره از نالم برخیزد و سیحان جیره
و بعضی ولایات عبد جانر آب دهد و با نهر شاپور آمیخته در دریا ریزد و طولش نوزده فرسنگ باشد آب درخید آبی بزرگست
گذار بدشواری دهد طولش پانزده فرسنگ باشد آب خوابدان آبی بزرگست از کوه خویکان برخیزد و اراضی ولایت بهیجان

و آنجه رود واسطی کرده بجده و خلاد جان با نهر شیرین آمیخته بدریای سیر ریزد و رودی بزرگست طولش با نوده فرسنگ باشد آب تیرین
از جبال هماسجان علیا برخیزد و آبی بزرگست و در نهر شاپور می افتد طولش تا نهر شاپور رسیدن ده فرسنگ باشد آب جره ستق
از جبال ناصرم برخیزد و آبی بزرگست و از قنطره سوک گذشته با آب جنفیس پیوندد و طولش تا جنفیس رسیدن هشت فرسنگ است
آب اخسن از کوه واین برخیزد و آبی بزرگست و در نهر نوح می افتد طولش تا بان نهر رسیدن هشت فرسنگ باشد آب سمرو
از کوههای و ارغار شاپور برخیزد و در ولایت خور گذشته در بحر میریزد آب دلور و که از حدود جرفت کرمان برخیزد و سخت تیز
رو است بدین سبب آنرا دیو رود خوانند مقدار شصت آسیا گردان باشد آب نشا و را جبال نشا و ر برخیزد و ولایات جنفیات
حفت ده نیالک را آب دهد و میان جنا و مابستان در دریا افتد طولش نه فرسنگ باشد آب براره این آب فیروزآباد را
آب دهد و منبعش از جبال صفیات است شهر و نواحی فیروزآباد را آب دهد و با آب زکان پیوسته و در دریا ریزد و طولش تا آب زکان
رسیدن دوازده فرسنگ باشد منبعها با یکدیگر آب بلیج چشمه ها است بحد و حران برخیزد و در زیر رقه بفرات میریزد و طولش هشت
فرسنگ باشد آب جابور از راس العین برخیزد و آن چشمه ایست که مقدار دو آسیا آب از وی بیرون میاید و بکار [illegible] سیصد
چشمه دیگر با آنجا با آن منضم میشود و بر ولایت هرماس میگذرد و [illegible] و در فرات میریزد و طولش بیست و پنج فرسنگ
باشد آب هرماس آب هرماس چشمه ایست بحد و نصیبین از طور عبدین برخیزد و مقدار دو آسیا آب باشد به کنار کیلار وج بر آورده اند
تا فقید گفاف آب [illegible] آنرا [illegible] آب غلبه کرد و خرابی خواست کردن فرمود تا باقرار بردند و نصیبین را از میان
[illegible] گذشته بحد [illegible] منضم میشود و بفرات میریزد طولش دوازده فرسنگ آب ثرثار از هرماس برخیزد و بحد حصین گذشته
به دجله میریزد آب [illegible] از کوههای آنجا برخیزد و ولایت [illegible] را سقی کرده به دجله میریزد و طولش ده فرسنگ است
منها بخراسان و قهستان و آب [illegible] رود به نیشابور بر میان ولایت نیشابور میگذرد و آبهای جبال طرفین
نیشابور بدو می پیوندد و مجموع ولایات نیشابوریان زراعت می کنند آب ذربا از کوه ذربا برخیزد و فضل آب بهاریش در
شوره افتد و [illegible] صحرای ذربا منتهی میشود و طولش پنج فرسنگ باشد آب سحر از جبال سحر برخیزد و بولایت نیشابور در
آن سه ضیع و پنج موضع دیگر را آب دهد طولش سه فرسنگ بود آب حیر و از جبال حد و د نیشابور برخیزد و در آن سه دیگر
از قرای آنجا منتهی شود و فضل آب بهاریش بشوره رود و در دیگر سو اهم نزدیک شهر نتواند رسید آب [illegible] شقان ده
از حد و د چشمه سبز برخیزد و تا نیشابور برسد و در آن ولایت منتهی شود و طولش چهار فرسنگ بود آب پشت فروش از
کوه [illegible] برخیزد و به پشت فروش و اسفرایش و دیگر مواضع برسد و فضلات بهاریش بشوره رود افتد طولش پنج فرسنگ بود
آب [illegible] از آن کوهها برخیزد و در آن دیهها منتهی شود و طولش چهار فرسنگ باشد آب فرجک از کوههای حدود
چشمه سبز برخیزد و در زراعت مواضع منتهی شود و فضل آب بهاریش بشوره رود افتد و ده فرسنگ طولش باشد آب [illegible]
هم از حد و د چشمه سبز برخیزد و در آن ولایت و شهر نیشابور منتهی شود و طولش چهار فرسنگ بود آب [illegible] از جبال آنجا و

بر میخیزد و در زراعت مواضع منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب جارسفر و دو شعبه است یکی از جبال باردا بر میخیزد و یکی
از جبال طغان و خارشف با هم پیوسته مواضع آنجا دو راسقی کند طولش پانزده فرسنگ باشد آب عطشاباد از حد و دمیدان
سلطان بر میخیزد و بوقت بهار بیست آسیا گردان باشد و فضل آبش بشوره رود افتد اما در موسم گرما خشک شود و آنرا بدین سبب
عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنگ باشد آب حسن آباد از جبال جیلان و حش بر میخیزد و بجیلان و بلخ رسد و بجد و نترد
بیجوان ریزد طولش سی فرسنگ باشد آب جغاتو و از کوهی است بجد و جاجرم متصل دیوار شاهوی از میان آن دو کوه
از کوه سه چشمه در پهلوی هم هر یک آسیا گردانی آب بیرون آید و بر صفت آن قرب یک تیر پرتابش میریزد و زراعت بعضی
از ولایت جاجرم و غیر آن بران آبست طولش دوازده فرسنگ باشد و مضاف العراق عرب آب بیات از جبال
کردستان بر میخیزد و بجبال ولایت بیات میرسد مجموع باغستان و زراعت محلات آن ولایت راسقی کرده فضلابش در صحرا افتد
آب فوق از کوههای کردستان بجد و درسه خلیفه بر میخیزد و برو فوق میگذرد و در آن صحرا که ابتداش پنج فرسنگ در میان ریگ
میرود و بس اندک مینماید اما در عیون از آن روند را فرو می برد و در ریگ بسر در می آورد و هلاک میکند و بر آن زمین نشان و تمثال ساخته اند
تا مردم آنجا نگذرند و هلاک نشوند و فضلاب بهاریش در دجله میریزد طولش پنج فرسنگ باشد آب برار و از جبال کردستان
بر میخیزد و آن ولایت راسقی کرده فضل آبش در صحرا افتد

فصل پنجم در ذکر بحار و بحیرات

در ما قبل ذکر کرده
شد که باقی که کره ربع مسکون آمده است عرب آنرا محیط و گروه عجم آنرا دریای بزرگ و اهل یونان بحر اقیانوس خوانده اند و از آنجا هفت
خلیج جهة بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت از آن هفت دریاست و هر یک بحر عظیم است و در هر یک جزیره بسیار در گفته
آمده که درین هفت خلیج زیادت از دوازده هزار جزیره مسکون و مزروع و منتفع است بخلاف آنچه خراب و عاطل است و بر آن جزایر
و بحیرات جبال و حیوانات و اشجار متنوع بسیار است و عجایب بیکران که حد و حصر آن جز خدای تعالی نداند و در بحر محیط چون آب سخت عمیق
شده مجال عبور چیزی نمانده است و آن خلیجها را در هر شبانه روزی جذر و مدیست و سبب آن قرب و بعد ماهست از طلوع ماه آغاز
مد است که آب دریا بلند شود و بالا رود تا آید و از غروب ماه جذرست که آب با دریا رود و زیادتی و کمی نور ماه متعلق است چندانکه ماه زاید
النور بود آب بیشتر بود و بعکس کمتر اما جذر و مد بحر محیط در هر سالی یکنوبت بود چندانکه ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب مشرق
رود و چون پست شود بحضیض آید و بجانب غرب روان گردد و بر وشنی سخت آرمیده چنانکه بیان مجمل نتوانند شد فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء خالقه و هو علی کل شیء قدیر از احوال خلیجها آنچه در کتب سیاحت دیده ام و از روات معتمد القول شنیده ام بر سبیل ایجاز
و اجمال شمه یاد کنیم تا کتاب جامع فواید بود و از مشرق آغاز کرده براه جنوب

خلیج اول بحر چین و ماچین است

دریای بزرگ و از همه خلیجها بزرگتر است و بطرف چین لجه بزرگ دارد و درین خلیج سه هزار و هفتصد جزیره مسطور است انتشار بیشتر
جزایر و قواق و لابیش بالای صد جزیره است و در آنجا درختان که چون باد بر برگش وزد آواز آید و قواق و آن جزایر بدین نام
مشهور است پادشاه آنجا را کشمیر خوانند در مسالک الممالک آمده که در آنجا زر طلا بسیار است که قلاده سگان و صلیب دیگها

اندر

از زر طلا میسازند و آهن چنان عزیز الوجود است که پیرایه زیور ها از آن می کنند و این روایت بس ضعیف است زیرا که اگر چنان
بودی بایستی که همیشه از طلای آنجا بهمه آفاق بردندی چه پیلیبهر نفع تر متاع آن بود و مشاهده میرود که تا غایت زر طلا از [illegible]
بهندوستان میبرند و گنجها می نهند تا اکنون و سلطان محمد شاه دهلی رسم گنج نهادن بر انداخته است و آن زرها را صرف
سپاهی لاجرم دیگر از این ولایت زر بآنجا نمی برند بلکه از آنجا زر و تنکه بایران می آورند و منتفع ترین تجارتی میباشد جزایر جاوه
و زانجه [illegible] و هند است و پادشاه آنجا را مهراج خوانند و در مسالک الممالک گوید او را چندان جزایر و آبادانی در بحر است
که هر روز دویست من طلا حاصل مالک دارد و بر جزیره خانه کوه ایست بر آنکه در زمین مقدار صد گز در صد گز است و آتشی هر روز تا
که شب بلندی دو نیزه بالا میباید و بروز دود میباید و هرگز منطفی نشود و بر آن جزیره مردم طیارند جزایر سلامط
از همه جزایر خوشتر است هر که از این ولایات بدانجا رسد از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش نخواهد بیرون آمدن
جزیره بیابان طویل و عریض است و پر آبادانی بسیار مردم وحشی خوب صورت نیز هستند و از خوبی صورتشان
مردم اناث آن قوم را بگیرند و نقیب وارند و از ایشان فرزند آورند اما چون فرصت یابند اکثرش بگریزند بلیقت
نشوند دیگر بینند جزیره [illegible] و در و قوم قوی هیکل اند زشت صورت مردم خوارند جزیره رامی در و آبادانی بسیار است
و مردم قصیر القد اند چهار شبر هستند و از ایشان بر درختان روند چنانکه پای بر و ننهند و در و درخت کافور بزرگ میباشد
جزیره راطور [illegible] و سکسار اند و بر دیگر جزایر که شرحش تطویل دارد و درین بحر از نوع حیوانات عجایب بسیار است
مثل غوک [illegible] و گربه زباد و موش مشک و بوزینه سفید و ثعبان عظیم چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و
طاوس و باز سفید و شاهین و کرکدن و رخ و امثال آن و از اشجار درخت کافور بزرگ چنانکه زیادت از هزار آدمی را
سایه دهد و درخت خیزران و عود و قوت طعم علقم و کل از همه [illegible] الوان که در این ولایت میباشد و آنرا بسیار است
اما شاخش [illegible] آن جزایر بدین ولایت نمیتوان آورد که البته خشک شود و نمناک داشتن فایده نمیدهد و در
زمین آنها است که آنرا تخم الاسد خوانند و در عرب [illegible] گویند اگر دربا افکنند جزیرها را الله خلاصش نباشد دریا و زیران
آن مقام را شناسند و از آن احتراز نمایند تا در ان [illegible] باشند و بالله التوفیق دوم بحر هند است و آنرا بحر اخضر نیز خوانند
و در آنجا قرب دو هزار و سیصد جزیره مکتوبست و در و عجایب بسیار و آن بحر را شعبه بجا است که هر یک دریای کبیره
یکی را بحر عمان و فارس و بعضی چین خوانند و دوم را بحر قلزم گویند و سیم را بحر حمیر خوانند و در هر یک جزایر بسیار است
و بعضی را متعاقب یاد خواهیم کرد و عرض این بحر جانب [illegible] تا بیجانب [illegible] پانصد فرسنگ گفته اند و از جزایر اصل
این خلیج آنچه مشهور است جزیره سقلان هشتاد فرسنگ در هشتاد فرسنگ است کوه سراندیب که آدم علیه السلام از بهشت
برانجا هبوط کرد درین جزیره است چنانکه آدم علیه السلام در آن بحر پیاپی رفته است کشتی بدو سه روز میرود و بدان کوه در
حوالیش معادن یاقوت الوان و الماس و سنباده و بلور است و چوب عود و دیگر عطریات است و آهوی مشک و گربه زباد

لؤلؤی بزرگ بیاشد که هیچ دریا نیست و غلبه عرض از قعرش است تا خاک و نزدیک عدن هم غوص لؤلؤ است و دیگر جزایرش
که بولایت هند و بمین تعلق دارد و در کتب هیئات مسطور است که این دریا را دریای بحرین تا قیش و کوه حفته است تا قیش آنرا غبّ
و کسیر خوانند کشتی را از آن خوف عظیم بود و تا دیاورزان آن موضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است ماهی آنرا
بخورد و بدان هلاک میشود و تا عنبری که از شکم ماهی بیرون میآورند رنگ و بویش بزیان رفته باشد و معادن یاقوت با الوان و عقیق
و سنباذج و زر و نقره و آهن و مس و مقناطیس و گرد است که خلاص از آن بحر بعون الله میسر است بحر قلزم بحریست از دریای هند
و آنرا البحر الاحمر گفته اند طرف شرقیش دریای یمن و عربست و طرف غربش بربر و حبشه و شمال قلزم و شرقش تهامه و جنوبش بحر هند
طول این بحر بیست طول و عرض بحر سکونت و از قلزم تا یمن چهارصد و شصت فرسنگ باشد و عرضش بعضی هفت روزی
یا بحیرات است چنانکه از قصبه قلزم تا چند فرسنگ از این رود بدان رود میآورد و آنرا لسان البحر خوانند و پهنای آن تا شش فرسنگ
چندانکه پایان شد و فراخ شود تا آنجا که بدریای حبشه متصل شود بکاهش شصت فرسنگ باشد و در میانه احیانا از این
فراختر باشد تا کاهش صد فرسنگ شود و درین بحر کوهها متصل شود و در میان آب پنهان شده بسیار است و کشتی را از آن خطرها
شود و درین جزیره در میان دو کوه نزدیک هم که کشتی را ناچار گذار از آنجا بود و آنرا احیلات خوانند پیوسته باد آید چنانکه
کشتی را غرق کرد اند مسافت آن مخاطره دو فرسنگ است و فرعون آنجا غرق شده و درین بحر جزایر مشاهیرش جزیره
باران آنرا اسوب خوانند و بجه و جای غرق فرعون است جزیره حسامه در وی سنگ مقناطیس بسیار است و سایر جزایرش
در کتب هیئات معلوم شود بحر حمیر بحریست از دریای هند آنرا البحر البربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هند است و غربی
دریای حمیر و شمال ولایات بربر و جنوبی جبال قمر و این بحر از آن دو بحر دیگر کوچکتر است طولش صد و شصت فرسنگ
گفته اند عرضش شرقی و غربیست یعنی و شصت فرسنگ گفته اند و درین بحر جزایر بسیار است و در کتب هیئات مسطور است و بالله التوفیق
سوم دریای فرنگست و آن نیز بهیئات بحر بهاست بی نجات و متواجست و موجش سخت تر از بحر هند بود و بدین سبب
موج آنرا مجنون خوانند و آنش نیز فرنگست در عجایب المخلوقات گوید که در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی نمیتوان دید و آن
بحساب جنوب خط استوا افتاده بود و در کتب هیئات آنکه در بعضی جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب شمالی مرئی اند و
آن بر خط استوا افتاده بود و درین بحر یکهزار و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیره و اغلب در عجایب المخلوقات آمده که در
آن جزیره هر سی سال کوکبی طلوع کند اگر فوق السما باشد هرچه در آن جزیره بود همه بسوزد و مردم آنجا چون برین حال وقوف
شوند از آن جزیره غیبت نمایند تا آن هنگام بگذرد و پس مراجعت نمایند و تلافی خسارات سوختگی مشغول شوند جزیره صقلیا
در وی بلاد بسیار است از جمله شهری بود از سنگ سفید چنانکه شب روشنی میداد و جزیره را بدان باز میخوانند بدان شهرها و آن
بزرگ است معمول شده اند و مردم آنرا باز گذاشته و اکنون خرابست الا با آب و هوا خوشترین آن ولایت بود و جزیره الوی در
مردم قصیر قد چنانکه بکاهش یک گز بالا دارند جزیره سکساران چند جزیره اند و در وی از سکساران خلقی بشمار رند و مردم خوانند

ودرین بحر انواع عجایب است و در میان آب عنبر پارهای بزرگ می باشد چنانکه وزنش از الوف میگذرد و ملاحان در آب بکلبتین
آن عنبرپارها را بشکنند و بیرون آورند و در آن جزیره اشجار آبنوس و صندل و ساج و قناست و دیگر جزایرش در کتب
هیأت معلوم گردد **خلیج چهارم بحر مغربست** ولایات مغرب بلاد عبدالمؤمن طنجه و غیر آن نیز داخل است و از
طرف شمالش جهت جزیره مجمع البحرین لجه حاصل شده آنرا خلیج زقاق گویند و آنرا با لجه مغرب چنان نزدیکیست که عرض زمین
خشکی در میان ایشان سه فرسنگ است در طول بیست و پنج فرسنگ و بر آن زمین از جزر و مد هر دو دریا بهم میرسد آب یکی عربی
سیاه و از خلیج زقاق روشن پیدا باشد و هر روز دو نوبت جزر و مد بود و از هر دریا و آن زمین بدین سبب مجمع البحرین گویند و در
عرب و خلیج زقاق قریب یکهزار جزیره است مشهوراتش جزیره اندلس و طلیطله و اسبیله طول و عرض است و مانند جزیره انکلطره
طرفش با خشکی پیوسته جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگ است جزیره انولطش و دورش نیز همچنین جزیره قبرس دورش
هشتاد و چند فرسنگست جزیره ذهب بزرگست و خادم رومی از آنجا آرند جزایر خالدات که طول از آن جزایر است و دیگر جزایر معمور
و مسکون نیست و طول اقالیم از آنجا شمارند و بعضی از ساحل مغرب گیرند از جزایر خالدات تا ساحل مغرب که یک بیکتر ده درجه و دیگر
جزایرش در کتب هیأت مسطور است و درین بحر عجایب بسیار است شرحش تطویلی دارد و این رساله گنجایش بیش ازین ندارد
پنجم بحر روم و فرنگست در میان آبادانی است آن بحر را قسطنطنیه خوانند و اهل یونان بنطوس گفته اند و آن میان مغرب
دراز کرده نشست طولش از خلیج زقاق که متصل بحر مغربست و محیط تا قلعه اسکندریه یکهزار و سیصد فرسنگ گفته اند فراخ ترین
عرضش از اسکندریه است تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و مقر قلعه اسکندریه که زمین یونان بوده این
بحر از طرف شمال بریده اند تا آب این بحر با زمین یونان نیز دریا کرده است طول آن قلعه از بحر فرنگ تا حد مصر صد و دو
فرسنگست و عرض بریده اسکندر بجوار بحر فرنگ گنجایش دویست گز چنانکه طرفین آوازش شنوند و بدانجا جهت گذر مردم
جسری بسته اند طول آن بریده هشتاد فرسنگ است و بحر فرنگ را با بحر محیط بحد ولایت طنطلیه خلیج زقاق معبره فلش
پیوستگی است و آن موضعی تنگست بمقدار چند فرسنگ بعضی این معبره فلش را بریده اسکندر و این بحر فرنگ را قلعه
اسکندر خوانند و غلط اند و اصح آنکه شرح دادیم و در بحر فرنگ گنجایش شصد جزیره است مشاهیرش جزیره معن و دورش
نود و پنج فرسنگست و در وی غلیمام و دیباهای خوب بافند و دیبای رومی از آن باز گویند و خورشش ایشان شیر و ماهی بود جزیره
خالصه در تاریخ مغرب گوید که در وی گوسفند صحرائی بعدد مور و ملخ است و در غایت فربهی و از مردم نیز سخت متوحش
نباشند و مردم از ایشان صید کنند فسبحان من لا یحصی نعمته مرتب العباد لطفا و شفقة و این جزیره بر راه روم است باقیه
و دیگر جزایرش در کتب هیأت مشروحست و این دریا موج و آشوب کمتر از دیگر بحار است و در وی عجایب فراوان است
ششم بحر عالاصیقو آنرا دریای رانک نیز خوانند بطرف شرقش ولایات بلند و بریده و بعضی از فرانکی و ارانک است
و در جنوبش دشت خزر که آنرا دشت قپچاق نیز خوانند بر غرب ولایات فرنگست و قلزم و قسطنطنیه و غیر آن و شمال بحر محیط است

و درین بحر قریب بدویست جزیره است و هنگام کوتاهی روز بعضی ازین جزایر تاریک شود و بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح
جزایرش در کتب هیأت مشروح است ؛ **هفتم بحر مشرق است** در شرقی او ولایات و صحاری یاجوج و ماجوج است و در جنوب
صحاری کتمال و قرغز و سلنکا و در غرب مواضع ستوریه و اسپور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر محیط و خلیجهای حقیقتاً که ذکر
رفت بدین موجب است که در دایره ما قبل نهاده شد والله اعلم بحر خزر داخل این خلیجها نیست و بحر محیط نیست و بقصبه
خزر منسوب است و بر کنار رود آتل است بطلمیوس آنرا دریای ارقانیا خواند در میان آبادانیست و از اطراف میتوان گردیدن چنانکه
از آن دریا گذر نباید کرد الا از رودها که در وی ریزد و بباید گذشت و این دریا با هیچ بحری پیوسته نیست بعضی آنرا دریای جرجان
و دریای جیلان نیز خوانند و عوام آنرا دریای قلزم خوانند و در غلط شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرق این
دریا خوارزم و سقسین و بلغار است و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لکزی و اران و جنوب جیلان و مازندران
و زمین این دریا گل است بدین سبب آبش تیره نماید بخلاف دیگر بحار که اکثر زمین ریگ است آب را صافی نماید و قعر دریا پدید آید
و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر و لؤلؤ نیست و در کنارش دویست جزیره است مشاهیرش آبسکون است که اکنون در آب
پنهان شده است جهت آنکه جیحون پیشتر بدریای مشرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است بنزدیکی خروج
مغول راه دیگر وا دید و با این دریا گشت و چون این دریا با دیگر بحار پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا افزود تا دخل
و خرج مساوی باشد جزیره ماران نیز و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره روی و جزیره کوسفندان صحرائی و
ازین جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه مسکون بوده است و آن نیز از سکان خالیست نزدیک جزیره سیاه کوه از
غلبه قوت باد کشتی را خطر بود و جزیره الله که محاذی باکو است اکنون معمورست و بندر آن دریا شده است و دیگر
جزایرش از کتب هیأت روشن شود و آبهای بزرگ چون جیحون و کر و ارس و شاهرود و سفیدرود و امثال
آن بدین دریا میریزد و طول این دریا دویست و شصت فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ و دورش تقریباً هزار فرسنگ
است و این دریا را موجی عظیم بود و از همه بحار سخت تر و جزر و مد دارد و قلعه اسکندر بجز نزدیک بطرف کوه لکزی با این
دریا چنان نزدیکی دارد که مسافت در میان دو دریا همان کوه است بمقدار دو سه فرسنگ باشد و درین دریا گرداب
عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را بقهر در کشد و غرق گرداند و در مسالک الممالک آمده و در پیش عوام مشهور است
که آن موضع منفذ دریاست با بحر فرنگ و این روایت ضعیف است چه قلعه اسکندر محدث است و پیشتر زمین خشک
بود و آبادانی و اگر این روایت درست بودی بایستی که آن زمین پیوسته دریا بودی و تدقیق کیفیت این بحار و جزایر از کتب
هیأت محقق گردد و اینجا بدین مختصر اقتصار افتاد و ازین دریا که ذکر رفت دریای فارس و بحر خزر و دریای فرنگ محاذی ایرانست و آنچه
مشاهیر دیگر ولایاتست یاد کنیم بتوفیق الله تعالی وحده **البحیرات** بحیره بختکان بولایت فارس و لایات خیر بوده اداده و جیره و ده دیه
بر ساحل آنست تا حد ولایت کرمان آب کوه در وی ریزد و حوالی آن ملاحه است طول آن بحیره دوازده فرسنگ و عرضش تقریباً

و اکنون آنرا بحیره تره گویند بر ... آن است

و عرض هفت فرسنگ

سی و پنج فرسنگ بحیرهٔ دشت ارژن بولایت فارس آب این بحیره شیرین است بوقت بهار آبش بسیار بود و بتابستان کم آید
اکثر ماهی شیراز از آنجا باشد و دورش سه فرسنگ در صور الاقالیم آمده که دورش سی فرسنگ بود بحیرهٔ سوچهره بولایت بحیره
کوچک است و دورش دو فرسنگ بود و قصبه بسیار است بحیرهٔ ماهلویه بولایت فارس میان شیراز و سروستان بکلاخ سیلاب
بهاری در آنجا ریزد و دورش دوازده فرسنگ است بحیرهٔ زره و جوبه بحیره کوچکست نهری که از آنجا میآید به آب معروفست آن
بحیرهٔ ماسهویه بولایت فارس بحد دارابجرد طولش هفت فرسنگ و در عرض یک فرسنگ و در وی صید بسیار است بحیرهٔ مرغزار سلند
بولایت فارس در بهار بوقت آب خیز بحیره شود و بهنگام گرما خشک شود و دورش فرسنگی بود بحیرهٔ چیچست بولایت آذربایجان
آنرا دریای شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه و دهخوارقان و طسوج و سلماس بر ساحل اوست و در میانش جزیره و بر آنجا کوهیست
که مدفن پادشاهان مغول مقبرهٔ مغولانست آبهای تغتو و جغتو و صافی و سراو رود در وی ریزد و دورش چهل و چهار فرسنگ باشد
بحیرهٔ ارجیش بولایت ارمن طویل است و بعرضش چنانکه اکثر جانب بجانب دیگر مرئی بود و در آنجا ماهی طریخ بغایت خوب میباشد
و از آنجا بولایات دور برند و دورش هشتاد فرسنگ بود طعم آبش بشوری و تلخی و دشواری کمتر است بحیرهٔ کوکچه و بحیرهٔ
بولایت آذربایجان حد و ارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آنجا از آن خورند و بنسبت دیگر بحیرات شور و تلخ نیست بحیرهٔ
چشمه سبز فرسنگی بود ایضاً بحیرهٔ چشمه بولایت خراسان بحد طوس و دورش یک فرسنگ بود از دو جوی بزرگست که
بقیشا بو سیر و دو یاقوت هر یک آسیا گردان بود و هیچ ملاحی آن بحیره را نتوانسته دید و قعرش نتوانند رسید و حکایتهاست که از آنجا آید
و نیز دیگر و مرکلید را بگشت مشهور است بحیرهٔ چشمه بحد و آنکون تیز کنارش نرسد در عجایب المخلوقات آمده که آن بحیره
خواست که قعرش بداند ملاحان را در فرستاد گفتند که قریب هزار گز فرو رفتیم و بقعرش نرسیدیم بحیرهٔ زره بحد سیستان طولش
سی فرسنگست و عرضش شش فرسنگ آب هیرمند و آب فره در وی ریزد بحیرهٔ خوارزم اگرچه از بحیرهای ایران نیست این کتاب غرض
شرح ایرانست و احوال آن امّا چون بعضی آب جیحون که محاذی ایرانست در وی ریزد شمهٔ از آن نیز یاد کردن اولی بود و دور آن
بحیره پیش از صد فرسنگ بود و بعضی آب جیحون و آب شاش و سیحون و رود فرغانه و غیر آن در وی ریزد و اگرچه آبهای خوش در وی ریزد
آبش شور است و از آن بحیره با بحر خزر قریب صد فرسنگ میان مسافتست عوام گویند که آب این بحیره در شیب زمین با بحر خزر متصل است این
قول اعتباری ندارد بحیرهٔ تستر بحد و مصر اگرچه از ایران دور است امّا چون از دیگر بحیرات ممتاز است شرحش دادن اولی است
آب آن بحیره از رود نیل است و هرگز شور و تلخ نشود و متعفن نگردد و هر چند که هوا گرمتر بود آبش بیشتر بود و چون آبش بیفزاید
ده دیگر کوها افتد نمک شود والله اعلم والعلم عندالله لا یعلم الغیب الا الله تمّم سیم ذکر لادی اگرچه در ایران نیست امّا
حکام ایران ساخته‌اند و بحکم مثل المعمار معمران را بانیان را الا شک نظر بیشتر ذکر باقی بوده باشد چنانکه در کلام بلغا آمده شعر
فان المبانی تحکی همّة البانی ان آثارنا تدلّ علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و نیز گفته‌اند شرف الرجال بنائهم
وهمّة المرء داره وجواره خود را بیاد آن بزرگان مشرف گردانیدن و شرح آثار ایشان چنانکه در کتب قدما یافته‌ام بجایه طرف

ایران درین کتاب ثبت میکرد امید است که روح و روان آن بزرگان و مؤلف از ترحم خوانندگان و شنوندگان بهره‌مند
گردند انشاء الله وحده العزیز طرف الشرقیه و آن هفت بقعه است یکی ولایت چین اسکندر رومی ساخت
و جبهی کوشید که بقیه و ساخت اسکندر در جهان جغرافی یکی و از اقلیم سیوم است و شهری عظیم بزرگ و آب و هوای
خوش دارد و مایل بسردی و گرمی بسیار در و حاصلش با مجموع حبوبات بغایت نیکو بود و سد یأجوج و مأجوج باقلیم
هفتم طولش از جزایر خالدات قلد و عرض از خط استوا قه ذی القرنین با حجت نص کلام شاهد این تقریر است و ذکر این آیت
از پیش گفته شد بروایتی سازنده آن ذو القرنین اکبر بوده و هو ذو القرنین بن رومی بن لنطی بن یونان بن تارخ بن یافث بن نوح
علیه السلام و بقولی اسکندر بن داراب بن داراب بن اردشیر بن بهمن بن اسفندیار بوده است والعلم عند الله تعالی سد
در مسالک الممالک میگوید که واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده است سلام ترجمان را در سنه ثمان عشر و مائتین
بآنجا فرستاد و مراحله داد و تفحص آن حال فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمنیه و ابخاز رفت و از آنجا پیش فیلان شاه صاحب شروان
و از آنجا نزد ملک آلان و از آنجا پیش صاحب سریر یعنی مالک باب الابواب و از آنجا پیش طرخان ملک ملک خزر و
طرخان با ایشان دلیلان فرستاد و بیست و شش روز برفتند بزمینی رسیدند که در و بوی ناخوش می‌آمد ده روز دیگر رفتند بشهری
و زمینی چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته در آن دیار بیست و هفت دیگر برفتند بحصنی رسیدند نزدیک کوهی
که سد در شعب آنست و مردم آن حصون زبان فرس و عرب و دین اسلام داشتند اما از حال خلفا بیخبر بودند و از بودن خلیفه
تعجب نمودند سلام ترجمان از پیش ایشان برفتند و بکوهی املس رسیدند و در رودی منقطع گشته و بر آن کوه هیچ رستنی نبود و آن سد دو راه صد و
پنجاه گز عرض بوده و دو بازو از خشت آهنین و ملاط قلعی در آن ره و گذار ده بودند طول هر بازو بیست و پنج گز بر سر آن
بازوها نهاده و آب در سرچشمه آن رود نهان بود و از بیرون در اندرون میرفت و از آن بازوها و چشمها تا کلها طاق
قریب ده گزی پیدا باشد و چنانکه از آن در آب بود و بر سر بازوها بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد بمهری ساخته و دیوار
سد را چنان بلند گردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده چون پنج شش ساله می نمودند و طول بنیاد دیوار سد بر سر بازوها
قریب سیصد گز بود و بر آنجا که شرفاتست اضعاف آن هم بود و بالای شرفات طرف کوه چنان راست شاهراهی بر رفته
که بر و رفتن بهیچ نوع قادر نتوان باشد و عرض دیوار سد در پس شرفات چنانکه پنج شش مرد در پهلوی هم توانند رفت
و در میان دیوار سد دری دو مصرعی آهنین بعرض بیست و پنج گز علو تقریبا پنجاه گز و ضخم دو گز ساخته و بر آن
در بسته جا بجا قفل زده طول هر قفلی هفت گز و غلظ میان قفل دو گز و کلیدی بدروازه و دندانه هر یک چون دسته
هاون طول آن کلید چهار گز از حلقه آن در بیست و پنج گزی در آویخته و آن سد را هم چون بازوها از خشت آهنین
و ملاط قلعی و مس ساخته و یکپاره گردانیده و هر خشتی از آن یک گز و نیم و ضخم شبری بود و بعضی از آن خشتها در دیگر آنها
برقرار بود و حاکم آن دیار در هر جمعه یکبار با ده سوار و هر یک با پتک بیست منی در نزد آن در شدندی و هر یک سه ضربت بقوت تمام بر آن

ورزیدندی تا قوم یاجوج و ماجوج را معلوم باشد که نگهبانان سد برقرارند و در جوار آن سد حصن حصین بود و مسکن محافظان سد را
زراعت و باغات داشت و معاش ایشان از آن حاصل شدی حاکم آن دیار سلام ترجمان را با دلیلان زاد و راحله داده روان
گردانید و او بکار خویش دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند رسید با آوانی و از راه خراسان بسامره رفت و احوال سد واثق خلیفه را خبر
داد و مدت غیبت سلام ترجمان درین سفر دو سال و چهار ماه بود و سمرقند از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات قب د
و عرض از خط استوا ام د و در مسالک الممالک آمده خوشترین و نزه ترین بلاد جهانست حصین بن منذر قاشی در حق آن شهر گفته است
شعر کانها السماء للخضرة ؛ و قصورها الکواکب اشراق ؛ و نهرها المجرة الاعتراض ؛ و سورها الشمس الاطباق ؛ و آنرا عرصه بوده
که شهر و قلعه و بعضی دیهها در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته و دورش پنجاه هزار گام و بعضی از آن هنوز برجاست در ایام
سالف بر زمین آن عرصه قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بود وقت آنکه جهان پهلوان گرشاسف آنجا رسید از زلزله بعضی
اطلال آن قلعه بیفتاد و گنجی پیدا شد گرشاسف بر آن گنج آن قلعه را آبادان گردانید بعد از مدتی باز خراب شد گشتاسف
بن لهراسب کیانی تجدید عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین خندق عظیم ساخت و دیوارهای آن بین صحاری آن دیار و ترکستان
و میانجی ایران و توران برآورد و طولش بیست فرسنگ و اسکندر رومی در آن عرصه شهری بزرگ برآورد و دورش دوازده هزار گام
بود و بعد از و بعهد ملوک طوایف شمر نامی که از نسل تبع یمن بود جهت خصومتی که با اهل آن دیار داشت آن شهر را خراب کرد و یکبنیان که
هیچ عمارتی برپای نگذاشت آنرا شمرکند خواندند عرب معرب کرده سمرقند گفتند هوای آن دیار بسرد است آبش از رود
بوقی و از نهر رود سرم بازهفتی جوی بزرگ در میان عرصه آن شهر روانست و بر آن باغستان فراوان ساخته اند و سغد سمرقند که از
منتزهات جهانست برین آبست و ازین آب در بهار کشتی کنند حاصلش غله و انگور و میوه بود و از میوه هاش انگور و خربزه و ریحانیات
خوبست مردمش شیعه حنفی و شافعی مذهب اند از مزار اکابر قبر ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحیح ابعد است و سقیم بن عباس
و محمد بن فضل بلخی بسمرقند آسوده است و در دشت سمرقند تربتی است که آنرا دشت قطوان خوانند در شان او در معجم البلدان
از رسول صلعم مرویست در از سمرقند تربته فقال لها قطوان یبعث منها سبعون الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الف من
اهل البیته و عشیرته و چون آن زمین در عهد سابق در کافرستان بوده مردم در حقیقت معنی این حدیث متعجب بودند تا چون در عهد
سلطان سنجر سلجوقی آنجا لشکر اسلام را با لشکر قراختای محاربه افتاد و خلقی عظیم آنجا از مسلمانان شهید شدند و در زمان
خروج چنگیزخان خلقی بسیار از اسلام هم آنجا بدرجه شهادت رسیدند این معنی بر مردم روشن شد سیاوخش کرد سیاوش
بن کیقباد کیانی ساخت که از پیش پدر بخشم بترکستان رفته بود و با افراسیاب مصالحت کرده و او آن دیار را باقطاع سیاوش
داده بود و سیاوش آن شهر ساخت فرغانه ولایتی است از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت و در آن دیار از هر خانه مردی را
آنجا برد و آنرا از هرخانه خواندند و بکثرت استعمال فرغانه دار الملکش اکنون اندکانست که قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن و ابن
براق بن یسون بن الکان بن جغتای خان آبادان گردانیدند اما در زمان ما قبل کاث و کاسان و اخسیکت بوده است اثیر الدین

جستکی شاعر از آنجاست و دیگر بلادش اوکند و قبا و غیره ولایات بسیار دارند و زراعت بی پایان است کلنکور مشرق از اقلیم
دویم ضحاک حلوان ساخت منارهای سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت طرف الغربیه و آن هفت موضع است اسکندریه
از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات سا و عرض از خط استوا د اسکندر بن دارا بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر
روم افتاده است و آن ثغری است میان اهل اسلام و فرنگ و در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار وارد است و بیشتر محلها
آبش از رود نیل است و کاریز و آن هوا با آن آب چنان موافقست که آبرا ذخیره کنند و بده سال که ایستاده بود تغییر پذیر
نشود و در آنجا بافندگی بدرجه اعلی بود و قماش اسکندرانی او بهمه جهان برند اهل آنجا بر مذهب شافعی باشند و در جنب آن شهر
بچهار فرسنگ قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریای مشرف است و جهة بلندی قدش بمناره اسکندریه مشهور و از مشاهیر
عمارات بقعه جهانست مسافتش چنانکه در بعضی کتب آمده که بر آنجا زیادت از پانصد خانه بود و در چندی بالقرب هزار رقابه رستاق
و بلندی دیوارش از پایه تا شرف ششصد گز بوده است و بر آنجا میلی مربع کرده اند بعلو نود گز بر سرش میلی مدور بعلو سی گز
و بلیناس حکیم بفرمان اسکندر آینه بقطر هفت گز ساخته بود و در آن میل مدور نشانده که بلندترین همه عمارات آنجا بود و طلسمات
چنان کرده بود که چون در آینه نگریستی آنچه در قسطنطنیه رفتی در و پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ
در میانست تقریبا سیصد فرسنگ مسافت دارد و جماعت فرنگیان را از آن زحمتی عظیم بود جمعی را بفرستادند تا در اسکندریه
بصورت ترهب برآمدند و ایشان با قبول تام پیدا آمده پس در افواه افکندند که اسکندر در پس آن میل و پیش آینه گنجی عظیم نهاده است
و آینه نشان اوست عمرو عاص که حاکم آن ملک بود با وفور کیاست و فرط ذکا و فطانت بدین مکر فریفته شده بطمع گنج از ا
بشکافت و معنی ابیات بتحقیق پیوست بیت عاقلی گفت در جدار گنج را آرزو کرد جاهلی را گنج را بترس بستد و زبانش بشکافتند
چون بدو گز رسید هیچ نیافتند در حق او مقرر شد چون آینه باز جای نهادن آن خاصیت باطل شده بود و آنجماعت
را طلب داشت گریخته بودند دانست که مکر و کید کرده بودند و عملی چنان بشومی حرص و طمع ناچیز شده و راست گفته اند
بیت طمع آبروی ترا چون بریخت ز بهر دو نان دامن در بیخت و در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین
منار راهی در شیب زمین از سنگ بریده اند که طول بیست گز و عرض هشت گز یکطرف این قلعه که مناره است خارج
قلعه عمارتی عظیم بوده است از آن مسجد سلیمان ع گفته اند که ایشان سیصد ستون از سنگ رخام ساخته بوده اند در
درگاهش چهار ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون یک ستون قائم است سه ستون افتاده و شکسته
شده و آن ستون قائم را کرسی مربع بقرینش در آورده و هر ضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی مدور و دورش هشت
گز و علو تقریبا سی گز بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی ساخته
بودند چنانکه زمین کوشک بلندی پنجاه گزی بودی و آن عمارت را عمود صوارم خوانده اند و آن سنگ رخام است
بلون سرخ لیست منقط بسواد مثل جزع بلکه از آن خوبتر دیگر عمارات آن دیار را عظمت برین قیاس توان کرد نقل است که

چون اسکندر آن شهر را بساخت گفت بیت المدینة الی الله فقره و عن الناس عینه و او را برادری مصعب فرما نام بود و شبیه آن برابر
شهری بزرگتر و بهتر از آن بساخت و بنام خود منسوب کرد و فرما خواند و گفت بیت المدینة الی الناس فقره و عن الله جلیه حرم اسکندریه
تا غایت معمور است و از معظمات و مشاهیر بلاد ملتفع جهان فرما هم در آن نزدیکی خراب شد و چند آنکه در عمارتش سعی کنند خرابی
بیشتر شود نعوذ بالله من العجب الغرور دمشق از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ع ج و عرض از خط استوا لد ل
ارم بن سام بن نوح ع بر آن زمین باغی ساخت آنرا باغ ارم خواندند و ذکرش در جهان مسطور و مشهور است و بخوبی ضرب المثل بود
پس شداد عاد بر آن موضع عمارت افزود چنانکه بهشت و دوزخ ساخت آنرا ارم ذات العماد گفتند و مصداق این
معنی کلام مجید است قوله تعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و بیت تاریخ و هو آزر که عم ابراهیم خلیل الله ع بود
وزیر نمرود در آنجا بود و شهر دمشق ساخت بعد از خرابی اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد و بعد از آن بنی امیه بر آن عمارت
افزودند و دور آن شهر بجده فرسنگ و هوایش معتدل است بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد و آبش از رود بردی که از طرف بعلبک
می آمد و آن آبی بزرگست چنانکه در بهار گذر دشوار دهد و از آغازش تا دمشق بجده فرسنگست و اکثر در سایه درختان می آید
و بدین سبب ناگوارنده است و باغستان غوطه بر این آب است و از متنزهات جهان در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است
و در عرض یک مرحله و در مذمت دمشق گفته اند ماء با دم و هواء باشم و الصدیق اشم در مسجد جامع دمشق مزار انبیا بسیار است و بر
درگاهش که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر ع را بکشتند و سرش بر دار کردند و در عهد یزید بن معاویه سر امیر المومنین حسین علیه السلام
بر چوب کردند بعد از آن ولید عبد الملک مروانی در آن مسجد عمارت عالی کرد چنانکه پیش از آن عالی تر از آن عمارت مسجد نکرده بودند
و در تاریخ شام آمده که شش بار بهزار هزار دینار زر سرخ بر آن عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده جلد شرح صفت آن یکماه
نویسند کماهی نتوانند نوشت و ولید در دروازه دمشق دار الشفاء و دار الضیافه که پیش از وی کسی نساخته بود و در صور الاقالیم آمده
که محصول حجبالشام بر آن عمارت صرف کرد و ارتفاعات شهر دمشق از غله و پنبه و میوه های الوان بغایت خوش و خوب باشد و بر ظاهر
دمشق کوه قاسیون است و بر آن شهر مشرف و بر آن کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه بسیار است از جمله گویند قابیل هابیل ع را
آنجا کشت و اثر خونش هنوز آنجا پیداست و مغاره الجوع نیز گویند چهل پیغمبر در او از گرسنگی مرده اند و قصبه قالون بر چهار فرسنگی
دمشق است و از دمشق تا مصر مسافت بر این موجبست که از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ باشد و از او تا رمله فلسطین بیست
فرسنگ و از او تا غزه یازده فرسنگ قبر هاشم بن عبد مناف آنجاست و مولد شافعی آنجا اتفاق افتاده است و از غزه تا مصر
هفتاد و سه فرسنگ بیابانست جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ قبة البلدان از اقلیم سیم است از توابع شام است
گویند که در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده است و از شهر تا آب دو هزار گام بود و دور شهر چهار هزار و پانصد گام است
و باغستان فراوان دارد چنانکه فرسنگ طول و یکفرسنگ عرض مشتمل است از میوه هاش آبی و سیب و امرود و انگور نیکوست
گویند که بعضی میوه های آنجا در هر سالی دو نوبت ثمره دهد و بیش نتواند رسید رحبه از اقلیم سیم است و از توابع شام عمر عبد العزیز ساخت

و در بعضی البلدان آنرا قبة البلدان

وهرون

و هرون الرشید تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید هوایش معتدلست و بگرمی مایل ارتفاعش غله و میوه باشد طرطوس
از اقلیم سیم است و از توابع شام و شهر کوچک و در صور الاقالیم آمده که صنعت جام عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه عسکر
عین زربه از اقلیم سیم است و از توابع شام شاپور ذوالاکتاف ساخت مصر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
نج د و عرض از خط استوا ل ا در صور الاقالیم آمده که آنرا پیش از اسلام داخل مملکت ربع بوده و در عهد اسلام مملکت
علاحده شد و در تاریخ مغرب آمده که آن شهر از عهد ابراهیم علیه السلام تا زمان یوسف بر غربی آب نیل بوده از شهر تا آب یک فرسنگ
و عمارات عالیه داشته که یوسف و عزیز مصر و دیگر حکام کرده بودند و آنمقام اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عمارات
در ریگ پیداست اکنون آنرا مصر کهن خوانند و در زمان موسی علیه السلام و فرعون ولید بن مصعب عمارات آنرا با آب نزدیکتر آورد
و ابنیهٔ عالی ساخت و بارو بر عمارات خود از آهن و روی ساخت و بغایت خوب بر آوردند و کوشکی عظیم جهت نشست خود و جهار
جوی آب نیل و نشیب آن روان کرده صندوق مهد موسی ع کنیزکان آسیه زن فرعون آنجا گرفتند و عمارات فراعنه آخر عهد
اسمعیلیان مصر اکثر برقرار بود و صاحب تاریخ مغرب گوید که در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ رخام
تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگاریده چنان متحرک ساخته که عقل حیرت بیاورد گوئی که جان
دارند و در عهد اسلام بزمان حکومت عمرو عاص بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت چند نصف بغداد اما اکثر مردم در و
زیاده از بغداد شد جهت آنکه در مصر عمارات طبقات میسازند و بر همه طبقات ساکن میباشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه
از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده است و مقصوره از سنگ سفید بر آورده و تمامت قرآن بنقاری بر آن مقصوره نوشته
و در آن جامع چهار هزار قندیل روشنی بوده و امیر ولید بن عبد الملک مروان در فسطاط نیز جامع معتبر ساخت و عبد الله بن
طاهر ذو الیمینین در آن جامع عمارت عالیه کرد و بر جامعهای آنجا زیادتی افزود و در سنه خمس و سبعین و مائتین اکثر عمارات مصر
سوخته شد خمارویه بن احمد طولون آنرا مرمت فرمود و عمارات بسیار بر آن افزود و آنرا قرافه خوانند و قبر شافعی در قرافه است و از
اسمعیلیان المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه بر آوردند و پسر نبیره اش المعز الدین الله معد بن منصور بن قایم
مهدی در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائه در جنب آن شهر قاهره باساخت و معمار آن خادم جوهر نام و حاکم اسمعیلی که نبیرهٔ المعز الدین بودند و در
عمارات فراوان کرده و در آنجا مشکو کشیده و زینت و در آن پهلوی شهر حسینیه ساخت و همه با هم پیوسته و در اول عهد مستنصر
فاطمی در مصر هفت سال متواتر نسبت زیادتی آب نیل که قطعا با کم نیامد و زراعت نمی شایست کرد قحط و وبائی و غلائی عظیم
بود چنانکه رطل نان بپانزده دینار رسید پس بکلی معدوم شد متقلبان ضعیفان را میخوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند
و عمارات خراب گشت تا بعد از آن بحال شروع شد و امیر الجیوش بدر الجمالی در عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را
در حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه تلافی آن سوختگیها کرد و آن مداین
قلعه را بارو کشید دورش بیست و نه هزار گام و اکنون آنچه داخل آن بارو ست مصر خوانند و در معجم البلدان گوید عمارات

مصر بمرتبه رسید که در زیادت از آن شهر اسبیجاب و بلهار و دویست حمام بود و در حد غرب معظم ترین بلاد بود و هوای مصر بگرمی مایل
و آبش از رود نیل است و آب او شیرین و گوارنده است و بکثرت ایستادن تغییر نپذیرد و در بهار در آن شهر باریدگی نبود تا
یکفرسنگ شیب و بالای مصر بحکم افسون نهنگ را مضرت نتواند رسانید حاصلش غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود در حق آن شهر گفته اند
ترابها ذهب و نبات‌ها العب و انخل من حله دو لوصیر بر عین الفیوم که مقام سحره موسی عم و قتلگاه مروان الحمار بود در یکفرسنگی
مصر است و کلام مجید از حال ایشان حکایت میکند و اسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت
اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تاتیهم از اینجا تا شصت و هشت فرسنگ و تا رقه دویست و چهل و پنج فرسنگ تا طرابلس
صد و هشتاد و هشت فرسنگ و از طرابلس تا قیروان صد و هشتاد و هشت فرسنگ است بهر و سیم از اقلیم چهارم است و از توابع شام
در صور الاقالیم گوید که هرون الرشید عباسی ساخت المبعث در صور الاقالیم گوید حصین کوچک و عمر عبد العزیز والی
ساخت طرف الجنوب و آن هشت موضعست بازار و شیر بهمین اکنون تماشا میخوانند از اقلیم اول است
بهمن بن اسفندیار ساخت خط جزیره بدریای فارس نزدیک هند در زمان سابق آن جزیره قطیف و بعضی از حساب
بحرین بوده است اردشیر بابکان بر آن جزیره شهری ساخت نیزه خطی از آنجا آورندی و از اقلیم دویم است رام فیروز
از اقلیم دویم است از توابع هند پیروز بن بهرام گور ساخت زیب خسرو از اقلیم دویم و توابع هند است انوشیروان
عادل ساخت سند و سیبان از اقلیم دویم است و از توابع هند بر ساحل دریاست اسکندر بن دارا بن بهمن
بن اسفندیار ساخت صحد وه از اقلیم دویم است از بلاد هند شاپور ذو الاکتاف ساخت فرشا ور از اقلیم اول
و توابع یمن است انوشیروان عادل ساخت مشهر علیه السلام طرف الشالیه و آن پنج موضع است باب الابواب
عرب آنرا سریر و فرش خوانند و بقولی دربند و بقولی فیلان و حاکم آنجا را فیلانشاه گفته اند و مغول دمورقاپو خوانند از اقلیم
پنجم است طولش از جزایر خالدات له ل و عرض از خط استوا مح لهراسف کیانی بنیاد کرد و نبیره اش اسفندیار بن گشتاسف
بن لهراسف باتمام رسانید شهریست بمثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود و او را از خشت خام دیوار ساخته انو
شیروان عادل بتجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج بر آورد و دیواری متصل بارو یکطرف بدریای خزر رسانید
چنانکه بمقدار نیم فرسنگ در میان آب دریا دیوار است و یکطرف بر کوه فیق برده چنانکه گذشتن بگیر امکان کم نمانده
است بعضی مردم آنرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این روایت ضعیف است و تا غایت عمارت انوشیروان بر سر
بارو و شهر و بروج نگهبانان بسیار ساخته است و نگهبانان موصلی و دیاربکری در نشانده جهت دفع شر خزریان و
انوشیروان در آن کوه چهارده کوشک قلعه شکل ساخته اند از آن کوشکها بعضی برقرار است و آن نگهبانان زبان عجمی نیز
گویند هوای باب الابواب گرم است و در ارتفاعات غله نیکو باشد و علفزارهای خوب دارد و آب و مواشی آنجا
بسیار بود و اکثر محصول ایشان از آنجا بود منیجر انوشیروان عادل ساخت سمندر از اقلیم پنجم است پشت خزر در صحرای

انوشیروانا باقیست

واقعست که این باب الابواب دروازه اول است انوشیروان عادل ساخت و در بساتین بسیار است انگور فراوان و سیب باشد و در کثرت
خلایق بوده است تا قبل و اکنون کمتر است و از آنجا تا باب الابواب چهار مرحله است و اکنون آنرا اسرای بانو میخوانند و بر او تیغ و تیرنگی
بر براست و انتقام در عهد اکاسره تختگاه اندیا بوده و بهرام چوبین منسوب شده و بغیر او باب الابواب می شمارند صفقه بقل در
دشت خزر از اقلیم ششم است انوشیروان عادل ساخت قسطنطنیه مسلم عبدالملک ساخت از آن بعضی ...

قسم چهارم ذکر عمارات عالیه مشهوره که در دیگر ولایات ربع مسکونست از عظمای سلاطین

اگر چه این عمارت خارج مملکت ایرانست و حکام ایران نیز ساخته اند و ازین کتاب غرض شرح دیار ایرانست اما چون تعظیم عمارات
جهانی و آثار عظیم پادشاهان نیز لازم است چنانکه معلوم گشته از آنها نیز شمه باجمال و اختصار یاد کرد تا کتاب جامع فواید بود و مناسب
تر است که ابتدا به نصف شرقی و غربی یاد می کند و فارق میان ایشان خطی تصور کردم که از قبة الارض خط جنوب خط استوا از
بحر هند بریده ملک سرانديب را شرقی کرده و جزیرة العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را غربی و ملک یمن و بحر عمان را شرقی کرده
بر ایران بگذرد و آلان و خزر و فرنگ و قلعه اسکندر را غربی و دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده دریای عالاطیقون بحر
و جزایر ظلمات نیز بریده بدریای محیط پیوندد و این نزدیکترین خطی است بوسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبر است و مشهورتر
ایراد کرده و بیان شرح دهم والله اعلم النصف الشرقیه بیست و نه مملکت است ذکرشان بترتیب حروف یاد کنیم
ابدیه و بستور و بیه و بهند و آنک و البیره و بوتره بلاد و صحاری بسیار است خلقی اقلیم هفتم و میان بحر شرقی دریای
عالاطیقون و بیشتر سکان آنجا صحرا نشینند و هوائی بسردی دارد و در آنجا ارتفاعات اندکی اکثر جاورس و حبوب ضعیف
و پنبه و انگور و دیگر میوه اصلا نباشد اما مواشی بسیار بوده و بنیاد معاش ایشان بر نتایج مواشی محصول و معدنیات بود و از معادن
آنجا بلور بیشتر بود و بلاد ساغون مملکتی وسیع است و از اقلیم ششم و هفتم و هوایش بغایت سرد است بیشتر مردمش صحرا نشین
و مواشی و دواب بسیار دارند و مغفرهای نیکو باشد و از ارتفاعات غله اندکی دارند تبت مملکتی وسیع است و از
اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ و هوای خوش دارد و از ارتفاعات غله و میوه و حبوبات باشد مشهورش ختن و ... بغایت
بزرگست و کثرت مردم آنجا بغایت ... و البقور ولایات و مساکن بسیار است از اقلیم ششم و پنجم و بلاد معتبرش ...
و شتالق و خلج و چگل و تانک طراز که مقام ابونصر فارابی است و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه و کاشان و تاتار و قم که شاعر
در حق غلامان سنجری که در جنگ کفار قراختای سستی کرده گفته است بیت زهی شیرزن ترکان بیدل ۞ به نسبت از قم و تاتار و کاشان
شما را پادشاه هفت کشور ۞ رسانید و بمیری از تختاشان ۞ ولی از کودکی در سینه خفته ۞ همه درپیش و کان در و اسان ۞ فلک
کفران نعمتهای سنجر ۞ طلب کرد از شما حق شناسان ۞ مسلم نیست چون بیرون کشیدند ۞ شمشیر و خنجر از خراسان ۞ تنکیب
مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم آنرا قاشین خوانند از بلاد مشهور است ترمذ قیا و قراقوم شهرهای معتبرست و در و عمارات بسیار و زراعات
بسیار و مردم صحرانشین ... چین در صفات شنیده آمده که مملکتی طویل و عریض است از اقلیم دویم و سیم و چهارمست

طولش از جزایر خالدات قاع و عرض از خط استوا ع ح و دار الملکش را چین خوانند از اقلیم دویم است مردمش اکثر بت پرست باشند
بر دین مانی صورت‌گر و در میان ایشان مسلمان و ترسا بود اما چون ولیت غلبه بحکم مسلمانانست و کثرت بت پرستان بود و در آن ملک
علم صنعت تهیا بدرجه کمال بود و دیگر بلاد و بزرگش بسیار است ختای مملکتی بسیار است و از اقلیم چهارم و پنجم و دار الملکش خان
بالیغ است با اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات قیع و عرض از خط استوا مد و آن شهر بزرگست و در اصل چکیه و گفته‌اند و قیلا
قا آن بر ظاهرش شهری دیگر ساخته است از دیگر بلاد بزرگ مشهورش تنگیک جوی آب روان در وی شهر است و تنکیات
و قلعه شیکات و طلمسکو و غیر آن بسیار ست ختن مملکتی بسیار فراخست از اقلیم چهارم و پنجم از مشاهیر بلادش کاشغر و سکی
بلاسن و صیرم و ولایات بسیار و توابع بیشمار دارد خوارزم و جرجانیه مملکتی بسیار است از اقلیم پنجم و سردسیر است و دار الملکش
ارکنجت و اکنون بخوارزم مشهور است و در ما قبل اوّل قبل بن منصوره پس ارکنج گفته‌اند و شهرکات را جرجانیه خوانده‌اند و دیگر بلادش
هزار سف و ذرعان و ارد جمیس و سامردن و توروان و کردوان خاین و عالی ایزاکمس و هپینه و مرو البعان و مهان و خیوق
که مقام شیخ نجم الدین کبری بوده است این قصبه کوچکست و لایات بسیار و مواضع بیشمار و ارتفاعات از میوه‌ها و غلات و میوه‌های
خوب دارد بتخصیص خربزه بغایت خوب باشد دشت قبچاق با اقلیم ساوس متعلق است صحاری و علفزارهای نیکوست
شمال بحر خزر افتاده است و در عمارات بلاد قوی اندکست و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلاد مشهورش خزر که آن صحرا بدو باز
خوانند دشت خزر گویند و برطاس و سوار و محتال و سرای باتو و تسریر و درازش یکبار هیده راه بود و اکثر زمین هامون است
ارتفاعش اندکی غله بود و جاورس و دیگر حبوب صیفی بیشتر و بهتر باشد انگور و میوه پالیزها در بود و پنبه هیچ نبود اما چون علفزار نیکو
بود و آب و مواشی فراوان باشد و معاش اهل آنجا از ایشان بود و هوایش سرد است و آبش از عیون و آبهای جبال و ارتاق
مشهور است و از ادویه و اتل ترک مردم آنجا اکنون بعضی دین اسلام یافته‌اند دیار یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم است و
بلادش اندک و صحاری و اماکن بسیار است مابین بحر چین و دریای شرقست از مشاهیر اماکنش حصن که در آنجا محافظان در
بندند و دین اسلام دارند سقلین و بلغار و شهر کوچکست از اقلیم ششم صحاری و ولایات بسیار بدان منسوبست اکثر سمور از
آنجا آرند سند مملکتی بزرگست و از اقلیم دویم و بلاد بزرگش منصوریه و ملتان و مهاوه و هیاطیه و فرشاور و ملکتور و قصدار
و نهروالة و قس که در و نبات و نیشکر بسیار بود و ماردین و قاصل که در وی موفور و نارجیل بسیار ست سرحد هند است و قصران
و قلدی و قندابیل و میعان و قنوج و قتلی قلعه و تهیم که بتخانه بزرگ هند آنجا بود و دیگر مواضع و بلاد و صحاری بیشمار ست اهالی
آنجا اکثر زبان فارسی گویند هوایش گرمسیر است و انواع حبوبات باشد صغانیان مملکتی بزرگ و وسیع است از اقلیم
سیم و چهارم است و لایات بیشمار دارد و ارتفاع انواع بسیار دارد و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند سقلاب مملکتی
وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینة الفیل که آنرا قسطانیه گفته‌اند شهری عظیم بزرگست و توابع بسیار دارد
ارتفاعش اندکی غله بود و صیفی نیکوتر آید قرخار مملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا در حسن و خوبی

صورت و درجهٔ کمال دارند و در حق ایشان گفته‌اند قطعه کند فرخا نیا ترا نیز هم نیست * بگویم گر توبتوانی شنیدن * خدایا این
بلا و فتنه از تست * ولیکن کس نمی‌یارد چخیدن * لب و دندان آن ترکان چون ماه * بدین خوبی نبایست آفریدن * که از دو لب و
دندان ایشان * بدندان لب همی باید گزیدن قرعه و سلدکا مملکتی است از اقلیم ششم دارالملکش قراقرم اوکتای قاآن ساخته
هوای سرد دارد و آبش فراوان و غله اندک بود و حاصلش از حبوب صیفی بوده و علفزارش نیکوست تا برود آب رسیدن
کریوت اصلی چنگیزخان بوده است علفزار است و اوکتا قاآن در آن شهر عمارات عالی کرده از کوشک و سرای و امثال آن
فراوان آنجا جای نشست او بوده آنرا قوتشی خوانده‌اند قندهار مملکتی است بزرگ از اقلیم سیم و چهارم است بلاد بزرگش
قراخا اوک و ینگی شالوک که دارالملک است و قندهار و اعمال و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار دارد ارتفاعش غله و اندکی
میوه باشد کابل مملکتی است از اقلیم سیم و بلاد و مواضع بسیار ارتفاعش نیشکر و دیگر محصولات گرمسیری فراوان باشد
کشمیر شهری بزرگست از اقلیم سیم و باره و خندق عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم چهارم و مردم آنجا چون ترک
اسپید شده حسن صورت دارند بخلاف چین و فرط ملاحت مشهورند کشمال و ولایات و صحاری بسیار دارد و از اقلیم ششم است
در و عمارات بلاد و قری کمتر است و سردسیر است و مزروعات و میوه و سات به ندرت باشد الا دواب و مواشی بسیار بود
ماچین مغول منکیاس خوانند مملکتی طول و عریض است از اقالیم اول و دوم و دارالملکش شهر خطا است و بعضی
سیاحان گفته‌اند که از آن بزرگتر شهر در ربع مسکون نیست و باتفاق در حد شرقی بزرگترین بلاد است آنرا بحیره در میان شهر است
و دورش شش فرسنگ باشد و حوالیش عمارات شهر است و هوایش گرمسیر است ارتفاعش شتر نیشکر و برنج بود و خرما آنجا چنان
معدوم و عزیزالوجود است که کمین یک من شکر نیم بدل کنند و گوشت خوردنی اکثر از ماهی و گاو بود و گوسفند به ندرت بود و
سخت گران باشد و داو کثرت مردم چنانکه تمامی حالات از الوف گذشته و بتومان رسیده و اکثر القوم کافرند الا با
قلت عدد و قوت مسلمانان از ایشان بیشتر باشد ماوراء النهر مملکتی بزرگست و از اقلیم چهارمست از بلاد مشهورش بخارا و سمرقند و تفلد
و خجند و زرنوق و نور و کش و نخشان و ترمذ و اشناس و سکند و اسروشنه و خبند و اترار و چاچ و خجاب و نسف و نخشب و طراز و فاراب
و فناکت و شقناق و کت در صور الاقالیم آمده و گویند که در زمان ما قبل بخارا دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بود
و سغد مشهور است که از متنزهات جهان بوده است از بخارا تا سمرقند هشت روزه راهست بر کنار آب باغ بباغ بوده است
و اهل ماوراء النهر غریب دوست و با مروت باشند و در آن ملک بقرب بیست هزار دیه و مزرعه بوده و در اکثرش مردم سپاهی
و مصلح بوده‌اند و از کثرت مخالفت کفار همه کس با سلاح و زره لازم بوده است مکران مملکتی بزرگست از اقلیم دوم و
سیم و بخشش دوازده هزار مرحله دارالملکش فرسول طولش از جزایر خالدات عرض از خط استوا هوایش گرمست آبش از رود
و دیگر بلاد بزرگش نیز و منصوریه و قلعتیره و مزارعات و عمارات بسیار و قرای بسیار دارد و مکس و باشقرد و دو شهر
بزرگست با اقلیم هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع اوست هند مملکتی بسیار است بر و بحر و اکثر گرمسیر و در سنجت

عرضش آن گفته اند که دانگی از معموره جهان باشد و درین کتاب چند ولایت او را که مشهورتر اند یاد کنیم که کثرت مردم و لشکر آنجا بیقیاس
بیقیاس بوده بلاد بزرگش دهلی و از اقلیم دویم است و اکنون تختگاه سلطان و شهری بس عظیم است و دیوار از اقلیم دویم است و قنّوج
و سراندیب از اقلیم اول و سومنات و قنوج از اقلیم دویم است و کنبایت و گجرات و مرغ و تا از اقلیم دویم است و معبر و سندو
و شور و ملیبار و مارو و ملیکت و قلعهٔ شهر لیت بسرحد چین است و درو کان ارزیز است بدین سبب ارزیز را قلعی خوانند و اروس
و تابه و دیگر بلاد معتبر و ولایات بیحد و اندازه است چنانکه ملیبار و گجرات و کنبایت هر یک هفتاد هزار پاره دیه و نواحی
دارد یمن مملکتی بزرگست و همه گرمسیر و از اقلیم اول و دویم و دارالملکش اکنون شهر تعز است و در سابق صنعا بوده و صنعا
آب و هوای چنان موافق بود که چهار فصل در یک مقام ملتوالسنت بوده اند و قصر غمدان که از معظمات منزلات عمارات جهان
بوده در صنعا بوده است و بر درگاهش نوشته بود که ولقد علمنا انا لا نتجدد و لکن جعلناه انسج ساعة عثمان خراب کرد
و کلیسه قلیس که ابرهه صباح در صنعا ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است چنانکه از غایت عظمت و زینت که
عقل در و حیرت میآورده سفاح اولین خلیفهٔ بنی عباس آنرا خراب کرد و از و مال بیقیاس بر داشت و شهر عدن قصبه ایست
اما چون فرضه است شهرت دارد و حضرالموت شهر کوچکست و قبر هود پیغمبر علیه السلام آنجا آسوده است و عمان بزرگترین شهر است از آن بلاد
و دریای عمان بدان منسوبست و بلاد مهره و ولایت بسیار و شهر بزرگش را صحر خوانند و ملک یمامه و بعضی کتب ازین شمرده اند
و در چند جا از حجاز و قصبه قوامی یمامه دیوان جهت سلیمان علیه السلام قصری سخت عالی ساخته بودند از سنگهای عظیم و دارالملکش یمامه
بوده و دیگر بلاد یمامه فلج که مقام قیس غیلان بوده و وزر نوق و قرقرین و ارون و دیگر بلاد مشهور یمن چون قیلان و قیلان و فرغان
و قالمه و قلیاثه و در مسالک الممالک آمده که بئر معطله و قصر مشید که در قرآن آمده در زمان التون مملکت یمن بوده است
و حکایت عظمت و استحکام بروج مشیده زاید الوصف بوده و در کلام مجید در ذکر مرگ عاد استحکام آنرا میفرماید که قوله تعالی
اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده و در تفاسیر آمده که آن عمارت پادشاه ترس از روی مس و ارزیز و آهن
ساخته بود چنانکه هیچ منفذ نداشت و بر سر بارو هاش چندین هزار پاسبان نشانده بود و اصحاب الرس که در قرآن ذکر شان
آمده و منسوبند و در تاریخ قصاعی آمده که هلاک قوم عاد در زمینی بوده که مابین عمان و حضرالموت از حساب یمن نصف
الغربیه و آن ملیت و هفت مملکت است ارمنیه الاصغر از اقلیم چهارمست مشاهیر بلادش سیس و فهرین و طرسون
و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و مملکتی نیکو است هوایش بعضی بسردی مایلست و بعضی معتدل و انواع زراعات و الوان میوه
بسیار است آس و روس از اقلیم هفتمست بلاد بزرگش کوتابه و اورباره و دیگر بلاد و صحاری بسیار و علفزارهای خوب
و مردم آنجا را دواب و مواشی بسیار و نیکو است و معاش آن طایفه بر آن است و موینه روسی بسیار آرند در بنولات
افریقیه از اقلیم سیم است مملکتش طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس و مهدیه و تونس و تامرشا و قلخابه و قسطنطنیه و قفصه
و حمه و سناطه و ملیانه و قموسه و دارالملکش قرطاجیه بوده است و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت داشته اند و بارویش از

سنگ مرمر بوده است بزمان عثمان در حرب مسلمانان خراب شد و آنرا توقف باز خراب است و از جمله عمارات در وی دو ستون
پیداست از مرمر و دورش پانزده گز و در علو چهل گز و دیگر عمارتش برین قیاس توان کرد و اکنون دار الملکش افریقیه است آلان
و سوداق از اقلیم پنجم است مملکتی وسیع و ولایتی طولیست و صحاری بسیار دارد و مردم آنجا بیشتر صحرانشین باشند
و دواب و مواشی دارند و معاش ایشان از آن باشد اندلس از اقلیم پنجم و چهارم است مملکتی طویل و عریض است در حدود
الاقالیم آمده که بزمان سابق اندلس را از حساب ملکت روم شمرده اند و در عهد اسلام مملکتی علاحده شده است و دار الملکش
در ما قبل قرطبه بوده است و در مغرب بزرگتر و پر نفع تر و پر میوه تر از آن شهر نبوده است و باره از سنگ تراشیده و مردم
متمول بسیار بوده و اکنون در عمارات وسط است و دار الملکش اندلس است و اسقیلیه هم شده است و دیگر مشاهیر
بلادش جیان و سه قصبه و لاورده و فرج که وادی الحجاره نیز خوانند و قونکه و قرقشونه و قنطره و قسطنطینه و قلعه ایوب و تستمره
و حلبه و قادره و برجاله و قوره و فارده و آتلیحه و قیروزسه و قریادکه شهری بزرگست چنانکه سه جامع دارد و قرلیش
نیز شهری بزرگست و در و معادن آهن و سنگ مرمر بسیار است و از میوه هاش فندق بیشتر بود و بحیره کوره لیست و در و قصبات
و قومی بسیار است و مدینة النحاس که از عجایب عمارات جهانست در آن مملکت است آنرا دو باره و چهار فرسنگ است
و علو دیوار زیاده از پنجاه گز و دروازه ندارد و بعضی گفته اند که ذو القرنین اکبر ساخته است و اصح آنکه دیوان بفرمان سلیمان
علیه السلام کرده اند و مفسران در تفسیر آیه و اسلنا له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند از آن چشمه روی که جهت
بیرون آمده و آن باره ساخته شد و بنی آدم آنجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی آنجا رسیده بود خلیفه را از احوال
حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد و از اندرون حصار آواز غلبه می شنودند اما از استحکام حصن دخول در وی میسر نبود و
هر گونه حیله و تدبیر بسیار فرستادند قهقهه زد و در درون حصار افتاد پس شخصی را مال گران بپذیرفتند و نردبانی بساختند
چنانکه بر فراز شد درون حصار تواند دید و آخر در ریسمان محکم بستند و بر آنجا رفت چون در درون حصار نگریست او نیز قهقهه
زد و بیخواست که اندرون حصار افتد ریسمان کشیدند آخر دو پاره شد نیمی در اندرون و نیمی که در ریسمان بسته بود بیرون ماند
و قطعا از درون حصار حال معلوم نشد آن قواب با خلیفه گفتند که سلیمان پیغمبر دیوان را در آن حصار محبوس کرده است
و این افغان ایشانست زیرا که نزدیک مدینة النحاس بحره بسیار عمیق است و در کروش لی قرا و ان را بیش از نفس هم در عهد
بنی امیه موسی بن نصیر لاحاکم را در آن بحیره فرستاده بود و از آن ظرفی چند بر آورده بودند از مس و قلعی ساخته و مهر کرده چون
آنرا می شکستند شکل زرین با سلاح سوار یا پیاده پیدا میشد و میگفت یا نبی الله با فعاد می الیک فلا فهم کردند که سلیمان ع
دیوان را محبوس کرده هم نزدیک مدینة النحاس دو لوح از سنگ ساخته اند و بر آنجا احوال انبیا و ذکر پیغمبر با ضمنند
پیوسته و وصایای بسیار مفید آورده و این تاریخ از نقلهای معتبر است و در عجایب المخلوقات گوید که سبب قهقهه زدن مردم
بر دیوار مدینة النحاس آنکه در آنجا کوه سنگ باهت است و خاصیت این سنگ چنانکه هر آدمی که نظر بر آن افتد قهقهه

زند خنده ناک شود و چندان بخندد تا بمیرد و دیو انرا از آن سنگ لذتی عظیم است و در معجم البلدان آمده که
جزیرهٔ قادس نزدیک اندلس است و در وی طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بودی بدان مملکت زیرا که اهل آن مملکت را از
بربریان آسیبی عظیم رسیدی و در سنه اربعین و خمسمائه آن طلسم باطل شد بادیة العرب جبال و صحاری بسیار است و از اقلیم
دویم و سیم طولش از حد و شام تا بحر فارس و عرضش از ایله تا نجف و هریک کما بیش دویست فرسنگ مسافت دارد و مسکنش
اعراب صحرا نشین اند و قبایل بی شمار و اگرچه انهارش کم است ولی آب آن در غایت خوشی هوائی دارد و از خوشی هوایش
گفته اند قالت الطاعة انا انزل بالشام فقالت الطاعون انا معک و قال الخصب انا انزل العراق فقال النفاق و انا معک
و قال الصحة انا انزل البادیة فقال السعی انا معک و بنابرین سکان آنجا را بخوری کمتر بوده و در این معنی گفته اند قیل لحکیم مابال
اهل البادیة لا یحتاجون الی الاطبا و قال لان جسم الوحش لا یحتاج الی البیطار و در آن زرع و غرس نباشد و عمارات
در مواضع چند معدود است و معاش ایشان بنتایج شتر و سایر دواب و مواشی بحوم و وحوش صحرائی و سوسمار و غیر آن
باشد و بدان سبب بغایت تنک باشند حجر که حشیشه مملکتی است از اقلیم اول و دویم و دار الملکش با اقلیم اول طولش از جزایر
خالدات هه ع و عرض از خط استوا الی [illegible] شهر بزرگ و ولایات و بقاع بسیار دارد و از مشاهیر ولایاتش بجا و بلیح و جیلاد
و قصبات بسیار دارد حجاز مملکتی است باقلیم دویم و خلاصهٔ آن مکه و مدینه است شرفهما الله تعالی و شرحش در قسم اول
یاد کرده شد و دیگر بلادش طایف و جعران که مقام اصحاب اخدود است و حجر که مقام بنی ثمود است و قصبه و لحمه
تهامه و دیگر بلاد و صحاری بسیار و مردم آنجا را معاشش از تجارت و دواب بود حمیر مملکتی طولش و عرضش باقلیم اول
سبا مملکتی است باقلیم دویم و سیم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال
کلوا من رزق ربکم و اشکروا له بلدة طیبة و رب غفور شام از اقلیم سیم و چهارم و دار الملکش شهر دمشق و شرحش پیش
رفت و دیگر بلاد بزرگش حمص و حماة و حلب و عکه و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه و افامیه و قنسرین و طرسوس و شمشاط و بلقار
و بیق و صور و طرابلس و بعلبک و قرقیش و رحبه و رقه و خادم و بیره و تدمر دارد و از اعظم ترین عمارات در آن مملکت
کنیسه و جامع انطاکیه بوده و در رساله ملکشاهی آمده و در جامعش ستون یکپاره مربع است که از چوب صنوبر دیدیم در بلندی
چهل گز و هر ضلعش یک گز ساخته اند و در کنیسه گنبدیست چهل گز در چهل گز ارتفاع هشتاد گز طبقهٔ اول آن عمارت از
از سنگ تراشیده بر آورده و طبقهٔ دویم از آجر و گچ و طبقهٔ سیم بچوب مسقف کرده اند و باقیش از قلعی اند و دیگر
عمارات آنجا بدین قیاس توان کرد و شهر تدمر هم عمارات عالی عظیم بوده و در صور الاقالیم گوید که در زمان سابق ملک شام
داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام باز داخل ایران شد تا در سنه احدی و ستین و خمسمائه آل ایوب داخل
مصر گردانیده و از آن وقت باز داخل مصر است حصن تبوک سرحد است میان شام و تهامه و اصحاب الایکه آنجا
بوده اند و شعیب پیغمبر بدیشان مرسل بوده و مدین که مقام شعیب است شش مرحله آنجاست قبیله مدین آنجا منسوبند

و بقولی بمدین ابراهیم خلیل منسوبند و آنشهر شعیب پیغمبر و نسبت با تیه و در مدین چاهی است که موسی ع جهت دختران شعیب گوسفندان را
از آنجا آب برکشیده است و آن قصه مشهور است و در قرآن مذکور قوله تعالی و لما ورد ماء مدین و اینجا که فسقی لهما ثم تولی الی الظل صخره
موسی ع بقولی در انطاکیه بوده است و غار اصحاب کهف در حد وی کوه طرطوس صعیده و بلاد عبد المومن مملکتی بزرگست
و از اقلیم دوم و سیم و دار الملکش بلاد مشهورش قیار و دیگر مواضع و قصبات بیشمار و بیشتر آن مواضع گرمسیر است و مردم آنجا
دین اسلام دارند و در زهد و تقوی درجهٔ عالی دارند و هیچ کاری خلاف شرع از ایشان ظاهر نگردد طرابلس مملکتی است از اقلیم
دویم و سیم و بلاد مشهورش قیران و ولایت بسیار دارد قسطنطنیه خوش شهریست بر سر کوهی و اکثر عمارتش از سنگ کرده اند
نزدیک بحر ناحیه و آن رود در بزرگی بدجله نزدیک بود و از اقلیم پنجم است و در بعضی آنرا از بلاد اندلس نهاده اند و در چندین
مملکت علاحده از مواضع و نواحی فراوان از توابع اوست و در صور الاقالیم گوید در آن معمور بسیار است طنجه مملکتی
بزرگست از اقلیم دویم و سیم و دار الملکش شهر طنجه بر نواحی و مواضع و قصبات بسیار توابع دارد و فرنگ مملکتی بزرگست
از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و خلیفه شهر ایلیه که اکنون آنرا قسطنطنیه خوانند و دویم قیصر روم که قسطنطین نام داشت ساخته
و استنبول نیز گویند و از اقلیم ششم است و طولش از جزایر خالدات له و عرض از خط استوا مح ع طالع عمارتش سرطان و در مسالک
الممالک آمده که آنشهر بر جزیره افتاده است که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی با خشکی پیوسته
و از طرف شرق تا غرب طول آن جزیره شش فرسنگ است و آنشهر دو باره دارد و بلندی باره بیرونی هفتاد و دو گز است
بعرض دوازده گز و یکهزار و دویست و بیست و پنج برج دارد و بر هر یک ربانی ملازم و باره بیرونی چهل و دو گز بعرض هشت گز
و فاصل میان هر دو باره شصت گز و در آنشهر کنیسه ایست بنام قطرسش و پیش جواریان ساخته اند طولش سیصد گز و بلندی ایوانش
کما بیش صد گز سقف و روی دیوار و روی مقام صدر آن کنیسه از مس ساخته اند و در آن شهر کنیسه دیگر است که آنرا بیت المقدس
خوانند طولش یک میل که در و مطبخ قربان ایشانست و نزدیک آن مطبخ تخته از سنگ سبز زمرد مانند طولش بیست و چهار گز در
عرض شش گز در دیوار خانه صدر آن مقام نشانده و بر وی شکل عیسی ع و مادرش مریم نگاریده و در جوارش دوازده تمثال جواریان
از زر و طلا ساخته طولش هر یک دو گز و نیم و هم چشمهاشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و در آن کنیسه بیست و هشت در
از زر طلا و قریب بیکهزار از مس و روی نشانده بیرون از آنچه از عاج و آبنوس و صندل و ساج و غیر آن کرده اند و درین شهر کثرت
عمارت چنانکه زیادت از چهار هزار حمام داشته و کنیسها در خور آن فلسطین مملکتی بزرگست و از اقلیم سیم منسوبست بفلسطین بن ارم
بن سام بن نوح ع و بقولی ابن فلسطین از نسل حام بن نوح ع است و بروایتی دیگر از نسل یافث بن نوح ع بوده و در بعضی کتب
ملک فلسطین را از سام شمرده اند و بعضی علاحده گفته اند دار الملکش بیت المقدس است و شرحش در قسم اول آمد و دیگر بلاد مشهورش
کنعان و رمله و ریله و یافا و غزه و عسقلان و بادیه و تیه و تسلیم و مصیصه و از آنجا که دار الملک جباران موسی ع بقولی دار الملکش یافا بوده و بلاد
قوم لوط باکثر روایات در فلسطین بوده است و در جنوب بیت المقدس مایل بشرق ولایتی بغایت خوش و مرتفع و بقولی هفت پاره

شهر بوده است یکی از پنج پاره بوده است صنعه صعوه دوماه سدوم و آن معظم‌ترین بلاد بوده و در هر یک انبوهی
تمام بوده و هر یکی قراهای بسیار از توابع اوست و سبب خرابی آن کثرت لواط و نافرمانی حق‌تعالی بحکم خدای مشهور است و در
تواریخ و تفاسیر مسطور اکنون آنرا مؤتفکات و زمین مقلوب میخوانند و در و هیچ رستنی نبود و تیره و کی عظیم دارد و بلا شک
زمینی که محل غضب قهر الهی گردد چنین باشد و بعضی روایات این بلاد و بعماره بود که ما بین کرمان و قهستانست و تشبیب قطاع
الطریق این روایت ضعیف است و در فضیلت فلسطین در تفسیر کلبی آمده است قوله تعالی یا قوم ادخلوا الارض المقدسة
التی کتب الله لکم قوله تعالی الارض التی بارکنا فیها للعالمین در شان فلسطین مشهور است قسطنطه از اقلیم دویم است مملکتی
طویل و عریض و فتحی همچنانستر بود قراقرم از اقلیم هفتم و ماوراء آنست و ولایتی طویل و عریض بیشتر سکانش صحرانشین‌اند
و بلاد و قری کمتر بود و معاش ایشان بر دواب و مواشی است قیروان شهری عظیم و با اقلیم سیم است و از ملکش
سوا غلیب بوده و ایشان بر ظاهر شش شهر و ده ساخته‌اند و هر دو با هم پیوسته گشته و بلاد و ولایات بسیار از توابع اوست
مثل قابس که یکی در سنگی و بناست و شهری بزرگی خوش جامهای خوب بافند و میوه‌های فراوان باشد و در ولایت
قصر قیروان رقاده و دو هنانه و غیره ولایتی بسیار است قلزم شهری وسط است و از توابع مصر است جهت شرقی
آن بحیره جش علاحده گشته است بنیاد شهر و مصر مملکتی طویل و عریض است با اقلیم سیم و شیخ و اسکندریه در ششم الف که شده
از آن دیگر بلاد و شهور بیشتر مثل ساحل و سیفت و عریش و روبن و بهی و ابله و قوه و نقره و قیشه و قند و کوه و قفت علو ایست در
معجم البلدان آمده که در آنملک نیز از آن موضع و صلیب التجوشی و قفت ایست و الفیوم که بعهد یوسف ع صحرائی بی الفتح
بوده یوسف علیه السلام بامر حق‌تعالی جوی از نیل اخراج کرده و به مدت هفتاد روز فرعون بنا عمل الف یوم الفیوم نام شده
یوسف ع بر آن جوی ولایات بسیار ساخت و در مصر اکنون بر ارتفاعات آنجاست و آغاز ولایت از مصر کهنه است
مغرب از اقلیم اول تا قبل است و مملکتی فراوان بی اندازه بلاد بزرگش مدینة الفیل و آنرا قسطانیه خوانند شهری
بزرگست و در و کنایس بسیار دارند و قیراط و قصر القلابس و دیگر بلاد بزرگ در صور الاقالیم آمده که در مغرب نیز ولایت خط
استوا و سعالی الریح مغاره ایست قریب پانصد فرسنگ در و کثرت ریگ روان گرما و خشکی بادست عمارت نه و بعضی
روایات آنرا مغارة العالج گفته‌اند و از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که من قال خیرا و یا لی قراسته استغفر الله
الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه غفر الله ذنوبه و ان کان مثل البحر و جامع الحکایات آمده که یکجانب
آن مغاره ریگ روانیست که یکرا پیش ندارد و آنرا جز هر هفته روز شنبه گذر نتوانند و در میان آن ریگ شهریست در و همه
زنان‌اند و اگر مردی آنجا رود از اقتضای آن آب و هوا از مردی بیفتد و باندک زمانی بمیرد و تناسل ایشان از چشمه
ایست که چون زنان در و نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر احیانا پسری آید بطفلی بمیرد و چون آن زنان از حیض پاک
شوند در آن چشمه نشینند و دویم روز باز حیضشان معاودت کند و چندان چون از ایشان و دکه نیم هلاکشان باشد قدرت

خدای تعالی آن زنان طالب شهوت نیستند تا مرتبه که اگر زنی از ایشان تا بیست سالی برسد چون مردی با او دخول کند
عظیم برنجد اما چون مدتها آنجا باشند با این آب و هوا خوی کنند و ایشان را آرزوی مرد پیدا شود و ایشان
دین اسلام دارند و هر کاری که جهت نظام امور دنیوی مردان را باید که از فلاحت و صناعت و غیر آن
آنجا همه زنان کنند و هر چیز ایشان که حاصل شود همه را با هم شرکت بود و بزرگی و تخاصم و نزاع جهت سود و زیان
در میان ایشان نیست و زیادت جوئی و تنعم طلبی و زینت خواهی و زله بندی بمعتقد ایشان حرام است الحق خوش
مذهبی و روشی دارند و چنین زنان را بر بسیار مردم ترجیح و تفضیل است لوحش الله من حالی و بدیگران آن مغایره
هم در یک روان شهر دیگر است و در آنجا بعضی از یک سبط بنی اسرائیل ساکن اند و ایشان بعد از غرق شدن فرعون
قبطیان از خدای تعالی درخواست اند یارب ما را از دیگر با میان مردم سیر و بدیشان مشغول بگردان و بجائی فرست
که بی تشویش و وسوسه شیطان ترا پرستش توانیم کرد و لطف یزدانی ایشان را از وساوس شیطانی رهانیده و
بدان زمین رسانیده است و آن یک راسته ایشان گردانیده است چنانکه در هر سالی یکروز راه بدین ولایت
نمیدهد و آن نیز از بهر آنکه تا مردم گاه گاه از حال ایشان واقف گردند و در طاعت حق سبحانه و تعالی با ایشان
موافقت کنند و در قرآن در حق ایشان آمده است و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون و در کتب
معراج آمده که رسول صلعم بدان شهر رسیده و آن قوم را دیده است و ایشان را باسلام در آورده و در میان ایشان
سؤالها و جوابها رفته اول پرسید که خانهای شما اینست بالا و یک رسم و شکل بی تکلف می بینیم و هیچ مرتبه و شرف
بر هم ندارد و سبب چیست گفتند سبب آنکه همه از یک نژادیم و جز از بهر پرستش حق از دو الدین نزادیم و در پرستش
هیچ فضیلت بر هم نداریم و درین جهان خانها بر گذاریم و راه گذاری و سفری را دل بر مرحله نهادن از آئین نادانی و
جهل بود و گفت بر در همه خانها گورها می بینیم چرا چنین کرده اند گفتند جهت آنکه از مرگ فراموش نکنیم و در بهر
عمل کوشیم که از آن در گور حجله رحمت پیشتیم گفت طاعت بی خورش و پوشش حلال نبود و در معرض قبول نیفتد
خورش و پوشش شما از کجاست که بی شبهه بود گفتند که ما همه زن یک خانه ایم و سوئیت ما همه بر خداوند آن
خانه بود و خانه خدای ما خدای تعالی است و رزق ما براوست ما تخم غله و پنبه و دیگر چیزها در صحرا زرع کنیم و
آبش حق تعالی از هوا فرستد ما آنرا بورزیم و برداریم و بیک جا نهیم و بقدر حاجت از و هر کس برگیریم
و خدای تعالی برکت میدهد و تا سال دیگر ما را الکفاف می باشد گفت گوشت خورید و از چه سازید گفتند گوسفندان
بر صحرا داریم که همه راست اما اکثر قوم ما حیوانی کمتر خورند گفت ترازو و پیمانه در میان شما باشد تا هر کس داند که تا چه قدر
برد گفتند چون هیچ کس زیادت از احتیاج نمی بریم پیمایش چه حاجت بود و گفت در اینجا پیشه وران باشند
یا نه گفتند همه پیشه ور باشند اما متاعشان فروختنی نبود و بجهت همدیگر در بایست گفت شما را قاضی و حاکم حاجت بود

بمیان ایشان

که میانشان نزاعی بود گفتند چون ما همه عیال الله ایم و باحتیاج ما بقدر حاجت او میدهد ما را باهم چه نزاع باشد آنگاه
آن انصاف باید داد که تا تقاضی حاکم محتاج نشویم گفت چون قاضی و حاکم نیست اگر از کسی جریمه صادر شود حکمش چگونه
کنند گفتند تا غایت بشرف اسلام نیافته بودیم لطف یزدانی طریق وسواس شیطانی بر ما مسدود کرده بود
و بی وسوسه شیطانی عصیان از آدمی صادر نشود اکنون که بشرف دین اسلام مستسعد گشتیم امید داریم که در طاعت درجه
ما عالی تر گردد و از زمان سابق هیچ معصیتی لاحق نگردد گفت اینجا طبیب باشد گفتند نه رنج و راحت بفرمان خدای تعالی است
اگر رنج مرگ آید بیشک طبیب آنرا دفع نتواند کرد و اگر مرض الموت نبود خود بطبیب حاجت نیفتد طبیعت خود آن را
دفع کند گفت درین زمان آواز گریه بگوشم رسید و آواز خنده از جائی سببش چیست گفت بر آن بود که شخصی با ایمان رحلت
کرد و گریه برآنکه فرزندی متولد شد که با ایمان خواهد بود یا نه حضرت رسول صلعم چون ایشان را در همه امور چنین نیکوکار و پاک
اعتقاد یافت در حق شان نیکوئی دعا کرد و روان شد هرمان بجد در مصر است از اقلیم سیوم و از عجایب عمارات
جهان در تاریخ مغرب گوید که بعضی گفته اند که ادریس پیغمبر ع ساخته و بر بیرون در احجار آن هرمان منور است اکثر صنعتها نقش
گردانیده تا چون جهان را از واقعه مثل طوفان و غیره آن خرابی رسد و نسل منقطع شود و صنایع پوشیده ماند چون
باز قومی پیدا شود آن اشکال نقوش ایشان دستور آن صنعتها گردد و بعضی گفته اند که از عمارات فراعنه است و خوابگاه ایشان
و از چندان استحکام غرض آنکه امتداد زمان آن عمارات را چیز نکرد و تا اشخاص آن موتی ظاهر نشود و پوشیده ماند و جمعی گفته اند
بسبب قدمت بانیش معلوم نشود و زیرا که کتابتی که در آنجا منقول است بخطی است که درین عهد کسی نمیتواند خواند و بدین سبب حقیقت
آن سخنها معلوم نمیگردد و در تاریخ بنای آن در افواه مشهور است که بنی ذوالهرمان نسر الطایر فی السرطان دلیل این که
چون الآن نسر طایر در آخر جدی است هر برجی کم از دو هزار سال نمی تواند برید اگر هیچ دور تمام نکرده باشد از
تاریخ عمارتش تا اکنون زیاده از دوازده هزار سال بوده والعلم عند الله تعالی هفت گنبد است بزرگترین
آن را هرم میدوم خوانند و در مسالک الممالک و در تاریخ مغرب و غیر آن گوید که چهارصد ذراع در چهارصد ذراع طول
و عرض دارد و بمقدار شصت گز بلندی و در عرض سی گز و بعد از آن بشکل گنبدی تیز در آورده چنانکه هر ضلع آن شکلی
نماید و علو آن هم چهارصد گز است و بمقدار بیست گز در بیست گز کند است زیرش مربع و بالاش مثمن کرده
پس بر دور گنبدی در آورده و چنان باندام سنگها را بر هم نشانده که گوئی یکپارچه است درز و وصل ندارد و در نشیب
آن هرم راهی که عمق عظیم دارد و بر پیمان دراز توان رفت و در وقبور موتی است و بعضی را اعضا و عظام بقرار
است آن از خاصیت خاک مصر است و باقی دیوار آن هرم تمام آکنده است و غیر از آن گنبدهای دیگر آن هرم
هیچ تجویفی از آن پیدا نیست بد و از سنگ تراشیده ساخته اند هر سنگ که طولش بیست و پنج گز و در عرض سه گز و از سنگ
سرخ منقط بسواد ساخته اند و هم برین شکل مربعی که ذکر رفت که طولش صد گز در صد گز باشد و منسوبش که هرم بزرگ پیش

بسیصد سال کوچکتر بن هشتاد سال تمام شده است و دیگر پاش بن قیلیس یونان ولایتی طویل و عریض
بوده است از اقلیم پنجم و ششم و در وی خلقی انبوه بوده و حکمای فراوان از آنجا برخواسته اند و علوم بسیار حل کرده
مثل ریاضی و الهی و منطق و حکمت و صنعت و فلسفه و رمل و تاریخ و هیأت و نجوم و اقلیدس و طب و غیر آن و شهر
بزرگ آنرا ماقدونیه گویند خاصیت هوای آنرا صفای ذهن و تیزی فهم و قوت حفظ و زیادتی عقل و حکمت بقوت
فتح بلاد جهت کثرت حکمت اهل آنجا را از فتح عاجز شده چون آن زمین را در گرفته اند دریای روم و فرنگ مصری برید
تا آن دیار غرق و خلیج اسکندر مشهور است و بعضی گویند که خلیج اسکندر آنکه دریای روم و فرنگ میخوانند و بر اقالیم
رابع و خامس و سادس و سابع واقعست و بر بیش آنست که اسکندر ساخته آنکه معتبره هر اقلیمی میخوانند و محاذی خلیج زقاق
و بحر محیط است و علمای هیأت این روایت ضعیف نهاده اند و خلیج اسکندر را روایت نخست شمرده اند نقل است
که چون کشتی بزمین ماقدونیه رسد از خاصیت هوای آن ساکنان کشتی را جمیع احوال و اعمال گذشته بخاطر آید
والعلم عند الله **خاتمة الکتاب** بوصف عجایبی که در بر و بحر ربع مسکونست و اگر چه بعضی این روایات
عقل بدشواری پذیرد اما بمعنی قدرت الله تعالی لانهایت لها باعتقاد مقبول باید داشت و آن مشتمل است بر مخلصی
مقطعی مختصر **مخلص در ذکر عجایبی که در ایران زمین است** و هر مملکتی را علاحده یاد کنیم بعون
الله تعالی و حسن توفیقه **خراسان و قومش و مازندران و قهستان** به پنج فرسنگی دامغان چشمه ایست
که آنرا باد خوانی خوانند اگر نجاسات چیزی در او افکنند باد و سرما و بارندگی پیدا شود و چون بر دارند فرو نشیند
و چنانکه نجاست بیشتر بود باد و سرما بیش باشد و این معنی در آن ولایت مشهور است دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که چشمه ایست درمیان غزنین و جیبال همین خاصیت دارد دیگر هم در آنجا آمده که در دیه سیانک بولایت
رودبار توابع مازندران و همراه آب کرمانند جمعی که آب آورند اگر از آن کرمان چیزی از پی بپرند آب بسوی او و بر که
در عقب او آید که شود و هر که در پیش آتش خوش بماند دیگر هم در عجائب المخلوقات آمده در ولایت مازندران هم
بیشه را که ببرند و بسوزانند تا زمین هامون شود و بر آن زراعت کنند در سال اول آنکه تخم افشانند از آن زمین کهنه
هندوانه شیرین حاصل شود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در ولایت بلخ در سنه ثمان و عشرین و خمس مائة
زنی بچه آورد چنانکه از فرق تا قدم دو نیمه و بسال دیگر بچه آورد بیک تن و دو سر و چهار دست و دو پای دیگر
در قبله دامغان بده فرسنگی چشمه ایست کوگرد آب بیک نوبت که در و نشینند از مرض جرب خلاص شوند و
صاحب قولنج را نیز مفید است دیگر در عجایب المخلوقات آمده و هم در تحفة الغرائب آمده که در دیه اطلابستان
مابین اسفراین و جورجان غاریست از و یک سیل آب میآید و در هر چند سال بموجی بسته شود و چندگاه که در
بنا باشد تا اهل آن دیار مرد و زن لباسهای خوب پوشیده با ساز و ملاهی شادی کنان بر در غار روند و [illegible]

چند سماع دارند همان روز آب روان شود دیگر در عجایب المخلوقات و معجم البلدان آمده که در میان چشمه ایست که هر چند
نجاسات در وا فکنند قبول نکند و بر خشکی افتد و اگر خواهند که سنگ در میانش اندازند بلغزد و در وا فتند و غرق
شوند دیگر در حدود هرات دو پشته است در پهلوی هم یکی را ایران و دیگری را توران خوانند در هر سال لشکری
که از توران با ایران خواهد آمد سنگی از پشته توران بجهد و غلطان شود و چنانچه بر پشته ایران زند و آوازش اکثر سکان
آنجا بشنوند دیگر صاحب اعظم خواجه عماد الدین خوافی حکایت کرد و نزدیک هرات در کوه چاهی است با دی
عظیم از آنجا بیرون می آید چنانکه اگر چند من سنگی در وا فکنند قوت باد آنرا بر بالا افکند و بدین سبب کسی قعر آن را در
نیافته است دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کوه دماوند چاهیست عمیق چنانکه کس قعر آنرا ندانسته است
بروز از آنجا دودی بر آید و بشب آتش اگر چیزی در وا فکنند قوت بخار آن را بالا افکند دیگر چشمه مهاآورد در
عجایب المخلوقات آمده که غسل در آن آب تب ربع را زایل کند دیگر چشمه ایست بسیستان نی بسیار درو
میروید چنانکه در آبست بسنگ شده و آنچه در بیرون آب است نی مانده دیگر در بسطام در مرغزاری که
مزار شیخ المشایخ ابو عبد الله داستانی بر سر قبر او درختی خشک است چون از فرزندان شیخ المشایخ
یکی را وفات رسد از آن درخت شاخی بشکند ایشان نیز بوصیت مشغول شوند گویند که آن درخت در
اول عصای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بوده است و نسل بنسل بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید
و حضرت امام به بایزید بسطامی داد و بایزید وصیت کرد که بعد از ما بیش دویست سال از داستان
درویشی خیزد و آن عصا را بدو دهند چون شیخ المشایخ داستانی بظهور پیوست آن عصا بدو رسید
و بوقت وفاتش بوصیت او در مدفن در پیش سینه اش بزمین فرو بردند درختی شد و شاخها کشید و در فترات
غزان شاخی از و بریدند آن درخت خشک شد آن کسانی که او را بریده بودند اکثر در آتش و زیر هلاک شدند
و از آن وقت باز آن درخت را این خاصیت موجود است ذکر عجایبی که در عراق عجم و
کردستان و لرستان و جیلانات است در عجایب المخلوقات آمده که بولایت همدان بحدود نهاوند
چشمه ایست که همان خاصیت چشمه دیه سیاهک ری دارد و آن کرمان در رکیدز آن چشمه اند دیگر در شمیران
از توابع لرستان چشمه ایست که چون در ولایت دیگر ملخ آید دو مرد که بر ایشان حمزه زنا رفته باشد بروند و از
آن چشمه آب بردارند و بولایت ملخ رسیده برند چنانکه بر زمین ننهند مرغان سار در پی آن آب بروند و ملخ را
دفع کنند و این معنی در مملکتها شهرتی دارد و گویند که سلیمان علیه السلام با ملخ شرط کرده که دیگر خرابی نکند
و آن چشمه را گواه گرفت و ساران مقرر کرد که اگر ملخ خرابی کرد دفع آن را از لوازم شمرند و این خاصیت از
آن است دیگر چشمه ایست بولایت خشجان و طوالش که آبش چون مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش در

زمستان مضرتست دیگر در دیه عبدل آباد و خرقان همدان چشمه ایست آبش مقدار قامتی بر بالا میجهد و هرچه در و
انگشتی آنرا بر بالا میاندازد دیگر سجده و تسعورتق جائی است درو کبوتران بسیار قعرش کس ندانسته است و درو
زیادت از پانصد گز فرو روند از غایت سرما دیگر نتوان رفت عوام گویند کیخسرو جام گیتی نما در آنجا نهاده است
در آنجا رود و آب میرسد دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در کوه تهفاوند همدان شکافی است هرگاه
مردم آن حدود به آب محتاج شوند جهت زراعت یا آسیا بدر شکاف روند و ببانگ بلند آب طلبند آب از آن
شکاف بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند هم آنجا روند و گویند که آب کافی است آب بایستد هم در آنجا آمده که
چشمه ایست بامین دهی و رستمدار دیگر چشمه رشک در قزوین بوقت خربزه آنجا روند و از آنجا آب خورند اسهال
آورد و در عجایب المخلوقات آمده که اگر از آن آب بجائی برند آن خاصیت ندهد دیگر در صور الاقالیم آمده
در ولایت قزوین در دیه باسلین جامه و غیر آن زنگ نمیگیرد و در اسب آهن خوی نمیریزد و در کنجیان شبنم نمی افتد و همه در یک
فرسنگ زمین است دیگر در دیهی بولایت قولنجان قومشه در عهد الجایتو سلطان دختری را بوقت بلوغ نهار درد
کرد بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از درون بیرون آمد و مردی شد و همچنین در جامع الحکایات آمده که در بغداد مردی
محمد نام را دختری بود در حالت زفاف از قوت شوهر از و آلت رجولیت پیدا شد و پسر شد و زن خواست
و او را فرزندان آمدند دیگر در دیه بیغان بولایت بیغان بولایت قزوین مردابیست دو سه هزار گز باشد
و در میانش نی رسته بیخ نی ها در هم رفته است و خاک در میان آنها پنهان شده و از زمین مرداب قطع
گشته و مانند کشتی بر سر آب میگردد و جوانان بر سر آن رفته و تماشا کنند و هر سال از حاصل نی آنجا شش هزار
دینار بمالک آن دیه میرسانند دیگر در کوه الوند همدان ماران بسیاری بودند و مردم ایذا میرسانیدند در
زمان سلف بر آنجا چاهی عمیق فراخ کنده اند و ماران را با فسون در و محبوس کرده اکنون نیز مار است هر مار
دگر که در آن ولایت باشد بی اختیار برود و خود را در آن چاه افکند و از و بیرون نتواند آمد دیگر در زبدة التواریخ آمده که در
مازه و لر کوچک نوعی از مار است که بر طرف دم نیز سری دارد و در نزدیک هر سری دو دست دارد و دیگر امسال در
ولایت قزوین زنی دختری آورد و نیمه زیرین بر شکل دیگر دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده و چهار دست داشت و دو
سر و همه متحرک بود و یک سر کمابیش از سر دیگر بر دو قریب پنج شش ماه آن بچه در حیات بود دیگر مؤلف تاریخ
مغرب گوید در سنه اثنی عشرین و خمسمائه نامه رسید قاضی ابو البشر بن عطاس بن نبهان الاسدی جهت او حکایت کرد که در
حدود ابهر مستم کوه غاریست و در آن غار سوراخی که دست در ستونی چوبهای باریک بر میان در هم بسته اند و فرو می افتد
اگر دست فرو گیرد و یکی فرا پیش آید و ها لا بر فرا ایستاده بود دیگر امسال در قزوین مردی قریب دربار درد و دشت
وفات یافت سگی داشت بالای او خود را بر زمین میزد چون او را بمقبره بردند و بخاک سپردند سگ همراه بود و بیان

آمد و بجای وفات او خود را بر زمین زد که هلاک شد و این حال همه بازار را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری سگ
محقق شد دیگر بر سه فرسنگی فیروزآباد کوه رود بار چشمه ایست انگول خوانند و در روزهای گرم تابستان آب آن چشمه یخ بندد
و آن روز خشک است و چون در شهر یخ نماند از آنجا بشهر آورند و در زمان سلطان ابوسعید در سلطانیه مردی بر شکل کوتاه دیدم
و بر همه اندام چون خرس موی داشت اما بر رویش بجز ریش مفهوم نبود و سخنش فهم نمی توانست کرد و گدائی کردی

فارس و کرمان و شبانکاره

در عجایب المخلوقات آمده که در بیابان از توابع فارس چاهی است در میان کوه از آنجا دودی بر می آید که هر پرنده که بر
بالای آن چاه بگذرد از عفونت آن بمیرد و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که چشمه رودخانه در شبانکاره و سه
آسیا آب از و بر می جهد و چون سی سال جاری شود سی سال دیگر در بند بود و هیچ آب ندهد تا سی سال بگذرد و بعد از
آن روشن شود تا سی سال دیگر جاری باشد و لایزال احوالش چنین باشد دیگر هم در آنجا آمده چاه دیه عبدالرحمن
عمقش بقدر دو قامت بود و بوقت آنکه بآب احتیاج افتد خواه جهة زراعت و خواه جهت آسیا آنجا روند و آب طلبند
چندان آب که ایشان را کافی بود جاری گردد و چون بآب محتاج نباشند باز خشک گردد دیگر چاه حصار سنگ
یازجان فارس بقعرش نتوان رسید و چندان آب که ایشان را کفاف است میدهد دیگر در صور الاقالیم گوید بابشیر
خوره چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آیدش و هر که راهوس دارو خوردن بود از آن آب بخورد و خدمت
نیکو کند دیگر هم در آنجا آمده نزدیک دیه سورخان غاریست از سقف آن غار آبی می برآید اگر یک کس در رود
بقدر کفاف او آب دهد و اگر بیشتر روند چندانکه در آنجا گنجند بقدر کفاف بدیشان آب دهد و گویند از طلسمات
است دیگر هم در آنجا آمده که بدشت ماوین در آن کوه چشمه ایست آنرا انوح گویند داوی علل است و دفع
عفونات می کند و از آن آب بولایت دو بیلبرند عراق عرب و خوزستان در عجایب المخلوقات
و تحفة الغرایب آمده که در میان بصره و اهواز رودیست که در بعضی اوقات چیزی بر شکل منار از آن رود پیدا شود
و از و آواز طبل و بوق آید دیگر هم در آنجا آمده از نقل ابقان بن ثابت حرانی که زنی را دید که هر دو دست
نداشت و همه کاری که بدست توان کرد او بپا کردی و من نیز در حله مردی چنین دیدم که بپا خیاطت کردی
و در عهد غازان خان در تبریز همچنین مردی موجود است که در میان دست کاسه بگیرد دیگر در بغداد در میدان شاطبیه
بر شاطی دجله زمینی است که ابیش صد گز باشد ثیابی که در آنجا شویند طراوت خوب داشته باشد و بر زمینی دیگر
از شاطی دجله که شویند آن طراوت نداشته باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در ارمینیه چشمه ایست آنرا زراوند خوانند
هر که در آن آب نشیند هر دملی و قرحه که در بدن او باشد صحت پذیرد و اگر از آن بخورد هر ماده فاسدی که در درون
باشد اخراج کند و از اطراف مردم معلول بدانجا روند و صحت یابند دیگر هم در آنجا آمده که در مرغزار

تاشی بولایت ارمن چشمه ایست آب او چنان بقوت از و بر جهد که از مسافتی دور آوازش می توان شنید
هر جانور که در وافتد در حال بمیرد و خوردن او اسهال آورد و دیگر در جامع الحکایات آمده که صاحب تاریخ دیالمه
گوید که از ارمن تحفه بخدمت ناصر الدوله آوردند دو مرد در میان بودند پشت ایشان بر هم چسبیده و عمر ایشان
قریب به بیست سال رسیده و احوال اکل و شرب خواب و بیداری ایشان مخالف هم و حکایت هاشم و عبد
الشمس پسران عبد مناف جد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هم بر این صورت چسبیده بودند و پدر ایشان را
بشمشیر جدا کرد مقوی این تقریر است و دیگر هم در آنجا آمده که در شهر طلیطله آسیائی بوده است که آب بجهة
آن از گردان داشتی و هیچ اصلاح و آسیا محتاج نشدی هر که خواستی که بار در وی نهد بار بر دار گفتی بحق یونس
بایست از گردش باز ایستادی و همچنان آب روان بودی تا او مراد حاصل کردی پس گفتی که بحق
یونس که با حال خود رو با حال خود رفتی روم و گرجستان و آذربایجان و موغان و اران و شیروان
در عجایب المخلوقات آمده که در ملاطیه روم چشمه ایست که چون آبش مسافتی برود سنگ گردد و خوردنش
بزبستان مضر نیست و دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در میان انشهر و انطاکیه چشمه ایست که چون
خشک گردد شهر بسوزد و سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی آزمون کرد چنین بود آذربایجان و موغان
و اران و شیروان در عجایب المخلوقات آمده که در دیه شیرکیران بولایت مراغه دو چشمه است در پهلوی
هم از یکی آب در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانکه در هر دو دست نمیتوان داشت
دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در [illegible] چشمه ایست که آنرا رسله گویند هر که از آن آب بخورد هر چه در درونش
غذا بود در حال بیرون آید دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای دیه چنندق از توابع مراغه چاهی است در
کبوتران بسیار دام بر سر چاه افکنند و کبوتران را صید کنند عمق آن چاه زیادت از پانصد گز است و بیرود و در
انجمد و چاهها ست که کمتر از پنجاه گز بآب برسد و هم چنین در اسکندریه غاریست که کبوتر فراوان از آن
صید کنند دیگر هم در آنجا آمده که بجه و دخوی چشمه ایست آنرا قوتور خوانند آب آنرا با عسل آمیخته خورند
تب ببرد و عجب آنکه عسل تب انگیز است و بمجاورت آن آب مزیل تب بشود و دیگر چشمه ایست که از وآب بیرون می آید
و سنگ میشود و بمرتبه که اگر در قالب خشت نهند خشتی سنگین از و حاصل شود و دیگر صاحب تاریخ مغرب گوید
که چون در سنه اثنی و عشرین و خمسمائه باردبیل رسیدم سنگی دیدم کابیش دویست من چنانکه گوئی از آهن ساخته اند
قاضی بهاء الدین سعید اردبیلی گفت چون اهل اردبیل بباران محتاج شوند این سنگ در شهر آورند باران آید و چون بیرون
برند ساکن شود و مؤلف کتاب گوید که این سنگ اکنون در اردبیل دیدم در مسجد نهاده و هیچ باران بنا معتقد اهل
اردبیل آن سنگ را بی آنکه دست بشر بدان رسد از مسجد بدان دیگر نقل میکنند اما من همیشه آنرا بیکقرار دیدم و هم

و بر تکلم ما فهم اگر چه پیکل سنگ را می اند هما که آهن آتش تابت و در آتشخانه بوده است تا اخکر را گرم دارد و نمیراند چه برد
کوفت کرده اند و چیزها نوشته اگر سنگ بودی کوفت نپذیرفتی دیگر هم در آنجا آمده که در پای کوه سبلان درختیست
و در حوالیش گیاه بسیار رسته اما هیچ جانور و مرغ را قدرت آن نیست که از گیاه و ثمره آن درخت خورد چه خوردن همان بمردن نسبت
و گفته اند که هما آنجا مقام جن است دیگر هم در آنجا آمده که بولایت کوهستانی است که از وی آتش فروزانست چنانکه
بدان آتش نان و آش پختن توان و در هنگام بارندگی منطفی نشود بلکه مشتعل تر گردد و من آن زمین را دیدم و عجب آنکه در آن
حوالی مرغزاریست چون بر آن مرغزار اندکی حفره کنند از آن حفره نیز آتش مشتعل شود دیگر هم در آنجا آمده که در مقابل این
زمین در کوه شکافیست که از وی آب بیرون می آید و در آن آب مس را پا بوزن و آنگی و دوانگ مسی پیدا باشد و باتفاق مشهور
دیگر در اول عهد ابو سعید در اران گوساله دیدم چهار چشم داشت و دو پا مانند گاو دیگر در صحاری میان ارتفاع
تبریز چشمه ایست که هر که از آن آب خورد اسهال آیدش و بوقت حاجت بدین سبب آنرا خورند منقطع دیگر
عجایبی که در دیگر ولایات ربع مسکونست در بحر و بر فی البر آنچه در خشکی است بهر ولایتی و حکایتها
یاد کنیم در صور الاقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب آمده که در کوه سمرقند چشمه ایست که تابستان
آبش یخ می بندد و بزمستان جوشه می پزد دیگر هم در آنجا آمده که بکوه اشتر بولایت مراغه سنگیست چون
انگشت بیوزد و آنرا در دل تخم بکار می برند و بر بادش بدل صابون باشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در کرمان کوهیست
که آنرا جبل النار خوانند در آنکوه غاریست هر که در رود در حال بمیرد و غار دیگر هر که از پیش او بگذرد و از جنبنده و پرنده و دونده
در حال بمیرد دیگر هم در آنجا و در تحفة الغرایب نیز آمده که در زمین کران رودیست و بر آن قنطره که در شکمش از جمیع علتها
پاک شود و ایشان را چون وقت مسهل خوردن بود بر آنجا گذرند دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت شاش چشمه ایست بر سر
عقبه هر روزی که هوا گشاده و بی ابر بود در وی قطره آب نباشد و چون هوا متغیر گردد پر آب شود دیگر هم در آنجا آمده که بزمین
سمرقند کوهیست و در آنجا غاریست و در آن غار قطرات آب میچکد هنگام گرما چنان سرما باشد که یخ می بندد و بوقت سرما
چنان گرم که بیضه می پزد و همچنین در میان ولایت فشابور و شهر یار پشته سرخیست در زیر آن پشته غاریست در آن غار مثال
پستانهای شتر آویخته است و از وی قطرات میچکد و در اکثر اوقات آن غار از آن قطرات پر آبست مردم معلول را مفید است
و تبرک بجاها برند و گویند که از برکت اما افزاده ایست که در آن نواحی آسوده است دیگر هم در آنجا آمده است که در
ولایت تبت سنگیست خوشرنگ و صاف بر غریب که آنرا بندلی جنسیار بجند و چند آنکه بالا سود و بمقیمات آنرا تا شهری آرد
دیگر هم در آنجا آمده است که جمالی در کتاب خود آورده است که بزمین ختن کوهیست که آنرا کوه سیم خوانند جهت آنکه در وی
ره ایست جاده هاست از چنین عجایب تبت بقدر رفتن و بر آمدن در آن سه جاده معین کرده اند و بر آن طرف تمثالی نهاده اگر
روندگان از آن جاده تجاوز نمایند از آنجا زمین نقشان بگیرد و هلاک شوند دیگر هم در آنجا و در آثار الباقیه آمده که پادشاه سنجاب را

بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت و طیران میکرد و در جامع الحکایات
آمده که زنی دیدم روی و اندامش پر موی بر شکل خرس و رسته و دندان بر بین نداشت و سخنش مفهوم نشدی گفتند که خرس با
مادرش جمع شده و او را آورده است دیگر هم در انجا و هم در تاریخ مغرب گوید که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که
کر آنرا وادی النمل خوانند طلسم مردی و اسپی ساخته اند و روی بابادانی کرده هر که خواهد که از آن مرز بگذرد دست اشارتها
کند و مانع گذشتن او باشد و اگر ملتفت نشوند و بروند در آن صحرا مورچگانند هر یک چون سگی آن روند که انرا هلاک
کنند اما از آن سوار مسلمین از پیشوا نتوان آمد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد طلسم سواره از
مس ساخته اند و بر آنجا سواری از مس کرده چون ماههای حرام آید از انجا آب زاینده شود و اهل آن موضع چندان
آب ذخیره کنند که تا سالی دیگر با آن موسم ایشانرا کافی بود دیگر در رساله ملکشاهی آمده که در زمین انطاکیه
چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمین پاشند که در وی کژدم بسیار بود همه کژدمان از سوراخها بیرون آیند و بر آن آب
جمع شوند و مردم ایشانرا هلاک کنند و از شرشان برهند دیگر هم در انجا آمده که در شهر انطاکیه جاها ساخته اند
در پشت آن جاها باغات کرده و درخت نارنج و ترنج و امثال آن نشانده اند و بعادت باغات را آب
میدهند و در جاها دود میکنند و هیچ یکدیگر را مضرت نمیرسانند دیگر در مسالک الممالک آمده که در سرای ملک
روم خانه در بقفل بوده و هیچ حاکم آن قفل نگشودی هر یک قفل دیگر افزودی تا بیست و چهار قفل در وی جمع شد پس
هر قفل بودی که آخر حکام انجا بود در گشودن قفلها و دانستن احوال اندرون خانه مبالغه نمود هر چند اساقفه و کشیشان
مانع شدند و شفاعت کردند فایده نداد و در بگشود و تمثال چند دید بر هیات عرب بعضی شتر سوار و بعضی اسب سوار
با نیزها اتفاقا هم آنسال مسلمانان از ملک عرب آنجا رفتند و آن دیار را فتح کردند دیگر در عجایب المخلوقات
آمده که در حمص شام کوهیست که آنرا لبنان خوانند از همه نوعی در انجا میوه هست خودروی بی آنکه آنرا کسی تیمار دارد
ثمره نیکو دهد اما طعم و بویش آنجا نیکو بود و چون از انجا بیرون برند و بر شهر بلخ بگذرانند بوی و طعم خوش پیدا کند
دیگر هم در انجا آمده که در کوه واسط زمین اندلس غاریست و در وی شکافیست و در آن شکاف سواری از آهن بر کاه اسب
دست بنی آدم بدان سوار رسد غایب شود و چون دست باز گیرند پیدا گردد و اگر در حصول آن مبالغه نمایند آتش از آن شکاف
بیرون آید تا کسی که فراوان نریزند ساکن نشود دیگر هم در انجا آمده که در زمین اندلس رودیست که آنرا نهر السبت خوانند
زیرا که جز روز شنبه گذاره نه و بر کنارش مردی از مس ساخته بر سینه اش نوشته اند که اینجا گذر مکنید و الا امکان رجوع نباشد
دیگر هم در عجایب المخلوقات و در تاریخ مغرب آمده که در ملک اسکندریه چشمه ایست در وصدفها او را موسمیست که در
آن هنگام صدف که از آن چشمه بر دارند و ببرند و با مرق خورند از علت جذام خلاص یابند دیگر هم در انجا آمده که در ملک
عکا بولایت شام چشمه ایست آنرا عین البقر خوانند جهت آنکه گاوی که حق تعالی آنرا با آدم علیه السلام فرستاد تا بدان زراعت کند

از آن چشمه بیرون آمد و اکنون آن چشمه زیارتگاه است و آنجا مشهدیست و بحضرت امیر المؤمنین علی ع منسوبست آب
آن چشمه سبز و عالی که در رود در وید کی کند سقی نمایند مزروع قوت گیرد و حاصل نیکو دهد دیگر هم در آنجا آمده که در حدود
بیت المقدس چشمه ایست که آنرا ازعر خوانند و بدختر لوط پیغمبر ع که همین نام داشته منسوبست جهة آنکه آن دختر همانجا متوفی شده
نقلست که در آخر الزمان آن چشمه خشک شود و آن نشان درست باشد از ظهور قیامت دیگر هم در آنجا آمده که در فلاطون
از توابع مصر چشمه ایست آبی از و بر میآید قطرات آن که بر زمین میافتد آتش مینماید دیگر هم در آنجا آمده که در صحرای
غرناطه بولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش آن درخت زیتون و چشمه در هر سالی یکروز آبی از آن چشمه آید و درخت را
سقی کرده همانروز درخت مثمر شود و بر دهد و اهل آن کنیسه را آن زیتون یکسال کفاف بود و آن آب از بهر داوری بر
دارند و دیگر روز هیچ آب نبود دیگر هم در آنجا آمده که بر کوه اندلس در پهلوی هم دو چشمه است چنانکه مابین هر دو
سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید چنانکه گوشت بپزد و از یکی آب سرد چنانکه یخ می بندد دیگر هم در آنجا آمده
که در زمین مصر کوهیست که آنرا کوه طاهر میخوانند از آنجا آب شیرین بیرون میاید و در حوض جمع میشود و بهمه جوانب
روان میگردد که اگر جنب یا حایض بکنار حوض آب رسد باز ایستد و تا آنکس دور نشود آن آب که در حوض باشد
بیرون نریزد آب روان نشود دیگر هم در عجایب المخلوقات آمده که در دیه سینه هشام بولایت طرم شام هفت
چشمه آبیست هفت سال متواتر آبش جاری باشد و هفت سال در بند بود و هم گراین صورت بنگردد دیگر در مسالک
الممالک آمده که در قبله بیت المقدس سنگی سفیدست و آنکه برآنجا دست بشر نرسیده منقوش شده بسم الله الرحمن
الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله نصرة حمزة و بر سنگی دیگر نوشته که علی ولی الله دیگر در تاریخ مغرب و بناکتی آمده که در
جزیره که در مجمع البحرین است میلی از سنگ سفید صلب ساخته اند بلندی صد گز بشب فروزان میباشد و بر سر آن میل
صورت آدمیست و بر آنجا راهبست و کنیسه در غایت عظمت در جنب آن ساخته بودند و قبه بزرگ در حوالی آن و پیوسته
غرابی بر سر آن قبه نشسته باشد و بدان سبب آن را کنیسة الغراب خوانند هر چند نفر مهمان که بدانجا خواهند رسید
بعد و هر یک غراب بانگی کند و اهل کنیسه ترتیب کنند و کس حقیقت آن معلوم نکرده فسبحان الله العظیم ما اکثر
عجایبه دیگر هم در تاریخ مغرب گوید که در حد و مصر بطرف مغرب ریگ روان عظیم بوده است و در زمان سابق
بطلسم شکل مردی از سنگ رخام ساخته اند بر مهیب و افسون چنان بسته که ریگ روان بنشسته اند گذشته و
آبادانیها را آسیب رساند و آن شکل را از غایت هیبت ابو الهول خوانند دیگر هم در آنجا آمده که در شهر عین
الیمین بدیار مصر گروه جن بفرمان سلیمان ع مناره مرتفع از سنگ رخام سرخ منقط بنا داده و بلندی برتر از صد گز باشد
و بر و شکل سه آدمی از مس میانین بزرگتر و از کنار کوچکتر از شب آن شکال لایزال از آن مناره فرو میاید و در حوض
جمع میشود و در آن ملک جوی و کاریز قطعا نیست و آب ایشان همه از چاه بود و در مسالک الممالک آمده که آب

آب هرگز بزمین نمیرسد و تا نیمهٔ مناره بیش نمی‌آید و منقطع میشود و آن عمارت از بناهای هوشنگ است دیگر هم در آنجا آمده
که در عسقلان مشهدیست آنرا مشهد طاهر خوانند و در و همیشه خون تازه بر روی زمین پیدا بود و گویند قابیل هابیل را آنجا کشته است
و اثر خون اوست که پیداست دیگر در صور الاقالیم آمده که بولایت جفار که از توابع مصر است بهای عظیم پر نفع بوده
و نزد هنگام فرعون بسبب نافرمانی ایشان حق تعالی غضب فرمود و از آن زمین ماران هر یک بقدر شبری برآورد و آن
ولایت را از آن وقت باز بسبب آن ماران خراب گذاشته‌اند و در کلام مجید می‌آید قوله تعالی و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه
و ما کانوا یعرشون و آن زمین را اکنون عریش میخوانند دیگر در جامع الحکایات آورده اند که در عهد سلف در بیت المقدس زنی
فرزندی آورد دستهایش بمثال آدمی و پای بمثال بزغاله و در دیش هیچ جانوری مانند نبود دیگر در جامع الحکایات گوید که
در تفسیر نفسی آمده است که حکمای مرو در هفت شهر هفت طلسم ساختند که بدشواری بعقل مدبر شود در یکی صورت بط
که چون غریبی در آن شهر در آمدی آن بط آواز کردی از حال وی متفحص شدندی در دوم طبل که هر کرا چیزی گم شدی دست
بر آن طبل زدی آواز آمدی و دزد را نشان دادی در سیم آئینه که هر کرا عزیزی بسفر بودی او و از حال او خبر نداشتی و در
سال یکبار و زمعین در و نگریستی آن عزیز در هر جا و هر حال که بودی بدیدی چهارم حوضی که هر سال یکروز معین مرو دور کنارش
جشنی ساختی هر کس از مشروبات مثل خمر و گلاب و جلاب و سرکه و امثال این اگرچه آن هم بر آمدی ساقی از آن هر کس را که
دادی همان خوردی که آورده بودی و در پنجم غدیری پر آب که در داوری حاکم بر کنارش نشستی و مدعی و مدعی علیه
بر آن آب گذر فرمودی صادق گذر یافتی و کاذب غرق شدی و در ششم غدیری بر اطرافش صورت بلادی که در حکم
مرو بود نگاشته اهل شهری که با مرو مخالفت کردندی مرو چوبی از آن غدیر بر صورت آن شهر روانه کردی در آن سال آن شهر
غرق شدی و در هفتم درختی بر در بارگاه مرو ساخته بودند که کم و بیش هر چند خلق در سایهٔ آن ایستادندی آنقدر در
سایه دادی با وجود چنین نعمتها حق آن ندانستند و شکران قیام ننمود و دعوی الوهیت کرد و تکذیب ابراهیم نمود
و او را بآتش انداخت و پس از ملک خود براند حق تعالی غیرت آن نعمتها را از و باز استد و او را بر حشم هلاک کرد و عبرت جهانیان
باشد دیگر هم در آنجا آمده که در ارمنیة الاصغر آتشخانه ایست که بامش بسیار بروج انداوده و در زیر بام و دالانش حوضی ساخته آب
باران که از آن بام در آن حوض جمع شود خورش ایشان از آن باشد چون آب باندک افتد بدان آب بام آتشخانه را بشویند
باز باران آید و حوض پر شود دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین رومیه در ولایت فرنگ درختیست در آنجا چند مرغ
از مس ساخته اند چون هنگام زیتون باشد آن مرغان در صفیر آیند ساران صحرائی بتصور آنکه ایشان محبوسند هر یک سه دانه
زیتون دو در پای و یکی در منقار پیش ایشان آورند و بریزند که ایشان خلاص شوند چندان زیتون جمع شود که نگهبانان
آن درخت تا سال دیگر بخرج و مؤنت ایشان کفاف باشد و در آنجا دو تا بیست فرسنگ درخت زیتون نیست دیگر
در عجایب المخلوقات آمده که صاحب تاریخ سقالیه آورده که در آن ملک کوه عظیم بلند است و قله اش هرگز از برف خالی

میست و بر آن قلعه معادن کبریت است و در روز از آنجا دود می‌شاید که بینند و در شب آتش و این آتش و بیرون هرگز از آن
قلعه خالی نبود دیگر در تاریخ مغرب آمده که در سقالیه کوهیست که آنرا جبل النار خوانند بروز دود و بشب آتش عظیم انگیزد و
فروزان پیدا شد چنانکه تا ده فرسنگ روشنی دهد و اهل آن دیار بدان روشنی در شب همه کاری توانند کرد و از آن کوه چندان
سنگ پاره‌های فراوان در هوا رود و بهر جا فرو آید بسوزاند و اگر به آب فرو رود آتش از آن منطفی نگردد و سوزندگی در آب نیز
کم نکند اما اشجار و نبات را زحمت نرساند و جز حیوان را نسوزد و دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر جزیره ایست و در وی باران
بسیار چنانکه زمین از ایشان پوشیده شده بر سر هم افتاده مرغان بر فراز ایشان بیضه می‌نهند و بچه می‌آورند و ایشان را
قدرت آن نه که آسیبی به بیضه و بچه آن مرغ رسانند و هر آدمی که از آن بیضه و بچه و مرغان چیزی همراه بود و هیچ
مار او را زخم نتواند زد و دیگر هم در آنجا آمده که از آن روی دربند در میان دو درخت چشمه ایست که آنرا عین الصواخ خوانند
و در هر شب آدینه مردم آنجا روند و در بعضی شب از آن چشمه روشنائی پیدا شود که بنور خورشید ماننده بود و دیگر هم
در آنجا آمده که در بلغار استخوانهای قوم عاد دیدم کله سر چند قبه و دندان را بعرض شبری و در طول چهار شبر و آن استخوانها
از عاج سخت تر دیگر هم در آنجا گوید که در بلغار مردی دیدم از نسل قوم عاد بالااش زیادت از هفت گز و اعضا در خور
آن و صاحب بلغار او را پیشوای بعضی لشکر کرده بود و فراخور او سلاحها کرده و او تنها زیادت از هزار مرد بود
دیگر در مسالک الممالک آمده که در حدود بحر خزر ولایتی ست مشتمله در و دایم باران بارد چنانکه مردم را غلهٔ ایشان
خشک کردن بدشواری مجال دهد و بدین سبب در خوشه نهند تا بفرصت خورد کنند و همانا که آن دیار جیلان باشد
که اکثر اوقات بدین ماننده است دیگر در مسالک الممالک آمده که در حدود صنعای یمن زمینی است که از وی آتش
عظیم بر می‌آید دیگر در عجایب المخلوقات آمده در ولایت اسفار جوی آبی است که یکسال روان باشد و هشت
سال در بند بود و باز هم سال روان شود و همچنین هشت سال دیگر دربند باشد و لایزال چنین باشد دیگر در عجایب
المخلوقات آمده که از شافعی مرویست که در ولایت یمن دیدم زنی بچه آورد و بزرگ شد همینه زیرین تا سینه
بر شیوهٔ دیگر زنان داشت و از سینه تا فوق بر هیئت دو زن شده و دو سر و دو سینه و چهار دست
و همه کاری بتوانستی کرد و بشوهر رفت دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت صنعا کوهیست و بر آنجا دو کوشک
ساخته اند که در شب همچون کوکب فروزانست و بر آنجا رفتن و صفت و حقیقت آن معلوم کردن کسی را معلوم
نشد گویند که از مبانی جن است دیگر در عجایب المخلوقات و تحفة الغرائب آمده که در ملک هند صورت دو شیر
ساخته اند و آب از دهان ایشان بیرون می‌آید و بر آن آبها دو دیه معمور بود یکی را تصور آنکه آب ایشان
زیادت شود دهان شیر دیگر را شکستند آب باز ایستاد و آب ایشان هیچ زیادت نشد و اهل دیه دیگر رفتند
و بمکافات دهان شیر دیگر را شکستند آن آب نیز باز ایستاد و بشومی جهل هر دو دیه خراب شد دیگر هم در آنجا

آمده که بزمین هند چشمه ایست که آنرا عین العقاب خوانند جهت آنکه چون عقاب پیر و ضعیف شود در آنجا غوطه زند پرهای
کهن بیفکند و پر نو برآورد و قوت جوانی آورد دیگر هم در آنجا آمده که کوه سکران یمین تا باندلس کوهی عظیم است و بر راه قله
آن ماهی حایل و بد چنانکه مجال برو رفتن ندهد و بر آن قله در روز صورت طاوس مشاهده کنند و در شب روشنی آتش
و حقیقت آن کسی معلوم نکرده دیگر در مسالک الممالک آمده که رای هند جهت مامون خلیفه تحف بسیار از انواع
جواهر و لآلی گرانمایه فرستاده بود و کنیزکی در غایت حسن و جمال قدش هفت گز متناسب اعضا بحیثیتی که از دیدنش
دل سیری نیافت دیگر هم در آنجا آمده که در صنعای یمن جی اتحد و دریاهای جزیران و بتوز آب و بعضی ایلول که غایت
گرما باشد همه روز یک تیر و زباران بارد و قطعا هیچ روزی بارندگی نبود چنانکه مردم با هم در امور باستعجال گویند
زود باش پیش از آنکه باران آید والعلم عند الله تعالی دیگر عجایبی که در بحر است از حد و حصر متجاوز است و علم کس
بدان محیط نشود و از اینجا گفته اند حدثوا عن البحر از آنچه مشهور است و در کتاب علمای صادق القول دیده ام یا از
رواة معتمد الروایه شنیده یاد کنیم والعهدة علی الراوی در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند حیوانی است که از دریا
بیرون میآید و در صحرا چرا میکند از دهانش آتشی بیرون میآید که حوالی چراگاهش بسوزاند دیگر هم در آنجا آمده است
که در بحر خزر جزیره ایست بر و چشمه از سنگ بیرون میآید و در میان آن چشمه روی پارها بوزن دانگی و نیم دانگ میباشد
دیگر هم در آنجا آمده که در بحر خزر بهنگام حکومت واثق خلیفه صاحب سریر و صنوبر سلام ترجمان که بجهت تفحص احوال سد
یاجوج و ماجوج رفته بود بشکار دریا رفت ماهی بزرگ را صید کردند در اندرون او کنیزکی صاحب جمال یافتند بی پیراهن و
شلوار تنها هم از پوست آدمی تا زانوی او و دست بر روی سینه دور وی میکند و نوحه میکرد و بعد از زمانی بمرد و صاحب تاریخ
مغربی بالتصدیق این کرده است دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره قیصور هند جایی است و در آنجا ماهیان اند و چون ایشان را
از آنجا بیرون آرند سنگ خارا شوند و در ایشان حیوانیت نماند دیگر در مسالک الممالک آمده که در بحر هند ماهی میباشد
طولش بیست گز که اندرون او ماهی دیگر و در اندرون او یکی دیگر همچنین تا چهار ماهی در شکم هم میباشد دیگر هم در آنجا آمده است
که در آن بحر سنگ پشت میباشد و دورش بیست گز زائیده میباشد و شیر سپید بود و از پوست آن آلات حرب میسازند و
اندرون کاسه اش یکهزار خایه میباشد دیگر هم در آنجا آمده که در بحر قلزم ماهی است بشکل گاو و شتری باشد بیزاید و شیر
سپید بود و از پوست ایشان اسلحه و سپر می سازند و حربه در و مؤثر نباشد دیگر در عجایب المخلوقات آمده که در بحر هند
سرطانی است تا در آب است خرچنگ است و از آب که بیرون آید سنگ باشد و در حیوانیت نمی باشد و نمی ماند دیگر
هم در آنجا آمده که در جزیره صقلیه بحر مغرب چشمه کبریت است بشب از دور روشنی دهد چنانکه بروشنی او راه توان
دید و اگر از آن برگیرند و بجای دیگر برند این خاصیت در و نبود و این دلیلست بر آنکه چون کثرت دارد در روشنی نمود
دارد و چون ضعیف شود و خاصیت الظهور نمی تواند رسید دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم بحر فرنگ درختانند

که مرغ بار می آورند و نوبت شکوفه اینانچه بار می آرد و مرغ در آنجا و منقارش با نبات متعلق چون برسد انبان آن شکافته
شود و مرغ بیرون آید و اکثر گوشت و خورش آن ولایت از آن مرغ است دیگر هم در آنجا آمده که در جزیره هم در آن بحر
کوهیست از آنجا آتشی مشتعل شود چنانکه دو دسته نیزه بالا میرود و بوقت اجتماع و استقبال نیرین مشتعل باشد والعلم عند الله

انجام کتاب تمهید عذر مؤلف

برای روشن ضمیر چون گلشن ارباب فطنت و اصحاب خبرت اعنی همنشینان کلام نظم و نثر و همنشینان ایام جد و هزل اعلی الله کلمهم
و جنابهم عن المکروهات فی شأنهم که این کتاب بنظر مبارکشان مزین و مشرف گردد پوشیده نماند که در ترکیب اجتماع این عرائس و
ترتیب اختراع این نفایس با وجود کثرت وقوع حوادث و انقلاب متفرقه و تشتت شتات و جمعیات متفرقه که از نوائب نکبات و تکاثر
بلیات جهان خصوصاً و عموماً از سعایت خویشان و بیگانه روی بکابیت دوستان دشمن خوی فوج فوج کرة بعد اخری
و ثانیة بعد اولی بر تردد وجود یعنی بدن ستم دیده و روان بلا کشیده وارد می‌شد و اصناف اعراض و انواع امراض
نازل می‌گشت چنانکه اسباب حصر شر ناصبین و ابواب حدس نابیس بود و خاطر خسته و طبیعت شکسته بیشتر روی عمل پیشه چه [illegible]
تواند کرد و از قوس یعنی ضمیر مدفع لشکر نوائب چندین تیر صواب صائب را بر تابت رسانیده و از صبابه روح قدسی جاهای بنا بر حیات
دوستان را چه شراب ناب چشانیده و در تنگی این ایام و فراخی وقوع حدثان دل را هوای تالیف و جان را سر واقی التصنیف
چگونه بود اما چنانکه آید چنانکه باید سلطان نفس ناطقه را تحریک داد تا شهسوار عقل بر جنبش جنان خوش خرام طبع بر براق تیز
گام فکر نشانده و در تحصیل تحف الفاظ پسندیده و طرف معنی گزیده در فراز و نشیب یا فصاحت و کشور بلاغت
روان کرد و او تا ختنها در دشت فرموده و دست بردهای عظیم نموده و چشمهای جهان گشوده و بمملکت مراد و مقصود
متولی شد و با آنکه تمکن و استقراری نداشت چون توفیق رفیق یافت و فرصت غنیمت شمرد و بقبض یاری یاری در
شرح اعراض اسباب علامات و حل فحاوی مشکلات رموز و اشارات معانی و بیان کتابهای فنون غایت مساعی جمیله
مبذول داشت و نقش صورت معنی آن را در دواوین حسن کلام و دفاتر لطف مقام بر آئینه ضمیر نگاشته از قوت
بفعل آورد و از بیان بلسان رسانید و بنیاد بدین محکمی که رشک جریان و بروج مشیده و اساسی بدین عظمی که غیرت
سدیر و خورنق و بنائی بدین دلکشی که طعنه بر قصر غمدان و عمو و صوامع است بل ایوانی بدین رفیعی که طاق کسری پیشش
نزیبد و میدانی بدین وسیعی که تیه موسی از تنگیش تشکیه ظاهر کرد و کتابی بدین کاملی که جامع اصول توجیهات فروع
قوانین این علوم است بلطائف نکت و غرائب تحف وضع کرده محرر گردانید و بهدایت حق مجمل و مفصل آن را کفایت کرده
و ثمین و غث ساده و رنگین مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار ترصیع و تزیین داد هر چند معنی بیت دلم چه خون جگر خورد
تا بدانستم که آدمی زچه پیدا شد و پری زچه زاده صورت حال اوست اما غرض از تقریر اظهار هنروری و انشای سخن گستری
نیست بلکه مقصود کلی و غرض حقیقی آنکه از ترتیب این ترکیب بقدر فایده با صاحب طلاب معرفت این اقسام رسد چه

بهم

تصحیح این روایات و تنقیح این مقالات بقدر وسع کوشیده است و هیچ دقیقه از دقایق تفتیش و تحقیق به پرده اهمال
و اهمال نپوشیده و از آنچه از شایبهٔ کذب و گذاف داشت گذشته هرچه بصدق نزدیک و در عقول مقبول و در
قوت منقول می نمود در چند کتاب مسطور بود نوشته شد باید آنکه بیت مگر صاحب دلی روزی برحمت
کند در حق درویشان دعائی زیرا که بحکم آنکه گفته اند من صنف کتابا فقد استهدف فان احسن فقد استشرف
و ان اساء فقد استقذف و القلم که ناظران این منظور و طالبان این مطلوب و چهرهٔ ناز پرورده این
دوشیزه اگرچه از حلی و حلل عبارات مستعار که بحقیقت قشارات نابکار بود خالیست امّا چون از کلفه تکلف معرّا و منزّه
و عیب مبرّاست و خردمندان بزیور و پوشش مزخرف ملتفت نباشند بل آنرا فضیحت شمارند بحکم خیر الکلام مالم
یکن منثوراً و حشیّاً و لا سقطاً متاعاً یعنی لا یکون البلیغ حتی یکون الکلام یعنی یسبق الی مهابة من لفظها الی سمعک
و منه حسن صورت را در کمال دارد و لطف معنی حسن افزائی زاید از حد مقال بعین الرضا نگرند و از روی سخط معنی
تامل الغیب عفت پردهٔ کاوش ندرند و بزرگی فرموده بر جنیف و مجرمی که در لفظ و معنیش رؤیت دیدهٔ خود نگیرند و در
صورت و معنی بیت چو گل تازه خطا هاش بانگشت نگیر مجمر آسایش فرو گستر و دامان پر مستر مهربانی و شفقت
در پذیرند و اگر بر سهوی یا خطائی واقف شوند باین اعذار واضح و موانع لایح که از تراکم وقوع حدثان مشاهد و معاینت
است معذور دارند بدلیل انما یخلو الانسان عن نسیان و قلم عن طغیان قیل عفو و اغماض بر هفوات و عثرات
تقریر و تحریرش پوشانیده و اصلاحی که واجب بینند بتقدیم رسانند تا عند الله و عند الناس محمود و مثاب باشند
ایام همایون روزگار میمون ایشان را مذخر ماند و برکات انفاس شریفشان بیت اگر آنکه خواند ز پروردگار آمرزش
من شود خواستار بدلیل آنکه گفته اند که هیچ فرزندی نامی تر و باقی تر از آثار هنرمندیست و حضرت رسول فرموده
اذا مات ابن آدم انقطع عمله الّا من ثلث صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له و این نتایج خاطر که زادگان جان و دلند لا شک باقی تر و نامی تر
از فرزندان آب و گل اند و به وصفت این سه گانه که متصف حقیقت است که برحسب فرمودهٔ خدائی سبقت
رحمتی غضبی حق تعالی رحمت فرموده خرده که از اقوال و احوال و اعمال این بیچارگان آمده است بحکم حدیث ان الله رفع
عن امتی الخطاء و النسیان و ما یوسوس به صدور هم بدان بزرگان بخشد و او را در زمرهٔ سعدا آرد انشاء الله تعالی
وحده العزیز زیرا که در فیض فضل یزدانی و سعت رحمت رحمانی انجا بی زیادت از آنکه از رقم عفو بر جراید جرایم جمیع
عاصیان کشیدن تفاوتی پذیرد نظم خدایا رحمت دریای عام است در آنجا قطرهٔ ما را تمام است اگر
آلایش مشت گنه کار در آن دریا فرو شوئی بیکبار نگردد تیره آن دریا زمانی ولی روشن شود کار جهانی
چه کم گردد از آن دریای رحمت که یک قطره کنی بر خلق قسمت و معنی لا یزید فی ملکه من طاعة المطیعین و لا
ینقص فیه من معصیة العاصین دلیل بی نیازی اوست و صفت غافر الذنب و قابل التوب صورت کارسازی او

وآیه ولا تیأسوا من روح الله بدین اشارتست و فحوای لا تقنطوا من رحمة الله بدین بشارتست و در آنحضرت مشتی خاک چه توان
و چه انداخته در آن مملکت جمعی بی باک ناپاک چه افراخته چه انداخته بیت الهی انت ذو فضل عظیم ‌ و انی ذو الخطایا فاعف
عنی ‌ وظنی فیک بالاحسان حسن ‌ فحقق بالکرامة حسن ظنی ‌ تقبل دعوتی وارحم عویلی ‌ دعائی استجب یا رب تمنی
و خود جز از آنحضرت این مراد از که توان خواست مصرع یا رب این آرزو که داند ساخت ‌ و از حضرت امام زین العابدین
علی بن الحسین ع منقولست شعر اذا کان غیر الله للمرء عدة ‌ فالله الرزایا من وجود الفوائد ‌ الدعا الهی عبدک
العاصی اتاکا ‌ مقرا بالذنوب و قد دعاکا ‌ فان ترحم فانت لذاک اهل ‌ وان تطرد فمن یرحم سواکا بیت گناه خورد
به نزدیک خورده عفو بزرگ ‌ بجو ز ما که نه پیش عفو تو آییم ‌ از آن به پیش تو می آورم گناه بزرگ ‌ که تا بزرگی عفوت
بخلق بنماییم ‌ این منثورات دلاویز و منظومات طرب انگیز و الفاظ مستعذب و معانی مستقرب هر آنچه نظاره رضای حق جوی
و الی صدق مطرز و موشح نیست و داخل خط اخطا و خارج روضه رضا گشته کبیرا و صغیرا قلیلا و کثیرا القدیم اعتذار و قلم عذار
پیش رفته میگویم شعر انا من لیس لی منک المجیر ‌ بعفوک من عذابک استجیر ‌ انا العبد المقر بکل ذنب ‌ وانت السید
الرب الغفور ‌ فان عذبتنی فالذنب منی ‌ فان تغفر فانت به جدیر ‌ شعر یا من یری مد البعوض جناحها ‌ فی ظلمة اللیل
البهیم الالیل ‌ ویری نیاط عروق نیاطها ‌ والمخ فی تلک العظام النحل ‌ اغفر لعبد تاب من فرطاته ‌ ما کان منه
فی الزمان الاول بیت چه سنجد پیش عفوت هر گناهی ‌ چه حاجت بر لطفت عذر خواهی ‌ برابر در گهت راه طلب
نیست ‌ که امر و نهی یزدان ادب نیست ‌ نیارم خواستن حاجت نیارم ‌ در آنحضرت این قدرت ندارم ‌
زبنده گر نیاید جز تباهی ‌ خداوندا تو بر حالم گواهی ‌ اگر چه دور بودم از رضایت ‌ که جستم دوری از حکم قضایت ‌ از آن
که حکم از تست بر من ‌ نمی یارم توان این فرق کردن ‌ که آن فرمان رضا جز بر قضا نیست ‌ چه میگویم سخن خود جدا
نیست ‌ کجا دانیم ما مشتی پریشان ‌ که تا بر چیست رای پاک یزدان ‌ چنان حیران آلای خداییم ‌ که هرگز می ندانم در کجایم
چنان گم کرده کثرت وحدت وی ‌ که جز وی در نظر می نایدم شیئی ‌ غلط گفتم مرا این چه کار است ‌ منم فانی و باقی
کردگار است ‌ رضای حق خدا جویا ز این کس ‌ بدینگونه سخن کردم سخن بس ‌ ختم سخن بدین کلمات اختصار رفته
یا علة العلل و یا معبود کل الملل ‌ و یا من اذا شاء فعل ‌ و یا منشی و مباهی حرکات الاول ‌ و ارزق براحة القلب ‌ و صفاء
العیش یا دنیا فی عالم الترکیب ‌ واختم خاتمتنا علی السلام ‌ واحشرنا تحت لواء خیر الانام ‌ وادخلنا فی دار السلام وارزقنا
لقائک یا ذی الجلال والاکرام بحرمة محمد و عترته علیه السلام تختم الکتاب والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و
صلی الله علی محمد و اهل بیته الاطهار تمت الکتاب در سنه ۱۳۱۱ هجری در بندر بمبئی بفرمایش عالیجاه آقا میرزا محمد ملک الکتاب
شیرازی بزیور طبع در آمد والسلام

تمت

اسامی فضلای متقدمین مورخین عرب و عجم و اسامی کتب آنها

کسی که در ملت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم غزوات نبی را تصنیف نموده بعلم تاریخ پرداخت محمد بن اسحق بن یسار است دیگر از
اکابر مورخین وهب بن منبه است دیگر واقدی است که از علمای زمان هرون الرشید که اعظم عظمای خلفای عباسیه است
بوده و اخبار و آثار و غزوات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و آل و اصحاب را نوشته و ابو یوسف
قاضی و ابو محمد شیبانی که اعلم علمای آن عصر بوده اند شاگرد وی اند دیگر اصمعی دیگر محمد بن جریر الطبری و آن کتاب
مستطاب مشهور بتاریخ طبریست و ترجمهٔ آنرا ابو علی بن محمد بلعمی که وزیر آل سامان بوده نوشته دیگر ابو عبد الله مسلم بن
قتیبه صاحب جامع المعارف است دیگر اعظم مورخان عرب ابن خلکان است و هو شمس الدین ابو عباس احمد بن محمد
لادیبی عاصر ملک منصور بن ملک معز الدین پادشاه مصر بوده و تاریخ وفیات الاعیان از جملهٔ مصنفات اوست
و این تاریخ ابن خلکان اشتهار دارد و این بهترین کتبی است که متقدمین در فن تاریخ تصنیف کرده اند ابن خلکان در شهور
ثمان و ستمائة تولد نموده اند و در موصل تحصیل علوم کرده و بمصر رفته چندگاه در آن مملکت ساکن گشته بعد از آن به
قضای بلاد شام منصوب شد و مدت ده سال بدان امر خطیر اشتغال داشت و در سنه احدی و ثمانین و ستمائة
سرای آخرت را منزل ساخت دیگر تاریخ مرآت الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان است که از
مصنفات عفیف الدین ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علی الیافعی التمیمی است که میان مردمان بتاریخ یافعی مشهور
است کنیت ابو عبد الله بن ابو محمد بوده و در تصحیح المصابیح چنین تصریح آنا در فتحات ابو السعادات نوشته اند که یافعی
از اصناف علوم ظاهری و باطنی بهره تمام داشته و همواره همت عالی بر تصانیف و تالیف می گماشته و غیر از تاریخ
مذکور تالیف دیگر دارد یکی کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین و دیگری کتاب در النظیم فی فضائل
قرآن العظیم و مبنی تاریخ یافعی بر سنین هجری نهاده اند و از سال هجری تا سنه سبعین و سبعمائة سال بسال کلیات
وقایع حجاز و یمن و مصر و شام و عراقین را در سلک تحریر کشیده و وی در بلدهٔ امین یعنی مکه معظمه مبارکه زادها الله
تعالی شرفا و عظما ساکن بوده و در آن بلدهٔ طیبه از عالم انتقال نموده دیگر تاریخ مروج الذهب تالیف محمد بن عبد الله
المسعودی و آن کتاب از نفایس کتب تاریخ است دیگر تاریخ نصیحة الملوک حجة الاسلام احمد بن محمد الغزالی است دیگر
تاریخ محمد بن علی اعثم کوفی است صاحب الفتوح و آنرا محمد بن احمد مستوفی قزوینی مترجم ساخته دیگر حلیة الاولیاء
حافظ ابو نعیم اصفهانی دیگر صاحب المنتظم ابو الفرج عبد الرحمن مشهور بابن جوزی تاریخ مبسوط نوشته که بهتر از آن
تاریخی نباشد دیگر تاریخ یمینی که یمینی شاعر در زمان سلطان محمود غزنوی در ذکر آل سبکتکین نوشته و این
کتاب را ابو اشرف ناصری طوسی سعد المنتهی ترجمه کرده دیگر تاریخ مقدسی دیگر تاریخ ثعالبی و در بعضی از
نسخ نوشته که تاریخ عرایس از ثعلبی است دیگر تاریخ عماد الدین ابن کثیر الشامی است دیگر تاریخ ابو حنیفه دینوری است

دیگر تاریخ ابو النصر العتبی صاحب الیمینی و دیگر تاریخ آل عباس ترجمه عیسی ابن شرف جرپادقانی دیگر تاریخ کشف الغمه تالیف
علی بن عیسی الاردبیلی دیگر محاسن دار السلطنه اصفهان تالیف ابی عبد الله محمد بن جعفر بن جهان معروف بابی الشیخ
که در سنه تسع عشر و ثلثمائه رقم شده دیگر تاریخ قم است که حسن بن محمد بن حسن بن سایب قمی نوشته فی شهور سنه ثمان و سبعین
و ثلثمائه ترجمه آن را حسن بن حسن عبد الملک قمی در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه کرده و این جماعت مورخان از اهل
تفسیر و حدیث بوده اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف و توصیف بیرون است اما مورخان عجم تاریخ ملک
الکلام ابو القاسم الحسن بن محمد بن علی الفردوسی است و ظاهر آن کتاب افادت انتساب بشاهنامه موسوم شده دیگر
تاریخ ابو الحسین محمد بن سلیمان المسمی بتاریخ الخسروی دیگر تاریخ خواجه ابو الفضل البیهقی جامع تاریخ آل سبکتکین در سی مجلد
دیگر تاریخ عباس بن مصعب دیگر تاریخ ابو ریحان حکیم و منجم سلطان محمود غزنوی که وقایع سلاطین هند نیز تفصیل
نوشته دیگر تاریخ احمد سیار دیگر تواریخ ابو اسحق محمد بن عقیل فقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی تاریخ هرات
و بلخ و نیشابور است که ایشان تالیف نموده اند تاریخ صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و دیگر
تاریخ هند که صاحب تاریخ معاصر امیر خسرو دهلی بوده دیگر تاریخ مقامات احمدی دیگر تاریخ کبیر الدین عراقی دیگر تاریخ
جمال الدین ابو القاسم عبد الله بن محمد المورخ الحاسب الکاشانی مولف زبدة التواریخ دیگر تاریخ خواجه ابو الفضل ابو عبد
الله بن ابو نصر احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغه و فضایل الملوک دیگر تاریخ خواجه علاء الدین عطا ملک
بن بهاء الدین محمد الجوینی برادر شهید سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مشهور بتاریخ جهان گشای دیگر جامع
الحکایات نور الدین محمد عوفی دیگر تاریخ فرج بعد شدت دیگر جامع التواریخ خواجه رشید وزیر دیگر تاریخ معجم آثار
الملوک العجم تصنیف فضل الله دیگر سیر الملوک خواجه نظام الملک طوسی دیگر تاریخ مجمع الانساب تالیف محمد بن
علی دیگر تاریخ گزیده و نزهة القلوب تالیف حمد الله مستوفی قزوینی دیگر تاریخ احمد بن ابی بکر بن نصر مستوفی قزوینی
نوشته از آفرینش عالم تا زمان سلطان محمود و بنای عمارات و حالات خصوصیات دار السلطنه قزوین با اسامی
اکابر و مشایخ نوشته و تاریخی مبسوط است دیگر نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی دیگر تاریخ نظام الملک ابن قند
دیگر تاریخ فردوس مولانا ناصر خسرو ابرقوهی دیگر وصاف تالیف مولانا شرف الدین عبد الله شیرازی که بنام
الجایتو سلطان بوده عمارات بنای سلطانیه و اوصاف آن پادشاه جنت صفات را بشیوه سایر حالات گردانیده
دیگر تاریخ علی بن حسین بن علی بن ابراهیم و هو حباء الله الهلالی که سلطان شیخ صدر الدین موسی رحمه الله نوشته
الملقب بعلاء الفردوسی از آفرینش عالم باسم شاه شجاع نوشته فی شهور سنه تسع و سبعین و سبعمائه دیگر تاریخ ابو
سلیمان فخر الدین داود بناکتی موسوم بروضة اولی الالباب که بین الانام بتاریخ بناکتی اشتهار دارد دیگر تاریخ فتوحات
میر انشائی تالیف مولانا سعد الدین کرمانی دیگر تاریخ مسالک الممالک مولانا عبد الرحیم المشهدی دیگر تاریخ

تالیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بتاریخ جعفری دیگر تاریخ شواهد النبوه دیگر تاریخ ترجمان البلاغه دیگر تاریخ صفوة
الصفا تالیف توکل بن اسمعیل بن حاجی محمد الاردبیلی المشتهر بابن بزاز و در هفتم شعبان سنه تسع و خمسین و سبعمائة
از تالیف فارغ گشته و در زمان شاه الاولیا سلطان شیخ صدر الدین نوشته دیگر تاریخ عالم آرای خواجه بابای
اصفهانی دیگر تاریخ سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بوده بنام میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ بن
امیر تیمور گورکانی الغربی نوشته دیگر تاریخ حافظ ابرو که مولانا لطف الله یزدی نوشته باسم میرزا بایسنقر بن
میرزا شاهرخ موسوم است بزبدة التواریخ بایسنقری این کتاب لطایف افتاب در شهور ثلثین و ثمانمائة دیگر
ظفرنامه تالیف مولانا شرف الدین علی یزدی دیگر تیمورنامه مولانا هاتفی جامی در سلک نظم کشیده دیگر تاریخ
مولانا ادریس منشی در پادشاهی آل عثمان که موسوم بهشت بهشت ساخته دیگر تاریخ مولانا مصلح الدین لاری ایضا
در ذکر سلاطین روم دیگر تاریخ مطلع السعدین و مجمع البحرین مولانا عبد الرزاق سمرقندی از صد و هفتاد و یک
سال بتفصیل اجمال احوال از ولادت سلطان ابوسعید ایلخان سلطان اعنی سنه اربع و سبعمائة تا سنه خمس و سبعین
و ثمانمائة نوشته دیگر تاریخ روضة الصفا محمد بن خاوند میر ملقب مشهور بامیرخواند و آن مشتمل بر هفت جلد است که باسم امیر
علی شیر نوشته دیگر تاریخ جامع البدایع سلطانی در وقایع میرزا سلطان حسین دیگر تاریخ منصورنامه دیگر روضة
الاحباب میر جمال الدین محدث باسم امیر علی شیر نوشته دیگر تذکرة الشعراء دولت شاهی که مشحون بذکر بعضی از سلاطین
باسم امیر علی شیر دیگر تاریخ سلطان ابراهیم امینی هروی در ذکر بعضی از وقایع پادشاه عالم پناه اسمعیل الصفوی
انار الله برهانه نوشته دیگر تاریخ میر محمود ولد خواندمیر که باسم محمد خان شرف الدین اغلی تکلو نوشته مشتمل بر بعضی حالات
پادشاه جنت مکان شاه اسمعیل و شاه طهماسب انار الله برهانهما تا زمان سنه خمسین و تسعمائة دیگر کتب التواریخ امیر یحیی سیفی
قزوینی که فی الحقیقه فهرست بر ذکر حالات سلاطین باسم غفران پناهی بهرام میرزا نوشته دیگر تاریخ جهان آرای
قاضی احمد غفاری قزوینی دیگر تاریخ حسن بیگ روملو چهار مجلد دیگر تاریخ حبیب السیر خواندمیر که باسم خواجه
حبیب الله ساوجی وزیر دورمش خان حاکم هرات نوشته دیگر مجمع النوادر احمد المشهور نظامی عروضی سمرقندی
دیگر مجالس النفایس امیر علی شیر دیگر تاریخ سید ظهیر مازندرانی احوال حکام گیلان و مازندران دیگر رسالات الکما
دیگر تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری سیر النبی دیگر قصص الانبیاء رساله قشیریه تذکرة الاولیاء دیگر
تدوین امام رافعی دیگر تجارب الامم دیگر مشارب التجارب دیگر دیوان النسب تاریخ حمزه اصفهانی دیگر عماد
علی الاثیری الجزری دیگر عیون التاریخ ابی طالب علی بن انجب خازن البغدادی دیگر معارف ابو محمد
عبد الله بن مسلم قتیبه دینوری دیگر سلجوق نامه ظهیری نیشابوری دیگر مجمع ارباب الملک قاضی رکن الدین
جوینی دیگر استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی دیگر تاریخ آل مظفر مولفات [illegible]

بعون الملک الوہاب بخط اقل بندگان میرزا مہدی شیرازی در شہور سنۂ
ہزار و سیصد و یازدہ ہجری ۱۳۱۱ بنبوی صلی اللہ
وآلہ وسلم